

ایران در قرن بیستم

بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر

ژان پیردیگار / برنار هور کاد
یان ریشار



برگردان عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

Download from: aghalibrary.com

نشرالبرز

ایران در قرن بیستم

بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران

در یکصدسال اخیر

Download from: aghalibrary.com

ژان پیر دیگار - برنار هورکاد

یان ریشار

برگردان عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

چاپ دوم

نشر البرز

تهران، ۱۳۷۸

Digard, Jean pierre

دیگار، ژان پیر، ۱۹۴۲ -

ایران در قرن بیستم: بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر / ژان پیر دیگار، برنار هورکاد، یان ریشار؛ برگردان عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی. - تهران: نشر البرز، ۱۳۷۷.

۵۶۵ ص: نقشه، جدول.

ISBN 964-442-135-3 : ۱۷۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

L'Iran au xxe siecle.

عنوان به فرانسه:

کتابنامه: ص. [۵۲۹] - ۵۴۵: همچنین به صورت زیر نویس.

چاپ دوم: ۱۳۷۸.

۱. ایران - تاریخ - قرن ۲۰. ۲. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق. ۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۵۷. ۴. ایران - تاریخ - انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷. الف. اورکاد، برنار، ۱۹۴۶ - Hourcad, Bernard. ب. ریشار، یان Richard, Yann ج. مهدوی، عبدالرضا (هوشنگ)، ۱۳۰۹ - د. عنوان. ه. عنوان: بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر.

۹۵۵/۰۸

DSR ۱۱۶۸/د۹ الف ۱۹

۱۳۷۷

۷۸-۵۹۶۳ م

کتابخانه ملی ایران

این کتاب برگردانی است از:

L'IRAN AU XX^e SIÈCLE

avec

Jean-Pierre Digard, Bernard Hourcade

et Yann Richard

Fayard, 1996

چاپ اول: ۱۳۷۷

چاپ دوم: ۱۳۷۸

شمار نسخه‌های این چاپ: ۳۰۰۰

حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است

ویراستار: شهلا ارژنگ / حروفچین: مینا هاشمی / چاپ: چاپخانه آسمان

مرکز پنخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات

تلفن و دورنگار: ۸۷۶۸۱۴۵، ۸۷۶۷۴۴۳، ۸۷۵۱۹۶۱

شابک: ۹۶۴-۴۴۲-۱۳۵-۳ ISBN 964-442-135-3

فهرست

۱	ایران کشور استثنایی
۴	ایران چندقومی در میان امپراتوریه‌ها
۷	فلات ایرانیان
۱۳	انقلاب‌های ایران

بخش یکم

از یک انقلاب به انقلابی دیگر

۱۹	فصل اول: انقلاب مشروطیت
۲۰	قتل ناصرالدین شاه
۲۲	انقلاب مشروطیت
	نخستین انقلاب ایران ۲۶ - قانون اساسی و مجلس اول ۳۱ - جنبش
	مشروطه خواهی در ولایات ۳۴ - افزایش شکاف‌های سیاسی ۳۷
۴۰	بازگشت به استبداد (۱۹۰۸-۱۹۰۹)
	مشروطه خواهان و مستبدین ۴۰ - استبداد صغیر ۴۳ - پیروزی
	انقلابیون و ضعف دولت ۴۵
۴۶	احمدشاه، آخرین قاجار

۴۹	فصل دوم: از انقلاب تا کودتا (۱۹۰۹-۱۹۲۱)
۴۹	بی‌اعتمادی به نهادها
۵۱	جنگ جهانی اول در ایران
	عملیات نظامی بیگانگان ۵۳ - پریشانی اوضاع ایران در ۱۹۱۸ - ۶۱ -
	شورش جنگل ۶۳
۶۷	ایران در زیر سلطه بیگانگان
	قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس ۶۷ - تجزیه کشور و گرایش به حکومت
	قومی ۷۱
۷۷	فصل سوم: رضا پهلوی
۷۷	ایجاد ایران نوین (۱۹۲۱-۱۹۴۱)
۷۸	در دست گرفتن قدرت توسط رضاخان
۸۶	تغییرات سیاسی و نخستین اصلاحات
	پیدایش اقتصاد مدرن ۹۰
۹۸	عرفی کردن عنادآمیز
	دادگستری ۹۸ - خدمت و وظیفه اجباری ۱۰۰ - نوسازی دستگاه
	اداری ۱۰۳ - آموزش و پرورش به سبک جدید ۱۰۵ - اسلام ۱۰۹
۱۱۶	از پرس تا ایران
۱۲۵	فصل چهارم: محمدرضا شاه پهلوی
۱۲۵	سالهای اولیه (۱۹۴۱-۱۹۶۲)
۱۲۶	ایران اشغال شده
۱۲۹	حزب توده و مسئله آذربایجان
۱۳۸	مصدق و ملی کردن نفت
	اختلاف با شرکت نفت ایران و انگلیس ۱۳۸ - کودتای اوت ۱۹۵۳
	(۲۸ مرداد ۱۳۳۲) ۱۳۳ - از کودتا تا انقلاب سفید ۱۳۹ - مقدمات
	پیشرفت ۱۵۷

- ۱۶۳ فصل پنجم: پایان یک امپراتوری
- ۱۶۴ انقلاب سفید
- اصلاحات از بالا ۱۶۴ - گروههای مخالف ۱۶۹ - گروههای نبرد
مسلحانه، فداییان و مجاهدین خلق ۱۷۵
- ۱۷۹ خودکامگی و وابستگی
- اتحاد امریکایی ۱۷۹ - ژاندارم خلیج فارس ۱۸۵
- ۱۹۲ سراب قدرت
- موفقیتهای توسعه اقتصادی ۱۹۲ - فرصتهای از دست رفته شکوفایی
بازار نفت ۱۹۶
- ۱۹۸ پایان کار پهلویها
- ۲۰۳ فصل ششم: انقلاب اسلامی
- ۲۰۴ رژیم پیشین و انقلاب
- بهار تهران ۲۰۴ - عزاداریهای مذهبی و اغتشاشات ۲۰۹ -
سقوط شاه ۲۱۴
- ۲۱۹ در میان جهان سوم و اسلام
- جمهوری و اعدامها ۲۱۹ - صدای مردم قانون خداست ۲۲۴ -
سوسیالیستی کردن اقتصاد ۲۲۹
- ۲۳۵ ایران انقلابی درگیر سه جنگ
- گروگان‌گیری و جنگ با امریکا ۲۳۵ - ریاست جمهوری بنی‌صدر و
جنگ داخلی ۲۳۹ - تجاوز عراق، ملتی در حال جنگ ۲۴۶
- ۲۵۱ فصل هفتم: جمهوری اسلامی
- ۲۵۲ انزوای ایران در دوران جنگ
- شهادت یک جنگ‌بی‌پایان ۲۵۲ - چهارمین جنگ: اسلام‌گرایی ۲۵۹
- ۲۶۳ جمهوری خمینیست
- رو حیوان در مسند قدرت ۲۶۳ - اقتصاد جنگی و بازار سیاه ۲۶۸

- ۲۷۰ جمهوری دوم
لیبرالیسم یافت نشدنی ۲۷۰ - بحث جدید درباره اسلام و
سیاست ۲۷۵ - گشایش اقتصادی و مقروض شدن ۲۷۶ - در جستجوی
نقش منطقه‌ای ۲۸۱

بخش دوم

چشم‌انداز واقعی ایران معاصر

- ۲۹۱ فصل هشتم: اقتصاد غوطه‌ور در نفت
۲۹۲ نفت انگلیس
نخستین اکتشافات ۲۹۲ - نقش حاشیه‌ای نفت در ایران
(۱۹۰۸-۱۹۴۵) ۲۹۵
- ۲۹۹ نفت و پیشرفت
ملی کردن و کنسرسیوم (۱۹۴۵-۱۹۵۳) ۲۹۹ - استیلای نفت
(۱۹۵۳-۱۹۷۸) ۳۰۱ - ناسیونالیسم و وابستگی جدید
(۱۹۷۸-۱۹۹۵) ۳۰۵ - گاز، گنجینه قرن بیست و یکم ۳۱۰
- ۳۱۳ نفت و وابستگی
- ۳۱۹ فصل نهم: دولت‌سالاری و عقب‌ماندگی
۳۲۰ یک قرن رقابت میان دولت و بازار
۱۹۰۰: دورانی غم‌انگیز در ایران ۳۲۰ - پیدایش دولت کارفرما ۳۲۵ -
برنامه‌های امریکایی ۳۲۷ - دولت، سرمایه‌گذار منحصر به فرد ۳۳۱ -
ملی‌کردنها و خصوصی‌کردنها ۳۳۳
- ۳۳۶ ثروت و عقب‌ماندگی
روستاییان و مجتمعات کشت و صنعت ۳۳۹ - صنعتی کردن
ترجیحی ۳۴۱ - نابرابریهای جبرتمندی و اجتماعی ۳۴۳

- ۳۵۳ فصل دهم: معمای روستایی
- ۳۵۳ ایران روستاها
- کار کشاورزی و زندگی دسته‌جمعی ۳۵۶ - دسترسی به منابع و
سلسله‌مراتب روستایی ۳۵۸
- ۳۶۲ ایران عشایر و چادرنشینان
- کوچ‌نشینی صرفاً کوهستانی ۳۶۲ - عشایر نیرومند بارهبری متمرکز و
طبق سلسله‌مراتب ۳۶۶
- ۳۶۹ دشمنی و همبستگی
- عوامل تفاوت و عوامل تفرقه ۳۶۹ - یکپارچگی در چهار سطح ۳۷۳
- ۳۷۹ فصل یازدهم: «مدرن‌سازی» روستاها
- ۳۷۹ اصلاحات ارضی
- آخرین موج اصلاحات: سرهم‌بندی و ترفندهای تبلیغاتی ۳۸۵ - اصلاح
مناطق غیر شهری: حرکات نمایشی نوگرایی یا تغییرات واقعی؟ ۳۸۸ -
اصلاحات ارضی اسلامی ۳۹۳
- ۳۹۸ اسکان عشایر
- جدایی بزرگ دوران رضاشاه ۳۹۸ - نقطه عطف سالهای ۱۹۶۰ - ۴۰۱ -
چادرنشینان در انقلاب و جمهوری اسلامی ۴۰۵
- ۴۰۸ پایان روستاییان و چادرنشینان در ایران؟
- ۴۱۳ فصل دوازدهم: ایران شهرها
- ۴۱۴ از بازار به حومه شهر
- شبکه شهرهای ستی ۴۱۴ - مهاجرتها و قطبهای شهری ۴۱۹ -
شهرسازی و سودجویی ۴۲۲ - شهرهای حومه‌ای، حدفاصل میان
روستا و غرب ۴۲۶ - جوانان، شهرنشینان و باسوادان ۴۳۰
- ۴۳۲ جامعه شهری: از بازاری تا کارمند
- پایان بازاریان؟ ۴۳۲ - بورژوازی یافت‌نشده ۴۳۸ - کارمندان و
طبقات متوسط ۴۴۰ - اجتماعی کردن زنان ۴۴۳

- ۴۴۹ فصل سیزدهم: فرهنگهای سه گانه ایران نوین
- ۴۴۹ غرب و نوگرایی
- ۴۵۶ فرهنگ فارسی و اسلام ایرانی
- ابداع ناسیونالیسم ایرانی ۴۶۰ - انتقاد از غرب گرایی ۴۶۳ - یک فرهنگ
نزدیکتر به مردم؟ ۴۶۸
- ۴۷۵ فرهنگ رسمی و فرهنگ جاری
- از وعظ و خطابه تارسانه‌های همگانی مدرن ۴۷۶ - سینما و جلوه‌های
جدید فرهنگ ایرانی ۴۸۴ - ادبیات در میان ذهنیت و مبارزات
اجتماعی ۴۸۸ - فرهنگ ایرانی و جهانی شدن ۴۹۸
- ۵۰۳ کدام ایران در آستانه قرن بیست و یکم؟
- ۵۰۳ ایران قدرت منطقه‌ای
- ۵۰۸ به سوی ایران آینده

پیوستها

- ۵۱۵ روز شمار وقایع تاریخی
- ۵۲۹ کتاب‌شناسی
- ۵۴۷ آمارها
- ۵۵۵ فهرست نامها

ایران، کشور استثنائی

هویت پیچیده ایرانی که پرسشهای منتسکیو را برانگیخت، تاریخ پر فراز و نشیب این کشور را توصیف می‌کند، از جمله تاریخ قرن بیستم آن را که با شهرت عالمگیر نفت و چند انقلاب مشخص شده است. «کشور آریاییها» که غریبها تا ۱۹۳۵ آن را پرس و پرشیا می‌نامیدند، در معرض حمله و سلطه بیشمار بیگانگان، بخصوص اعراب، ترکان، مغولان، و اخیراً روسها، انگلیسیها و امریکاییها قرار گرفته ولی همواره موفق شده است زبان، فرهنگ و بیشتر اوقات استقلال سیاسی خود را حفظ نماید و به آن جان تازه‌ای ببخشد. از دوران باستان تا امروز کشور شاه شاهان که گاهی فاتح بود و اغلب زیر سلطه بیگانگان قرار داشت دارای وضعی استثنائی بود. همسایگانش ایران را که در فلات مرتفع و بایری محصور با موانع کوهستانی منزوی شده بود، حتی جدا از دیگران و به کلی متمایز از اقوام و امپراتوریه‌ها تلقی می‌کردند.

مردم ایران در طول تاریخ متضاد خود پیامدهای افتخارات ظاهری خود را بشدت تحمل کرده‌اند: میان تصویر مغرورانه‌ای که از فرهنگ خود به جهان خارج نشان می‌دهند با زندگی طاقت‌فرسایی که با زیرکی و تیزهوشی از سر گذرانده‌اند، درجه‌ای عمیق وجود دارد. میدان شاه یا نقش جهان، سفهان با طاقتهای زیبای کاشیکاری آبی خود که شبیه به سر در ورودی کاخهای

سلطنتی است و خانه‌های خشت و گلی اهالی شهر را از نظرها می‌پوشاند می‌تواند نمادی از این تناقضها باشد. ایران پس از تجدید حیات در دوران صفویه در قرن شانزدهم، شکوه و جلال و وحدت خود را از دست داد. غارت اصفهان به دست افغانها در ۱۷۲۲ نشانه زوال دورانی بود که با تبدیل هند به مستعمره بریتانیا و فرانسه تقارن داشت. ایران در قرن نوزدهم کشوری بود فقیر و دچار تفرقه که همانند افغانستان تبدیل به حایلی میان امپراتوریهای انگلیس و روس شده بود؛ فضای متروکی که هر دو کشور می‌کوشیدند از دست‌اندازی به آن که در شرق امپراتوری عثمانی و در سر راه هند قرار داشت خودداری کنند. در دوران قاجاریه که سلسله‌ای ترک زبان با ریشه صحرانوردی بود و پادشاهان آن شکارهای شاهانه در کوههای البرز را به اقامت در تهران پایتخت جدیدشان ترجیح می‌دادند، ایران به دور از انقلاب صنعتی و ارتباطات در خواب به سر می‌برد و از اندیشه‌های جدیدی که در آن هنگام قاهره، استانبول و بمبئی را به جنب و جوش انداخته بود، بکلی برکنار بود. در قرن بیستم ایران یک‌بار دیگر تجدید حیات یافت. نفت که در ۱۹۰۸ کشف شد، کشور را وارد دنیای جدید کرد و به هویت ایرانی اجازه داد که دوباره ابراز وجود کند.

شاید بتوان شخصیت قوی ایران را به وضع حاشیه‌ای آن نسبت داد: کشوری مسلمان ولی شیعه، عقب‌مانده ولی غنی از نفت، زیر سلطه قدرتهای بزرگ ولی همیشه مستقل، دارای حکومت استبدادی ولی در معرض کلیه جریانهای فکری، دارای ساکنان ایرانی ولی در عین حال شامل ترکهای آذری، کردها، عربها، لرها، بلوچها و ترکمنها. ایران در میان جهان عرب، هندی، ترک و اروپایی، مجموعه‌ای از اقوام درهم و برهم ولی کاملاً مشخص را تشکیل می‌دهد که همواره مدعی تفاوت خود با دیگران بوده و هر چند موفق نشده آزادی‌اش را به دست آورد ولی دست‌کم استقلال رسمی

حاصل کرده است. این یعنی آنکه ایران هر چند

در خاورمیانه به شمار می‌آید.

این واحد «جزیره‌نشین» نه تنها با اقوام مجاور خود که با بسیاری از کشورها رابطه دارد. در نتیجه ایران معاصر تبدیل به آزمایشگاهی شده که برای نخستین بار رویدادهای مهم و گاهی انقلابهای واقعی در آن صورت گرفته است، حتی پیش از آن که سایر کشورهای مسلمان از آن تقلید کنند. مشروطه خواهان تهران پیش از ترکهای جوان قدرت را در دست گرفتند، نفت آبادان بیست سال پیش از نفت عربستان صادر شد، بحران آذربایجان پیش از کودتای پراگ وقوع یافت، ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران به دست مصدق الگویی برای ملی کردن کانال سوئز و فرصتی برای سازمان سیا بود که از نخستین کودتای خود پشتیبانی نماید. و سرانجام سرنگونی رژیم سلطنتی بسیار کهن ایران توسط انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ گسترش اسلامی را نشان داد که نه تنها جهان غرب را به لرزه درآورد بلکه در خاورمیانه نیز به همان اندازه اثر بخشید.

این تجربه‌ها در آغاز با شکستهای گرانی برای مردم روبه‌رو شد. در واقع ایران هیچ‌گاه از نظام خودکامه، اقتصاد عقب‌مانده، فرهنگ گرفتار سانسور رها نشد و استقلال سیاسی‌اش همواره تحت نظارت قدرتهای بزرگ قرار داشت. با این همه، این تجربه‌ها ایران فقیر و حاشیه‌ای ابتدای قرن بیستم را دگرگون ساخت. امروزه ایران خودش را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای باثبات و مستقل دارای شصت میلیون جمعیت به جهان تحمیل کرده است.

دوام ملت ایران و هویت قوی آن، گاهی این فکر را به وجود آورده که تاریخ و جامعه ایرانی از قواعد علمی، آهنگ پیشرفت و شیوه‌های تحلیلی ملت‌های دیگر پیروی نمی‌کند. هنگامی که محمدرضا پهلوی در ۱۹۷۱ به منظور تثبیت هویتی که از اسطوره‌ها و تداوم نظام سلطنتی درازمدت ریشه گرفته بود، خودش را وارث مستقیم هخامنشیان دانست، برخی از ایران‌شناسان ادعا کردند که این علم برای شناسایی استثنای ایرانی سربلند کرده است. با وجود این چنین به نظر می‌رسد که تاریخ ایران در قرن بیستم، درخشندگی جهانی فرهنگ ایران، و باز شدن درهای کشور به روی اندیشه‌ها

و ففونی که از خارج آمده است، خلاف این طرز فکر بسیار در بسته و محدود ایرانیت را که هم مرز با دهاتی گری است ثابت می کند.

ایران چند قومی در میان امپراتوریا

پیش از آن که انقلاب اسلامی و سپس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی روابط ایران را که تبدیل به قدرت منطقه ای شده است با همسایگانش تسهیل کند، این کشور از ابتدای قرن خودش را در میان امپریالیسم روس و انگلیس و سپس شوروی و امریکا درگیر یافت. این استقلال نوپا ارزان به دست نیامد زیرا از سال ۱۹۷۹ تاکنون هیچ کشوری در جهان مانند ایران درگیر بحرانهای بین المللی و جنگ نبوده است: تهاجم شوروی به افغانستان، جنگ هشت ساله با عراق، جنگ لبنان با دنباله های اسلامگرایی و تروریستی آن، جنگ میان ارمنستان و آذربایجان، جنگ کویت، شورش کردستان، مبارزه با قاچاقچیان مواد مخدر در بلوچستان و... اما بی تردید تجزیه اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ بیش از هر عاملی به ایران کمک کرد که بعد ژئوپلیتیک جدیدی پیدا کند. از آن هنگام جمهوری اسلامی رکورد نه چندان قابل رشک کشوری را شکسته که در دریا و خشکی با کشورهای متعدد هم مرز است: عراق، ترکیه، ارمنستان، آذربایجان، روسیه، قزاقستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، عمان، امارات عربی متحده، عربستان سعودی، قطر، بحرین و کویت.

رقابت میان قدرتهای بیگانه مدتها به ایران اجازه داد که از موازنه منفی نیروها استفاده کند. رقابت میان روسها و انگلیسیها در اوایل قرن ایران را دچار اختناق ساخته بود ولی همین رقابت سبب شد که انقلاب مشروطه پیروز شود و بعدها رضاشاه سیاست ناسیونالیستی خود را بر ضد بلشویکها که همسایگی با پادشاه جدید را با این فکر که دست انگلیسیها را کوتاه خواهد کرد پذیرفته بودند، به موقع اجرا گذارد. ملی کردن نفت در ۱۹۵۱ همانند انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ از فلج شدن نیروهای شوروی و امریکا که قادر نبودند بدون خطر کردن واکنش طرف مقابل در ایران دخالت کنند، بهره برداری کرد.

به عکس اتحاد شورویها و انگلیسیها در ۱۹۴۱ اشغال ایران را برای رساندن تسلیحات به جبهه روسیه تسهیل کرد.

در حال حاضر ایران، کشوری که دارای اقوام مختلف ولی ملتی واحد است، خود را به عنوان قدرت منطقه‌ای تحمیل کرده است. آشوبهای انقلاب اسلامی نشان داد که اقوام غیرایرانی که تقریباً نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، به دولت ایران در مرزهای کنونی اش وابسته‌اند، هر چند این امر مانع نمی‌شود که همانند خود ایرانیان با مرکزیت و خودکامگی سر ناسازگاری داشته باشند. در نتیجه گسترش سوادآموزی، وحدت کشور پیرامون زبان و فرهنگ ایرانی تقویت شده است، ولو اینکه در سرشماری ۱۹۸۶ پانزده درصد ایرانیان اعلام کردند که از تکلم و فهم زبان فارسی عاجزند. این رقم در برخی از نواحی روستایی کردستان، آذربایجان و بلوچستان به ۶۰ درصد می‌رسد. در جغرافیای فرهنگی ایران، اهمیت این موضوع با این واقعیت که فارسی زبانان مرکز فلات ایران را اشغال کرده‌اند، در حالی که اقوام دیگر در کناره‌های کشور مستقر شده و به‌طور کلی اهالی فرامرزی به‌شمار می‌روند، بیشتر پدیدار می‌شود. بیشتر ایرانیان به فارسی سخن می‌گویند و این موضوع شامل حال کردها، بلوچها، لرها، ساکنان کرانه‌های دریای خزر (گیلکها و مازندرانیها) و البته خود فارسی‌زبانان می‌شود. اما این امر مانع نمی‌شود که ترک‌زبانان (ترکمنها، قشقایها و بخصوص آذریها) مهمترین مقامات کشور را احراز کنند چرا که ایران طی چندین قرن توسط پادشاهان ترک نژاد اداره می‌شده است. آذریها (که دست‌کم ۲۵ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند) تعدادشان در تهران از تبریز بیشتر است و نقش مهمی در ساختار سیاسی و فرهنگی ایران معاصر ایفا کرده‌اند.

مذهب شیعه که در قرن شانزدهم از جانب صفویه دین رسمی کشور اعلام شد، ملاط ایران نوین به‌شمار می‌رود. این عامل اساسی هویت ملی ایران، پیش از آنکه در قرن بیستم در برابر جهان عرب که اکثریت آن سنی هستند، سر بلند کند در آغاز به‌منظور رویارویی با خلافت و امپراتوری

عثمانی به وجود آمد. جمهوری اسلامی پس از استقرار در ۱۹۷۹ برای این بُعد مذهبی فرهنگ ایرانی جایگاه برتری قایل شده است که در انقلاب مشروطه ۱۹۰۶ نقش مهمی ایفا کرده و محمدرضایپهلوی را وادار ساخته بود که به منظور رقابت با مکه مشهد را تبدیل به بزرگترین زیارتگاه جهان مسلمان نماید. پیروان مذهب تسنن (که در حدود ۱۵ درصد جمعیت ایران را تشکیل می دهند) مهمترین اقلیت مذهبی کشور به شمار می روند و در میان کردها، بلوچها، ترکمنها و اعراب کرانه خلیج فارس اکثریت دارند (اعراب خوزستان شیعه هستند). از زمانی که شیعه مذهب رسمی کشور شده است پیروی از تسنن بُعد تازه ای یافته است. از این رو سنی مذهبان برخلاف مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان که یک درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند، اقلیتی بدون داشتن وضع حقوقی خاص می باشند.

در حالی که ایران مدت مدیدی به دور از راههای ارتباطی و تحولات جهان مانده بود، از اواخر قرن نوزدهم دروازه هایش را به روی نفوذهای بیگانه گشود. از آن هنگام اقلیتهای مذهبی مسیحی (ارامنه، آسوری - کلدانیها) و یهودیان روابط پردوامی با فرهنگ اروپایی بخصوص از طریق مدارس مذهبی برقرار کردند، در حالی که زرتشتیان وارد تماسهای دائمی با همکیشان خود در بمبئی شدند. روابط ممتاز آذربایجان با استانبول و ترکیه عثمانی، حضور گاهی توأم با فشار روسها، سفرهای منظم پادشاهان قاجار به اروپای غربی به تحول طرز تفکر صاحبان شأن و مقام و روشنفکران کمک کرد که در نظرشان غربی شدن مترادف با تجدد بود. درآمد سالانه ای که کشورهای صنعتی بابت صادرات نفت به ایران می پرداختند به این مناسبات ترجیحی ایران معاصر با کشورهای غربی صحنه گذاشت ولی در عین حال به آن ابعاد سیاسی بخشید که نشانه آن اختلاف ناسیونالیسم ایرانی با جهان اروپایی بود. احساس عمومی ایرانیان که اغلب رجال سیاسی نیز در آن سهیم بودند این بود که تمام بدبختیهای کشور و در ضمن راه حل کلیه دشواریها در دست خارجیا است. این طرز فکر نشانه استثنایی بودن ایرانی به شمار

می‌رفت که گاهی هم مرز با عقده حقارت بود. برعکس در نظر بسیاری از ایرانیان راهگشایی به سوی غرب تبدیل به طبیعت ثانوی بلکه نوعی بیماری شده بود که جلال آل احمد نویسنده معروف آن را «غرب زدگی» می‌نامید. روشنفکرانی که در انقلاب ۱۹۷۹ شرکت کردند، در جستجوی دموکراسی، عدالت اجتماعی و هویت از دست رفته ایرانی بودند که فرهنگ مردمی خود را بکلی نادیده گرفته بود. جنگها و سختیهای سالهای انقلاب، این جستجوی هویتی را اساسی تر و گسترده تر کرد یا درست تر بگوییم درصد بازسازی هویتی جدید با همه تناقضاتی برآمد که چنین اقدامی در بر داشت. روشنفکران ایرانی مقیم خارج از کشور هسته اصلی فرهنگ ایرانی را بازسازی کرده و در حفظ فرهنگ دوگانه کشورشان کوشیده و یک جریان قوی اطلاعات و مبادلات میان ایران و دنیای خارج ایجاد کرده‌اند. ایران اسلامی که اقتصادش بیش از هر زمان به فروش نفت به کشورهای غربی بستگی دارد، به رغم سیاست رسمی خود بشدت تحت تأثیر اندیشه‌ها، فنون و کالاهای خارجی قرار دارد. امروزه ایرانی‌ت، اسلام و غرب پایه‌های هویت ایران نوین را تشکیل می‌دهند ولی این چندگانگی به هیچ وجه دوام و قدرت ناسیونالیسم ایرانی را متزلزل نمی‌سازد.

فلات ایرانیان

تقریباً سراسر خاک ایران بر فلاتی گسترده شده که بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و کوههای بلند آن را احاطه کرده‌اند: البرز، زاگرس و کوههای کرمان که گاهی ارتفاع قله آنها از ۴۰۰۰ متر تجاوز می‌کند. این همان سرزمینی است که در زمانهای گذشته «عراق عجم» نامیده می‌شد که ترجمه تحت‌اللفظی آن «عراق الکن» می‌باشد، یعنی ایرانی که ساکنانش زبان عربی را با لهجه بدی تکلم می‌کردند. سرزمینهای واقع در آن سوی کوهها چندان وسیع نبوده ساکنان آنها را اقوام غیرایرانی تشکیل می‌دهند ولی در اقتصاد کشور مقام مهمی دارند. دشتهای باریک استانهای مجاور دریای خزر که

هوای معتدل و مرطوب دارند به تنهایی یک چهارم محصولات کشاورزی کشور را تأمین می‌کنند، در حالی که دشت خوزستان که چند رود مهم در آن جاری است - کارون، دز، کرخه - و در قلب مناطق نفت‌خیز قرار دارد با سرزمین ثروتمند میان رودان (بین‌النهرین) و نواحی مجاور آن به مدت چندین قرن پایتختهای ایران مانند تیسفون و شوش را در خود جا می‌داده است، پایتختهای سیاسی و مراکز مهم قدرت ایران همواره در فلات ماد قرار داشته که از دومین هزاره پیش از میلاد مسیح اقوام هند و اروپایی در آن سکونت داشته‌اند. مرکز این فلات بی‌آب و علف را دشت کویر اشغال کرده که در نقاطی از آن دریاچه‌های نمک به چشم می‌خورد و دشت لوت که یکی از کامل‌ترین بیابانهای جهان است. با این همه ایران به ندرت دچار کم‌آبی می‌شود. برفهایی که در زمستان بر فراز کوهها انباشته می‌شوند، تقریباً در سرتاسر سال رودخانه‌های متعددی را که در درون کشور جاری هستند و پس از تأمین نیروی برق و آبیاری کشتزارها در گودالها و باتلاقها ناپدید می‌شوند، سیرآب می‌کنند. از هزاران سال پیش قناتهایی که با استادی در تونلهای پرآب دامنه کوهها حفر شده آبهای زیرزمینی را تا روستاهای وسط واحه‌ها می‌رسانند و آنها را تبدیل به باغهای خرم و سرسبز روستایی یا سلطنتی می‌کنند.

ایران سرزمین کوهپایه‌هاست. تقریباً کلیه شهرها و روستاهای آن در ملتقای دو فضای کاملاً متمایز قرار گرفته‌اند که سرزمین، فصول، اقتصاد و طرز فکر ایرانیان را ساخته‌اند: ییلاق (یا سردسیر) و قشلاق (یا گرمسیر). ییلاق واقع در کوهپایه‌ها قلمرو خنکی هوا و محل ذخیره آب است که در تابستانها انسانها و رمه‌ها در آن گرد می‌آیند تا از گرمای سوزان قشلاق، یعنی دشتهایی که در حاشیه بیابان قرار گرفته‌اند و زمستانها گله‌ها در آنها به چرا می‌پردازند بگریزند. مناظر ایران با تنوع قابل ملاحظه‌ای مشخص می‌شوند: کوههای مرتفع، بیابانهای گرم، دشتهای بسیار سرد در زمستان و بسیار گرم در تابستان، جنگلهای همیشه سرسبز و شالیزارهای کناره دریای خزر، دشتهای کوچک و دره‌های عمیق فارس و سواحل سوزان خلیج فارس.

از زمانی که ایران در نتیجه عهدنامه ننگین ترکمانچای در ۱۸۲۸ ایالات قفقاز را به نفع روسها از دست داد، مرزهای ایران روی هم رفته ثابت مانده است. کشور ۳۱۶۰ کیلومتر مرز با جهان عرب دارد که ۱۸۸۰ کیلومتر آن مرز آبی در خلیج فارس است و ۲۳۷۰ کیلومتر مرز با شوروی سابق دارد. این مرزهای طولانی به ندرت طبیعی هستند و کمتر بارودخانه‌ها یا خط‌الرأس کوهها ارتباط دارند. با این همه محدوده خاک ایران کاملاً مشخص است. ایران هیچ‌گاه ادعای ارضی به نواحی مجاور خود ندارد و تنها مورد اختلاف در مورد نقاطی است که ارزش نمادین دارند، مانند اروند رود (شط‌العرب) که ایران و عراق را از یکدیگر جدا می‌سازد و در ۱۹۸۰ بهانه حمله به خوزستان را در اختیار عراق گذاشت، یا جزایر تنب و ابوموسی در دهانه تنگه هرمز.

در عوض تقسیمات کشوری ایران اغلب تغییر می‌کند به طوری که امکان ندارد بتوان اطلاعات آماری محلی دو دوره را با هم مقایسه کرد. بیست و پنج استان سال ۱۹۹۵ کمتر با موجودیت تاریخی و جغرافیایی و بیشتر با ضرورت‌های سیاست داخلی تطبیق می‌کند. بدین سان آستان قدس رضوی - سازمانی که بارگاه امام رضا (ع) در مشهد را اداره می‌کند - همیشه با تقسیم استان پهناور خراسان که تا حدودی قلمرو حکومتش به شمار می‌رود مخالفت ورزیده است، در حالی که شهرستان کوچک قم در ۱۹۹۵ توانست به سطح استان ارتقاء یابد. یک سال پیش از آن، آذربایجان شرقی تبدیل به دو استان جدید گردید که کرسی‌نشینهای آن تبریز و اردبیل شدند تا در برابر پیامدهای استقلال آذربایجان قفقاز مقابله شود. تصمیم مزبور علاوه بر آن تقسیم سرزمینی را که ساکنان آن آذری هستند به استانهایی که از نظر قومی متنوع‌اند تقویت کرده است، همانطور که قبلاً در مناطق کردنشین کرده بود.

هر استان از چند شهرستان تشکیل می‌شود که هر کدام پیرامون مراکز استانها شکل یافته و توسط یک فرماندار اداره می‌شوند. شهرستانها یک واحد اداری تقریباً ثابت هستند که به چندین بخش، دهستان و روستا تقسیم می‌شوند.



تقسیمات کشوری در ۱۹۸۶

در سرشماری ۱۹۸۶ ایران به ۲۵ استان و ۱۹۵ شهرستان تقسیم گردید. این تقسیم‌بندی اداری برای در نظر گرفتن رشد جمعیت و تأسیس شهرهای جدید مرتباً جرح و تعدیل می‌شود. در ۱۹۹۱ کشور شامل ۲۶ استان، ۲۲۹ شهرستان، ۶۱۷ بخش و ۲۰۹۳ دهستان روستایی و ۵۲۰ شهر بود. ایران شرقی و جنوبی به‌رغم پیشرفت سریع زاهدان، بندرعباس و بخصوص مشهد، هنوز بسیار کم جمعیت است.

روستاهای ایران برخلاف کمونهای فرانسه شامل آبادیهای مستقل یا مزارع مدرن نیستند ولی واحد اجتماعی پایه روستایی را تشکیل می‌دهند. هر یک از شهرها به وسیله یک شهردار اداره می‌شود که بر این سلسله مراتب تحمیل شده است. به رغم وجود شوراها، مسئولان محلی مانند استاندار، فرماندار و بخشدار را وزارت کشور منصوب می‌کند که به مسائل مربوط به انتظامات بیش از پیشرفتهای محلی اولویت قائل است. از اواخر سالهای ۱۹۸۰ قدرتهای محلی رفته رفته تقویت می‌شوند ولی بدون آنکه جانشین نظام عشایری و «فتودالی» که در آغاز قرن وجود داشت گردند چون دستگاه اداری و سیاسی کشور هنوز کاملاً بر پایه تمرکز قرار دارد و از تهران هدایت می‌شود.

ایران با ۱۶۴۸ هزار کیلومتر مربع مساحت بر سرزمینی پهناور گسترده است که تقریباً سه برابر فرانسه وسعت دارد. تبریز در فاصله ۱۲۰۰ کیلومتری بندرعباس واقع شده و مشهد در فاصله ۱۰۰۰ کیلومتری بندرعباس قرار گرفته است، اما ۸۰ درصد جمعیت کشور در شمال و غرب ایران که باران خیزتر و کوهستانی‌تر است متمرکز شده است. به رغم وزنه نمادین استان خراسان و شهر مشهد که هم آرامگاه فردوسی شاعر ملی و هم بارگاه امام هشتم شیعیان را در بر دارد و توده‌های انبوهی از مردم را برای زیارت به خود می‌کشاند، شرق ایران در حاشیه قرار گرفته است. با این همه گرایش جدیدی پدیدار شده که می‌تواند موجبات تماسهای نزدیک و ترجیحی ایران را با جهان ترک و ایرانی آسیای میانه فراهم سازد و این گرایش پس از آن پدیدار شده که ایران در ترن بیستم به خاطر نفت و سپس اوج اسلام‌گرایی مناسبات ترجیحی با جهان عرب داشت. گشایش خط آهنی که آسیای میانه را به بندرعباس وصل می‌کند و تحرک و پویایی مشهد دومین شهر ایران، قابل قیاس با وضعی است که در اوایل قرن غرب ایران را محور فعالیت ساخته بود تا تبریز را از طریق تهران به مناطق نفت‌خیز جنوب متصل سازد.

جغرافیای ایران تا مدتها با نابرابری میان مناطق، میان شهرها و روستاها،

میان مناطق پیشرفته‌ای که به روی جهان خارج گشوده‌اند و مناطق دیگری که به حال خود رها شده‌اند، مشخص خواهد ماند. چه رابطه‌ای میان مناطق بسیار پررونق تهران - کرج یا محله‌های زیبای شمیران با مناطق کوچ‌نشین زاگرس یا روستاهای فقیر بلوچستان وجود دارد؟ مهاجرت‌های درون کشور تا مدتها جای استانهای بسیار پرجمعیت و کشاورزی غرب کشور را که از این پس شهرهایش بویژه در کردستان توسعه یافته ولی هنوز مناسبات خود را با روستاها حفظ کرده‌اند، نخواهد گرفت. نابرابری میان مناطق از نابرابری طبقات اجتماعی به مراتب قوی‌تر است، بخصوص از زمانی که کشور به دنبال انقلاب اسلامی دچار فقر عمومی شده است.

جامعه ایرانی از یک قرن پیش گرفتار افزایش جمعیت شده است. جمعیت ایران که در ۱۹۰۰ تقریباً ۹/۸ میلیون نفر بود اکنون به مرز ۶۰ میلیون رسیده و این در نتیجه شهرنشینی و پیشرفت سوادآموزی حتی در مناطق روستایی است. در ۱۹۹۱، ۵۵ درصد مردم شهرنشین شده و ۷۴ درصد ایرانیان خواندن و نوشتن را آموخته بودند.

تابلو ۱

تحول جمعیت ایران ۱۹۹۱ - ۱۹۰۰

سال	جمعیت به میلیون	درصد رشد سالانه	میانگین عمر	درصد جمعیت شهرنشین	درصد باسوادی
۱۹۰۰	۹/۸	۰/۵	—	۲۱	—
۱۹۲۰	۱۱/۴	۰/۷	—	۲۲	—
۱۹۵۰	۱۷/۶	۱/۵	—	۲۶	—
۱۹۵۶	۱۸/۹	۲/۲	۴۶/۱	۳۱/۴	۱۴/۹
۱۹۶۶	۲۵/۸	۳/۱	۵۰/۸	۳۹	۲۹/۴
۱۹۷۶	۳۳/۷	۲/۷	۵۵/۹	۴۶/۹	۴۷/۵
۱۹۸۶	۴۹/۹	*۳	۶۰/۶	۵۴/۲	۶۱/۷
۱۹۹۱	۵۵/۶	۲/۵	۶۱/۳	۵۷	۷۱/۴

* ۳/۹ درصد با افزودن آوارگان جنگ افغانی.

ایران از نظر آمار انسانی تنها در آستانه جنگ جهانی دوم وارد قرن بیستم گردید. در این کشور تولید نسل مدت مدیدی بسیار زیاد بود (به طور متوسط ۷ یا ۸ کودک برای هر زن) و مکانیسم افزایش جمعیت که با کاهش مرگ و میر کودکان مشخص می شود، موجبات رشد قوی جمعیت را فراهم می ساخت (سالی ۲ تا ۳ درصد). از این رو ملت ایران همانند بسیاری از کشورهای جهان بسیار جوان است - ۴۵ درصد ایرانیان کمتر از ۱۵ سال دارند - و همچنان سالی در حدود ۱/۴ میلیون نفر به تعدادشان افزوده می شود. ایران به رغم کاهش سریع تولید نسل از سال ۱۹۸۶، در دومین دهه قرن آینده بیش از ۱۰۰ میلیون جمعیت خواهد داشت.

وضع جغرافیایی فلات ایران و حاشیه های آن، ایران جاودانی را در قلب بازیهای مهم بین المللی قرار داده است. قلمرو ایران دیگر یک فلات مرتفع بایر، مهد فرهنگ ایرانی، یکی از کهن ترین دولتهای جهان و مرکز مذهب شیعه نیست، بلکه کشوری است که از یک قرن پیش با فرهنگهای بی شمار، رقابت امپریالیستهای بزرگ و چندین انقلاب داخلی روبه رو شده است.

انقلابهای ایران

تاریخ ایران در قرن بیستم، در واقع با رویدادهایی مشخص شده که صفت انقلابی بر آنها می برازد، هر چند تاریخ نویسان این نامگذاری را به حوادث ۱۹۰۶ و ۱۹۷۹ منحصر ساخته اند. نخستین انقلاب ایران که سلطنت مشروطه را ایجاد کرد، نشانه ورود ایران به قرن جدید بود ولی نفوذ آن از محدوده ملی فراتر نرفت. اکتشاف نفت در ۱۹۰۸ که در آن زمان نادیده انگاشته شد با برقراری مناسبات مستقیم و پربار، تحول عظیم و دیرپایی بین ایران از یاد رفته و کشورهای بزرگ صنعتی به وجود آورد. از آن هنگام مسائل بین المللی، بازیهای قدرتهای بزرگ، و زیر و بمهای اقتصاد جهانی تبدیل به بازیگران تاریخ ایران شدند که همانطور که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ نشان داد، در هر حال تحرک و پویایی درونی اش را حفظ کرده بود.

پس از ۱۹۳۳، لیره‌های استرلینگ درآمد نفت و بویژه مبارزه ملی علیه شرکت نفت انگلیس و ایران، بعد سیاسی تازه‌ای به ایران بخشید. بدین سان بود که ملی کردن نفت توسط دکتر مصدق در ۱۹۵۱، «انقلاب سفیدشاه و مردم» در ۱۹۶۳ و انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹، به همان اندازه رویدادهای بین‌المللی سنگ زبربنای تاریخ ایران را تشکیل دادند. همه اینها انقلابهای واقعی بودند که به ترتیب نخستین پیروزی بین‌المللی کشوری تحت قیومت را علیه یک قدرت سلطه‌گر غربی، اراده یک کشور عقب‌مانده را به پیوستن به جامعه صنعتی و سرانجام بلندپروازی مبارزه با سلطه قدرتهای بزرگ از طریق بسیج عمومی و بین‌المللی پیرامون اسلام را منعکس می‌کردند. واکنش این رویدادها در سراسر جهان، در سطح اقداماتی بود که موجبات آنها را فراهم ساخته بود: کودتایی که ایالات متحد به راه انداخته بود، چاپلوسی دولتها و رسانه‌های غربی از محمدرضا پهلوی، جنگ هشت ساله بین ایران و عراق. انقلابهای ایران اغلب به شکست انجامیده‌اند. این شکستها مسائلی را بخصوص در مورد ناتوانی ظاهری این کشور دارند. ورقهای برنده متعدد در به ثمر رساندن کوششهایش مطرح می‌سازد. زندان طلایی نفت، حسادت همسایگان و عملیات بی‌ثبات‌سازی قدرتهای بزرگ بویژه بریتانیای کبیر و ایالات متحد بیانگر همه چیز نیست. ایران طی یک قرن در هر حال از وضع یک کشور از یاد رفته به کشوری تبدیل شده که با نیرومندترین ابرقدرت جهان درافتاده و به چالش برخاسته است.

کاهش سطح زندگی ایرانیان به نصف در فاصله سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۶، رویدادهای غم‌انگیز ناشی از جنگ ایران و عراق یا انقلاب اسلامی، نباید از یادمان برد که ایران، کهن‌ترین کشور منطقه، دومین کشور صادرکننده نفت در خاورمیانه، دارای ارتشی نیرومند و باتجربه و جمعیتی فراوان است و فرهنگ آن خواه عامیانه و خواه علمی هنوز زنده و پاینده است. ایران امروز تقریباً در کلیه زمینه‌ها موقعیتی رشک‌انگیزتر از همسایگانش دارد. اما آیا می‌توان ایران را با کشورهایی که حتی صدسال سابقه تاریخی ندارند مقایسه کرد؟ ایران به

خاطر گذشته تاریخی اش حاضر نیست بجز با کشورهای بزرگ و باثباتی که بر پایه فرهنگ کهن بنا شده‌اند مقایسه شود. از این نقطه نظر باید پذیرفت که ایران به ندرت سالهای خوشی را شناخته است.

بخش یکم

از یک انقلاب به انقلابی دیگر

فصل اول

انقلاب مشروطیت

فتح خشونت‌آمیز جنگجویان ترک زبان، سازماندهی امپراتوری با بقایای تشکیلات سلسله پیشین، تأیید نمادین فرهنگ ایرانی توسط فاتحان: چنین به نظر می‌رسد که پدیده‌های تاریخی مزبور در دوران سلسله‌های بزرگی که تا پایان دوره قاجار بر ایران حکومت می‌کردند تکرار شده است، بویژه در دوران صفویه که در قرن شانزدهم شیعه را مذهب رسمی کشور کردند. با وجود این، تغییرات در قرن بیستم شدیدتر بود. استراتژی مهاجم – که این بار آسیایی نبود بلکه اروپایی بود – از این پس صرفاً جنبه نظامی نداشت بلکه بیشتر جنبه اقتصادی بود که صدمات عمیق‌تری به کشور وارد می‌ساخت. ورود فرهنگ اروپایی پیشرفته، خواه در زمینه تکنولوژی، اطلاعات عمومی، عمران و آبادی و پیشرفت سیاسی رفته رفته اساس جامعه را فرسایش داد. کسانی که رهبری فرنگی شدن را در دست می‌گیرند و منظره انحطاط را سیاه جلوه می‌دهند، در عین حال با قدرت شاه و روحانیون سنتی مخالفت می‌ورزند. دورنمای دنیای بکلی جدید متمرکز بر پیشرفت و حقوق فردی جایگزین ساختارهای اجتماعی کهن و منجمد می‌شود. بازار به روی رقابتهای بیگانه گشوده می‌شود و تولیدات کشاورزی را که آماده پذیرش نوسانهای قیمت نیستند آسیب‌پذیر می‌سازد.

انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶ که نشانه آغاز قرن بیستم سیاسی در ایران به‌شمار می‌رود در چنین فضای گشایش به روی اقتصاد جهانی و نظام بین‌المللی سیاست پدیدار می‌شود. البته همه چیز در این تاریخ آغاز نشده و رویدادهای مهم پایان قرن نوزدهم مانند جنبش با بیان، شورش علیه انحصار تنباکوی تالبوت در ۱۸۹۰ یا قتل ناصرالدین شاه بیانگر بسیج مردمی پیش از پیش‌گسترده و در عین حال نفوذ و رخنه رقابتهای بین‌المللی بود.

قتل ناصرالدین شاه

قتل آخرین پادشاه مستبد در اول مه ۱۸۹۶ راه را برای انقلابی هموار کرد که ایرانیان آن را تا آخر ادامه دادند. ناصرالدین شاه که در سال ۱۸۳۱ به دنیا آمده و در ۱۸۴۸ بر تخت شاهی نشسته بود ویژگیهای خاص خودش را داشت: سه بار به اروپا سفر کرده بود، با زبان فرانسه آشنایی مقدماتی داشت و تا حدودی از استعداد شاعری برخوردار بود. وی خودش را آماده می‌کرد که به تقلید از ملکه ویکتوریا پنجاهمین سال سلطنتش را جشن بگیرد که میرزا رضای کرمانی، طلبه ۴۹ ساله چند تیر تپانچه به او شلیک کرد. در تاریخ ایران نوین پادشاهان اغلب به جای اینکه به قتل برسند، با سرافکنندگی راه تبعید را پیش می‌گرفتند، این قتل منحصر به فرد بود.

از آنجایی که نیم قرن اخیر شاهد خشونت‌های اجتماعی و مذهبی بویژه سرکوب بابیان بود، مطبوعات غرب این قتل را انتقام یکی از فرقه‌ها قلمداد کردند. همچنین سلطان عثمانی یا جمال‌الدین افغانی اصلاح‌گر طرفدار اتحاد اسلام را به توطئه چینی متهم ساختند که با این کار خود می‌خواستند شیعیان را به زیر سلطه خلیفه سنی مذهب درآورند. قاتل بی‌درنگ دستگیر شد ولی به جای اینکه او را سنگسار، یا قطعه‌قطعه کنند، به امید کشف همدستانش و دخالت احتمالی بیگانگان او را مورد بازپرسی قرار دادند.^۱

۱. هما ناطق، کارنامه‌ی زمانه‌ی میرزا رضا کرمانی، پاریس ۱۹۸۴، ص ۱۷۴، و ادوارد براون، انقلاب ایران، کمبریج ۱۹۱۰، ص ۶۳.

سؤال: دستورالعملی را که می‌گویند از استانبول داشتید نگفتید.

جواب: دستورالعمل مخصوصی نداشتیم الا این که حال سید (جمال‌الدین افغانی) واضح است که از چه قبیل گفتگو می‌کند. او پروایی ندارد و می‌گوید که ناصرالدین شاه ظالم است و از این قبیل حرفها می‌زند.

سؤال: پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

جواب: از کجا نمی‌خواهد! از کُند و بندهایی که به ناحق کشیدم و چوبهایی که خوردم و شکم خود را پاره کردم. چهار ماه در زنجیر و کُند بودم و حال آنکه به خیال خودم خیر دولت و ملت را می‌خواستم...

در واقع میرزارضا به دنبال شورش علیه امتیاز تنباکو و اخراج سید جمال‌الدین افغانی به امپراتوری عثمانی که حرکت اعتراض‌آمیز عظیمی در سراسر کشور ایجاد کرده بود، زندانی و شکنجه شده بود. او ابتدا در نظر داشت به تشویق افغانی در تبعیدگاهش کامران میرزا نایب‌السلطنه را که مسئول رنجهایش بود به قتل برساند و بدین منظور در بازگشت از استانبول یک تپانچه پنج تیر روسی خریده بود.

سؤال: با وجود این امر مصرح سید چرا نایب‌السلطنه را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

جواب: همچو خیال کردم که اگر او را بکشم، ناصرالدین شاه با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت. پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را. این است که به تصور آمد و اقدام کردم.

بنابراین، میرزارضا مبارز باتجربه‌ای بود که به استانبول رفته و با محافل ایرانیان تبعیدی که از دولت انتقاد می‌کردند تماس گرفته بود. در این شهر بود که در فاصله سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۹۵ روزنامه اختر منتشر می‌شد و بطور

محرمانه وارد ایران می‌گردید و عقاید اصلاح‌گرا را ترویج می‌کرد. اندکی پیش از آنکه قاتل شاه پایتخت عثمانی را ترک گوید، سفیر ایران در استانبول موفق شده بود موجبات بازداشت سه تن از تندروترین مخالفان رژیم ایران را فراهم سازد.

نخستین مرحله انقلابی که ده سال بعد نظام استبدادی ایران را درهم ریخت، قتل ناصرالدین شاه با قصد و نیت قبلی بود. میرزارضا بدون شک به اهمیت تاریخی اقدام خود واقف بود. هنگامی که قاضی تحقیق از او پرسید: «شما که این قدر غصه مملکت را می‌خورید و در خیال حفظ آبروی مملکت هستید اول چرا این خیال را نکردید. مگر نمی‌دانستید کار به این بزرگی البته اسباب بی‌نظمی و اغتشاش می‌شود؟» او پاسخ داد: «بلی راست است. اما به تواریخ فرنگ نگاه کنید که برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزیها نشده است مقصود به عمل نیامده.»

پس از قتل ناصرالدین شاه سه زندانی ایرانی که عثمانیها در طرابوزان نگاه داشته بودند به ایران تحویل داده شدند و در تبریز سر از بدنهایشان جدا شد و آنگاه سرها را برای اثبات اعدامشان به تهران فرستادند. یکی از آنان میرزا آقاخان کرمانی بود که نقش روشنفکری قاطعی در برانگیختن احساسات ملی ایرانیان ایفا کرده بود. او به فرقه بابی - ازلی وابستگی داشت که از نیمه دوم قرن نوزدهم با دولت قاجار به مخالفت برخاسته و تحت تأثیر گفتمانهای خردگرایانه غربی بخصوص خاورشناسانی مانند ارنست رنان قرار گرفته بود. میرزا آقاخان نخستین کسی بود که کوشید تصویر مثبتی از ایران باستان ارائه دهد و انحطاط کشور را به استبداد و خصلت واپسگرایی روحانیون نسبت دهد. او اصلاحات ضروری را که از آرمانهای سوسیالیستی و فرنگی شدن شدید الهام گرفته بود تجویز می‌کرد.

انقلاب مشروطیت

ناصرالدین شاه به رغم ظرافت فکری و تمایل به اصلاحات، با استبداد کامل

حکومت می‌کرد. جانشین وی مظفرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷) که طبیعتی ملایم و سلامتی شکننده داشت، اشتباهات گذشته را تکرار کرد و این احساس را به وجود آورد که از حدود وظایفش تخطی کرده است. شاه جدید در میان بیگانگانی که با او ملاقات کرده بودند از احترام زیادی برخوردار نبود. دیپلماتهای فرانسوی او را Mauvaise Affaire شاه می‌نامیدند.* وی نخستین بار در ۱۹۰۰ برای استفاده از آبهای معدنی برای معالجه کلیه‌های بیمارش به فرانسه سفر کرد. انگلیسیها برای اینکه او را تحت تأثیر قرار دهند و با این کار خود از نفوذ روسها بکاهند، فشار آوردند که شاه مسافرتش را تا لندن ادامه دهد. ولی به علت مرگ ملکه ویکتوریا، مظفرالدین شاه تا دو سال بعد نتوانست به انگلستان برود. انگلیسیها در عین حال در جلب نظر وی به اتحاد با دشواریهایی روبه‌رو شدند زیرا شاه مایل بود مانند پدرش ناصرالدین شاه که از ملکه ویکتوریا نشان زانوبند گرفته بود، همین نشان را بگیرد. در حالی که ادوارد هفتم با اعطای این نشان عالی به یک فرد غیر مسیحی مخالف بود.

در این هنگام ایران شاهد یک تحول اقتصادی عمیق بود. بازرگانان و کسبه به رفاه عمومی کشور کمک می‌کردند؛ خودشان را با قوانین بازارهای خارجی تطبیق می‌دادند؛ برای تولید محصولات صادراتی در زمینهای مزروعی سرمایه‌گذاری می‌کردند: تریاک که چین در ثلث آخر قرن نوزدهم بزرگترین واردکننده آن بود، پنبه، توتون و تنباکو، ابریشم، پشم و قالی. ولی این تولیدات دستخوش تصادفات و پیشامدها بود - سقوط ناگهانی قیمتها، از سرگرفتن تولید پنبه در امریکا پس از جنگ انفصال (۱۸۶۱ - ۱۸۶۵)، آفت در کرم ابریشم. رژیم کاپیتولاسیون نیز به نفع بازرگانان خارجی مقیم ایران بود.^۲ ورود گمرکچیان بلژیکی موجب اطمینان خاطر ملاکان و بازاریان نشد؛

* پادشاهی که بد مملکت‌داری می‌کند.

۲. امتیازات برون مرزی که به بازرگانان مسیحی داده شده بود تا آنان را با وجود رژیم قضایی

زیرا آنان تا آن زمان از نظام مالیاتی غیرعادی تبعیت می‌کردند که تنها شامل غلات و دامپروری می‌شد. در حالی که نظام گمرکی جدید می‌بایست از کلیه محصولات کشاورزی سودآور مالیات بگیرد.

دولت ایران که در نتیجه بازخرید امتیاز تالوت دچار ضعف مالی شده بود، در سالهای ۱۸۹۵ و ۱۸۹۸ کوشید مالیات ۵ درصد بر بهای تریاک صادراتی را به بازرگانان تحمیل کند و آن را به بهای کلیه کالاهای صادراتی و وارداتی گسترش دهد. ولی اعتراضها و بستن بازار سبب شد که این تصمیمها را لغو کند. می‌بایست گمرکات را برای قرار دادن زیر نظارت خزانه‌داری بکلی بازسازی کرد و از چنگ امتیازداران خصوصی که اغلب تجار بزرگ بودند که اجاره دهات را از دولت می‌خریدند خارج ساخت. این اصلاحات را مأموران بلژیکی که به استخدام دولت ایران درآمده بودند و زیر نظر ژوزف ناوس (نوز) خدمت می‌کردند به عهده گرفتند. نخستین تدابیری که در ۱۹۰۱ به موقع اجرا گذاشته شد مالیات دریافتی از ایرانیان را به سطح مالیاتهایی می‌رساند که از شرکتهای خارجی اخذ می‌شد. ولی موجب کاغذبازیهای فراوان می‌شود و ثقل را دشوار می‌ساخت. ناوس که در معرض انتقادات شدید قرار گرفته بود در فوریه ۱۹۰۷ از کار برکنار شد.

امین‌السلطان صدراعظم نیز که زیاد طرفدار روسیه و مسئول تجدید تشکیلات گمرک شناخته می‌شد آماج حمله علما و انگلیسیها قرار گرفت. دومین سفر شاهانه به اروپا در ۱۹۰۲ آخرین دینار از وام امپراتور روسیه را به اتمام رساند. سال بعد نارضایتی در چندین شهر از جمله رشت و اصفهان پدیدار شد و شورشهایی صورت گرفت که به اشاره علمای شیعه به سرکوب بهائیان منجر شد که بدون شک تحت‌الحمايه‌های بیگانگان بخصوص روسها

←

اسلامی تشویق به تجارت اسلامی بکند. کاپیتولاسیون به موجب عهدنامه ترکمانچای با روسیه در ۱۸۲۸ به رسمیت شناخته شد ولی امتیازات بازرگانی از قرون هفدهم و هجدهم وجود داشت.

در سپر بلا قرار دادن آنها وسیله‌ای آسان برای منحرف ساختن افکار عمومی و خشونت‌ها مشاهده کردند.^۳ در شهرهای دیگر مانند قم خشم مردم متوجه یهودیان و شیخی‌ها گردید که فرقه‌انثعابی مذهب شیعه بود که با قدرت مذهبی مجتهد مخالفت می‌ورزید. حاکم کرمان دستور داد آیت‌الله شیخ محمدرضا مجتهد بسیار متعصب شهر را به چوب و فلک بستند و از شهر اخراج کردند و با این کار خود مخالفت روحانیون با دولت را تشدید کرد زیرا خبر این واقعه به سرعت در سراسر ایران پیچید. روحانیون اعلام کردند که همگی آماده‌اند با گمرکچیان بلژیکی مخالفت کنند و حتی بعضی از آنان حاضر شدند برای نجات کشور از دست‌اندازی فرنگیان خودشان را تحت اقتدار خلیفه عثمانی بگذارند. سرانجام امین‌السلطان استعفا داد و جای خود را به رقیبش امین‌الدوله سپرد. به رغم اعتباری که این اشراف‌زاده متکبر در آغاز کار داشت، به زودی مورد تنفر مردم قرار گرفت.

با گذشت ماهها تنش افزایش یافت. به زودی نگرانی اصلاح‌گران به نارضایتی بازرگانان و روحانیون افزوده شد و آن هنگامی بود که شاه سومین سفر خود را به اروپا در همان سال اعلام کرد و محمدعلی میرزا ولیعهد را که به احساسات هواداری از روسیه و ضد لیبرالی شهرت داشت برای احراز نیابت سلطنت به تهران احضار کرد. ساختمان یکی از شعبه‌های بانک استقراضی روس در زمینی وقفی که معلوم شد در گذشته گورستان بوده است، احساسات عمومی را به توطئه‌ای علیه اسلام با پشتیبانی بیگانگان تحریک کرد. تعطیل بازار، تظاهرات مسالمت‌آمیز در حرم حضرت عبدالعظیم پی‌درپی صورت گرفت و بازرگانان از ترخیص کالاهای خود از گمرک خودداری ورزیدند.

شکست ارتش تزاری از ژاپن در پورت آرتور در ۱۹۰۵ نشان داد که یک کشور متجدد دارای رژیم پارلمانی مانند ژاپن می‌تواند پوزه‌ی یک قدرت

۳. پیروان بهاء‌الله (۱۸۱۷ - ۱۸۹۲) اصلاح‌گر مذهبی بایی که در اواسط قرن نوزدهم با قطع رابطه با اسلام شیعه در ایران تأسیس گردید.

امپریالیست را به خاک بمالد. در این میان نوز چند شغل دیگر را برعهده گرفت: مدیرکل گمرکات، وزیر پست و تلگراف، خزانه دار کل، رئیس اداره گذرنامه و عضو شورای عالی دولتی. این شخص بلژیکی که به یهودی بودن شهرت داشت مخالفت عمومی را برانگیخته بود و این مخالفت روزی به اوج خود رسید که تصویر او را در کسوت روحانیون در یک بالماسکه در بازار پخش کردند.

در دسامبر همان سال، افزایش بی رحمانه بهای قند و شکر در روسیه که به زودی در ایران بازتاب یافت، آشوبهایی را برانگیخت. حاکم تهران که شاهزاده‌ای سنگدل به نام علاءالدوله بود دستور داد یک بازرگان محترم و متدین را که به تجارت قند و شکر اشتغال داشت برای اینکه مجبور به کاهش قیمت‌هایش شود، در انظار عمومی شلاق زدند. بازاریان پس از آنکه دکان‌هایشان را بستند در مسجد شاه که در مجاورت بازار است روحانیون مورد علاقه خود را یافتند. وقتی امام جمعه تهران که داماد شاه بود، آنان را از مسجد اخراج کرد، در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شدند و خواستار استعفای عین‌الدوله صدراعظم گردیدند. این اقدام به «مهاجرت صغیر» شهرت یافت.

نخستین انقلاب ایران

مردم به دو دسته تقسیم شده بودند: ناراضیان از دولت که داوطلبانه از روحانیون پیروی می‌کردند ولی افزایش قیمت‌ها به هیچ وجه نظر مساعدشان را نسبت به بازرگانان عمده جلب نمی‌کرد. خود روحانیون نیز یکپارچه نبودند. برخی مانند شیخ فضل‌الله نوری، مجتهدی که شهرت داشت دانشمندترین و محترم‌ترین روحانیون تهران است در پشت سر امام جمعه قرار گرفته بودند. اغلب روحانیون معترض تقاضاهای سطحی از قبیل برکناری صدراعظم را مطرح می‌کردند، در حالی که روحانیون دیگر مانند سید محمد طباطبایی آرزوی اصطلاحات اساسی و ساختاری را داشتند.

در خلال تظاهرات دسامبر ۱۹۰۵ بود که نخستین شکوائیه‌ها به نفع تأسیس عدالتخانه پخش شد. همچنین خواستار عزل نوز، علاءالدوله حاکم تهران و اعاده حیثیت از مجتهد آزر دیده و تبعید شده کرمان بودند ولی هنوز صحبتی از مشروطیت و آزادی نمی‌کردند زیرا رهبری نهضت را وعاظ در دست داشتند. تظاهرکنندگان قبل از هر چیز خواهان پایان خودکامگی و استبداد بودند. البته در آن هنگام وزارتخانه‌ای به نام عدلیه وجود داشت که اصول عدالت عرفی را اجرا می‌کرد ولی قوانینی وجود نداشت که جلو خودکامگی را بگیرد. مظفرالدین‌شاه وعده تأسیس عدالتخانه را داد و تظاهرکنندگان با سربلندی در ۱۲ ژانویه ۱۹۰۶ به تهران بازگشتند.

مضمون واقعی شکایات روحانیون چه بود؟ یکی از مذاکره‌کنندگانی که نزد سفیر عثمانی فرستاده شد که به عنوان میانجی بین تظاهرکنندگان و دولت پذیرفته شده بود، در خاطراتش می‌نویسد چون خجالت می‌کشید تقاضایی صنفی را به سفیر تسلیم کند (برداشتن قیمت تمبر دولتی از مستمریهای روحانیون) ترجیح داد که به آن جنبه عمومی تری بدهد. یک مذاکره‌گر دیگر این تقاضا را به عنوان یک خواست سیاسی مطرح کرد و برای نخستین بار نه تنها «تأسیس عدالتخانه طبق شرع مقدس اسلام» را خواستار شد بلکه «تشکیل یک مجلس مشورتخانه ملی برای اجرای قانون مساوات در تمام بلاد ایران» را تقاضا کرد.^۴ خواستها تحت نفوذ برخی از اصلاح‌گران غیرمذهبی تغییر می‌یابد بدون آنکه روحانیون کاملاً به آن پی ببرند: در مرحله نخست خواستار احترام به حقوق مردم طبق قوانین اسلام می‌شوند که علما مفسر و تضمین‌کننده آن می‌باشند. سپس تقاضا می‌کنند که حقوق مزبور شامل حال کلیه قشرهای ملت شود و فرقی میان وضع و شریف گذاشته نشود و هر ذیحقی به حق خود برسد. بنابراین باید دیوان عدالت تأسیس شود و برای اینکه دیوان مزبور مستقل بوده و نمایندگی آحاد ملت را داشته باشد آن را

۴. یحیی دولت‌آبادی، تاریخ معاصر یا حیات یحیی، تهران ۱۳۲۸، جلد دوم ص ۲۳.

مجلس شورای ملی می‌نامند و می‌خواهند که از جانب کلیه اقشار ملت انتخاب شود و تا حدودی شباهت به مجلس طبقات سه‌گانه رژیم قبل از انقلاب فرانسه داشته باشد. و سرانجام اینکه اختیارات این مجلس باید گسترش یابد تا بتواند بر اعمال و تصمیمات دولت نظارت داشته قوانینی به تصویب برساند.

هیچ‌گونه برنامه کاری تنظیم نشده بود. سید محمد طباطبایی، یکی از دو مجتهد بزرگی که رهبری جنبش مردمی را بر عهده گرفته بودند همراه با سید عبدالله بهبهانی به تمایل عدالت‌خواهی مردم توجیه مذهبی می‌دادند و گفته‌های عبدالرحمن کواکبی اندیشمند مصری (متوفی در ۱۹۰۲) را تکرار می‌کردند که استبداد نوعی شرک است زیرا فرمانروای مستبد خود را مستقل می‌پندارد یا خودش را با ذات باریتعالی برابر می‌شمارد یا در کارهای خداوند دخالت می‌کند و وحدانیت الهی را بجز در همفکری و وفاق کلیه اقشار جامعه نمی‌توان بازیافت. در رژیم پارلمانی دولت و مردم از مخالفت با یکدیگر دست خواهند کشید و برای حل و فصل مسائل کشور که در معرض خطر تجاوز کشورهای همسایه یا کفار باشد با هم متحد خواهند شد.

از سوی دیگر دولت نیز هم از سنتهای استبدادی و هم از امتیازات خود دفاع می‌کرد. گاهی با اصلاح‌گران همصدا می‌شد و می‌کوشید در صف دشمنانش تفرقه بیندازد. به رغم وعده شاه در تأسیس عدالتخانه، سرکوب همچنان ادامه داشت: هیئت دولت مرتب تشکیل جلسه می‌داد تا ببیند چگونه می‌تواند بدون آنکه قولی را که داده انکار کند، این طرح را به خاک بسپارد. همه می‌فهمیدند که اصلاحات قضایی منجر به محدود شدن قدرت مطلقه سلطنت یعنی تغییر رژیم خواهد شد. اشخاصی مانند احتشام‌السلطنه که دیپلماتی آشنا به نظامهای سیاسی اروپایی بود و این تغییر رژیم را می‌پسندیدند، خود را در معرض خطر تبعید در داخل کشور قرار می‌دادند. گویی دولت می‌کوشید واقعیات را پنهان کند. این بی‌مهارتی و تردید در سرکوب مخالفان خشم ملت را در ژوئن ۱۹۰۶ با قتل یک سید اولاد پیغمبر

برانگیخت. تشییع جنازه سید برای آنان فرصتی فراهم کرد که جنگ امام حسین (ع) علیه یزید خلیفه اموی را که واقعه کربلا نامیده می‌شود و بنیان‌گذار مذهب شیعه است، یادآور شوند. از این رو یک اصلاح طلب غیر مذهبی آن دوران در خاطرات خود می‌نویسد:

طلاب نعش سید را برداشته پیراهن خون‌آلود او را سرچوب کرده قرآن بالای آن بستند. چندین هزار نفر دنبال نعش اجتماع کرده گریه‌کنان و گاه بر سر ریزان در کوچه و بازار تهران گشتند. دکانها بسته شد. نعش را به مسجد جامع بردند. آقا سید عبدالله (بهبهانی) و آقا سید محمد (طباطبایی) و دیگر آقایان همه در آنجا اجتماع کردند و بلوا بزرگ شد. از شنیدن این خبر دانستم که کار اتابک اعظم [عین‌الدوله] تمام شده و دیگر او را در صدارت نخواهم دید.^۵

دولت دستور احضار سربازان را داد تا مانع از این شود که جمعیتی که در مسجد پیرامون نعش سید اجتماع کرده بود به طور دسته جمعی خارج شود. حکومت نظامی اعلام شد و یک افسر ساداتی را که قرآن در دست داشتند تهدید کرد و آنان ناچار به عقب نشینی شدند. تلاش برای خروج از مسجد منجر به کشته و زخمی شدن شصت نفر گردید. شاه از روحانیون تقاضا کرد که تظاهرکنندگان را متفرق سازند، در حالی که روحانیون اصرار می‌ورزیدند دیوان عدالت همانطور که وعده داده شده بود بی‌درنگ تشکیل شود. سرانجام روحانیون مسجد را به آرامی ترک کردند و تصمیم گرفتند برای زیارت به نجف بروند ولی از قم در فاصله ۱۲۰ کیلومتری جنوب تهران فراتر نرفتند. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۰۶ در حدود ۱۰۰۰ نفر عمامه به سر وارد قم شدند و با این کار خود پایتخت را از برگذاری نماز جماعت، انجام معامله‌های بازرگانی، ثبت املاک و مستغلات، تدریس و قضاوت محروم ساختند.

بلافاصله مذاکره با نماینده رسمی دولت آغاز شد. در قم روحانیون از پشتیبانی هیئتهایی که از اصفهان، کاشان و عراق آمده بودند برخوردار شدند. همچنین سیل تلگرامهای پشتیبانی از کلیه ولایات به سویشان جاری شد. همبستگی روحانیون به این اعتراض جنبه بازتاب ملی بخشید.

تنها تعداد معدودی از تظاهرکنندگان توانستند از تهران خارج شوند. دیگران به خانه‌هایشان بازگشتند و بازرگانان و کسبه دکانهایشان را بستند و در جستجوی وسیله فشار به دولت برآمدند. نظر به اینکه از مساجد اخراج شده بودند و محل تحصن سنتی آنان یعنی اقامتگاه مجتهدین بزرگ اکنون خالی بود، دیگر جایی برای بست نشینی بجز اصطبلهای سلطنتی و سفارتخانه‌های خارجی و مؤسساتی که از امتیازات کاپیتولاسیون برخوردار بودند از قبیل تلگرافخانه‌ها باقی نمانده بود. سفارت انگلیس قبلاً از طریق سید عبدالله بهبانی با مخالفان ارتباط برقرار کرده بود که پیش از حرکت به سوی قم نامه‌ای به کاردار انگلیس نوشته و از وی تقاضای پشتیبانی کرده بود. دیپلماتها می‌خواستند روحانیون را از کشاندن آنان به وضعیتی ناراحت کننده در برابر دولت ایران منصرف کنند اما همین که نخستین هیئت بازرگانان آمدند و خواستار ورود به باغ سفارت در شمال شهر که در آن هنگام خالی از سکنه بود و دیپلماتها در گرمای تابستان به محل بیلاقی خود در قلعهک رفته بودند شدند، مخالفتها برطرف شد. آیا این حرکتی هدایت شده بر ضد روسها نبود؟

رفته رفته تعداد بست نشینان افزایش یافت. به کسبه، پیشه‌وران، طلبه‌های جوان اطلاع داده شد که درهای سفارت به رویشان گشوده است و در آنجا می‌توانند به آسودگی بیتوته کنند. هر صنفی چادر بزرگی برافراشت - ۱۵۲ نفر چادر شمارش شد - و به زودی تعداد بست نشینان بین ۱۲۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده شد. انگلیسیها در مذاکرات خود با دولت چنین وانمود می‌کردند که در صدد منصرف ساختن زنان از پیوستن به بست نشینان هستند... بسیاری از مردم برای صرف غذای رایگان یا دیدن چراغانی شبانه به سفارت

می رفتند. ضمناً می توانستند موعظه های روحانیون یا سخنرانیهای سیاسی را بشنوند. هزینه این اردوگاه را بازرگانان عمده تأمین می کردند. گرانته داف کاردار انگلیس با رفت و آمد پی در پی خود به محل شهری سفارت و برداشتن کلاهش هنگام سخن گفتن با جمعیت متحصن، ایرانیان را تحت تأثیر قرار داد. او به تظاهرکنندگان تبریک گفت که پاسخ دولت متبوعش را که اجازه داد مردم را در صحن سفارت بپذیرد، تنها در ظرف شش ساعت دریافت کرده در حالی که برای مسافرت به لندن سه ماه وقت لازم است. اما مسئولان ایرانی برای پاسخ دادن به جمعیتی که در مسجد جامع اجتماع کرده بود که در ۶۰۰ قدمی کاخ قرار دارد، شش روز معطل کرده بودند!

در باغ سفارت انگلیس فعالیت سیاسی شدیدی جریان داشت. در تبریز نیز وضع مشابهی برقرار بود و کنسولگری انگلیس نقش رابط با پایتخت را ایفا می کرد. انگلیسیها که گاهی سوءظن می رود خودشان فرمول بندی تقاضاها از قبیل سلطنت مشروطه و تأسیس مجلس شورای ملی را به تظاهرکنندگان القا کرده اند، از نفوذشان بر افکار عمومی در برابر دولت طرفدار روسیه ناراضی نبودند. آنان بدین سان امیدوار بودند که با استقرار مشروطه پارلمانی قدرت پادشاه آینده را که اشتها به گرایشهای استبدادی و میدان دادن به روسها داشت، محدود نمایند.

قانون اساسی و مجلس اول

تهران نمی توانست مدت مدیدی چنین وضعی را تحمل کند. تجار معتبر بازار به دربار احضار شدند و از آنان خواسته شد از نفوذشان برای متفرق ساختن «اوباش» سفارت استفاده کنند. ولی تظاهرکنندگان فکر ترک سفارت و بربادرفتن جنبش را هو کردند. مظفرالدین شاه پس از چند کوشش بی ثمر در وعده های جدید ناچار شد وارد عمل شود. او عین الدوله را برکنار و فرمان تشکیل مجلس شورای اسلامی را صادر کرد. مخالفان نامگذاری مجلس شورای اسلامی را نپذیرفته و خواستار واژه «ملی» شدند تا از خطر از دست

دادن کسانی را که روحانیون نامسلمان یا «بدمسلمان» می‌نامیدند، دوری گزینند. متن نهایی در ۹ اوت منتشر شد (ولی برای اینکه با تولد شاه مصادف شود تاریخ آن را ۵ اوت گذاشتند) و مورد قبول عامه قرار گرفت. اشاره به «قوانین شرع مقدس» تلویحاً در فرمان دیده می‌شد ولی اکنون واژه «ملت» مفهوم جدیدی در ایران پیدا کرده بود: جامعه‌ای غیرمذهبی که در صدد به دست آوردن حاکمیت کامل و دست‌نخورده می‌باشد.

حادثه شگفت‌انگیز این بود که مشروطه‌خواهان که در ابتدا فقط خواستار عدالتخانه بدون تغییر رژیم بودند، در انتها در صدد مذاکره درباره امتیازات سلطنتی برآمدند. حتی واعظ پرشوری که خواهان تصویب قانونی در این باره بود، در آغاز تحصن از سفارت اخراج شد. یک شاهد انگلیسی حکایت می‌کند که مجبور شد به تظاهرکنندگان که دارای «ساده‌لوحی غم‌انگیزی» بودند مفهوم واژه «قانون اساسی» و طرز کار نظام پارلمانی را شرح دهد. بعدها محمدتقی بنکدار یکی از نخستین انقلابیون و متصدی امور مالی بست‌نشینان اعتراف کرد: «ما هنوز درست نمی‌دانستیم چه می‌خواهیم».

کشاندن مردم تهران به یک باغ بزرگ که در آن غذای مجانی داده می‌شد، آسان‌تر از پراکنده کردن آنان بود. به رغم صدور دستخط شاهانه و بازگشت علما از قم، افراد تندرو و آشتی‌ناپذیر از طفره و تعلق شاه بی‌مناک بودند و تقاضای تشکیل فوری مجلس را داشتند. روحانیون ناچار شدند برای قانع ساختن این افراد متمرّد شخصاً در سفارت حضور یابند تا به این جمعه‌بازار خاتمه دهند.

قانون انتخابات که با شتابزدگی تهیه شد در ۹ سپتامبر به توشیح شاه رسید. تعداد نمایندگان پایتخت با این هدف که مجلس هر چه زودتر تشکیل شود، بیش از اندازه بود (۶۰ نفر از مجموع ۱۶۲ نفر): «منتخبین تهران لدی‌الورود حق انعقاد مجلس را داشته مشغول مباحثه و مذاکره می‌شوند. رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات به اکثریت مناظ اعتبار و اجراست.»

کرسیه‌های نمایندگی براساس طبقات اجتماعی تقسیم شده بود: شاهزادگان، قاجاریه، علما و طلاب، اعیان و اشراف، ملاکان و کشاورزان، بازرگانان، پیشه‌وران. رأی دادن مخفی و محدود به مردان بالاتر از ۲۵ سال بود و نامزدهای انتخابات می‌بایست ۳۰ تا ۷۰ سال داشته باشند، بتوانند به فارسی تکلم کنند و خواندن و نوشتن بلد باشند. اگرچه اصول دموکراتیک‌تر بعدها پذیرفته شد، ولی عجالتاً انتخابات به نحوی ترتیب داده شده بود که تعداد روحانیون و اعیان در مجلس محدود باشد که در هر حال نفوذ زیادی در آن به کار می‌بردند. بدین سان از ۶۰ نماینده تهران تنها ۴ نفر از شاهزادگان و قاجاریه، ۴ نفر از علما و طلاب، ۱۰ نفر از تجار، ۱۰ نفر از ملاکان و کشاورزان و ۳۲ نفر از اصناف مختلف بودند. آرامنه و یهودیان از تعیین نمایندگان خود منصرف شده و سیدین سندین طباطبایی و بهبهانی را به نمایندگی برگزیدند، در حالی که زرتشتیان یک بازرگان ثروتمند از جامعه خود را به نام ارباب جمشید به مجلس فرستادند. شایع بود که این شخص مبلغی رشوه به سیدعبدالله بهبهانی پرداخته که نمایندگی زرتشتیان مورد قبول واقع شود.

مجلس اول به رغم روحیه دموکراتیک ناچیز، نقش پارلمان را به خوبی ایفا کرد و از جمله نخستین تصمیماتی که گرفت رد کردن قرضه‌ای بود که شاه درباره آن با انگلیسیها و روسها مذاکره کرده بود. مجلس تصمیم گرفت بانک ملی تأسیس کند و بدین منظور از عامه مردم دعوت شد که با خرید سهام در این کار شرکت کنند. دیری نگذشت که ورود نمایندگان شهرستانها بخصوص آذربایجان که به شدت سیاسی بودند، مذاکرات مجلس را اصولی کرد.

شتابی که در انتخابات مجلس به کار رفته بود با وضع مزاجی نامساعد مظفرالدین شاه توجیه می‌شد: می‌بایست متنی منسجم ولو ناقص به امضای او برسد و جانشینش نیز که گرایشهای استبدادی او مورد سوءظن بود آن را امضا کند تا خاندان سلطنت را به اجرای آن متعهد سازد. پس از فوت مظفرالدین شاه در ۸ ژانویه ۱۹۰۷ یک هیئت پارلمانی بی‌درنگ به تدوین متمم قانون اساسی پرداخت. اما شیخ فضل‌الله نوری با شناسایی آزادیهای

فردی که ممکن بود به وضعی منجر شود که دشمنان اسلام حق نشر عقایدشان را بدون هیچ مانعی داشته باشند و همچنین اجازه برابری کلیه شهروندان ایرانی بدون توجه به مذهبشان مخالفت ورزید. در واقع پیامد این شناسایی حذف دادگاههای شرع و دولتی کردن قضاوت بود که به عقیده شیخ فضل الله بخش مهمی از درآمد روحانیون را از دستشان می گرفت و هنوز بسیار زودرس بود. مخالفت روحانیون سبب شد که تنش در میان نمایندگان غیر مذهبی افزایش یابد.

جنبش مشروطه خواهی در ولایات

تظاهرات نمایشی تهران، به تنهایی تغییر رژیم را توصیف نمی کند. اعزام نمایندگانی از شهرستانها به تهران، بعد ملی قیام را نشان می دهد. پیشروترین نمایندگان متعلق به تبریز بودند، شهری که با سازمانهای سوسیال دموکرات و انقلابی قفقاز و ملی گرایان استانبول در تماس بود. به محض اینکه جنبش مشروطه خواهی آغاز شد، مهاجران ایرانی مقیم باکو و شمال آذربایجان که با جنبش کارگران روسیه ارتباط داشتند، تقاضا کردند اجازه تعیین نمایندگانی برای اعزام به مجلس در تهران به آنان داده شود. برخی از آنان به تبریز رفتند و در آنجا به «مجاهدین» قفقازی شهرت یافتند که از طرز لباس پوشیدن و بخصوص کلاههای پوستی شان شناخته می شدند.

تبریز که همواره دستخوش اختلاف بین شیعیان و سنیان، جامعه شیخیه و مسلمانان متشرع بود، این تفرقه ها را فراموش کرد و تصمیم گرفت در جنبش انقلابی شرکت کند، بازارها را تعطیل و انتخابات را برگزار کند. در میان اهالی تبریز گروههایی وجود داشتند که از نظر عقیدتی پخته تر از دیگران بودند، بخصوص سوسیال دموکراتها که گاهی اوقات پرچم سرخ برمی افراشتند و خواستار جمهوری بودند.

یکی از نمایندگان تبریز که جوانترین آنها به شمار می رفت سید حسن تقی زاده بود. او در سال ۱۸۷۸ به دنیا آمده و فرزند یک روحانی بود ولی از

افکار و اندیشه‌های نو پیروی می‌کرد و در گذشته مسافرت‌هایی به قفقاز، عثمانی و مصر کرده بود. رادیکالیسم ضد روحانی، خردگرایی سیاسی و شور و حمیت تقی‌زاده او را تبدیل به یکی از رهبران ترقی خواه کرد. تقی‌زاده از خواستهای اصناف و کشاورزان یا به معنای امروزی طبقات زحمتکش دفاع می‌کرد. وی در نخستین نطق خود واژه فارسی «مشروطه» را به کار برد و با این کار جهت‌یابی جدیدی به مذاکرات مجلس داد: مشروطه تنها فراخواندن پارلمان نبود که اکنون وجود داشت، بلکه معنی تغییر رژیم را می‌داد.

در سایر شهرها به رغم کمبود افکار و عقاید دموکراتیک، اوضاع همچنان پرتنش بود. آشوبهای کرمان در سال ۱۹۰۵ شیخی‌ها را در برابر شیعیان که اکثریت داشتند قرار داده بود. مناقشه‌های دینی بین این دو گروه پیامدهای عملی داشت که از مسائل مربوط به اجرای مراسم مذهبی فراتر می‌رفت. مثلاً شیخیه حاضر نبودند در زیارتگاهها بالای سر امام یا اولاد وی نماز بخوانند. بخصوص هیچ قدرتی برای روحانیون قایل نبودند و از پرداخت سهم امام به مجتهدین خودداری می‌کردند. از زمان فتنه باب در اواسط قرن نوزدهم همواره بدگمانی الحاد نسبت به این فرقه وجود داشت که با نشر اصول عقاید شیخیه منحرف و تشدید شده بود. با اتحاد شیخیه کرمان با خانواده قدرتمند ابراهیمی که نفوذ قابل ملاحظه‌ای در حکومت ایالت کرمان داشت و مردم ناراضی آنان را هم به خاطر روابطی که با سلسله قاجار داشتند و هم به علت گرایشهای الحادی مورد حمله قرار می‌دادند، اوضاع پیچیده‌تر شد. مجتهدین کرمان به منظور تحکیم نفوذشان می‌کوشیدند مبارزه با حکام وقت جهاد در راه دین جلوه دهند و با این کار خود کسب وجهه ملی نمایند. این مناقشه با ورود ازلیها به صحنه که آخرین طرفداران دو آتشه باب بودند، زهرآلودتر شد. ازلیها برای مخالفت با شیخیه دلایل مذهبی و سیاسی داشتند چون شیخی‌ها حاضر نشده بودند به فرقه آنها ملحق شوند.

مشهد از اوایل سالهای ۱۹۰۰ شاهد نارضایتی عمومی بود که به رغم حضور حیدرخان عمواغلی مبارز فعال قفقازی نتوانسته بود شکل سیاسی

به خود بگیرد. در این شهر شورش گرسنگان علیه والی خراسان که متهم به احتکار گندم برای بالا بردن قیمت آن بود صورت گرفت و سرانجام در آوریل ۱۹۰۵ به رویارویی علنی انجامید. نخستین کسانی که قیام کردند کشاورزان سیستان بودند که به علت گرسنگی روستاهایشان را ترک نموده در بیرون دروازه‌های شهر چادر زدند و همچنین طلبه‌های اهل لنکران در شرق قفقاز که به آنان پیوستند. به زودی تجار بازار و کلیه روحانیون شهر به آنان ملحق شدند. قزاقهای ایرانی دخالت کردند و به روی مردم آتش گشودند و تظاهرکنندگان را تا درون حرم امام رضا (ع) تعقیب کردند. به محض اینکه این خبر به تهران رسید، مردم از طریق وعاظ و نامه‌های سرگشاده سید محمد طباطبایی به شاه از آن آگاه شدند.

در شیراز، شهری که در نتیجه تغییرات در اوضاع کشاورزی و بازرگانی اش تغییر شکل داده بود و از جانب انگلیسیها مراقبت می شد و از فشارهای ایل قشقایی و بیرحمی شعاع السلطنه والی فارس و فرزند مظفرالدین شاه رنج می برد، صداهای اعتراض اندکی پیش از انقلاب بلند شده بود. آشوب در نتیجه رقابتهای محلی بخصوص خانواده قوام مالکان عمده ارضی که با انگلیسیها ارتباط داشتند ناشی می شد. در این جا نیز روحانیون برای سیاسی کردن خواستههای مردم دخالت کردند و در ۱۹۰۵ در تلگرامی به ولیعهد که به زودی متن آن منتشر شد تکلیف زمامداران کشور را به شنیدن نصایح روحانیون و شکایات مردم خاطر نشان ساختند. آنان با پیشدستی به تاریخ، آرمانهای خود را با عبارات شگفت‌انگیز زیر تشریح کردند:

... تاکنون عقیده ما این بود که دولت عبارت است از هیئت رجال و دانشمندان سیاست‌دان، نه منحصر به یک عده از فرنگی‌مآبان تازه وارد و طبیعی مذاقان پوسیده و روزنامه‌خوانان خوشبیده که لفظ دولت مطلقه مستبده آموخته و حال آنکه ایران جمهوری اسلامی است. چه از عهد سلف تا حال خلف، علماء ملت هر شهری که به حکومت شورش کردند دولت با مصلحت جمهور حاکم را عزل فرمود. بلکه رعایای

هر دهکده که به کدخدای خود شوریدند، مالک قهراً به عزل کدخدا حکم داد، بلکه کلانتر و خان هیچ ایلی را نتوانستند عزل کنند و خارجی را به جای او نصب نمایند بلکه مجبوراً از همان طایفه و ایل خان و کلانتر را انتخاب نمودند و به این معنی باز یک جمهوری رشک فرانسه و آمریکا است.»^۶

به طور کلی استانهای شمالی بیش از سایر نقاط به آرمانهای انقلابی متعهد شده و تحت تأثیر عقاید سوسیال دموکراسی و حتی خودگردانی قرار گرفته بودند که می توان نفوذ جنبش کارگری قفقاز را در آن مؤثر دانست. کنسولگری انگلیس در رشت از ماه اوت ۱۹۰۶ تا اعلان مشروطیت اشغال شده بود. در اکتبر در حدود یکصد انقلابی شهر در تلگرامی به علمای تهران خاطر نشان ساختند که فقط یک چیز می خواهند: «قانون عدالت و سوویت که حق ماست به موقع اجرا گذارده شود.» به کار بردن واژه روسی سوویت به جای واژه فارسی - عربی مجلس شورا روشنگر است. چندماه بعد وزیرمختار انگلیس آثار خودمختاری مردمی را که از شمال ایران ناشی شده بود به دولت متبوعش گزارش داد: در نقاط مختلف کشور مردم حکام منفور را بی آنکه به تهران مراجعه کرده باشند، از مقام خود عزل می کنند و ضمن مسافرتی که از جنوب به شمال کشور کرده تصدیق می کند که مردم بیش از پیش آزادند و روحیه انقلابی دارند.

افزایش شکافهای سیاسی

اگرچه جنبه اجتماعی انقلاب در پس خواستهای سیاسی پوشیده بود، می توانیم بذر آن را در سخنرانیهای نمایندگان مجلس ببایم که با اصرار هر چه بیشتر خواستار اصلاحات عمیق بودند و بخصوص تقاضای حذف تیول را داشتند. این نظام اجاره دادن دهات بدون پرداخت مالیات گاهی شامل

املاک وسیعی می شد که به کارمندان بلندپایه دولت داده می شد که تبدیل به زمینداران بزرگ می شدند و در نتیجه قدرت دولت را نادیده می انگاشتند. صاحبان تیول می کوشیدند حداکثر درآمد را از ملک خود بیرون بکشند و در صورت لزوم مالیات را به زور و تهدید از رعایا بستانند. البته مأموران مالیاتی دولت رفتار ملایم تری با رعایا نمی کردند ولی به عقیده مشروطه خواهان خشونت دولت که در آن نوعی منطق مساوات دیده می شد اخلاقی تر به نظر می رسید. قانون لغو تیول که پس از کودتای ۱۹۲۱ حقیقتاً به مرحله اجرا درآمد، می توانست نوعی آرامش در شهرستانها و دهات به وجود آورد ولی در مجموع هیچ تأثیری در جنبش انقلابی نداشت. دولت مشروطه به دنبال محدود ساختن تعداد کارمندان دولت و انبوه مستمری بگیران، خودش را بیش از پیش از تساهل مقامات عالیه و بخشی از روحانیون که به امتیازاتشان لطمه می زد، دور ساخت.

در غیاب احزاب سیاسی به معنی واقعی، تشکلهای پیرامون انجمنها شکل می گرفت، انجمنهای سیاسی یا باشگاههایی که از تابستان ۱۹۰۶ به تعداد زیاد تأسیس شده بود. اگرچه پنهانکاری قاعده انجمنهای تندروتر بود ولی عموماً شرکت در انجمنها به روی همه مردم باز بود: حتی در تبریز انجمن نوعی پارلمان منطقه ای تشکیل می داد. روزنامه نگاران و روشنفکران طرفدار غرب رؤیای دموکراسی را در سر می پروراندند و آنچنان از آن جانبداری می کردند که گویی ایران مشروطه خواهد توانست ناگهان با کشورهای پیشرفته اروپایی برابری و همسری کند.

قانون اساسی که در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ به تصویب رسید به اصول نمایندگی ملی، آزادی عقیده و عدالت اجتماعی تأکید می ورزید. بخصوص حق نظارت بر قرضه های دولت را به پارلمان می داد تا مانع شود که به عنوان مثال اعتباراتی که از خارجه اخذ می شود باز هم صرف مسافرتها شاه به اروپا گردد. از سوی دیگر وزیران را در برابر پارلمان مسئول می شناخت. واگذاری قدرت قانونگذاری به مجلس منتخب مردم در یک کشور اسلامی

کاری جسارت آمیز بود. در متمم قانون اساسی چندین مسئله مهم نمادین که بخصوص با مذهب ارتباط پیدا می کرد، پس از مذاکرات تند و خشنی حل و فصل شد. اصل یکم متمم قانون اساسی که شیعه اثنی عشری را مذهب رسمی کشور می شناخت به سرعت تصویب شد. اما اصل دوم که مقرر می داشت پارلمان در هیچ موردی نمی تواند قوانین شرع مقدس را که شاه حامی آن است نقض کند، اختلاف نظرهای زیادی به وجود آورد. شیخ فضل الله نوری که امروزه می توان وی را بنیادگرا نامید این خطر را که مجلس ممکن است قوانینی مغایر با اسلام تصویب کند محکوم می ساخت. گرایش غیر مذهبی مدتی به رهبری سید حسن تقی زاده، این واکنش روحانیون را تهدیدی به آزادی می شمرد. سرانجام نمایندگان به سازشی دست یافتند: مجلس شورای ملی به یک هیئت پنج نفری از میان ۲۰ مجتهدی که روحانیون پیشنهاد خواهند کرد اجازه خواهد داد در مذاکرات پارلمانی با داشتن حق رتو شرکت کنند. پیروزی محافظه کاران صرفاً جنبه نمادین داشت زیرا این اصل که به زور به انقلابیون تحمیل شده بود هیچ گاه به مرحله اجرا گذارده نشد: هیچ یک از روحانیون بلند پایه حاضر نشدند در مجلسی بنشینند که مشروعیت آن از نظر دینی مشکوک به نظر می رسید. شکاف میان روحانیون و غیر مذهبی ها روز به روز بیشتر می شد.

نوری که از امتیازی که گرفته بود چندان راضی نبود خرده گیری از مشروطیت را آغاز کرد و آماج حملاتی قرار گرفت که گاهی با خشونت توأم بود. در ژوئن ۱۹۰۷ او با جمعی از پیروانش در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن اختیار کرد و طی ماههای تابستان از طریق لویح و تلگرامهایش مبارزه تبلیغاتی شدیدی را علیه مشروطه خواهان آغاز کرد. در برابر مشروطه خواهان که خواستار استقرار رژیم پارلمانی (مشروطه) بودند، او (مشروع) یعنی اجرای قوانین شرع را تنها منبع بر مشروعیت قوه مقننه می دانست.

در این میان محمد علی شاه امین السلطان صدراعظم سابق را که از مسافرتی دور و دراز به دور دنیا که دو سال طول کشیده و ضمن آن به عقاید

مشروطه خواهی گرویده بود به ایران احضار کرد و در رأس دولت قرار داد: او فرد مناسب برای میانجیگری به شمار می رفت ولی هیچ کس به او اعتماد کامل نداشت. هر چند او صمیمانه می کوشید سازشی میان مخالفان سرسخت شاه با دربار به وجود آورد، همه بدگمان بودند که به فعالیت ضد مشروطه شیخ فضل الله نوری کمک مادی می کند.

بازگشت به استبداد (۱۹۰۸ - ۱۹۰۹)

مشروطه خواهان و مستبدین

تبریز، کانون آشوبگران تندرو، تعدادی از آرامنه و سوسیال دموکراتهای قفقازی را که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ از روسیه رانده شده بودند پناه داده بود که به رادیکال شدن مشاجرات سیاسی در آذربایجان کمک می کردند و به اختلاف میان مشروطه خواهان و شاه جدید دامن می زدند و حتی کار به جایی رسید که انجمن محلی شاه را به خلع از سلطنت تهدید کرد. محمد علی شاه به عنوان ولیعهد در تبریز تربیت شده بود و یک معلم روسی مرتجع داشت. وی برای حفظ خود در برابر این مشروطه خواهان تندرو، در میان روحانیون بخصوص شیخ فضل الله نوری حامیانی یافت. علاوه بر صلاحیت قانونگذاری پارلمان و مشاجره درباره آزادیهای فردی که سنت گرایان را منزجر می کرد، مسائل اجتماعی نیز هیجان برمی انگیخت و متمولین را دچار وحشت می ساخت. عده ای خواستار الغای تیول و برخی دیگر خواستار اخذ عادلانه مالیاتها بخصوص از شاهزادگان و نظارت شدید پارلمان بر اموال عمومی بودند.

قدرتهای بزرگ بیش از پیش خود را موافق حفظ رژیم استبدادی در تهران نشان می دادند و به منظور تضمین مرزهای امپراتوریهایشان، بخصوص انگلیسیها که نگران مرزهای شمال هند بودند، در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ با روسها در مورد تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ موافقت کردند: روسها در شمال و انگلیسیها در جنوب و در فاصله آن یک منطقه بی طرف. پس از انتشار این

موافقتنامه انگلیسیها دیگر در نظر ناسیونالیستهای لیبرال ایرانی مدافع آزادی و دموکراسی تلقی نمی شدند و از آنه پس همدست مستبدین به شمار می رفتند.

همان روزی که قرارداد به امضا رسید، یک مبارز انقلابی امین السلطان رئیس الوزرا را در هنگام خروج از پارلمان به هلاکت رساند و پیش از آنکه او را به حرف بیاورند خودکشی کرد. هنوز معلوم نیست این سوء قصد به دستور شاه بوده یا انقلابیون تندرو یا همزمان از هر دو طرف بوده است. ولی این حادثه به صورت ظاهر مانع از این نشد که روند عادی شدن روابط میان شاه و انقلابیون ادامه یابد. محمدعلی شاه در نوامبر ۱۹۰۷ قانون اساسی و متمم آن را توشیح کرد و در مجلس حضور یافت و به وفاداری خود به رژیم پارلمانی سوگند خورد. اما حملات مجاهدین تبریز که خواستار خلع او بودند شدت یافت و این امر به نگرانی دولتهای روس و انگلیس افزود. مشروطه خواهان که در صدد تأسیس یک ارتش ملی و نیروهای شبه نظامی مسلح و همچنین کاهش امتیازات خاندان قاجار بودند، مشغول جمع آوری اسلحه برای دفاع از مجلس شدند. محمدعلی شاه در ۱۴ دسامبر ۱۹۰۷ با پشتیبانی ضمنی انگلیسیها و روسها تظاهرات تحریک آمیزی علیه مجلس به راه انداخت. در این تظاهرات به رغم مشروبات الکلی که با گشاده دستی میان تظاهرکنندگان تقسیم می شد، روحانیون عالی مقام از جمله شیخ فضل الله نوری شرکت داشتند. با وجود این نمایندگان مجلس مقاومت کردند و موافقت شاه را با متفرق ساختن جمعیت جلب کردند: کودتا با شکست روبه رو شد.

چشم انداز هرج و مرج طولانی به دنبال خلع شاه، به علت خردسال بودن ولیعهد (احمدشاه بعدی متولد ۱۸۹۷) و جاه طلبیهای ظل السلطان (یکی از فرزندان ناصرالدین شاه) که هنوز ادعای سلطنت داشت منجر به مداخله دیپلماتهای انگلیس و روس گردید. آنان شاه را از پشتیبانی خود مطمئن ساختند ولی در ازای آن از وی درخواست کردند از شرکت در اقدامات نابهنگام خودداری ورزد. در ۱۶ دسامبر آرامش برقرار شد. شاه یک بار دیگر

به وفاداری به قانون اساسی سوگند یاد کرد و نمایندگان مجلس قول دادند در صدد خلع او بر نیایند. به خاطر دخالت بیگانگان، اردوی هر دو طرف یک فرصت طلایی را برای اینکه خود را از شر رقیب خلاص کنند از دست دادند. بی‌اعتمادی دو جانبه به دنبال اعمال خشونت‌آمیزی که قطع نمی‌شد باز هم شدت یافت. شاه در ۲۸ فوریه ۱۹۰۸ هدف یک سوء قصد نافرجام قرار گرفت. از آن پس انگلیسیها با این فکر که دیگر هیچ آشتی درازمدتی میان شاه و مجلس امکان‌پذیر نیست، در انتشار اعلامیه پشتیبانی با روسها دچار تردید شدند. شاه در انتظار کودتایی جدید با تدارک بهتر به سر می‌برد.

مجلس نیز در نتیجه مشاجرات عقیدتی و سیاسی بخصوص درباره تاسیس یک نظام قضایی عرفی به جای قضاوت مذهبی که تحت نظارت روحانیون قرار داشت و تاسیس مدارس «مدرن» به شدت دچار ضعف شده بود. علما با جلوگیری از تصویب اصلاحات قضایی مخالفت خود را با حقوق مردم بیش از پیش آشکار می‌ساختند.

در ۷ ژوئن ۱۹۰۸ محمدعلی شاه دستور بازداشت سه شاهزاده را داد که به منظور آشتی دادن به دربار رفته بودند و او بدگمان بود که برای بر تخت نشاندن عمویش ظل‌السلطان توطئه می‌کنند. شاه در خارج از حصار تهران در باغ شاه مستقر شده و دفاع از خودش را به گارد قزاق واگذار کرده بود. نمایندگان مجلس که از رویدادهای دسامبر درس عبرت گرفته بودند کوشیدند کمیته دفاع ملی تشکیل بدهند و انجمنها را بر سر عقل بیاورند. می‌خواستند جمعیتی را که برای دفاع از مشروطیت گرد آمده بودند قانع کنند که برای اجتناب از هرگونه تحریک و درگیری محوطه مجلس را ترک کنند. اما شاه خواستار بازداشت ۸ نماینده تندرو شد. نمایندگان بی‌شک از مشاهده ۲۵ قزاق مسلح دچار وحشت شدند و تصمیم به اطاعت و انحلال کمیته دفاع گرفتند، در حالی که سیل تلگرامها از شهرستانها بخصوص از تبریز می‌رسید که خلع محمدعلی شاه را می‌خواستند.

به‌روزی هیئتی از نمایندگان مجلس تقاضای ملاقات با شاه را کرد که تا ۲۰

ژوئن به آن پاسخی داده نشد. شاه خواستار تجدیدنظر در قانون اساسی بود تا قدرت اجرایی بسیار قوی بخصوص در امور نظامی به او تفویض کند و دولت را فقط در برابر شخص او مسئول بداند. شاه می دانست که مورد پشتیبانی روسها و موافقت انفعالی انگلیسیها قرار دارد، در حالی که در برابر او مشروطه خواهان در نتیجه موضع گیریهای نمایندگان تندرو دچار تفرقه شده، رفتار تحریک آمیزشان این سوءظن را برمی انگیزخت که در واقع خواهان بازگشت استبداد می باشند. تعدادی از نمایندگان و جوهی دریافت کردند تا به صف دربار بیوندند. بازرگان از تعهد پرداخت مبالغ کلانی که برای دفاع از مجلس و هزینه بست نشینی در مسجد سپهسالار (مجاور مجلس) از جانب ۱۵۰ نفر و در حدود ۸۰ مبارز تندرو یا مجاهدین کرده بودند، طفره می رفتند. در ۲۳ ژوئن حادثه‌ای روی داد که پیامدهای وخیمی داشت. یکی از مجاهدین نارنجکی به سوی قزاقان پرتاب کرد و موجب حمله عمومی، تصرف مجلس و غارت آن توسط نیروهای انتظامی گردید. بسیاری از تظاهرکنندگان موفق شدند به سفارت انگلیس پناه ببرند. دیگران از جمله سیدجمال‌الدین اصفهانی و ملک‌المتکلمین خطبای شهر و جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل پس از یک محاکمه اختصاری یا یک بازپرسی سریع اعدام شدند. مشروطه خواهان قربانیان زیادی برجای گذاشتند و کسانی که جان به سلامت برده بودند خودشان را پنهان کردند یا راه تبعید در پیش گرفتند.

استبداد صغیر

ماههایی که پس از این حوادث گذشت، برای اینکه محدودیت زمانی بازگشت به استبداد را مشخص کند، عموماً «استبداد صغیر» نامیده می شود. شاه پس از قلع و قمع مشروطه خواهان، از طریق صدور فرمان حکومت می کرد. از جنبه نظامی، قزاقهای ایرانی که تحت فرمان لیاخوف و افسران روسی بودند، پایتخت را در دست داشتند و دستورهای خود را مستقیماً از

سفارت‌شان دریافت می‌کردند. بسیاری از طرفداران مشروطه تغییر عقیده دادند و اعتقادات سلطنت‌طلبی را برای دفاع از اسلام کشف کردند. با وجود این، طرفداران اعاده مشروطیت با پشتیبانی علمای نجف از پاننشستند و مبارزه را از سر گرفتند. ابتدا در تبریز بود که انقلابیون به نتایج قطعی دست یافتند. طی چهارماه کمیته‌هایی که توسط مجاهدین قفقازی مسلح شده و از سوی قهرمانان ملی - ستارخان و باقرخان - رهبری می‌شدند در برابر نیروهای دولتی تحت فرمان عین‌الدوله ایستادگی کردند. این شبه نظامیان ادعای مشروعیت قانونی و در عین حال اسلامی می‌کردند و با پشتیبانی علمای نجف و ایران از حمایت مردمی برخوردار بودند. در اکتبر شهر به دست شورشیان افتاد که توانستند محاصره را در سرتاسر زمستان تحمل کنند. شاه که اکنون وعده اعاده مشروطیت را می‌داد با مخالفت مجتهدین سنت‌گرایی روبه‌رو شد که مانند شیخ فضل‌الله نوری حضور افراد بی‌دین سرشناس را در صف انقلابیون محکوم می‌کردند. شورشیان تبریز از برکت کمک مجاهدین قفقازی به زودی چند شهر دیگر آذربایجان را آزاد ساختند.

انقلابیون سوسیال دموکرات روسی و آلمانی از قبیل کارل کائوتسکی از طریق قفقازیه‌ها در جریان حوادث ایران قرار گرفته و اهمیت زیادی برای رویدادهای تبریز قایل بودند. در نظر آنان ایران پیش از آنکه بتواند خودش را از شر دخالت خارجی نجات دهد، باید به انقلاب بورژوازی خود ادامه دهد و به اقتصادی مستقل دست یابد.

در اروپا، طرفداران مشروطه اقدام به تأسیس گروه‌های فشار مانند کمیته ایران در انگلیس کردند، به انتشار روزنامه صوراسرافیل در سویس پرداختند که مخفیانه به ایران ارسال می‌شد و کوشیدند افکار عمومی اروپا را بسیج کنند. در لندن ادوارد براون خاورشناس انگلیسی همه نفوذ خود را در پشتیبانی از تبعیدشدگان ایرانی به کار برد. یکی از آنان تقی‌زاده بود که دو دوزه‌بازی می‌کرد: در برابر براون خودش را میانه‌رو و دموکرات نشان می‌داد

و در عین حال در جمع‌آوری پول برای خرید اسلحه برای مجاهدین قفقازی فعالیت می‌کرد. او در دسامبر ۱۹۰۸ به تبریز بازگشت.

پیروزی انقلابیون و ضعف دولت

هنگامی که در فوریه ۱۹۰۹ شهر رشت به دست انقلابیون افتاد، قدرت محمدعلی شاه که روسها و انگلیسیها حدود آن را تشخیص داده بودند رو به کاهش نهاد. در مارس مشروطه‌خواهان حرم حضرت عبدالعظیم را که در شهر ری در چند کیلومتری قصر شاه قرار داشت تصرف کردند. محاصره تبریز به برکت دخالت روسها به بهانه حمایت از اتباع بیگانه در ۲۹ آوریل برچیده شد: آزادی تبریز به کلیه مخالفان استبداد امید بخشید. علمای نجف با مشروطه‌خواهانی که به استانبول مهاجرت کرده بودند و چند روزنامه آزاد منتشر می‌کردند، در تماس بودند. آنان شاه را که تسلیم روسها شده بود دشمن اسلام دانستند و علیه رژیم او اعلان جهاد دادند. در این هنگام در نجف رساله‌ای در توجیه مشروطیت از نظر دینی توسط یکی از مجتهدین به نام میرزا محمدحسین نائینی (متوفی در ۱۹۳۶) منتشر شد که بر تلاشهایی که در آشتی دادن مذهب با اصول پارلمانی به کار می‌رفت، مهر تأیید گذاشت. وفاق ملی جدیدی به وجود آمده بود که ظاهراً محکم‌تر از سابق بود و می‌کوشید نظام مشروطه را بازگرداند.

در شمال، قشون مجاهدین که از رشت می‌آمد، تحت فرمان سپهسالار تنکابنی، همان افسری قرار داشت که به دستور شاه تبریز را محاصره کرده ولی به خاطر فرصت‌طلبی بعداً به مشروطه‌خواهان پیوسته بود. قشون مزبور در قزوین به مبارزان تبریزی پیوست و شهر در اوایل مه ۱۹۰۹ به دست مشروطه‌خواهان افتاد. تقی‌زاده که از دخالت روسها اندیشناک بود از تبریز می‌کوشید جلو انقلابیون را بگیرد. در جنوب نیز خوانین بختیاری که در میان ایل خود قدرت زیادی داشتند و از انعقاد قراردادهایی با شرکتهای انگلیسی ثروتمند شده بودند، وسیله‌ای برای تحکیم موقعیت خود در این جنبش

انقلابی یافتند. چندتن از آنان در عقاید ترقیخواهانه مشروطه‌خواهان سهیم بودند و در خلال تبعیدشان در اروپا با یکدیگر دیدار کرده بودند. خوانین مزبور همراه با سواران ایل خود در ماه ژانویه وارد اصفهان شدند. در رویارویی با قزاقهای ایرانی که توسط افسران روسی تعلیم دیده بودند، مهارت و خبرگی نظامی آنان اهمیت به‌سزایی داشت.

محمدعلی شاه که خطر را مشاهده کرد، در برابر اوامر صریح روسها تسلیم شد و در ۱۰ مه مشروطیت را اعاده کرد. اما دیگر دیر شده بود. طفره رفتن‌های او و ناسزاگوییهای علمایی که از او پشتیبانی می‌کردند اجازه نداد که در اراده انقلابیون خللی وارد شود. مشروطه‌خواهان در ۱۶ ژوئیه تهران را فتح کردند و قدرت را به گروهی ناهمگن تفویض نمودند: مبارزان سوسیال دموکرات، شبه نظامیانی که از میان مردم برخاسته بودند و رؤسای عشایر جاه‌طلب. پادشاه شکست خورده به سفارت روس پناهنده شد (او در ۱۹۱۱ مجدداً در صدد کسب قدرت برآمد ولی موفق نشد). شیخ فضل‌الله نوری با غرور زیاد پناهنده شدن زیر پرچم روس را نپذیرفت و پس از آنکه سفارت عثمانی تقاضای پناهندگی‌اش را رد کرد، بدون مقاومت تسلیم شد. در حالی که پیروان و مقلدین او به شهرستانها گریخته یا به «زیارت» عتبات رفته بودند، شیخ را پس از یک محاکمه اختصاری توسط دادگاه انقلاب به اعدام محکوم کردند. به دار آویختن او در میدان عمومی شهر (توپخانه) که در حضور جمعیتی انبوه در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ انجام گرفت، به عمیق شدن شکاف میان مشروطه‌خواهان و روحانیون سنت‌گرا کمک کرد و هرگونه چشم‌انداز آشتی ملی را محو و نابود ساخت.

احمدشاه، آخرین قاجار

مشروطه‌خواهان ولیعهد سیزده ساله را به نام احمدشاه و تحت اقتدار یک نایب‌السلطنه بر تخت نشانند. آخرین پادشاه قاجار که یک دموکرات واقعی ولی ترسو و بسیار جوان بود، خودش را در برقراری مجدد قدرت پادشاهی

ناتوان نشان داد. محمدولی خان سپهسالار تنکابنی نخستین دولت را تشکیل داد. این مرد ۶۰ ساله با آرمانهای مشروطه خواهان اولیه که در آخرین لحظه به آنان پیوسته بود، فاصله زیادی داشت. این ملاک بزرگ دشتهای کرانه دریای خزر ضمناً با روسها در ارتباط بود.

انتخابات به سرعت برگزار شد و مجلس دوم در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ تشکیل گردید. شگفت آنکه انقلابیون ناسیونالیست زمام امور را به رجال و اشراف قدیمی واگذار کردند! هزینه اصلاحات اداری با قرضه‌ای از بانک شاهنشاهی که تحت نظارت انگلیسیها قرار داشت، تأمین گردید. برقراری نظم عمومی در تهران به پیرم‌خان واگذار شد که یک ارمنی قفقازی بود که به زبان فارسی آشنایی نداشت و وی به ریاست نظمی منصوب گردید. در شهرستانها ۱۱ افسر سوئدی که برای تشکیل ژاندارمری استخدام شده بودند انتظامات را به عهده گرفتند. یک هیئت مالی امریکایی مرکب از ۱۶ کارشناس به ریاست مورگان شوستر نیز برای اصلاح مالیه عمومی استخدام شد: شوستر بی نظمی تشکیلات سنتی و فساد نخبگان را با دیده تحقیر می‌نگریست و خردگرایی مالی او که ایرانیان درک نمی‌کردند، هیچ شانسی برای تغییر دادن عادات محلی و جلوگیری از دوام منافع انگلیس و روس برایش باقی نمی‌گذاشت. خلاصه اینکه رژیم مشروطیت به خوبی مستقر شده ولی به خاطر تضادهای بی‌شمار و دخالتهای مکرر خارجی دچار فلج شده بود.

ضعف قدرت مرکزی جنبشهای گریز از مرکز را تشویق می‌کرد. در مجلس تنش بسیار زیاد بود. فرقه دموکرات که تقی‌زاده و سلیمان اسکندری رهبران آن بودند، با اعتدالیون که با مالکان بزرگ و روحانیون بلندپایه و در رأس آنان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی مربوط بودند مخالفت می‌ورزیدند. گروه نخست در صدد سرنگون ساختن حکومت سپهسالار بود تا مستوفی‌الممالک را روی کار آورد. در اوت ۱۹۱۰ به رغم پشتیبانی اعتدالیون، ستارخان و باقرخان قهرمانان ملی تبریز به زور خلع سلاح شدند. در همان هنگام تقی‌زاده که از جانب روحانیون متهم به ارتباط با قتل

سید عبدالله بهبهانی شده بود ناچار به ترک کشور گردید و با این کار خود فرقهٔ دموکرات را که به حفظ دستاوردهای انقلاب بیشتر دلبستگی داشت دچار ضعف کرد. تقی زاده پس از یک اقامت طولانی در آلمان که ضمن آن به نشر تبلیغات سیاسی اشتغال داشت تا سالهای دههٔ ۱۹۲۰ به صحنهٔ سیاست ایران بازنگشت. او همیشه ناسیونالیست باقی ماند ولی از آن پس طرفدار حکومتی قوی و غربی شدن ایران گردید.

در آستانهٔ جنگ جهانی اول، از هم گسستگی نظام سلطنت سنتی و دشواری در استقرار یک رژیم مدرن و کارآمد، فساد و رشوه‌خواری که در داخله کشور عمومیت یافته بود، مداخلهٔ روسها که انگلیسیها در برابر آن چشمشان را برهم می‌گذاشتند، مانع از فعالیتهای کارشناسان مالی گردید. شوستر ناچار شد در برابر اولتیماتوم روسها استعفا بدهد. در شهرستانها نیز دیگر کسی بجز از رؤسای محلی اطاعت نمی‌کرد. و این امر موجب دخالتهای انگلیس در شیراز و اصفهان گردید. روسها موفق شدند انحلال مجلس دوم را بدون اینکه انتخابات جدید برگزار شود، تحمیل کنند. ایران ضعیف که مرتب اشتهای مطامع ارضی همسایگانش را برمی‌انگیخت، نتوانست انقلاب خود را به سرانجامی برساند. با وجود این موجودیتش در معرض تهدید قرار نگرفت چون نابودی اش بدون شک به نفع هیچ‌کس نبود.

فصل دوم

از انقلاب تا کودتا (۱۹۰۹-۱۹۲۱)

در نظر ایرانیان عصری که از ۱۹۰۶ آغاز شد، غالباً دوران تجدد و حاکمیت قانون اساسی تلقی می‌شود، در حالی که واقعیت این است که پس از چندین سال هرج و مرج و دیکتاتوری و خودکامگی، واژه اصلاحات وارد فرهنگ سیاسی و مدنی ایران گردید. مذاکرات پارلمانی تنها به تعداد معدودی از رجال بانفوذ اجازه می‌داد که با سیاستهای دولت مخالفت کنند، در حالی که احساس رایج در میان عامه مردم این بود که در دست قدرتهای بیگانه بازیچه‌ای بیش نیستند و این احساس موجب کاهش کارآیی هرگونه فعالیت سیاسی می‌گردید. پیش از آنکه تسلیم به سرنوشت و قضا قدری بودن شرقی را محکوم کنیم باید نقش قدرتهای بزرگ را در منطقی که رفتارشان به تندروترین ناسیونالیسمها یا برعکس به انصراف از چالش با دشمن دست نیافتنی انجامید، مورد بررسی قرار دهیم.

بی‌اعتمادی به نهادها

خوشحالی کاذب مجاهدین و مشروطه‌خواهان در ژوئیه ۱۹۰۹ تا مدتی ادامه داشت. بی‌شک ریشه‌های شکست وحدت و وفاق ملی در کسب پیروزی به برکت اتحاد درهم و برهم میان جریانهای مردم‌گرا و مالکان بزرگ

و رؤسای عشایر فرصت طلب و روشنفکران حریص به اروپایی شدن و روحانیونی وجود داشت که نگران از دست دادن امتیازاتشان بودند. دخالت روسها به آخرین آرزوهای بی جای دفاع از حاکمیت ملی پایان داد و مبارزه جویی مشروطه خواهان را به احساسات میهن پرستی سرخورده تبدیل کرد.

روسها که آشکارا مخالف احساسات دموکراتیک و ناسیونالیستی بودند به عزل شوستر و انحلال مجلس دوم راضی نشده با نیروی نظامی خود شمال ایران را اشغال کردند تا به هرج و مرج خاتمه دهند. بخصوص در تبریز به سرکوب شدید آزادیخواهان پرداختند و ثقة الاسلام مجتهد بزرگ شیخی را که در میان مردم محبوبیت داشت و از مشروطیت دفاع می کرد، در انظار عمومی به دار آویختند. اندکی بعد در مارس ۱۹۱۲ حرم امام رضا (ع) در مشهد را به توپ بستند. این خشونتها هیجان شدیدی برانگیخت تا جایی که سبب خودکشی حاکم معزول تبریز گردید. روسها و انگلیسیها در ازای ۲۰۰ هزار لیره وام به ایران با نرخ بهره ۷ درصد، درآمد گمرکات و پذیرفتن شرایط قرارداد ۱۹۰۷ را شرط قبول آن قرار دادند. بدین سان وابستگی ایران به قدرتهای بیگانه از دوران انقلاب به بعد همچنان رو به افزایش رفت و از آن پس کلیه خدمات مهم کشوری را بیگانگان اداره می کردند: اقتصاد، دارایی، بانکها، پست، ارتش، شهربانی و آموزش عالی.

ناصرالملک نایب السلطنه که نسبت به نهادهای جدید بی رغبت بود، انتخابات مجلس سوم را که برای قانونی ساختن وامهای خارجی ضروری بود به تعویق می افکند. انتخابات سرانجام در سال ۱۹۱۴ صورت گرفت تا تاجگذاری احمدشاه را که به سن قانونی رسیده بود تصویب کند. رأی گیری به قدری با کندی صورت گرفت که هنگامی که احمدشاه در ۷ دسامبر ۱۹۱۴، یک سال پس از آغاز انتخابات سوگند یاد کرد، تنها نیمی از ۱۳۶ نماینده مجلس انتخاب شده بودند. اگرچه رأی براساس وابستگی به احزاب داده نشده بود، نمایندگان با توجه به گرایشهای عقیدتی خود در سه

تشکیلات سیاسی مهم گرد آمدند: دموکراتها (عامیون)، سوسیالیستهای میانه‌رو (اعتدالیون اجتماعیون) و گروهی از روحانیون (هیئت علمیه). دموکراتها که رهبری‌شان را سلیمان میرزا اسکندری (۱۸۶۲ - ۱۹۴۴) شاهزاده قاجار بر عهده داشت که سوسیالیست طرفدار آلمان بود، در هر موضوعی با روحانیون مخالفت می‌کردند: آموزش زبان، اخذ مالیات از اراضی مزروعی، خدمت وظیفه اجباری. فقط احساسات ناسیونالیستی و مخالفت بی‌قید و شرط با دخالت‌های بیگانه آنها را به هم نزدیک می‌ساخت. نظر به اینکه نتوانسته بودند اصل دوم متمم قانون اساسی را اجرا کنند که به علما اجازه می‌داد به قوانین مخالف اسلام حق وتو داشته باشند، روحانیون گهگاه نقش عقب‌دار جبهه را ایفا می‌کردند و روی هم‌رفته مانند حصاری در برابر قدرتهای امپریالیستی خدمت می‌کردند.

احمدشاه جوان در میان تردید و ابهام درباره نظارت پارلمان بر اقدامات دولت و فشار مداوم روسها و انگلیسیها، به زحمت می‌توانست نقش خود را ایفا کند. او که میل مفروطی به مال‌اندوزی داشت، در پس اصول قانون اساسی سنگر گرفته بود و هیچ اقدامی برای جلوگیری از زوال کشور انجام نمی‌داد. کمی سن، طبیعت ظریف و شکننده و آموزشی که دیده بود، او را از عرصه مبارزه‌ای که لبریز از مسائل مهم بویژه دخالت بیگانگان، مقروض بودن دولت، طمع‌کاری و فساد رجال سیاسی و تندروی پاره‌ای از مشروطه‌خواهان بود، دور می‌ساخت.

جنگ جهانی اول در ایران

ایران از جنگی که از سارایه‌وو آغاز شد و اروپا و روسیه را به آتش کشید و منجر به انقلاب بلشویکی، انقراض امپراتوریهای عثمانی، آلمان، اتریش - مجارستان و دخالت امریکا در قاره کهن گردید، بی‌نصیب نماند. این کشور که از نظر تئوری مستقل و دارای حاکمیت بود می‌توانست این امید را داشته باشد که از تحولات جدید مستعمراتی که نواحی عرب‌نشین خاورمیانه را

تکه پاره کرده بود برکنار بماند. تهران که به آسیب‌پذیری خود واقف بود در اول نوامبر ۱۹۱۴ به هنگام ورود رسمی عثمانیها در جنگ اعلان بیطرفی کرد. ولی بیطرفی بر این فرض استوار بود که در برابر تاخت و تازها و اشغال بیگانگان بتواند از خودش دفاع کند، در حالی که هر چند ژاندارمری ملی تحت فرمان سوئدیها با افسرانی که دارای احساسات ناسیونالیستی بودند در این راستا حرکت می‌کرد، این سازمان به برکت وام انگلیس و روس در ۱۹۱۲ تأسیس شده و هنوز تجهیزانش تکمیل نشده و ناقص بود. ایران تنها یک قشون عملیاتی واقعی در اختیار داشت و آن بریگاد قزاق بود که افسران روسی فرماندهی آن را برعهده داشتند و بنابراین همدست اشغالگران شمال کشور به دست یکی از قدرتهای اصلی داخل در جنگ به‌شمار می‌رفتند. تلاش انگلیسیها برای ایجاد وزنه متقابلی در برابر نفوذ روسیه، حفظ جاده استراتژیک بوشهر - شیراز به دنبال ترک بیطرفی ژاندارمری و پیوستن آن به اردوی آلمان و همچنین مراقبت از سرحدات هند در مارس ۱۹۱۶ به نتیجه رسید: لندن ژنرال سرپرسی سایکس را مأمور تشکیل یک هنگ تیرانداز ایرانی کرد که افسران انگلیسی و سربازان هندی بر آن نظارت داشتند و نام آن را تفنگداران جنوب ایران (یا SPR) گذاشت. با این همه انگلیسیها هیچ‌گاه نتوانستند تهران را وادار به رسمیت شناختن این نیرو سازند، هر چند دولت انگلوفیل فرمانفرما در ژوئیه ۱۹۱۶ آرزوی تشکیل چنین نیرویی را کرده بود. به نبود یک ارتش منظم، خصلت عشایری جامعه ایرانی افزوده می‌شد. برتری همبستگی قومی بر احساسات ملی به قدرتهای خارجی اجازه می‌داد که نیروهایی را که در برابرشان دست به مقاومت می‌زدند تجزیه کنند و تواناییهای نظامی هر یک از اقوام و عشایر بخصوص کردها، بختیاریها، قشقاییها، آسوریها و کلدانیان، گیلکها و دیگران را به نفع خودشان به کار گیرند.

در واقع همانطور که دیپلماتهای غربی مرتب تکرار می‌کردند، بیطرفی ایران فقط به شکل تئوری باقی مانده بود: مردم ایران هر چند از نقشه‌های

توسعه طلبانه باب عالی وحشت داشتند، در آغاز از عثمانیها به عنوان رهایی بخش استقبال کردند و روسها و انگلیسیها را دشمن موروثی خود پنداشتند. اتحاد آلمانیها با ترکها به آنان اطمینان خاطر می داد. بعدها به رغم اینکه ایرانیان از سرکوب شدیدی که ترکها علیه مسیحیان به عمل آوردند و مطامع ارضی آنان در آذربایجان منجر شدند، همبستگی اسلامی همچنان از نظر عاطفی آنان را به سوی استانبول جلب کرد.

عملیات نظامی بیگانگان

به جای اینکه روز شمار وقایع بسیار پیچیده‌ای را که در سالهای جنگ در ایران روی داد شرح دهیم، سعی خواهیم کرد نقش قدرتهای بزرگ را تشریح کنیم.

ارتش تزاری از اوایل ۱۹۱۲ در منطقه‌ای مستقر بود که از نظر اقتصادی با جنوب روسیه ارتباط داشت و از آنجا برنج، پنبه، ماهی، ابریشم و بویژه نیروی کار فصلی به سوی جاههای نفت باکو وارد می‌کرد. جای شگفتی نیست که عثمانیها که به نفرت اهالی مناطق مزبور از این اشغال واقف بودند با حمله به آذربایجان تا زنجان به این وضع خاتمه دادند و در این کار خود از نظر مساعد محافل ناسیونالیست ایران برخوردار بودند. با این همه شیوه‌هایی که در اشغال به کار بردند، به زودی آنان را به نوبت خود منفور ساخت.

روسها که از حمله احتمالی عثمانیها به ایالات قفقاز بیم داشتند در حالت دفاعی باقی ماندند و با این امید که جنگ به آنان فرصت خواهد داد بغازهای بسفور و داردانل و شهر استانبول را برای عبور آزاد ناوگانشان به مدیترانه تصرف کنند. آنان در مارس ۱۹۱۵ این تقاضای خود را با فرانسویها و انگلیسیها در میان گذاشتند. کشورهای مزبور تقاضای روسیه را در ازای گسترش نفوذ خود در منطقه بیطرفی که قرارداد ۱۹۰۷ پیش‌بینی کرده بود پذیرفتند (این موافقتنامه سری تا ۱۹۱۷ که توسط بلشویکها فاش شد مخفی نگاه داشته شده بود). در خود ایران نیز سرزمینهایی که به منطقه نفوذ روسیه

اختصاص یافته و قرار بود تا اصفهان گسترش یابد موافقت شد که بدون قید و شرط به خاک روسیه منضم گردد. هرچند ایرانیان به گستردگی این تجزیه کشورشان سوءظن نمی بردند، ولی رفتار تکبرآمیز روسها و همدستی انگلیسیها سبب برانگیختن احساسات موافق آلمان گردید.

از نخستین ماههای جنگ، جبهه روس و عثمانی مرتب تغییر مکان می داد. عبور و مرور سربازان روستاها را ویران می ساخت، راههای ارتباطی را قطع می کرد و حتی خطر اشغال تهران را در بر داشت. عملیات تهدیدآمیز روسها، در نوامبر ۱۹۱۵ به ابتکار وزیرمختار فرانسه در تهران که می کوشید توجه رهبران ایران به آلمان را منحرف سازد، ایجاد وحشت کرد و موجب مهاجرت بخش بزرگی از رجال ناسیونالیست از پایتخت به قم و اصفهان گردید. در مقابل اهالی مسیحی منطقه اورمیه که در اثر هجوم پناهندگانی که از کردستان عثمانی آمده بودند و روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد، یکپارچه پشت سر روسها و متحدان آن کشور قرار گرفتند و هنگامی که یک بار دیگر تحت سلطه عثمانیها درآمدند قربانی سرکوب شدیدتری گردیدند. هنگامی که پشتیبان شمالی آنان در ۱۹۱۷ از جنگ کناره گیری کرد، رو به سوی انگلیسیها و فرانسویها کردند و با این کار خود در نظر ناسیونالیستهای ایرانی تبدیل به خائن و دشمن ملت شدند.

پس از انقلاب اکتبر که در زمانی روی داد که ارتش تزاری در کردستان در وضع نسبتاً خوبی قرار داشت، دیگر سربازان روسی مواجب و آذوقه دریافت نکردند: آنان که یا دست به شورش زده و یا خلع سلاح شده بودند، سلاحهایشان را فروختند و سوویتهایی تشکیل دادند که افسرانی را که به انقلاب نپیوسته بودند محکوم می کرد و به هر وسیله ای می خواست زاهی برای بازگشت به خانه و کاشانه آنان بیابد. رژیم بلشویکی با گسستن اتحادهایی که روسیه را وارد جنگ کرده بود، تصمیم گرفت نیروهای مسلح خود را از ایران خارج کند، به رژیم کاپیتولاسیون خاتمه بدهد و حاکمیت ایران را محترم شمارد. این تصمیمها مورد استقبال شدید تهران قرار گرفت.

در مورد انگلیسیها، دو مسئله استراتژیکی ایران را مبدل به منطقه عملیات جنگی ساخت: اولاً دفاع از امپراتوری هند با ایجاد یک کمربند بهداشتی به منظور جلوگیری از رخنه ترکها و عثمانیها به شبه قاره و تمایل به دور نگاه داشتن روسها از این منطقه و در ثانی دفاع از تولید نفت که از ۱۹۱۲ که ناوگان انگلیس از زغال سوز تبدیل به نفت سوز شده بود برای دریا داری انگلیس جنبه حیاتی پیدا کرده بود. انگلیسیها دفاع از ایران را با مواضع خود در عراق مربوط ساخته بودند، در حالی که طی سالهای جنگ چندین بار مواضع مزبور تغییر یافته بود. در آغاز مخاصمات انگلیسیها بصره را به منظور حفاظت بیشتر از مناطق نفت خیز خوزستان تسخیر کردند و حال آنکه خوزستان طبق قرارداد ۱۹۰۷ در منطقه بی طرف قرار داشت. دلان بین النهرین یک محور استراتژیکی بود که انگلیسیها در دست گرفته و مانند خلیج فارس در آن مثل خانه خودشان رفتار می کردند تا مواضع عثمانیها در شمال ایران و منطقه باکو را با تردستی از چنگ بلشویکها خارج سازند. در پایان جنگ اهمیتی که نفت موصل کسب کرد به تقسیم شمال بین النهرین میان فرانسه و انگلیس منجر شد.

انگلیسیها علاوه بر توطئه هایی که برای تعویض دولتها و جانشین ساختن نامزدهای خود در سمتهای وزارت به منظور مقابله با ناسیونالیستهای طرفدار آلمان و خنثی کردن نفوذ روسیه می کردند، برای از سر گرفتن سلطه خود در جنوب و شرق ایران دست به عملیات نظامی زدند. پیشروی ژنرال سایکس به سوی کرمان و یزد و سپس اصفهان و شیراز در ۱۹۱۶ به نتیجه مطلوب نرسید. در واقع انگلیسیها ناچار شدند به جنگی فرسایشی بر ضد عشایر فارس دست بزنند که با تشویق ویلهلم و اسموس «لورنس آلمانی» قیام کرده بودند. واسموس کنسول سابق آلمان در بوشهر که با عشایر چادر نشین منطقه روابط بسیار خوبی ایجاد کرده بود. تفنگداران جنوب ایران که تعداد نفراتش به ۸۰۰۰ نفر بالغ می شد قشقایها را به سکوت وادار کرد و در اواخر جنگ واسموس را در نزدیکی اصفهان به اسارت درآورد.

از ۱۹۱۷ خطر بلشویکها سبب شد که عملیاتی بسیار پرهزینه در آسیای میانه و قفقاز صورت بگیرد و این کار به خاطر جبران ناتوانی سربازان روس در مناطقی بود که شهرت داشت عوامل قدرتهای مرکزی و عاملان اغتشاش کمونیست در آنها رخنه کرده‌اند. انگلیسیها می‌خواستند آسیب‌ناپذیر بودن خطوط پشتیبانی از مرزهای هند را از جانب شرق و شمال تضمین کنند و در جستجوی تکیه‌گاهی علیه بلشویکها بخصوص در میان روسهای سفید بودند. ژنرال دانستر ویل که در ژانویه ۱۹۱۸ با یک ستون موتوریزه مأمور مرتبط ساختن بغداد به باکو شده بود در سر راه خود با شورشیان جنگل در گیلان برخورد کرد. هنگامی که در ماه اوت به باکو رسید سعی کرد شهر را در برابر سپاه ترک حفظ نماید ولی به علت نداشتن متحدانی ثابت قدم در محل ناچار به عقب‌نشینی گردید. تنها ترک مخاصمه ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ میان متفقین و دول مرکزی توانست به این لشکرکشی خاتمه دهد. انگلیسیها که نگران جلوگیری از اشاعه خطر کمونیسم در ایران بودند، نبرد جدیدی را بر سر باکو آغاز کردند. بدین سان شهر قزوین در ملتقای محور همدان - انزلی و تهران - تبریز مبدل به پایگاه استراتژیکی آنان گردید. بانیان کودتایی که در فوریه ۱۹۲۱ اوضاع پر هرج و مرج ایران را هنگامی که انگلیسیها ایران را ترک می‌گفتند، تغییر داد در همین شهر دست به کار شدند.

تنها تأسیسات مهمی که آلمانیها پیش از ۱۹۱۴ در این منطقه به وجود آورده بودند راه آهن برلین - بغداد بود. ساختمان این خط آهن که می‌بایست اروپا را به خلیج فارس وصل کند از ۱۹۰۳ آغاز شده ولی به خاطر مخالفت انگلیسیها در بصره متوقف شده بود. آلمانیها به منظور ایجاد آشوب در امپراتوری هند از طریق قیام مسلمانان شبه قاره، ناچار بودند از ایران عبور کنند. ولی به پیشنهاد عثمانیها در ۱۹۱۴ دست به یک سلسله عملیات نمایشی زدند: اعزام یک هیئت مهم سیاسی شامل افسران آلمانی به کابل نزد امیر افغانستان برای متقاعد ساختن او به حمله به انگلیسیها در پنجاب. اتحاد آلمان و عثمانی که در ۲ اوت آن سال به امضا رسید عبور سربازان آلمانی تا

سرحد ایران و رخنه کردن مأموران اطلاعاتی آلمان را در خاک ایران اجازه می‌داد. آلمانیها هدفهای مستقیم‌تری نیز در ایران داشتند: قیام عشایر جنوب علیه انگلیسیها، خرابکاری در تأسیسات نفت، بی‌ثبات کردن سیاسی از طریق طرح اتحاد ایران و آلمان.

به علت اختلاف میان اعضای ترک و آلمانی این لشکرکشی و رقابت میان سرویسهای تبلیغاتی آلمان، هیئت آلمانی به ریاست اُسکار فن نیدرمایر در برابر تقاضای عثمانیها که فشار می‌آوردند برای دفاع مشترک از بین‌النهرین الویت قابل شود مقاومت ورزید و از همکاری با ترکها که ایرانیان بیش از پیش نسبت به آنان بی‌میلی نشان می‌دادند خودداری کرد. او در اوایل ۱۹۱۵ از مرز ایران گذشت و به سوی کرمانشاه رهسپار شد. انگلیسیها به سرعت از این فعالیتها خبردار شدند ولی نتوانستند از آنها جلوگیری کنند: تبلیغات بر ضد متفقین، بیرون کشیدن مقادیر هنگفتی اسکناس از بانک شاهنشاهی کرمانشاه که بانک را در آستانه ورشکستگی قرار داد، قتل رئیس بانک استقراضی روس در اصفهان، گروگانگیری اعضای کنسولگری انگلیس در شیراز توسط یک کمیته ناسیونالیست طرفدار آلمان و مصادره اسناد و مدارکی که در آن کنسولگری وجود داشت، بسیج عمومی عشایر جنوب بخصوص تنگستانیها به تحریک واسموس علیه انگلیسیها که مجبور شدند به بندر بوشهر عقب‌نشینی نمایند.

بدین‌سان در پائیز آن سال بخش بزرگی از خاک ایران تحت سلطه عناصر طرفدار آلمان قرار داشت. در تهران پرنس رویس وزیر مختار آلمان با مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا مشغول مذاکره درباره قرارداد اتحادی بود که به بیطرفی ایران پایان می‌بخشید. در همین حال فرستاده ویلهلم دوم همراه با ۳۷ نفر بازماندگان هیئت ۱۴۰ نفری خود به کابل رسید و نامه قیصر را به امیر حبیب‌الله تسلیم کرد.

آلمانیها برای اینکه سیاست خود را به مرحله اجرا درآورند، وسایل فنی بسیار پیشرفته‌ای در اختیار داشتند، مانند یک ایستگاه فرستنده - گیرنده

رادیوی سیار که به آنان اجازه می‌داد روایت خود را از اخبار جبهه اروپا پخش کنند. پولهایی را که برای هزینه این فعالیتها لازم بود، نمی‌شد از طریق بانکهای روسی یا انگلیسی فرستاد. بنابراین بیش از ۴ میلیون مارک مسکوک طلا از برلین از راه زمینی فرستاده شد. از سوی دیگر آلمانیها هیچ‌یک از گرایشهای ناسیونالیستی ایران را از نظر دور نمی‌داشتند. در ۱۹۱۵ از تقی‌زاده دعوت کردند که در برلین اقامت گزیند و به تأسیس یک کمیته ایرانی بپردازد که هدف آن انتشار نشریه‌های تبلیغاتی و احتمالاً تشکیل یک حکومت در تبعید متحد با آلمان بود. مجله کاوه که از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ به زبان فارسی در برلین منتشر و به تعداد زیاد در ایران توزیع می‌شد، کرسی خطابه معتبری در اختیار این نماینده سابق مجلس گذاشت تا به پیشبرد پژوهشهای سطح عالی در تاریخ و ادبیات ایران و همچنین ترویج فرهنگ مدرن به سبک اروپایی بپردازد. با این همه تقی‌زاده هنگامی که خبردار شد که سلیمان میرزا را به عنوان عنصری بسیار تندرو کنار گذاشته‌اند و پلیس ترکیه او را در بغداد تحت نظر قرار داده است، از شرکت در حکومت در تبعید کرمانشاه خودداری کرد. ولی در همین حال انگلیسیها به پیشروی خود در عراق ادامه می‌دادند و روسها نیز پیشروی خود را بر ضد عثمانی دنبال می‌کردند. هنوز راه دور و درازی برای پیروزی آلمان در پیش بود. حرکت سربازان روس به سوی تهران فرصتی اضافی به آنان بخشید: در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۵ که آنان پایتخت را به مقصد اصفهان و سپس کرمانشاه ترک کردند، دیپلماتهای رایش رجال سیاسی و نمایندگان ناسیونالیست مجلس را با خودشان بردند ولی حکومت قانونی و شاه را باقی گذاشتند و انگلیسیها در آخرین لحظه مانع از سوار شدن احمدشاه به کالسکه شدند. نقشه تأسیس حکومت در تبعید یا پایتخت دوم در نتیجه عدم حضور شاه با شکست روبه‌رو شد. حکومت در تبعید که توسط حزب دموکرات پیرامون نظام‌السلطنه تشکیل شده بود چندماه بعد ناچار شد به بغداد عقب‌نشینی کند و سپس در پناه ارتش عثمانی به کرمانشاه برگردد. این ماجرا در ۱۹۱۷ هنگامی که انگلیسیها بغداد و جنوب

ایران را به برکت سربازان هندی تسخیر و سلیمان میرزا اسکندری رهبر دموکراتها و سوسیالیستها را دستگیر و تا ۱۹۲۱ به تبعید در هند فرستادند، خاتمه یافت.

اما فرانسه، هر چند اشتغال خاطرش جنگ بی‌امانی بود که ایالاتش را ویران کرده بود، از موقعیت تاریخی خود در خاورمیانه دست نمی‌کشید و در سال ۱۹۱۶ با انگلیسیها موافقتنامه‌ی سایکس - پیکو را امضا کرد که بدون توجه به وعده‌هایی که داده و احساسات ملی اهالی منطقه بخصوص کردها را تحریک کرده بودند، ماترک امپراتوری عثمانی را میان خود تقسیم کردند. فرانسه آرزوی تسخیر باریکه موصل در شمال عراق را داشت که ساکنان آن مسیحی یا کرد بودند و بدین سان خاک ایران را همسایه‌ی امپراتوری خود می‌ساخت. از سوی دیگر فرانسه از اقدامات آلمانیها در ایران نگران بود و پیشنهاداتی ارائه داد که با مخالفت و بی‌میلی انگلیسیها و روسها روبه‌رو شد. ریمون لوکنت وزیرمختار فرانسه در تهران بر همقطاران خود دو امتیاز داشت: اولاً از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۸ مقیم ایران بود، ثانیاً شناخت کاملی از آلمان طی مأموریت قبلی خود پیدا کرده و به خوبی به زبان آلمانی تکلم می‌کرد. او متفقین را وادار کرد که با تقویت حضور نظامی روسها در قزوین و پیشروی قزاقها به سوی تهران، مانورهای آلمان در ایران را خنثی کنند. لوکنت به طرح روسها دایر بر کشاندن ایران به اتحاد با متفقین در ازای واگذاری اماکن متبرکه‌ی عراق پس از پیروزی، با شک و تردید می‌نگریست، چون می‌دانست که انگلیسیها با هر راه‌حلی که آینده‌ی بین‌النهرین را بدون مشارکت آنان تعیین کند، مخالفت خواهند کرد.

لوکنت تا حدودی مسبب پیروزی روانی متفقین در زمانی بود که احمدشاه در نوامبر ۱۹۱۵ در تهران ماند و با اینکار خود آلمانیها را از امتیاز همراه بردن شاه با دیپلماتهایشان و حکومت در تبعید محروم ساخت. در این هنگام چندین طرح برای فعال کردن مجدد حضور فرانسه در ایران تحت بررسی قرار داشت که تا چند سال بعد در پرونده‌های وزارت خارجه آن کشور باقی

بود: گشایش مدارس جدید، تأسیس یک دانشگاه فرانسوی - ایرانی، انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، اعزام یک هیئت نظامی. در ۱۹۱۷ فرانسویان که سلطهٔ بریتانیا را دست‌کم گرفته بودند قصد داشتند جای خالی روسها و آلمانیها را در ایران پر کنند. به رغم روابط تیرهٔ دولت فرانسه با کلیسا، نقش مهمی که مبلغین مذهبی فرانسوی نزد اکثریت مسیحیان و نخبگان کشور ایفا می‌کردند، شروع به دادن نتایج مثبت کرد که حوادث غم‌انگیز بعدی برای همیشه به آن پایان بخشید.

پیش درآمد این شکست در ۱۹۱۷ روی داد. فرانسه قصد داشت برای کمک به ارتش تزاری در جنگ احتمالی با عثمانیها یک بیمارستان نظامی سیار مجهز به آمبولانس به قفقاز بفرستد. این هیئت «نوع‌دوستانه» بسیار مجهز از نظر افراد و ابزار (شامل بخش جراحی، بخش عکس‌برداری، و بخش دندان‌پزشکی) سرانجام به اورمیه هدایت شد. این شهر کوچک کردستان که ساکنان آن شامل تعداد زیادی مسیحی است، در واقع از عقب‌نشینی نیروهای اشغالی روس در برابر حملهٔ جدید ترکها به شدت بیمناک بود. آمبولانس اورمیه در آغاز مورد استقبال مسلمانان و کلدانیان اورمیه قرار گرفت ولی به زودی درگیر مناقشات قومی شد که در نتیجه ورود مسیحیان «جلو» از حکاری ترکیه^۱ و خشم ناسیونالیستهای ایرانی تبریز شدت یافت. اهالی تبریز اسمعیل آقا سیمکو (سمیتقو) یکی از سران کرد قبیله شکاک را تحریک کردند که علیه مسیحیان قیام کند، اسقف مارشیمون را به قتل رساند و یک جنگ داخلی واقعی را آغاز کند. آمبولانس فرانسوی که به عنوان واحد آموزشی شبه نظامیان آغاز به کار کرده بود، به منظور دفاع از آنان در صورت عقب‌نشینی متفقین از منطقه، موفق شد با تحمل خفت و خواری بیشمار از قتل عام جان به سلامت ببرد. اما اهالی مسیحی که به رغم

۱. آسوریان کوه‌نشین پیرو مذهب نستوری که ارتش عثمانی آنان را از خاک آن کشور اخراج کرده بود.

وعده‌هایی که انگلیسیها داده بودند به حال خود رها شده بودند^۲، ناچار شدند برای نجات جانشان به مهاجرتی پیش‌بینی نشده و خسته‌کننده به سوی همدان و بغداد دست بزنند که طی آن تقریباً نیمی از ۷۵۰۰۰ آواره به سلامت به مقصد رسیدند. در مورد کسانی که در محل باقی مانده بودند، قتل عام تا ژوئن ۱۹۱۹ ادامه داشت. اگرچه تعدادی از این آوارگان در دهه ۱۹۲۰ به خانه‌های خود بازگشتند، ولی این جامعه مسیحی که بیش از هزار سال از عمرش می‌گذشت گرفتار یک ضربه روحی مانند قتل عام آرامنه در امپراتوری عثمانی گردید. برای فرانسه سیاست پشتیبانی از اقلیت مسیحی شکست به‌شمار می‌رفت.

پریشانی اوضاع ایران در ۱۹۱۸

با برقراری ترک مخاصمه، ارتش روس رسماً خاک ایران را تخلیه کرد و قشون اشغالگر عثمانی در آذربایجان تسلیم شد. با این همه دولت طرفدار انگلیس و ثوق‌الدوله هیچ بخشی از کشور را بجز پایتخت در اختیار نداشت و مستقیماً وابسته به یارانه‌هایی بود که انگلستان می‌پرداخت. استان ثروتمند گیلان که معمولاً راه عبور به سوی روسیه است در دست چریکهای جنگلی بود و استان آذربایجان تا زنجان در اشغال عثمانیها قرار داشت که در بعضی نقاط کردها به آنان کمک می‌کردند. جاده همدان - قزوین نیز در دست انگلیسیها بود. تفنگداران جنوب ایران که عمدتاً از افسران و سربازان انگلیسی - هندی تشکیل می‌شد جنوب را آرام ساخته، فارس را تا بوشهر در اشغال خود داشت. ایالات مرکزی در اختیار سران محلی و گروههای راهزن و غارتگر بود. در شرق، نیروی خاوری انگلیس بر کلیه مرزهای کشور نظارت داشت.

۲. در این جا باید نقش قابل ستایش ژاک امیل زوتناگ نماینده پاپ را که لازاریست فرانسوی بود و در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۸ به قتل رسید و همچنین ویلیام شید کشیش پرسبیتی امریکایی که اندکی بعد کشته شد، یادآوری کرد.

لرد کرزن که در آن هنگام دیپلوماسی انگلستان را رهبری می‌کرد^۳ بر این باور بود که ایران نقش مهمی در برابر گسترش کمونیسم ایفا می‌کند و به هیچ قیمتی نباید آن را ترک کرد زیرا یکی از حلقه‌های ضروری زنجیر میان انگلستان و امپراتوری هند را تشکیل می‌دهد.

ایران از جنگی که رسماً در آن شرکت نکرده بود، به صورت ویرانه‌ای بیرون آمد. در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۸ کشور دستخوش قحطی وحشتناکی گردید که مردم ریشه درختان را می‌خوردند و معلوم شد در بعضی موارد مادران از فرط گرسنگی کودکان خود را خورده بودند. شیوع گریپ اسپانیایی که تلفات زیادی در اروپا داشت، در اکتبر ۱۹۱۸ ده هزار نفر از جمعیت ۵۰/۰۰۰ نفری شیراز را به هلاکت رساند. بیماری تیفوس نیز تقریباً در همه جا پیداد می‌کرد. تجارت از هم گسیخته شده بود و بهای گندم در تهران روز به روز افزایش می‌یافت در حالی که در انبارهای سیستان غلات می‌پوسید. جاده‌ها پر از دست‌انداز و پلها ویران شده و راهزنان هرگونه مسافرتی را خطرناک ساخته بودند.

برعکس، قروض ایران در نتیجه تورم کاهش یافته بود: وام به انگلستان ۴/۶۵۹/۰۰۰ لیره استرلینگ و به روسیه ۳۵ میلیون روبل بود که چندان قابل ملاحظه به شمار نمی‌رفت. نظر به اینکه وابستگی مضاعف ایران به موجب قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، رسماً لغو شده بود چنین به نظر می‌رسید که از آن پس کشور متکی به انگلیسیها است که بخشی از عایدات نفت خود را به پرداخت مواجب قزاقهای ایرانی که تنها نیروی نظامی قابل اعتنا به شمار می‌رفت و تحت نظر افسران تزاری اداره می‌شد، اختصاص داده بودند و بخش دیگر را به طور منظم به صورت یارانه به دولت می‌پرداختند. مسئله مهم همانند مصر و عراق و حتی فلسطین این بود که ایران تا چه درجه‌ای باید

۳. جورج ن. کرزن دیپلومات انگلیسی (۱۸۵۹ - ۱۹۲۵) که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ وزیر خارجه بود، برای نخستین بار در ۱۸۸۷ از ایران دیدن کرده و مؤلف کتاب *ایران و قضیه ایران* بود که در ۱۸۹۲ در لندن انتشار یافت.

استقلال واقعی یا اسمی خود را حفظ نماید، بخصوص که ایرانیان که بی اندازه نسبت به انگلیس بدگمان بودند نشان دادند که به شدت مایل به حفظ استقلال ملی خود هستند. ضعف دولت و عدم شناسایی ادعای ایران در کنفرانس ورسای و چالش با شورشهای گسترده در ایالات، نتیجه اش تشدید احساسات ناسیونالیستی بود.

وجود یک دولت ضعیف و دستگاه اداری ناتوان و محروم از ابزارهای اجرای قانون، به شدت مورد توجه نخبگان قرار گرفت که علت اصلی آن را دخالت‌های بیگانه و نادیده گرفتن آزادیهای اساسی می دانستند. در میان دموکراتهایی که به تهران بازگشته بودند، بسیاری در جنبش تشکیلی [طرفدار تشکیل مجلس چهارم] به رهبری محمدتقی بهار شاعر مشهور امید تشکیل یک دولت مرکزی قوی قبل از استقرار مجدد دموکراسی از طریق انتخابات عمومی را داشتند. حوادث روسیه افراطیون را به جنب و جرش واداشته و در جستجوی راه‌حلهای رادیکال بودند که ندانسته موجب پیوستن طرفداران خودکامگی به آنان می شد. اوضاع هر چه بیشتر رو به خرابی می رفت، اشتیاق آنان به وقوع کودتا بیشتر می شد.

شورش جنگل

در ۱۹۱۵ در گیلان، یونس طلبه جوانی که بیشتر به نام میرزا کوچک خان شهرت داشت، و در انقلاب مشروطیت شرکت کرده بود، رهبری شورشی را برعهده گرفت که طبقه بندی آن دشوار است: اتحاد اسلام، ناسیونالیسم، مردم‌گرایی یا کمونیستی پنهانی؟ شورشیان در آغاز پیرامون اتحاد اسلام گرد آمدند و نام خود را جنگل گذاشتند چون جنبش ابتدا در دامنه‌های پردرخت شمال البرز به وجود آمده بود که برای عملیات چریکی و گریز از قدرت حکومت مرکزی بسیار مناسب بود. شورش جنگل چندگونه دشمنی را نشان می داد: اولاً شورشیان که بومی مناطق کرانه بحر خزر بودند که خوراکشان برنج و ماهی است، دارای فرهنگی بسیار متفاوت با برنج‌خواران فلات

مرکزی ایران بودند که اغلب نقاط بایر و لم یزرع است. ثانیاً انقلاب روستاییان هم با مالکان بزرگ و هم با رجال سیاسی پایتخت که متهم به خودفروشی به بیگانگان بودند مخالفت می‌کرد. ثالثاً جنگلی‌ها طرفدار نوعی خودگردانی بودند که با عقاید انقلابی تند بسیاری از متجددین و مقلدین اروپا مغایرت داشت. جنگلی‌ها که طرفدار قانون و عدالت بودند ادعای مشروعیت مردمی و بازگشت به مشروطیت را داشتند و خواستار انتخابات پارلمانی بودند که از نوامبر ۱۹۱۵ به علت پراکنده شدن نمایندگان مجلس برگزار نشده بود. جنگلی‌ها که تبدیل به نماد شورش شده بودند، از جانب آنچه از قدرت مرکزی باقی مانده بود به شدت سرکوب می‌شدند. مردم شهرنشین با وحشت داستانهایی از وحشیان ریشویی را تعریف می‌کردند که با پناهنده شدن در میان درختان جنگل مخالفت خود را با نیروهای انتظامی نشان می‌دادند. برای رفتن به روسیه و اروپا از تهران، عبور از رشت و انزلی لازم بود که مردم خود را در معرض تهدید این «راهزنان» قرار می‌دادند که از آنان فدیة مطالبه می‌کردند. خشونت جنگلی‌ها محدود به این مناطق دورافتاده نمی‌شد چون تهدید می‌کردند مانند ۱۹۰۹ تهران را تسخیر خواهند کرد و این در زمانی بود که کمیته مخفی مجازات با قتل سرشناس‌ترین سیاستمدارانی که به انگلیس وابستگی داشتند، پایتخت را دچار وحشت ساخته بود.

روابط میان جنبش جنگل و انگلیسیها در فوریه ۱۹۱۸ آغاز شد که نخستین هیئت دانسترویل که به سوی انزلی می‌رفت ناچار شد در برابر کمیتهٔ سربازان بلشویک و ممانعت سرسختانهٔ میرزا کوچک خان عقب‌نشینی کند. اما در ژوئیه همان سال انگلیسیها به برکت نیروی امدادی - هوایماهایی به منظور بمباران رشت و گروهی تازه‌نفس از قزاقهای ایرانی تحت فرماندهی یک افسر روس سفید - توانستند راه انزلی را بگشایند و موافقتنامهٔ عدم تعرض با میرزا امضا کنند: جادهٔ انزلی گشوده می‌شد و مربیان نظامی آلمانی و اتریشی از جنبش جنگل اخراج می‌شدند و در مقابل انگلیسیها برتری محلی و صلاحیت جنگلی‌ها را به رسمیت می‌شناختند. البته موافقتنامهٔ مزبور برای

جنگلی‌ها تحقیرآمیز بود ولی یک‌بار دیگر به ناسیونالیست‌های تهران نشان داد که انگلیسی‌ها تا چه اندازه به حاکمیت ایران بی‌اعتنا هستند. موافقتنامه مزبور در مارس ۱۹۱۹ هنگامی که انگلیسی‌ها تعهد کردند از حمله‌ای که رئیس‌الوزرای مورد حمایتشان و ثوق‌الدوله ترتیب داده بود پشتیبانی کنند از میان رفت. در آن هنگام انگلیسی‌ها جنگلی‌ها را وادار کردند خودشان را از جاده اصلی کنار بکشند. دولت که در خاتمه دادن به این شورش ناتوان بود و بیم داشت که گسترش یابد و پایتخت را در معرض خطر قرار دهد، نجات خود را در یاری ارتش انگلیس یافت. از سوی دیگر جنگلی‌ها که در نتیجه عملیات نظامی بی‌وقفه و اختلافات داخلی تضعیف شده بودند، میان سوسه تندرو شدن جنبش و تمایل به سازش با عناصر ضد انگلیسی دولت تهران که بی‌شک شخص احمدشاه و تعداد زیادی از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس در میان آنان وجود داشتند، تقسیم شده بود. ولی سرانجام تصمیم گرفتند با بلشویک‌هایی که در مه ۱۹۲۰ در انزلی از کشتی پیاده شدند و انگلیسی‌ها را وادار به عقب‌نشینی کردند متحد شوند.

انقلابیون روسی در وهله نخست انزلی را یک موضع استراتژیکی تلقی می‌کردند که به آنان اجازه می‌داد از دستیابی انگلیسی‌ها به باکو از طریق دریا جلوگیری کنند. آنگاه هر چند عقاید میرزا کوچک‌خان احتمالاً به نظرشان مرتجعانه می‌رسید، علاقه به یک جنبش انقلابی بر ضد دخالت استعمارگران، آنان را به پشتیبانی از جنگلی‌ها واداشت. بعضی از کمونیست‌های حزب عدالت مانند احمد (آوتیس) سلطان‌زاده گمان می‌کردند که چون ایران انقلاب بورژوازی خود را انجام داده اکنون آماده انقلاب کارگری و دهقانی است. آنان خواستار تقسیم اراضی، تشکیل اتحادیه‌های کارگری مبارز و طرد نخبگان بورژوا و روحانیون از نهادهایشان بودند. تعدادی دیگر از جمله حیدرخان عمواغلی مبارز سوسیال دموکرات به خصلت پیش از صنعتی شدن جامعه ایرانی، ریشه‌دار بودن سلطنت موروثی و وابستگی به نخبگان سنتی بها می‌دادند و می‌خواستند از گرایش‌های ناسیونالیستی مردم که

با دخالت‌های استعماری خصومت داشت بهره‌برداری کنند و واقع‌گرا باشند. در کنگره‌ای که در ژوئن ۱۹۲۰ در انزلی تشکیل شد و شاهد پیدایش حزب کمونیست ایران بود، تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی گیلان اعلام شد و بدین‌سان جناح تندرو سلطان‌زاده پیروز گردید.

این تصمیم که بی‌شک موجب دور شدن میرزا کوچک‌خان از ناسیونالیست‌های ایرانی شد، موضع طرفداران انگلیس را تقویت کرد که در همان هنگام با اعلام عقب‌نشینی نیروهایشان به قزوین، قضیه را مهمتر از آنچه بود جلوه دادند. این تصمیم تحولات سریع حکومت انقلابی در مسکو را به حساب نیاورده بود. در واقع در همان هنگام که عناصر ارتش سرخ در انزلی به خشکی پیاده شده و تهران را در معرض تهدید کودتای کمونیستی قرار داده بودند، حکومت بلشویک محرمانه در مسکو مشغول مذاکره با یک دیپلمات ایرانی بود. دولت ایران که از وتوی انگلیس با تقاضاهایش در کنفرانس ورسای و قرارداد ۱۹۱۹ به شدت سرخورده بود مبادرت به مذاکراتی کرد که سرانجام منجر به عهدنامه ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ ایران و شوروی گردید.

طرفداران میرزا بخصوص بازرگانان و روحانیون که از کمونیسم وحشت داشتند، او را مجبور کردند که اتحادش را با کمونیستها برهم بزند: جنگلی‌ها در ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۰ خودشان را از جمهوری شوروی گیلان کنار کشیدند و به مبارزه در جنگل ادامه دادند. هنگامی که یک‌سال بعد رضاخان موفق شد عقب‌نشینی ارتش سرخ را که یک‌بار دیگر در ژوئیه ۱۹۲۱ تعدادی سرباز به خشکی پیاده کرده بود به دست آورد، جنگلی‌ها فعالیت حزب کمونیست را قدغن ساختند و خودشان را از شر عوامل آن خلاص کردند. برخی از کمونیستها از جمله حیدرخان گویا به دستور لنین به قتل رسیدند. دیگر بسیار دیر شده بود. بسیاری از متحدان جنگل به خدمت دولت درآمدند و میرزا کوچک‌خان در نه‌ای خلخال از سرما درگذشت و سر بریده‌اش را در دسامبر ۱۹۲۱ برای ثابت کردن پایان شورش به تهران آوردند. جنبش جنگل

که داوطلبانی از سایر ابالات و حتی از خارجه را به خود جلب کرده بود، در خاطرهٔ عموم ایرانیان باقی ماند و نقشی شعارگونه در هویت قومی گیلان ایفا کرد.

ایران در زیر سلطهٔ بیگانگان

قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس

برای درک گسترش جنبشهای ناسیونالیستی، بهتر است چند سال به عقب برگردیم. به محض پایان جنگ جهانی، متفقین رقابتهای دیرینه مستعمراتی خود را بویژه در خاورمیانه از سر گرفتند اما هنگامی که با ورود ایران به کنفرانس ورسای مخالفت کردند، به صورت ظاهر همبستگی خود را نشان دادند. ایران تقاضا داشت اگر در کنار فاتحان پذیرفته نمی شود، دست کم به عنوان قربانی جنگ پذیرفته شود. دولت ایران در کتاب سبزی که منتشر کرد حقوق خود را به جبران خسارت در نتیجه اشغال ممتد بخشی از خاک خود توسط عثمانیها، شمال کشور از ۱۹۱۱ توسط روسها و حتی الحاق مستملکات ایران در قفقاز توسط روسیه تزاری را مطالبه کرد. انگلیسیها و به پیروی آنان فرانسویها این استدلال را پذیرفتند که بیطرفی ایران جنبهٔ تثوریک داشته و حکومتهای مختلف ایران با پشتیبانی گستردهٔ افکار عمومی نظر مساعد خود را نسبت به دولتهای مرکزی ابراز داشته و هیچ فرصتی را برای ایجاد مانع در عملیات متفقین از دست نداده اند و با شرکت ایران در کنفرانس صلح مخالفت ورزیدند.

حدود همبستگی فرانسه و انگلستان در ۹ اوت ۱۹۱۹ آشکار شد که دیپلماتهای فرانسوی از خبر امضای قراردادی آگاه شدند که در آن هنگام برای کوچک نشان دادن موضوع «مصالحه» نامیده می شد و از چند ماه پیش بینی حکومت و ثوق الدوله و مقامات انگلیسی مورد مذاکره بود. این قرارداد برای اینکه قوت قانونی پیدا کند می بایست به تصویب مجلس تهران برسد، در حالی که انگلیسیها که می دانستند افکار عمومی ایران با آن مخالفت

خواهد کرد تصمیم گرفتند مجلس را در برابر عمل انجام شده قرار دهند. از این رو بی درنگ به استقرار رژیم تحت‌الحمایگی که با وثوق الدوله و دو همکار اصلی اش توافق شده بود پرداختند. اصول قرارداد به شرح زیر بود:

۱ - دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمام‌تر تعهداتی را تکرار می‌نماید که مکرر در سابق برای احترام مطلق به استقلال و تمامیت ایران نموده است.

۲ - دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با قرارداد اجیر و به آنها اختیارات متناسب داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳ - دولت انگلیس به خرج دولت ایران صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات نظام جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکلی که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب‌منصبان و ذخایر مهمات مزبور توسط کمیسیونی که از متخصصان انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد، معین خواهد شد.

۴ - برای تهیه وسایل نقدی لازمه جهت اصلاحات مذکوره در ماده ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد. تضمینات این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرک یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین می‌شود.

۵ - دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی، وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد، حاضر است با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترک ایران و انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نماید.

۶ - دولتین توافق می‌نمایند در باب تعیین متخصصین، برای تشکیل کمیته‌ای که تعرفه‌های گمرکی را تجدیدنظر نموده با منافع حقه مملکتی و تمهید توسعه و وسایل

ترقی آن بیشتر تطبیق نماید طرفین تشریک مساعی کنند.

افزون بر آن قرارداد پیش‌بینی می‌کرد که دو دولت در مورد خساراتی که در دوران جنگ متحمل شده‌اند از یکدیگر شکایت نخواهند کرد ولی بریتانیای کبیر از ایران برای اخذ خسارت از کشورهای دیگر پشتیبانی خواهد کرد. دو ماده دیگر که از سوی دولت ایران پیشنهاد شده بود و از متن نهایی حذف شد مقرر می‌داشت که دولت بریتانیا مذاکره درباره تجدیدنظر در کلیه قراردادهای موجود بین دو کشور را می‌پذیرد و متعهد می‌شود که در عضویت ایران در جامعه ملل مساعدت نماید.

هنگامی که پرسی کاکس دیپلمات انگلیسی (که رسماً مقیم بوشهر بود) و در این هنگام سمت وزیرمختاری در تهران را بر عهده داشت و مذاکرات را در محل رهبری می‌کرد، خواست اضافه کند که ایران حق نخواهد داشت مستشارانی از کشورهای دیگر استخدام کند، با مخالفت و ثوق‌الدوله روبه‌رو شد. رئیس‌الوزرای ایران پاسخ داد: «این یک اولتیماتوم است و در هر حال این انگلستان است که در حال حاضر مالیه ایران را تحت نظر دارد.» امضای کاکس که زیر قرارداد ۱۹۱۹ نهاده شد فاقد ارزش قانونی بود زیرا دیپلمات مزبور هنوز استوارنامه‌اش را تسلیم نکرده بود. و اما احمدشاه در ازای پشتیبانی از امضای قرارداد تقاضای حمایت از شخص خودش را مطرح کرد، یعنی تضمین مقرری در صورتی که از سلطنت خلع شود و همچنین کمک مالی برای مسافرتی که قصد داشت به اروپا بکند. اعضای سه‌گانه دولت که از جانب ایران مأمور مذاکره درباره قرارداد بودند - و ثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا، صارم‌الدوله مسعود وزیر مالیه و نصرت‌الدوله فیروز وزیر امور خارجه - بنابر رسم رشوه‌خواری که در آن زمان در هیئت حاکمه ایران مرسوم بود مجموعاً ۴۰۰/۰۰۰ تومان دریافت کردند. طبق ادعای بعضی‌ها این پول بیشتر صرف ساکت کردن مخالفان احتمالی شد تا افزودن به ثروت شخصی آنان.

قرارداد ایران و انگلیس اصولاً راه‌حل خوبی برای تأمین هزینه‌های

مدرنیزه کردن ایران به شمار می‌رفت که الگوی آن در نظر کلیه سیاستمداران و روشنفکران ایرانی آن زمان، نمی‌توانست چیزی به جز اروپا باشد و احساسات میهن‌دوستی گروه سه‌گانه، ولو اینکه فداکاری بزرگی نکرده بودند، کمتر از تعدادی از مخالفانشان نبود.

از نظر انگلیسیها در صورتی که قرارداد ۱۹۱۹ به موقع اجرا درمی‌آمد امتیازات متعددی در بر داشت زیرا درهای نظام سیاسی ایران را به روی دیگران می‌بست و آنان تبدیل به تنها بیگانگانی می‌شدند که اقدام به اصلاح دولت ایران می‌کردند و هزینه آن را از بودجه‌ای که تحت نظارت خودشان قرار داشت، برداشت می‌کردند. اعتبار دو میلیون لیره‌ای که پیش‌بینی شده بود به خزانه‌داری انگلیس اجازه می‌داد کمک ماهانه‌ای را که به دولت ایران می‌پرداخت و به علت کاهش ارزش لیره استرلینگ بیش از پیش برایش گران تمام می‌شد، قطع نماید. افزون بر آن با ارتشی که افسران خودشان بر آن فرماندهی می‌کردند می‌توانستند امتیازاتی را که روسها از ۱۸۷۸ با تشکیل بریگاد قزاق اخذ کرده بودند به خودشان اختصاص دهند - یک نیروی نظامی کارآمد که رسماً ایرانی ولی در واقع تحت فرمان خودشان بود و قانونی کردن تفنگداران جنوب که هسته اصلی ارتش متحدالشکل ایران می‌شد، یعنی ارتشی که ناسیونالیستهای ایرانی از انقلاب ۱۹۰۶ آرزوی تشکیل آن را داشتند.

قرارداد نه تنها مانع بازگشت آلمانیها و روسها به ایران می‌شد بلکه از ورود فرانسویان و امریکاییان که وسوسه شده بودند جای آنان را بگیرند جلوگیری می‌کرد. با این همه، در غیاب مجلس که وجودش برای تصویب قرارداد ضروری بود، غیرقانونی محسوب می‌شد. در ضمن برخلاف روحیه کنفرانس ورسای بود که متفقین تأکید کرده بودند که کلیه ثمرات پیروزی در جنگ را منصفانه بین خودشان تقسیم خواهند کرد و برخلاف نص صریح میثاق جامعه نوبنیاد ملل بود که دکترین آن بر اساس احترام به حاکمیت ملتها بود و به عنوان چارچوب قانونی برای سایر تحت‌الحمایگی‌های خاورمیانه به کار رفته بود.

بنابراین انگلیسیها در موقعیت دشواری قرار گرفته بودند و قادر به پرداخت هزینه‌های اشغال نظامی جدید نبودند. در عراق که به زودی با جنگ داخلی واقعی روبه‌رو شدند، نگهداری سربازان برایشان بسیار گران تمام می‌شد. به نظر انگلیسیها تشکیل یک ارتش مطمئن ایرانی که تحت فرماندهی خودشان باشد بهترین راه‌حل برای حفظ ایران در مدار امپراتوری بریتانیا بود. انگلیسیها با اطمینان خاطر بیشتری که از بخش مالی داشتند - که منجر به از سر گرفتن خریداری رجال فاسد و تحت قیمومت درآوردن دولت شد - و با پیش‌بینی تصویب آن از جانب مجلس آینده، یک هیئت نظامی به منظور تدارک و آغاز اصلاحات ارتش و یک هیئت مالی به تهران فرستادند. آنان با این کار خود کشور را در برابر عمل انجام شده قرار دادند، در حالی که واکنش افکار عمومی منفی بود و ایرانیان با تشویق فرانسویان و امریکاییان بطور مبهم دریافتند که رأی‌دهندگان هرگز نمایندگانی را به تهران نخواهند فرستاد که مجلسی موافق با تصویب قرارداد تشکیل شود.

از سوی دیگر انگلیسیها گذاشتند اوضاع گیلان رو به وخامت برود تا مردم را بترسانند. با هر وسیله‌ای چوب لای چرخ بریگاد قزاق می‌گذاشتند که بودجه‌اش را خودشان می‌پرداختند و سرانجام اینکه در نوامبر ۱۹۲۰ برکناری ژنرال استاروسلسکی فرمانده کل آن را از احمدشاه گرفتند. در این میان یک‌بار دیگر احساسات ناسیونالیستی به اوج خود رسید که با احساسات ضد انگلیسی و گاهی با اجزاء ترکیب‌دهنده دینی، سوسیالیستی و استقرار حکومت‌های محلی تغذیه می‌شد.

تجزیه کشور و گرایش به حکومت قوی

در تبریز احساسات میهن‌دوستی با توجه به اینکه آذربایجان سهم مهمی در انقلاب مشروطیت داشته و تجربه اشغال روس (۱۹۱۱ - ۱۹۱۵) و سپس عثمانی به اهالی آن حقوقی اعطا کرده است، حفظ شده بود. ترکها جراحاتی بر پیکر آذربایجان وارد کرده بودند که برای سست کردن احساسات

پاناسلامیسم و پان تورکیسم کافی بود.

یکی از رهبران محلی که واعظی شیخی و نماینده مجلس دوم بود، به نام شیخ محمد خیابانی، کنگره‌ای دعوت کرد که خط مشی فرقه جدید دموکرات آذربایجان را تعیین کند. کنگره نه تنها خواستار برگذاری انتخابات مجلس شورای ملی بلکه انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی شد که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. افزون بر آن تقاضا داشت مأموران بلندپایه این استان با توافق اهالی محل تعیین شوند و بودجه و تعداد نمایندگان آذربایجان در مجلس با اهمیت سیاسی و نفوذ آن مطابقت داشته باشد. خیابانی به رغم شهرتی که به تندر و بودن داشت، به شدت ضد بلشویک بود، ولی پس از پیاده شدن ارتش سرخ در انزلی، در دنباله‌روی از عناصر موافق شوروی تردید به خود راه نداد.

شورش‌هایی که خیابانی رهبری می‌کرد، در ۹ آوریل ۱۹۲۰ آغاز شد. اداره امور ایالت به دست فرقه دموکرات افتاد که اعضای آن پیش از آنکه وثوق‌الدوله انتخابات را به حالت تعلیق درآورد به نمایندگی برگزیده شده بودند. خیابانی دست به اصلاحات اجتماعی، تثبیت قیمت‌ها، اصلاح نظام مالیاتی، تأسیس مدارس، تقسیم املاک خالصه میان کشاورزان زد ولی کاری به املاک خصوصی نداشت. دموکراتها در صدد جدایی از کشور نبودند بلکه در وهله نخست می‌خواستند بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ واکنش نشان دهند. آنان نام آذربایجان را به آزادستان (کشور آزادی) تبدیل کردند. با این همه جنبش آنان کم‌عمق‌تر از جنبش جنگل بود و حتی پاره‌ای از دیپلوماتهای انگلیسی آماده بودند آن را متحدی علیه بلشویکها تلقی کنند. در سپتامبر ۱۹۲۰ نیروهای دولتی با کمک کردهای سمیتقو و عشایر شاهسون که جاده‌های منتهی به تبریز را در اختیار داشتند شهر تبریز را گرفتند. شگفت آنکه اختلافات قومی موجبات شکست جنبشی را فراهم کرد که در وهله نخست بر ضد تمرکز قدرت بود.

در درون این جنبش دموکراتیک گرایش آزادیخواه‌تر، ناسیونالیست‌تر و

موافق با تمرکز قدرت وجود داشت که نماینده آن احمد کسروی نویسنده مشهور بود و نجات ملت را در خودمختاری ایالات نمی دید. او خیابانی را در اقلیت قرار داد و از حزب اخراج کرد. حزب دموکرات آذربایجان یادگار یک رؤیای بزرگ سیاسی را در خاطر مردم آن استان باقی گذاشت که بعضی از کسانی که حسرت آن را در دل داشتند کوشیدند در ۱۹۴۶ در تبریز آن را تحقق بخشند.

انگلیسیها در گیلان نیز همانند آذربایجان از دولت مرکزی در برابر جنبشهای بی ثبات کننده دفاع می کردند ولی در نقاط دیگر بخصوص در مناطق نزدیک به معادن نفت، یعنی در لرستان و بخصوص در خوزستان که شیخ خزعل در آن سلطنت می کرد، سیاست شان مبهم تر بود.^۴ این شیخ قبیله عرب بنوکعب که دو سوی شطالعرب را در اختیار داشت، در دوران جنگ جهانی کمکهای فراوانی به انگلیسیها کرده و از افراد و تأسیساتی که مطمح نظر آلمانیها و عثمانیها بود حمایت کرده بود و در عوض از کمکهای مالی، تسلیحاتی و نوعی شناسایی خودمختاری در برابر حکومت تهران برخوردار می شد. انگلیسیها با این کار اعتماد سایر شیوخ عرب خلیج فارس را جلب کرده بودند، سیاستی که بعدها منجر به این شد که در برابر دوراهی دشواری قرار گیرند که یک بار دیگر بی اعتنائی آنان را نسبت به حاکمیت و وحدت ملی ایران نشان داد.

چالشهای دیگری با نظم عمومی با اشکال سنتی تر مانند راهزنی نایب حسین در منطقه کاشان پدیدار شد: اخذ اموال ثروتمندان و توزیع آن میان تهیدستان - در صورتی که آن را از جنبه مساعد بنگریم - وگرنه نمونه ای از هرج و مرج و ناامنی بود که مانع از نقل و انتقال افراد و اموال می شد. میهن دوستان ایرانی درباره زوال کشورشان می اندیشیدند و آرزوی یک

۴. عربستان که نام آن در دوره رضاشاه به خوزستان تبدیل شد، منطقه پهناوری است که از کوههای زاگرس تا باتلاقهای بین النهرین سفلی و امتداد رود کارون - شطالعرب (اروند رود) گسترده است و بخش عمده ساکنان آن اعراب شیعه هستند.

حکومت قوی، وحدت ملی متمرکز و هماهنگ را در سر می‌پروراندند. در نظر آنان دموکراسی تندرو که بهترین نمونه آن را در جمهوری فرانسه بخصوص پس از انقلاب ۱۷۸۹ می‌دیدند، می‌توانست مسائل ایران را حل کند. آنان آرزوی لغو اصول مربوط به تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود و نیز گسترش تعلیمات اجباری در سراسر کشور را داشتند تا همه ایرانیان به یک زبان تکلم کنند و خودشان را دارای یک هویت واحد بدانند. آرزوی حقوق دموکراتیک را داشتند و خودشان را قانع کرده بودند که تنها یک دیکتاتوری مصلح خواهد توانست با استقرار نظم و امنیت و اجرای عملیات زیربنایی ایرانیان را آماده «تجددخواهی فکری» بگند که در نهایت اجازه خواهد داد به خوشبختی دست یابد.

در چنین فضایی به نظر می‌رسید که اجرای قرارداد ۱۹۱۹ بیش از پیش غیرممکن است. کراهت آن در انظار عمومی و دشواریهای روزافزون در پرداخت مواجب سربازان مستقر در قزوین، انگلیسیها را وادار ساخت در جستجوی راه‌حلهای دیگری برآیند. از خطر بلشویکی جلوگیری شده بود ولی هیچ‌کس نمی‌دانست که ارتش سرخ تا چه زمانی در انزلی باقی خواهد ماند و مقاصد مسکو چیست.

سرکوب دموکراتهای خیابانی در تبریز نشان داد که ایرانیان در صورت اقتضا آماده‌اند نیروی لازم را برای برقراری نظم در درون مرزهایشان گرد آورند. و اما نفوذ روسها در لشکر قزاق، پس از عزیمت آخرین افسران روس سفید که به دستور سفارت انگلیس اخراج شدند، دیگر خطری به‌شمار نمی‌رفت. بدین سان انگلیسیها می‌دانستند که بین کمونیستهای شمال که باعث وحشت اهالی تهران شده بودند و خودشان، آزادی انتخاب زیادی برایشان باقی نمانده است. لندن بدون اعتنا به مذاکرات جاری ایران و شوروی که ضمن آن مسکو متعهد شده بود تمامیت ارضی ایران را محترم شمارد، تأسیس جمهوری شوروی گیلان را یک واقعیت دانست و قرار شد پایتخت کشور تحت حمایت انگلیسیها به اصفهان منتقل شود و نفت همچنان با امنیت

کامل به سوی خلیج فارس جریان یابد. ولی وزارت امور هند این راه حل را نپذیرفت چون از پیامدهای آن بر مسلمانان هند بیمناک بود. انگلیسیها در حالی که در عراق برای خلاص شدن از اشغال پرهزینه آن کشور ملک فیصل را به میدان آورده بودند، در ایران نیز در جستجوی مردی قوی بودند که بتواند استمرار سلطه‌ای کمتر در معرض دید ولی کارآمدتر را تضمین نماید.

بدین سان پس از انقلاب مشروطه، تشکیلات اداری قاجار تحت تأثیر دخالت‌های بیگانه که بیش از پیش خشن و شدید شده بود، واکنش ناسیونالیستی که به صورت جنبشهای منطقه‌ای پدیدار می شد و سرگردانی رجال سنتی فاسد، همچنان رو به تجزیه می رفت. بیطرفی واهی ایران در جنگ فرآیندی بجز تشدید تجزیه نداشت و ناتوانی حکومتها که در اثر فشار افکار عمومی به سوی قدرتهای مرکزی سوق داده شده بودند ولی به علت کمکهای مالی و حضور مالی متفقین از آن جلوگیری به عمل آمده بود به این کار کمک می کرد. برخی شورشهای محلی مانند جنبش جنگل در گیلان تبدیل به الگوی آرزوهای ملی و دموکراتیک در برابر دولتی شدند که شهرت داشت خودش را به بیگانگان فروخته است. قرارداد ۱۹۱۹ که سعی کرد برای تحت نظم درآوردن وضع موجود تحت الحمایگی انگلیس را بر ایران تحمیل کند موجب پیدایش جهشی ناسیونالیستی شد که عاملان کودتای فوریه ۱۹۲۱، یعنی رضاخان (پهلوی) و سیدضیاءالدین (طباطبایی) از آن بهره برداری کردند.

فصل سوم

رضا پهلوی

ایجاد ایران نوین (۱۹۲۱ - ۱۹۴۱)

ایران در طول تاریخ خود هیچ‌گاه مانند سالهای پس از جنگ جهانی اول در معرض خطر قرار نگرفته بود: ضعیف در نتیجه چهار سال جنگ ارتشهای بیگانه در خاک خودش، ناتوان در به گوش رساندن اعتراضهای بیطرفی و ادعاهای جبران خسارت، اشغال بخشی از خاک کشور به دست انگلیسیها و شورویها، پاره‌پاره شدن در نتیجه شورشهای محلی. در ۱۹۱۹ چیزی نمانده بود که ایران به انگلیسیها فروخته شود. انگلستان از طریق این تحت‌الحمایگی نافرجام بیشتر در صدد دفاع از مرزهایش در هند و ایجاد کمربندی از دولتهای فرمانبردار بین این امپراتوری و دریای مدیترانه و نیز حمایت از شرکت انگلیسی بود که نفت خوزستان را استخراج می‌کرد تا اینکه سلطه بر یک کشور کهنسال پرافتخار و ثروتمند را عهده‌دار شود.

دفاع از منافع ملی بر عهده جمعی رجال فاسد و خسته از توطئه‌های سیاسی و سلطنتی ضعیف و غیرمحبوب بود. احمدشاه جوان و پول‌پرست با عقاید شریف خود درباره دموکراسی ولی بدون اقتدار، قبل از هر چیز در جستجوی استقرار دولتی بود که بتواند در مدت مسافرتش به اروپا زمام امور

را در دست داشته باشد و بتواند بودجه امپراتوری خواب آلودش را از انگلیسیها که ضمناً مورد تنفرش بودند وصول کند. آخرین گارد محافظ او که افسران روس سفید و قزاقهای ایرانی بودند در نتیجه اصرار انگلیسیها نابود شده و افسران ایرانی و یک افسر رابط انگلیسی جانشین آن شده بودند.

تحلیل قوای سیاسی ایران تا ۱۹۲۱، با آرزوهای روزافزون نخبگان سیاسی کشور به شناسایی بین‌المللی و مشارکت ایران در رویدادهای بزرگ تاریخ جهان مغایرت داشت. ایران ابتدا به عضویت جامعه ملل درآمد و اقتصادش بیش از پیش وابسته به صنعت نفت گردید که جدیدترین منبع انرژی بود. جریانهای بزرگ عقیدتی جدید، خواه آرمانهای دموکراتیک و خواه کمونیسم و سوسیالیسم و لیبرالیسم، از چندی قبل به کشور رسیده بود. افزون بر آن پس از جنگ جنبشهای سیاسی ژرفی منطقه را درنوردیده بود: انقلاب بلشویکی در روسیه از یک سو و اوج گرفتن احساسات ناسیونالیستی بر فراز ویرانه‌های امپراتوری عثمانی بخصوص در عراق و سوریه از سوی دیگر، و نیز آشوبهای اسلام‌گرا و ملی‌گرا در هند.

در دست گرفتن قدرت توسط رضاخان

بامداد روز دوشنبه ۲۱ فوریه ۱۹۲۱، اهالی تهران با صدای شلیک گلوله و پوتین سربازان از خواب بیدار شدند. قزاقان ایرانی بدون روبه‌رو شدن با هیچ‌گونه مقاومتی اختیار پایتخت را در دست گرفته بودند. قزاقان پس از آنکه اعلامیه برقراری حکومت نظامی را به در و دیوارهای شهر نصب کردند، در حدود پنجاه نفر از شخصیت‌های سیاسی نزدیک به دربار یا مشهور به داشتن روابط با انگلیسیها را بازداشت کردند. قصد آنان سرنگون ساختن سلطنت نبود که اهمیت سیاسی آن از زمان انقلاب مشروطه به شدت کاهش یافته بود، بلکه در دست گرفتن دولت بود.

دو مرد - یکی نظامی و دیگری روزنامه‌نگار - رهبری جنبش را عهده‌دار بودند: اولی رضاخان بود که قدی بلند و پرابهت داشت. او ریشه عشایری

نداشت و در ۱۸۷۸ در آلاشت مازندران به دنیا آمده بود. سواد نداشت و به زحمت می‌توانست چیزی را بخواند. حرفه خود را در میان قزاقان ایرانی آغاز کرده بود و میهن‌دوستی آتشین که نفوذ و اقتدارش کسانی را که او را دیده بودند تحت تأثیر قرار داده بود: ژنرال آبرونساید که فرماندهی نور پرفورس، سپاه انگلیسی مقیم قزوین را برعهده داشت متوجه استعداد او در رهبری سربازان شده بود. رضاخان قبلاً در ۱۹۱۷ با وادار ساختن سرهنگ کلرژه فرمانده روسی لشکر قزاق که گمان می‌رفت تمایلات کمونیستی دارد به استعفا و بازگشت به روسیه، شهرت یافته بود. ژنرال استاروسلسکی که جانشین کلرژه شده بود پیش از آنکه در نوامبر ۱۹۲۰ به خدمتش خاتمه داده شود به او ترفیع درجه داده بود ولی به زودی توجه رضاخان همانند انگلیسیها به شایعات مربوط به تماسهای محرمانه رئیس جدیدش با شورویها جلب شده بود. در پادگان قزوین با افسران انگلیسی دیدار کرده بود که مبلغی پول در اختیارش قرار دادند و او بدون اطلاع افسر مافوق خود توانست با این پول به جای چند صد سرباز که تهران برای جانشینی افراد بی‌انضباط خواسته بود ۲۰۰۰ سرباز را آموزش دهد و به سوی تهران روانه کند.

و اما سیدضیاءالدین طباطبایی (که اغلب به اوسید ضیاء خطاب می‌شد) در حدود ۱۸۸۹ در خانواده متوسط روحانی به دنیا آمده و شخصی بود لبریز از جاه‌طلبی که از لحاظ موضع‌گیریهایی که به طرفداری از انگلیس و دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ کرده بود شهرت یافته بود. ولی او نیز همچنان طرفدار قانون اساسی بود و روزنامه‌اش به نام رعد احتمالاً از سفارت انگلیس کمک مالی دریافت می‌کرد. سیدضیاء که احساسات ضد بلشویکی پرحرارتی نشان می‌داد، در چندین مورد خدمات خود را به انگلیسیها و هیئت حاکمه قاجار عرضه داشته بود. ولی دربار قاجار او را جوانی پرمدها و جاه‌طلب می‌دانست. او این پاسخهای منفی را توهینی به خودش تلقی کرد و اندکی پس از آنکه به قدرت رسید انتقام خود را گرفت.

به زودی سیدضیاء از جانب احمدشاه به ریاست وزراء منصوب گردید

ولی از پذیرفتن لقب اشرافی که معمولاً به این مناسبت از طرف شاه اعطا می شد خودداری کرد و برای تغییر اوضاع و خنثی کردن تبلیغات بلشویکی دست به اقدامات جدی زد. چند تن از کمونیستها از جمله سلطانزاده به اشتباه گمان کردند که این گونه اقدامات نشانه نخستین گام در راه انقلاب «واقعی» است. سیدضیاء دستور بازداشت در حدود ۵۰ سیاستمدار سرشناس را داد، قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کرد، دستور امضای عهدنامه مودت ایران و شوروی را در ۲۶ فوریه صادر کرد، وعده اصلاحات ارضی و اخذ تدابیر اجتماعی به نفع آموزش و بهداشت عمومی را داد و سرانجام تصمیم گرفت مجلس را که از ۱۹۱۵ تشکیل نشده بود فراخواند.

در برابر انگلیسیها سیدضیاء کوشید با تکرار این مطلب که هدف او نجات دادن مواد اصلی قرارداد ایران و انگلیس یعنی قرار دادن دو وزارتخانه کلیدی مالیه و جنگ تحت نظارت انگلیسیها است سفارت را مطمئن سازد ولی در عین حال مستشاران فرانسوی، امریکایی یا اتریشی برای وزارتخانههای دیگر استخدام خواهند شد تا نشان داده شود که در این مورد انحصار وجود ندارد. در مورد امضای عهدنامه مودت با شوروی که از چندماه پیش مورد مذاکره بود، این دستور افکار عمومی را تسکین داد زیرا آشکارا به ترک اهداف موردنظر شوروی در ایران تأکید می ورزید.

دولت سیدضیاء نمی توانست مدت زیادی مردم را فریب دهد. رئیس الوزرا که مستشاران ارمنی غیر محبوب او را احاطه کرده بودند، مرتکب چند اشتباه شد. احمدشاه که از تصمیم گیرهای سریع دولت خشمگین بود - بخصوص که بودجه دربار را به شدت کاهش داده بود - مایل بود رجالی را که در بازداشت به سر می بردند و با او ارتباط نزدیک داشتند، آزاد سازد، در حالی که سیدضیاء برای عملی ساختن برنامه های دولت از آنان مبالغی سنگین مطالبه می کرد و درصدد بود افسران انگلیسی را به فرماندهی ارتش جدید منصوب کند. رضاخان با این کار مخالف بود. او که ابتدا به فرماندهی لشکر قزاق و سپس وزارت جنگ با لقب سردار سپه ارتقاء یافته و توانسته بود

ژاندارمری را که تا آن زمان زیر نظر وزارت داخله انجام وظیفه می کرد تحت اختیار خود درآورد، مایل نبود افسران انگلیسی ارتش ملی آینده را تشکیل دهند و بر آن فرماندهی کنند. (اما در مورد مریبان نظامی فرانسوی یا اعزام افسران ایرانی به مدارس نظامی فرانسه نرزش بیشتری نشان می داد.) رضاخان با موافقت احمدشاه سیدضیاء را سه ماه پس از کودتا، در ۲۴ مه ۱۹۲۱ مجبور به استعفا و تبعید به سویس کرد. سیدضیاء تا ۱۹۴۳ به ایران برنگشت.

برخلاف آنچه برخی تفسیرهای ساده‌اندیشانه دربارهٔ کودتا القا می کنند، انگلیسیها بر اوضاع مسلط نبودند و حتی دیپلماتهایشان پس از آنکه اعلام شد نیروهای انگلیسی مقیم قزوین به محض آب شدن برفها ایران را ترک خواهند کرد، در موضع ضعف آمادهٔ ترک تهران بودند. قرارداد ۱۹۱۹ که به نظرشان اساسی می رسید، از جانب دولت جدید لغو شده بود و چنانکه تلگرامهای سفارت فرانسه حاکی است سفارت انگلیس در تهران نمی دانست کودتا از کجا ناشی شده است. دیپلماتهای فرانسوی که با بسیاری از افسران فرانسه‌دان پیرامون رضاخان آشنایی داشتند، با ساده‌اندیشی تصور می کردند که نفوذشان به ایران بازخواهد گشت. واقعیت این است که یقیناً بین کودتاچیان و نظامیان انگلیسی مقیم قزوین که با وزارت خارجهٔ آن کشور ارتباط و وابستگی نداشتند هم‌دستی وجود داشته است.^۱ اما نه وزیرمختار و نه وزارت خارجهٔ انگلیس بویی از نقشهٔ کودتا نبرده بودند. نورپر فورس در بهار ۱۹۲۱ طبق جدول زمانی که پیش‌بینی شده بود ایران را تخلیه کرد و سلاحهای خود را در اختیار قزاقهای ایرانی نهاد و با این کار قدرت رضاخان را تحکیم کرد.

اوضاع ایران برحسب درکی که کلکته و لندن داشتند بکلی تغییر کرده بود. حکومت هند بخصوص به حفظ مرزهای امپراتوری و مدارا با افکار عمومی

۱. از طریق سرهنگ هنری اسمایس افسر رابطی که در واقع بر لشکر قزاق فرماندهی می کرد و حق رفت و آمد به سفارت را داشت.

ناسیونالیست می‌اندیشید که آمادهٔ شعله‌ور شدن و ایجاد آشوب و بلوا بود. وجود یک کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیا از نظر سیاسی و اقتصادی بسیار گران تمام می‌شد و ترجیح می‌دادند ایران را همچنان به صورت کشور حایل تحت نظارت غیرمستقیم خود داشته باشند. شکست قرارداد ایران و انگلیس طعم تلخی در دهان وزارت خارجهٔ انگلیس باقی گذاشته بود که می‌کوشید ضمن کاهش هزینه‌ها جلو توسعه طلبی شورویها را بگیرد. بهترین دوستان انگلیس از قبیل شاهزاده فرمانفرما^۲ هنگام خروج از زندان سیدضیاء دشمن انگلیس شده بودند زیرا این احساس را داشتند که انگلیسیها به آنها خیانت کرده و ترکشان کرده‌اند.

سفارت انگلیس در تهران در شش ماههٔ دوم سال ۱۹۲۱ همچنان در نگرانی به سر می‌برد زیرا سیدضیاء فرد مورد اعتماد خود را از دست داده بود و همه جا را سرخ می‌دید و حتی سوءظن داشت که رضاخان با شورویها تفاهم دارد. تنها پس از پیروزی قطعی رضاخان بر جنگلیها بود که رفته رفته اعتمادشان به او جلب شد. سرپرسی لورن وزیرمختار جدید انگلیس در ایران در ۱۹۲۲ سیاست مداخله جویی قرارداد ۱۹۱۹ را ترک کرد و سیاست زیرکانه تری را در پیش گرفت و در ۶ ژوئیه ۱۹۲۲ تلگرامی به این مضمون به لندن فرستاد:

«ما باید با احتیاط زیاد عمل کنیم، از شور و حرارت خود بکاهیم و زمینهٔ اقدامات بعدی خود را با جدیت فراوان از نو فراهم کنیم زیرا اساس سیاست پس از جنگ ما درهم ریخته است. از این رو من از دخالت در ترکیب هیئت وزیران خودداری خواهم کرد. حتی یک دینار به روزنامه‌ها کمک مالی نخواهم داد و طرز کار من این خواهد بود که بگذارم کارها سیر طبیعی خود را طی کنند. ولی در عین حال کوشش خواهم کرد به ایرانیان بفهمانم که اولاً به ناتوانی خود واقف شوند. درثانی بدانند که

۲. شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۱۸۵۷ - ۱۹۳۹) مدت کوتاهی در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ رئیس‌الوزرا بود و چندین بار به وزارت و حکومت ایالات منصوب شده بود.

منافعشان ایجاب می‌کند که با ما روابط حسنه داشته باشند.^۳

لورن تصمیم گرفت اعتباراتی را که رضاخان برای بازسازی ارتش نیاز داشت در اختیارش بگذارد و پذیرفت که با هیئت مالی آرتور میلیسپوی امریکایی همکاری کند و حتی این طور وانمود کرد که هیئت مزبور کاری بجز خدمت به سیاست انگلیس نمی‌کند. او ترجیح می‌داد از رضاخان در رأس قدرت پشتیبانی کند تا اینکه او را در رأس مخالفان بیابد. از این رو در ۱۹۲۳ ترتیبی داد که احمدشاه که خود را آمادهٔ عزیمت به اروپا می‌کرد رضاخان سردار سپه را به رئیس‌الوزرای منصوب کند. رضاخان اوضاع را برای شاه تحمل‌ناپذیر کرده بود ولی در ضمن مراقب بود انگلیسیها را که دارای منافع عمده‌ای بودند - نفت، امنیت خلیج فارس، سرحدات عراق و هند - از نظر دور ندارد و از آن پس متکی به او باشند. در این هنگام حیثیت بریتانیا صدمه دیده و احساسات آنگلو فیلی کاهش یافته بود. سردار سپه بدون اینکه دست‌نشاندهٔ انگلیسیها باشد، تبدیل به بهترین مدافع آنان گردید.

مسئلهٔ بغرنجی که میان ایران و انگلیس وجود داشت وضع حقوقی منطقهٔ نفت خیز جنوب غربی ایران بود. شیخ خزعل امیر عربستان، از زمان قتل برادرش در ۱۸۹۷ به موجب قرارداد ۱۹۰۲ با انگلستان، تحت‌الحمايهٔ آن کشور شده بود تا در برابر مالیات‌گیری و رشوه‌خواری گمرکچیان بلژیکی که عوامل بالقوهٔ روسها بودند ایستادگی کند. در اینجا انگلیسیها ناچار شدند منافع خود را با اتحادهای متناقض آستی دهند زیرا خودمختاری خوزستان بر پایهٔ هیچ موافقتنامهٔ حقوقی قرار نداشت و مغایر با سیاست تمرکزگرایی دولت بریتانیا بود. در اکتبر ۱۹۲۴ هنگامی که لورن وزیرمختار انگلیس برای استفاده از مرخصی به اروپا رفته بود، رضاخان فرماندهی قشونی را به جنوب

۳. به نقل از:

M. P. Zirinski, "Imperial Power and dictatorship: Britain and the rise of Reza Shah 1921-1926", *International Journal of Middle Eastern Studies*, Vol. IV, 1992, P. 650.

برعهده گرفت و خزعل را مجبور کرد که علناً به یاغیگری پردازد. کنسول انگلیس در اهواز و مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس که تحت تأثیر محبوبیت شیخ قرار داشتند و هنوز دربارهٔ جاه‌طلبیهای سیاسی رضاخان مردد بودند، برخلاف نظر سفارتشان در تهران، آشکارا آرزوی شکست نیروهای دولتی را می‌کردند.

لورن با شتاب هر چه تمامتر به ایران بازگشت و همچنان به تأیید سیاست رضاخان پرداخت. او با رئیس‌الوزرا وارد مذاکره شد و موفق گردید برای خزعل تحت‌الحمايه بریتانیا امان‌نامه بگیرد. خزعل در ۱۹ آوریل ۱۹۲۵ دستگیر و به تهران منتقل شد و تا هنگام مرگش در ۱۹۳۶ تحت نظر قرار داشت. بندر محمره که نامش به خرمشهر «شهر خوشحال» تغییر یافته بود به اقتدار دولت بازگشت و به زودی تبدیل به ایستگاه اصلی راه آهن سراسری ایران در جهت خلیج فارس گردید.

از سوی دیگر شورویها به رغم تصمیم آشکارشان در قطع رابطه با امپریالیسم تزاری، در توافق درباره استراتژی‌شان در برابر ایران دچار اشکال شده بودند. عهدنامه ایران و شوروی که در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ در مسکو به امضا رسیده بود، حقوق کاپیتولاسیون را که باعث تحقیر و سرشکستگی ناسیونالیستهای ایرانی می‌شد، لغو کرد. روسیه با تأکید آشکار به ترک مطامع خود در ایران، کلیه موادی را که در قراردادهای قبلی به ضرر ایران وجود داشت ملغی ساخته، از تضعیف یا نقض حاکمیت ایران چشم پوشیده و پذیرفته بود که مرزهای دو کشور همانطور که کمیسیون مشترک در ۱۸۸۱ تعیین کرده بود با قدری جرح و تعدیل مورد تراضی طرفین باقی بماند. افزون بر آن شورویها کلیه مطالبات خود از ایران را که از رژیم تزاری ارث برده بودند، بخشیدند. بانک استقراضی ایران منحل شد و تأسیسات آن (بجز ساختمانهایی که برای استقرار کنسولگریهای شوروی مناسب بود) به دولت ایران واگذار گردید. در فصل مربوط به مسایل اقتصادی، روسیه کلیه وسایل ارتباطی (جاده‌ها، راه آهن جلفا، خطوط تلگرافی، تلفنی و تأسیسات بندری)

را که به روسیه تعلق داشت به ایران تسلیم کرد. برقراری روابط ایران و شوروی، به زودی به کاهش بهای قند و شکر و نفتی که ایران از باکو وارد می‌کرد، منتهی شد. سرانجام مواد نظامی عهدنامه مقرر می‌داشت که طرفین اجازه تشکیل یا فعالیت سازمانها یا گروههایی را که علناً با طرف دیگر در حال جنگ و ستیز هستند در خاک خود نخواهد داد و «در صورتی که دولت فدراتیو روسیه پیش از وقت به ایران اخطار نماید و دولت ایران در رفع مخاطره مقتدر نباشد، آن وقت دولت روسیه حق خواهد داشت قشون خود را به ایران وارد کرده و برای دفاع از خود اقدامات نظامی به عمل آورد.»

به رغم این اصول سخاوتمندانه، یک بار دیگر در ۲ ژوئیه ۱۹۲۱، ۵۰۰ سرباز ارتش سرخ در انزلی به خشکی پیاده شدند و با این کار پیمان سیاسی را که دو ماه پیش بین میرزا کوچک خان رهبر جنبش جنگل و کمونیستهای حیدرخان منعقد شده بود تحکیم کردند. یک بار دیگر سقوط تهران محتمل به نظر می‌رسید، ولی در مسکو درباره این مداخله نظامی اتفاق آراء وجود نداشت: در برابر گروه فشار قفقازیها که نمایندگانش ارجو نیکیدزه و استالین هوادار مداخله نظامی شبیه به آنچه اخیراً در گرجستان صورت گرفته بودند، سایر رهبران کمونیست مانند لنین، چیچرین و تروتسکی که اطلاعات خود را از روتشتاین وزیرمختار شوروی در تهران دریافت می‌کردند، ایران را برای انقلاب سوسیالیستی بسیار عقب مانده تشخیص دادند و اظهار عقیده کردند که این ماجراجویی خطر بازگرداندن انگلیسیها به جنوب ایران را در بر دارد. انعقاد قرارداد بازرگانی میان شوروی و انگلستان در مارس ۱۹۲۱ که برای از سر گرفتن مبادلات و ترمیم اقتصاد هر دو طرف ضروری بود، سرانجام انگلیسیها را - که به فقر و فلاکت مردم روسیه واقف بودند - متقاعد ساخت که عقب نشینی ارتش سرخ گریزناپذیر است. پس از آنکه عقب نشینی صورت گرفت، تسویه حسابهای خونین بین جنگلیها و کمونیستها به رضاخان کمک کرد که به طور قطع به این شورش شش ساله خاتمه بدهد. آشکار بود که از آن پس قوی مردم جدید تهران چنانکه انگلیسیها به غلط گمان می‌کردند، هیچ نظر

مساعدی نسبت به شورویها ندارد.

تغییرات سیاسی و نخستین اصلاحات

کودتاچیان ۲۱ فوریه اصول ناسیونالیستی و مردم‌گرایی را اعلام کرده بودند: مبارزه با امتیازات انگلهای اجتماعی، تقسیم اراضی خالصه بین کشاورزان، تأسیس مدارس، پیشرفت تجارت از طریق احداث جاده‌ها و راه‌آنها و البته الغای کاپیتولاسیون. آنان بی‌درنگ بر اساس الگویی که قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس پیش‌بینی کرده بود، دست به کار ایجاد یک ارتش ملی واحد (یا متحدالشکل) شدند. همچنین دولت جدید به منظور اطمینان خاطر روحانیون دست به اقدامات اسلام‌گرایانه سطحی زد (تعطیل مشروب فروشها) که آمیخته با تظاهر به بیزاری از بیگانگان بود (ممنوع ساختن تابلو مغازه‌ها با حروف لاتین). اما منع عبور و مرور در شب، دهان‌بند زدن به روزنامه‌ها و زندانی کردن رجال سیاسی، دخالت دولت را بی‌وقفه یادآوری می‌کرد و مانع از فعالیت هیئت حاکمه سنتی و طبقه روشنفکر می‌شد.

رضاخان پس از بیرون کردن سید ضیاء پیمان اتحادی با میانه‌روها بست، شخصیت‌هایی را که زندانی شده بودند آزاد کرد، از جمله قوام‌السلطنه برادر وثوق‌الدوله را که به رئیس‌الوزرای منصوب شد. سیهسالار تنکابنی فئودال گیلان املاک خود را در شمال پس گرفت، روزنامه‌های تندرو سانسور شدند. دولت با دعوت از آرتور میلسپو برای تجدید سازمان خزانه‌داری و محاسبات دولتی و اخذ کمک اقتصادی به ایالات متحد امریکا روی آورد. واشینگتن پیش از آنکه به تقاضاهای ایران پاسخ دهد، موافقت انگلیسیها را جلب کرد تا برتری آنان را زیر سؤال نبرد.

ایران علاوه بر نفت جنوب، منطقه‌ای بالقوه سرشار از مواد سوختنی در اختیار داشت که در واقع امتداد لایه نفتی باکو در مرز آذربایجان بود. رضاخان به امریکا پیشنهاد کرد در کسب امتیاز نفت شمال اقدام کند. او در واقع با این کار می‌خواست نیروی سومی را در میان منافع انگلیس و شوروی حایل قرار

دهد. شرکت استاندارد اوایل قدم به پیش‌نهاد و مطالعاتی درباره سودبخش بودن چنین امتیازی به عمل آورد. با وجود این مجبور شد در برابر فشار شورویها و دشواری در صدور احتمالی فرآورده‌های نفتی این منطقه از طریق روسیه، ترکیه، عراق و حتی جنوب ایران که شرکت نفت ایران و انگلیس انحصار حمل نفت را در دست داشت اعلام انصراف کند.

رفته‌رفته نظم و امنیت در ایالات برقرار می‌شد. جنبش جنگل در دسامبر ۱۹۲۱ پس از مرگ میرزا کوچک خان بکلی متلاشی شده بود. در اکتبر همان سال شورش ژاندارمری به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان سرکوب شد. وزیر مختار شوروی که دلواپس مداخله انگلیسیها بود - در واقع انگلیسیها این جنبش را به تحریک شورویها می‌دانستند - از رضاخان دعوت کرد که آن را سرکوب کند. در تبریز شورش دیگری به رهبری مازور لاهوتی افسر کردتبار ژاندارمری که در دوران جنگ جهانی دوش به دوش آلمانیها و عثمانیها جنگیده بود، باقی‌مانده هواداران جنبش دموکرات خیابانی را گرد آورد. این شورش نیز در فوریه ۱۹۲۲ سرکوب شد. چندماه بعد شورش اسماعیل آقا سمیتقو نیز به نوبت در کردستان قلع و قمع گردید. دولت نبردهای پیروزمندانه‌ای علیه لرها، قشقاییها، بختیاریها و اعراب خوزستان کرد که هر بار بر حیثیت و اعتبار رضاخان می‌افزود.

احمدشاه در اکتبر ۱۹۲۳ پیش از آخرین سفرش به اروپا، سردار سپه را در زیر نگاههای بهت‌زده سفارت انگلیس که هنوز در پشتیبانی از او تردید داشت به رئیس‌الوزرای منصوب کرد. رضاخان وزارت جنگ را خودش به عهده گرفت. از آن پس متحدان سیاسی او نمایندگان حزب تجدد در مجلس بودند: علی‌اکبر داور حقوق‌دانی که در زانو تحصیل کرده بود، عبدالحسین تیمورتاش افسری که در مسکو آموزش دیده بود، سید محمد تدین و محمدعلی فروغی که همگی طرفدار حکومت مرکزی قوی، الغای کاپیتولاسیون و نظام آموزش به سبک اروپایی بودند. رضاخان می‌کوشید ساختار دولت را عمیقاً تغییر دهد. نخستین اقدامات او تسریع در برگذاری

انتخابات مجلس جدید، تحمیل نظام متری، جمع‌آوری گدایان به عنوان انگلهای اجتماع و ممنوع ساختن ایرانیان از معاشرت با سفارتخانه‌های بیگانه بود.

ایدئولوژی رهبران جدید که همگی قاطعانه ملی‌گرا، تمرکزگرا و تجددطلب بودند، درست نقطه‌مقابل سیاستها و نمادهای سلسله قاجار بود: نظام عشایری که مانع از یکپارچگی فرهنگی و قومی کشور می‌شد، شیوه‌های حکومت پدرسالاری عاری از هرگونه «خردگرایی» سیاسی و اخلاق کارآیی که مختص الگوی اروپایی بود. چنین به نظر می‌رسید که رضاخان خواهد توانست وحدت کشور را در برابر اقلیتهای قومی و ویژگیهای خاص هر منطقه، از طریق غربی کردن افراطی در واکنش به سنت‌گرایی مذهبی و اهمال و بی‌قیدی که به نظرش کشور را دچار انحطاط و عقب‌ماندگی ساخته بود، عملی سازد. او توجه به ایران پیش از اسلام، طبق سنت نوشتارهای نخستین نویسندگان ناسیونالیست ایرانی را به عنوان وزنه متقابل در برابر ستایش بیش از اندازه از اروپا به کار می‌برد. عظمت شاهنشاهی و ظرافت تمدن ایرانیان باستان به نویسندگان مزبور اجازه می‌داد که ایران را با یونان مقایسه کنند. همچنین لازم بود که کلک سلسله قاجار را که مسئول انحطاط کشور شناخته می‌شد، بکنند.

در آن هنگام روشنفکران پیش از آنکه آثارش را تحمل کنند، آرزوی قدرتی را داشتند که بتواند ساختارهای اجتماعی - سیاسی کشور را باب روز و یکسان کند و آرمانهای سیاسی آنان را تحقق بخشد. جای شگفتی نیست که رضاخان در زمستان ۱۹۲۴ تا انتهای این منطوق پیش رفت و برای استقرار جمهوری که طبعاً خودش نخستین رئیس آن می‌شد ناشیانه به تحریک افکار عمومی پرداخت. ولی نمونه‌های بسیار نزدیک ترکیه کمالیست، به خاطر زیاده‌رویهایش در مخالفت با خلافت و اسلام و روسیه با جمهوری شوروی‌اش، موجی از نگرانی در میان روحانیون، تجار سنتی و بخش بزرگی از افکار عمومی پدید آورد که رضاخان پیش‌بینی نکرده بود. رئیس‌الوزرا

وانمود کرد که قصد استعفا دارد و تهران را ترک گفت ولی هیئتی از نمایندگان مجلس او را به مسند قدرت بازگرداندند. آنگاه او برای مطمئن ساختن علما به قم رفت و در برابر آنان متعهد شد که رژیم سلطنت را تغییر نخواهد داد. تابستان سال بعد دولت برای جلب رضایت روحانیون مبارزه شدیدی را علیه بهائیان تشویق کرد، مذهبی که منشعب از بایبان است و مسلمانان شیعه آنان را مرتد می‌دانند زیرا بسیاری از آنان متکر اسلام‌اند.

رضاخان در ازای پشتیبانی لجستیکی برای کودتای ۱۹۲۱ به ژنرال آبرونساید تعهد سپرده بود که به نهاد سلطنت کاری نداشته باشد. در عمل نیز به مدت چهار سال خودش را با حضور ضعیف احمدشاه تطبیق داده بود. شاه در اکتبر ۱۹۲۵ بازگشت خود را اعلام کرد ولی از ترس اینکه با مردی قوی‌تر از خودش رویارو شود، سرانجام تصمیم گرفت اقامت خود را در ساحل لاجوردی جنوب فرانسه تمدید کند. گفته می‌شود رضاخان در آن هنگام نماینده‌ای به لندن فرستاد تا خودش را از قید سوگندی که یاد کرده بود رها سازد یا دست‌کم تضمین بگیرد انگلیسیها اقدامی برای جلوگیری از او نخواهند کرد. راه برای تغییر سلسله سلطنتی هموار شده بود و این راه‌حل برای افکار عمومی اطمینان‌بخش‌تر بود. به دنبال عدم کامیابی در استقرار جمهوری، محبوبیت سردار سپه به پایین‌ترین درجه نزول کرده بود ولی در نتیجه نبرد پیروزمندان علی‌ه شیخ خزعل افزایش یافت، آن هم درست هنگامی که نخبگان سیاسی ترس از انحراف به دیکتاتوری را آغاز کرده بودند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود و آنان به جز تسلیم و اطاعت کاری از دستشان ساخته نبود. رضاخان سردار سپه در مراجعت به تهران پس از زیارت نجف و دیدار با علمایی که ملک فیصل از اماکن متبرکه شیعیان از عراق اخراج کرده و با میانجیگری او بازگشته بودند، خودش را رضا پهلوی نامید و از پارلمان عنوان رئیس کل قوا را دریافت کرد.^۴

۴. در حالی که کلیه ایرانیان ناچار بودند برای ثبت نام احوال شخصیه خود و دریافت

رضاخان قاجاریه را به دست مجلس از سلطنت خلع کرد. تنها چندتن از نمایندگان پارلمان - سیدحسن مدرس، حسن تقی‌زاده، محمد مصدق و یحیی دولت‌آبادی - علیه آن رأی دادند. در ۱۲ دسامبر مجلس مؤسسان تشکیل شد و تغییر سلطنت را تصویب و چند اصل از قانون اساسی را به نفع سلطنت پهلوی تغییر داد. از آن پس نمایندگان مجلس خصلت نمایندگی خود را از دست دادند. انتخابات فرمایشی شد و نمایندگان کاری بجز تصویب اعتبارنامه نامزدهای دولت نداشتند و مجلس مبدل به دفتر ثبت و تأیید تصمیمهای دولت گردید. اما روحانیون که از رفتار آشتی‌جویانه رئیس‌الوزرا بخصوص مساعدتی که به علمای نجف کرده بود اطمینان خاطر یافته و رسماً از او تشکر کرده بودند، تغییر سلطنت را پذیرفتند و در مراسم تاجگذاری او فعالانه شرکت نمودند. ولی به زودی رضاخان نفوذش را از دست داد و آیت‌الله خمینی در کتابی که در ۱۹۴۳ نوشت از نابینایی روحانیون در آن هنگام اظهارتأسف کرد.

قاجارها می‌دانستند که محبوبیت چندانی در میان مردم ندارند و در برابر خلع خود مقاومتی نشان ندادند. تنها اشتغال خاطر احمدشاه که به آسودگی در کاخی در فرانسه مستقر شده بود، دریافت مستمری ماهانه‌اش از انگلیسیها و معرفی خود به عنوان قربانی یک توطئه بزرگ بود.

پیدایش اقتصاد مدرن

الغای رژیم کاپیتولاسیون توسط رضاشاه در ۱۰ مه ۱۹۲۸ نشانه آغاز یک سیاست اقتصادی مدرن در ایران بود که بر پایه دخالت دولت و عایدات نفت قرار داشت. پیش از ۱۹۱۴ کشاورزی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تقریباً کلیه درآمد کشور و ساکنان آن را تأمین می‌کرد. هر چند از اواخر قرن نوزدهم

←

شناسنامه نام خانوادگی برای خودشان برگزینند. رضاخان نام خانوادگی پهلوی را انتخاب کرد که هم سلسله ایرانی پارتها و هم اسطوره‌های پهلوانی را به یاد می‌آورد.

صادرات محصولات کشاورزی - تریاک، گندم، پنبه - سودهای کلانی عاید می‌کرد، ولی اقتصاد کشاورزی به نوسانهای بازارهای جهانی بستگی داشت که سبب تولید محصولات سودآور به زیان کشت مواد غذایی می‌شد. در سالهایی که محصول بد بود ایران دستخوش قحطی‌های ویرانگر نظیر قحطی ۱۸۷۱ می‌شد. اصلاح‌گران فکرشان را مشغول این بخش کم‌اهمیت به رغم اهمیت حیاتی برای کشور نمی‌کردند.

در واقع سه چهارم مردم ایران را کشاورزان و عشایر بیابانگر تشکیل می‌دادند. به رغم آغاز فرآیند شهرنشینی، تناسب جمعیت شهر و روستا در دوران پهلوی تغییر عمده‌ای نکرد. کشور در اختیار هیئت حاکمه‌ای ملاک و زمیندار باقی مانده بود که در رأس آن پادشاهی قرار داشت که با حرص و ولع بسیار املاک وسیع را از طریق مصادره از اشخاص و موقوفات تصاحب می‌کرد و گاهی آنها را میان امرا و افسران ارشد مجدداً توزیع می‌کرد. افزون بر آن مبارزه بی‌امانی علیه عشایر بیانگرد به عمل می‌آمد که متهم به ضایع کردن زمین و پوشش گیاهی آن بودند و بخصوص نشانهٔ عقب‌ماندگی و بیگانگی کشور قلمداد می‌شدند زیرا اغلب آنان ترک زبان یا عرب‌زبان بودند. پیامد این کار تبدیل عشایر چوپان به مردمانی فقیر و تهیدست بود که در مناطقی نامناسب برای دامپروری اسکان داده شده بودند و نیز کاهش تولید گوشت، لبنیات، پشم و چرم بود. در آغاز سلطنت رضاشاه این فکر مطرح شد که به منظور آباد کردن زمینهای قابل آبیاری و تجدیدنظر در شیوه‌های کشاورزی، مهاجران بیگانه را به ایران دعوت کنند. ولی به استثنای چند آلمانی هیچ‌کس داوطلب این کار نشد. مالکان بزرگ که تعدادشان در مجلس زیاد بود و همچنین روحانیونی که موقوفات را اداره می‌کردند، نمی‌گذاشتند تعادل روستایی که ممر اصلی معاششان را تأمین می‌کرد، تغییر یابد.

با وجود این مکانیزه کردن کشاورزی از طریق مقررات گمرکی که واردات ماشینهای کشاورزی را تسهیل می‌کرد با ملایمت و کمرویی تشویق شد. در ۱۹۲۹ یک مدرسهٔ کشاورزی در کرج و ده سال بعد مؤسسه رازی برای

پژوهشهای دامی و سرم‌سازی در حصارک، کمی دورتر از آن تأسیس شد. همچنین به درختکاری که در نتیجه قطع بیرحمانه جنگلهای شمال و مرکز بخصوص برای تهیه زغال چوب که پیش از مصرف عمومی فرآورده‌های نفتی در آشپزی و گرم کردن منازل به کار می‌رفت، توجه خاصی مبذول گردید. در نوامبر ۱۹۳۷ قانونی به تصویب مجلس رسید که مالکان را مجبور می‌کرد زمینهای مزروعی خود را احیا کنند و برای آبیاری اولویت قایل می‌شد. اما سخنی از اصلاحات ارضی در میان نبود و ابتکار پیشرفت کشاورزی به حسن نیت مالکان بستگی داشت.

تأخیر در نخستین تدابیر مدرنیزه کردن کشاورزی و سرکوب خشونت‌بار عشایر بیابانگرد - اردوگاههای آنان با هواپیما بمباران شد و رؤسایشان بطور منظم از ایل خود دور شدند و به صورت گروگان درآمدند - تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی بین شهرهای جدید را که بسیاری از ایرانیان می‌توانستند خود را با الگوهای اروپایی تطبیق دهند، با توده روستاییان استثمار شده که بیش از پیش احساس می‌کردند بیگانگان بر آنان حکومت می‌کنند، افزایش داد.

امید ناسیونالیستهای ایرانی به احداث راه آهن متمرکز شده بود که از مدتها پیش به خاطر رقابت و چشم و همچشمی روسها، آلمانیها و انگلیسیها دچار بن‌بست شده بود. به رغم بررسی آرتور میلیسپوی امریکایی در ۱۹۲۵ که سودآور بودن راه آهن را در غیاب شبکه جاده‌های بزرگ برای آبرسانی به آن در اراضی مرتفع مورد تردید قرار داده بود، رضاشاه تصمیم گرفت عقب ماندگی ایران از هند، ترکیه و مصر را در این زمینه جبران کند و راه آهن سراسری ایران را به اولویت اصلی تبدیل نماید. ساختمان این راه آهن در فاصله سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۸ یقیناً شاهکاری به شمار می‌رفت و هر چند بیشتر جنبه حیثیتی داشت، دریای خزر را به خلیج فارس وصل می‌کرد و طول آن ۱۴۰۰ کیلومتر بود و با کارهای هنری اش (۴۷۰۰ پل و ۲۲۴ تونل) «به موجب کلیه ضوابط اقتصادی بسیار بگ. طرح ریزی شده بود و یکی از بهترین

سرمایه‌گذارهای نمایشی در یک کشور عقب‌مانده محسوب می‌شد.^۵ راه آهن مزبور بجز اهواز و تهران هیچ‌یک از شهرهای بزرگ را به هم متصل نمی‌ساخت.

برای تأمین بودجه این طرح که از ۱۹۲۵ آغاز شد، دولت قند و شکر و چای را به انحصار خود درآورد و بدون کمک خارجی عواید آن را صرف هزینه‌های راه آهن کرد (۲۰ درصد آن از بودجه دولت و ۸۰ درصد از مالیات بی‌تناسب بر قند و شکر و چای). بدین‌سان ساختمان راه آهن کلیه مردم ایران را درگیر کرد اما بدون سود زیاد تقریباً کلیه سرمایه‌گذارهای اقتصادی کشور را بلعید. احداث راه آهن توسط یک کنسرسیوم امریکایی - آلمانی آغاز و بوسیله کامپساکس که یک گروه سوئدی - دانمارکی بود به پایان رسید که آن نیز به نوبه خود کار را به تعداد زیادی مؤسسات خارجی واگذار کرد که ۹۰ درصد کارمندانش ایرانی بودند. یکی از پیامدهای مثبت احداث راه آهن، ساختن تعداد زیادی جاده‌های محلی بود. با این همه یکی از کارشناسان امریکایی خاطر نشان ساخت که تنها با ۱ یا ۱/۵ درصد بودجه راه آهن سراسری امکان داشت شبکه جاده‌های درجه یک در سراسر کشور احداث کرد.

در ۱۹۴۱ هنگامی که مهندسان انگلیسی راه آهن سراسری را تحویل گرفتند تا ارتش امریکا برای رساندن مهمات و آذوقه به روسیه مورد استفاده قرار بدهد، کلیه خطها و وسایل متحرک تقریباً غیرقابل استفاده بود (تنها یک قطار باری در روز از خط آهن استفاده می‌کرد). سرنوشتی شگرف برای این عمل برجسته که می‌بایست نماد تجدید حیات ملی ایران باشد ولی از ابتدا به ارتشهای بیگانه خدمت کرد. راه آهن ایران مدتها باعث جر و بحثهای شدیدی بود: مصدق رضاشاه را متهم می‌کرد که آن را به این جهت ساخته که انگلیسیها در ۱۹۴۱ آسان‌تر بتوانند به کشور حمله کنند... هزینه احداث آن

5. J. Bharier, *Economique Development in Iran 1900-1970*, London 1971, P. 203.

بدون شک بسیار گران تمام شد زیرا در ۱۹۳۸ ثلث هزینه‌های دولت صرف راه آهن می‌شد. و اما خط دوم که می‌بایست مشهد را به تبریز متصل سازد و در ۱۹۳۸ آغاز شد تا ۱۹۵۸ به اتمام نرسید.

ساختمان شبکه‌ای از جاده‌های مدرن با کاهش هزینه حمل و نقل داخلی به میزان ۸۰ درصد یقیناً اثرات عمیقی بر اقتصاد و جامعه ایران داشت. از آن پس می‌شد در ظرف سه روز به جای سی روز از تهران به بوشهر رفت. دولت پس از «ملی کردن» جاده روسی که تهران را از طریق قزوین به رشت متصل می‌کرد، در ۱۹۲۳ در وزارت فواید عامه اداره‌ای به نام جاده‌ها و پلها تأسیس کرد و در ۱۹۲۷ برنامه راهسازی نه ساله‌ای را اعلام نمود. در ظرف چند سال شبکه‌ای از جاده‌های اتومبیل‌رو تهران را به شهرهای بزرگ کشور متصل ساخت: تبریز و مرز ترکیه، مشهد و مرز افغانستان، بوشهر از طریق اصفهان و شیراز، خرمشهر و جاده زاهدان - مشهد. افزون بر آن رضاشاه ارتباط با ایالات کرانه دریای خزر را از میان کوه‌های البرز و به برکت محور تهران - چالوس از طریق تونل کندوان و راه تهران - گرگان را از طریق فیروزکوه آسان کرد که به او اجازه می‌داد به راحتی به آلاشت روستای زادگاهش برود.

اگر در ۱۹۲۳ در ایران کمتر از ۱۰۰۰ وسیله نقلیه موتوری وجود داشت، شش سال بعد ۸۰۰۰ خودرو و ۶۰۰۰ کامیون در جاده‌های کشور رفت و آمد می‌کردند. در ۱۹۲۵ کارآیی ۲۰۰ کامیون متعلق به دولت اجازه داد که برای نخستین بار گندم و غلات اضافی ایالاتی که مازاد غله داشتند به نقاطی که دستخوش قحطی شده بودند برسد.

صنعت ایران در اوایل قرن بیستم چندان پیشرفته نبود. کارخانه‌های پارچه‌بافی یزد و اصفهان به رغم رقابت شدید کالاهای وارداتی همچنان درجا می‌زدند و گاهی گسترش می‌یافتند. نطفه صنایع معدنی و امور عام‌المنفعه با فروش امتیاز به شرکتهای بیگانه، احداث قطعات کوچک خط آهن و بخصوص استخراج نفت در خوزستان بسته شد. از ۱۹۲۱ به بعد دولت ایران دست به ابتکارات گوناگونی زد که هدف آن تشویق ایرانیان به

استفاده از تولیدات داخلی بود - مجبور کردن کارمندان دولت به پوشیدن پارچه‌های ساخت ایران ایجاد نمایشگاه‌های کالای وطن، تشویق به خرید ماشینهای کشاورزی به منظور افزایش بازدهی محصول از طریق اعطای امتیازات مالیاتی، احداث کارخانه تصفیۀ چغندر قند و جز آن.

رضاشاه با وفاداری به زادگاهش، احداث کارخانه‌های بزرگ در استانهای کرانه دریای خزر را به همان اندازه تهران تسهیل کرد، به طوری که یک چهارم کارخانه‌های بزرگ در این نقاط مستقر شدند: رشت و شاهی (قائم شهر) تبدیل به مراکز صنعتی شدند که در آنها تقریباً همان تعداد کارخانه‌های بزرگی که در اصفهان و شیراز و تبریز وجود داشت مشغول به کار بودند. در عین حال بازارها شبیه به کارگاههای کوچک بیشماری بودند که کمافی السابق اساس تولیدات ساخت کشور را تشکیل می دادند.

پس از چند شکست پرهزینه و ناامیدی از بخش خصوصی ایران که بسیار ناچیز بود، دولت ایران خود را بازیگر اصلی صنعتی شدن کشور نشان داد. در ۱۹۳۰ یک رشته طرحهای جاه طلبانه به موقع اجرا گذاشته شد و رضاشاه در هنگام افتتاح دوره هفتم مجلس اظهار امیدواری کرد که «پارلمان جدید اقتصادی خواهد بود»^۶ الغای کاپیتولاسیون آزادیهای بیشتری به ایران داد که خود را در پناه تعرفه‌های گمرکی قرار دهد که جلو واردات را می گرفت. در ۱۹۳۱ به موجب آمار رسمی ۲۳۰ مؤسسه صنعتی مدرن از جمله ۳۵ کارخانه برق در ایران وجود داشت. اغلب صنایع مزبور دولتی بودند. در همین سال بازرگانی خارجی به انحصار دولت درآمد. علت این کار تشویق صادرات نبود، بلکه تأمین نیازهای داخلی بدون نگرانی از رقابت بود.

برای تولید کالاهای مصرفی چند مؤسسه تولیدی ایجاد شد: قند و شکر، پنبه، پشم، کبریت، سیمان، صابون، روغن، شیشه، چرم، چای، تهیه آرد، آجود، شراب و غیره که شماری مشاغل جدید به وجود آوردند. از ۱۹۳۵

خمل و نقل کالا به وسیله راه آهن و جاده‌ها ترقی زیادی کرد. تعداد کارگران راه آهن طی پنج سال از ۳۹۰۰ به ۱۴۵۰۰ نفر رسید و در ۱۹۳۹ راه‌سازی ۲۰۰/۰۰۰ نفر را مشغول کار ساخت (در برابر ۱۲۰۰۰ نفر در ده سال پیش از آن) با این همه بخش تولید فرش هنوز اکثریت کارگران را به خود اختصاص می‌داد: در حدود ۲۵۰/۰۰۰ نفر ایرانی در ۱۹۴۰.

سودی که از سرمایه‌گذاری در این مؤسسات تولیدی کوچک با محصولاتی با کیفیت بد عاید می‌شد می‌توانست به بیش از ۵۰ درصد سرمایه اولیه بالغ گردد. در بعضی بخشها دولت ناچار شد سرمایه‌گذاری را محدود سازد و از تولید اضافی و رقابت داخلی پرهیز کند. پس از ۱۹۳۷ نیاز به پول دولت را وادار به فروش املاک خالصه کرد و با این کار بخشی از سرمایه‌هایی را که آماده به کار رفتن در صنعت بودند منحرف ساخت. به رغم شکستها و اشتباهات پرهزینه، سهم نفت در درآمد ناخالص ملی که در اوایل سالهای ۱۹۲۰ کمتر از ۱۰ درصد بود، در اواخر سلطنت رضاشاه به ۲۰ درصد نزدیک می‌شد و به ایران توانایی پیشرفتهای جدید را می‌داد. در واقع ایران بجز صنایع کالاهای مصرفی چیزی نداشت و کارخانه‌های پارچه‌بافی به تنهایی ۶۰ درصد کارگران را به کار گرفته بودند.

در صنایع سنگین، سرمایه‌گذارهای دولتی با ناکامیهای بیشتری روبه‌رو شد: در ۱۹۲۷ امکان تأسیس یک کارخانه ذوب آهن برای ساختن ریل راه آهن سراسری مورد مطالعه قرار گرفت که از معادن سنگ آهن سمنان و زغال سنگ شمشک و گاجره تغذیه می‌شد. در حالی که علاوه بر بُعد مسافت (در حدود ۱۵۰ کیلومتر) که نیاز به خط آهن مخصوص داشت، ذخیره آهن سمنان کمتر از آنچه پیش‌بینی شده بود از کار درآمد. آخرین طرح بزرگ صنعتی دوره رضاشاه احداث کارخانه ذوب آهن در کرج بود که به تهران و بخصوص به شمشک و گاجره نزدیکتر است. اما کشتی حامل ماشین آلات و وسایلی که به آلمان سفارش داده شده بود اندکی پیش از اعلان جنگ دریای بالٹیک را ترک کرد ولی در ساحل شرقی افریقا انگلیسیها مانع از عبور آن

شدند و محمولات آن را به خشکی پیاده کردند. در زمینه امور مالی، میلسپوی امریکایی که مأمور هماهنگ ساختن تدابیر لازم برای تأمین بودجه و هزینه‌های نظامی بود، با کارآیی و بدون خودنمایی به کار پرداخت - حتی اعضای هیئت او لباس ایرانی می پوشیدند. او تعداد مالیاتها را کاهش داد، حق راه‌داری یا مالیات نواقل را حذف کرد و وصول مالیات و تهیه بودجه را تحت اقتدار و صلاحیت کارمندان وزارت دارایی درآورد. تا آن زمان بخش بزرگی از مالیاتهای غیرمستقیم مستقیماً به بودجه وزارت جنگ سرازیر می شد. میلسپو که به شدت مورد پشتیبانی رضاخان (و سپس رضاشاه) قرار داشت، بسیاری از مالکان بزرگ و فئودالها از قبیل سپهسالار تنکابنی و شیخ خزعل را مجبور کرد که مالیاتهای معوقه خود را که هیچ‌کس جرأت نکرده بود مطالبه کند، به دولت بپردازند یا به توافقیهای مالیاتی تن دردهند. اما سرانجام میلسپو با شخص رضاشاه که همواره اعتبارات بیشتری برای ارتش مطالبه می کرد و مایل بود تنها فرمانروای کشور باشد، درگیر شد. او بدون آنکه بتواند اصلاحات بزرگی را که از هنگام ورودش به ایران در ۱۹۲۲ آغاز کرده بود به جایی برساند و رسوم حسابداری را که با اصول مدیریت عمومی که به آن وابستگی داشت تغییر بدهد، در ۱۹۲۷ استعفا داد.

با وجود این به برکت کوششهای میلسپو طرحی که از زمان انقلاب مشروطه مطرح بود به مرحله اجرا درآمد: در ۱۹۲۷ بانک ملی تأسیس شد تا جانشین بانک شاهنشاهی ایران شود و امتیاز نشر اسکناس را به آن واگذار کند. وظیفه بانک ملی تشویق مردم به تأسیس مؤسسات تولیدی با اعطای وام با بهره‌های باصرفه بود (از ۵ تا ۶ درصد). این مقررات در مورد پیشرفت و مکانیزه کردن کشاورزی به کار نمی رفت بدین سان مناطق روستایی به دور از این تغییرات اجتماعی ماندند و مهاجرت روستاییان به جایی رسید که شهرها قادر به جذب آنان نبودند. ارزش پول ایران از زمان جنگ جهانی و به خاطر کاهش بهای نقره در بازارهای بین‌المللی مرتب رو به کاهش می رفت. در

مارس ۱۹۲۰ به جای نقره شمش طلا مآخذ قرار گرفت ولی این کار هم نتیجه‌ای نداشت. برای ساختن راه آهن برای اینکه به اعتبارات خارجی متوسل نشوند فشار زیادی به مردم وارد می شد.

عرفی کردن عناد آمیز

دادگستری

الغای کاپیتولاسیون راه را برای پذیرش قانون مدنی و قانون مجازات عمومی که شدیداً از قوانین اروپایی تقلید شده بود هموار کرد و هرگونه توجیه برای توسل به حق قضاوت برون مرزی را بی اساس ساخت. این بدان معنی بود که یک خارجی ولو غیرمسلمان می توانست از حقوق برابر با مسلمانان برخوردار شود. طبیعی است که روحانیون به این اصول بسیار بدبین بودند و شرطهای زیادی داشتند و آنها را مغایر با تفوقی که شریعت به مسلمانان بر اقلیتهای مذهبی صاحب کتاب قایل شده بود (بی آنکه از مشرکین یا مرتدان نام ببریم) می دانستند. البته محاکم شرع که به ریاست یک مجتهد تشکیل می شد همچنان به رسیدگی دعواهای مربوط به احوال شخصیه ادامه می دادند ولی صلاحیتشان به تدریج کاهش یافت تا تقریباً به صفر رسید. اینکه شهروندان ایرانی بتوانند برابر با بیگانگان از عدالت برخوردار شوند، از دیرباز یکی از خواستههای ناسیونالیستها به شمار می رفت. در جامعه اسلامی سنتی، اجرای عدالت همواره در اختیار علما قرار داشت که مرز آن در برابر قدرت عرفی مبهم بود. در طول قرن نوزدهم بود که به تفکیک عدالت عرفی در مورد مسائلی پرداختند که در صلاحیت دولت قرار داشت و عدالت شرعی را در مورد هر موضوعی به کار می بردند که نه تنها مربوط به احوال شخصیه (ازدواج، طلاق، ارث) می شد بلکه به جرایمی نیز که خصلت مذهبی داشت تسری می یافت (مثلاً مربوط به بنیادهای

موقوفه)^۷ قانون اساسی ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ که آزادیهای اساسی را به رسمیت شناخته بود، تأسیس دادگاههای مدنی را برای رسیدگی به اختلافات ملکی و شکایات مربوط به مسایل مالی و نیز دادگاه استیناف را که تجدیدنظر در قضاوت بدوی را اجازه می داد، پیش‌بینی کرده بود - یعنی مسائلی که در قوانین شرع وجود نداشت. اما نخستین تلاش در تدوین قوانین مزبور که مخالفت علما روبه‌رو شده و فقط قانون تجارت در ۱۹۱۵ منتشر شده بود.

دولتهایی که پس از ۱۹۲۱ روی کار آمدند با علم به اینکه هرگونه پیشرفتی در قضاوت عرفی موجب یک گام عقب رفتن نفوذ روحانیون خواهد شد، با جدیت دست به کار شدند. در ۱۹۲۷ وزارت عدلیه قدیم منحل و وزارت دادگستری جدید با کارمندان تازه تحت مدیریت یک حقوقدان برجسته تحصیلکرده در ژنو به نام علی اکبر داور تأسیس شد. تدوین قانون مدنی که بخش مهمی از احوال شخصیه را که در قوانین اسلامی پیش‌بینی شده بود، حفظ می کرد ادامه یافت. بدین سان تعدد زوجات و ازدواج موقت (صیغه) هر چند مخالف روح مجموعه قوانین فرانسه بود که الهام بخش قوانین ایران به‌شمار می رفت، به رسمیت شناخته شد ولی سن قانونی برای ازدواج دختران به جای ۹ سال که شریعت مقرر داشته بود ۱۳ سال تعیین گردید. بسیاری از خانواده‌ها این مقررات را رعایت نمی کردند. سرانجام قانون مدنی در ۱۹۳۵ تکمیل شد که از آن زمان مرجع قضات ایرانی به‌شمار می رود و جمهوری اسلامی نیز بجز جرح و تعدیلهای جزئی و نمادین در مسائل درجه دوم تغییری در آن نداده است.

رفته‌رفته اجرای عدالت از اختیار روحانیون به در رفت و عرفی شد. قانون مجازات عمومی که در ابتدا مجازاتهای پیش‌بینی شده در شریعت را حفظ کرده بود (شلاق زدن، دست بردن، اعدام) به تدریج که اجرای این‌گونه

۷. بنیادهای موقوفه شامل املاک وسیعی می شدند که توسط روحانیون و برای خدمات مذهبی اداره می شدند (حوزه‌های علمیه، مساجد، زیارتگاهها و غیره) و منبع درآمدی کلان را تشکیل می دادند.

مجازات‌ها قطع شد، به موجب تصویب‌نامه‌هایی که بعداً به تصویب رسید، بکلی ملغی گردید. در همان حال روحانیون از ریاست دادگاه‌ها برکنار شدند. از آن پس قضات نه تنها می‌بایست در قم تحصیل فقه کرده باشند بلکه در دانشگاه نیز باید حقوق خوانده باشند. (مدرسه حقوق که بعدها تبدیل به دانشکده حقوق شد در ۱۹۲۳ تأسیس شده بود). طرد روحانیون با قانونی که در ۱۹۳۶ به تصویب مجلس رسید و مقرر می‌داشت که سطح معلومات قضات باید دست‌کم سه سال تحصیلات دانشگاهی در ایران یا کشورهای خارجی باشد، تصریح گردید. برکناری شتابزده روحانیون، دادگستری ایران را دستخوش آشفتگی بزرگی کرد.

در ۱۹۳۲ قانونی به تصویب رسید که کلیه عملیات ثبت اسناد و املاک را تحت اقتدار وزارت دادگستری قرار می‌داد. این کار دست‌اندازی تازه‌ای به امتیاز سنتی روحانیون بود. تا آن زمان بسیاری از علما از نوشتن اسناد (معاملات بازرگانی، خرید و فروش اموال غیرمنقول، ازدواج و طلاق) امرار معاش می‌کردند. از آن پس کسانی که می‌خواستند این منبع درآمد را حفظ کنند می‌بایست امتحانی دولتی بگذرانند. ۹۰ درصد روحانیون مشاغل قضایی و وضعیت اجتماعی خود را از دست دادند. بعضی مجبور شدند لباس روحانیت را ترک کنند و برخی مانند پدر جلال‌آل احمد نویسنده که سازش با دولت غیرمذهبی را نپذیرفته بود، دچار فقر و تنگدستی شدند.

خدمت و وظیفه اجباری

یکی از هدفهای انقلاب مشروطیت و برنامه‌های قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تشکیل ارتش ملی و واحد بود و این کار یکی از نخستین اقدامات رضاخان گردید. او عناصر پراکنده ارتش سنتی را که نه تجهیزات داشتند و نه آموزش دیده بودند، بخصوص ژاندارمری را که هنوز افسران سوئدی اداره می‌کردند پیرامون لشکر قزاق متمرکز ساخت. تفنگداران جنوب ایران که هیچ‌گاه مورد شناسایی دولت قرار نگرفته بودند منحل شد و انگلیسیها یکی

از اهرمهای نظارت بر ارتش را از دست دادند. در ۱۹۲۲ دولت ۶۰ افسر دانشجو را به مدارس نظامی فرانسه فرستاد و سال بعد قانونی از مجلس گذشت که برقراری خدمت نظام وظیفه اجباری را به مدت دو سال جانشین سربازگیری مقاطعه‌ای کرد که بر اساس ترتیب سنتی اخذ مالیات قرار داشت. نظام قدیمی (بنیچه) سربازگیری را به تناسب تراکم جمعیت و تولید کشاورزی به عمل می‌آورد؛ جامعه روستایی تصمیم می‌گرفت چه کسی را به سربازی بفرستد و معمولاً کمتر افراد تندرست را انتخاب می‌کرد تا از نیروی کار بر روی زمین کاسته نشود. این قانون جدید و انقلابی بر اساس فکر ایجاد یک ارتش ملی واقعی از سربازان وظیفه قرار داشت؛ همانطور که هر شهروندی می‌بایست منصفانه در تأمین درآمدهای دولت شرکت کند، هر مرد تندرستی هم می‌بایست دو سال از عمر خود را بدون استثناء صرف دفاع ملی نماید. در نظر رضاشاه قانون جدید اختلاط اقوام مختلف و آشنایی ابتدایی با تجددگرایی را تسهیل می‌کرد. بدین سان ارتش به تدریج تبدیل به آزمایشگاهی برای ایجاد هویت ملی گردید که در آن اصلاح زبان به منظور حذف واژگان دارای ریشه خارجی مورد آزمایش قرار گرفت. ولی علما که بیم داشتند نفوذ خود را بر افرادی که تحت انضباط نظامی قرار گرفته بودند و بخصوص طلاب علوم دینی از دست بدهند با سربازگیری اجباری به مخالفت برخاستند و در نتیجه قانون پیش از آنکه به تصویب نهایی برسد اصلاح گردید. معافیت روحانیون پیش‌بینی شد که مجبور بودند خصلت خود را با پذیرفته شدن در امتحانی که تحت نظر دولت انجام می‌گرفت ثابت کنند؛ دوران خدمت وظیفه ۲۵ سال تعیین گردید که دو سال آن به صورت خدمت فعال و بقیه آن به صورت ذخیره بود. در ۱۹۳۸ قانون جدیدی معافیت روحانیون را مورد تجدیدنظر قرار داد؛ آنان مکلف به خدمت فعال ۲ ساله شدند ولی از ذخیره معاف گردیدند.

خدمت وظیفه اجباری با تأسیس اداره ثبت احوال و سرشماری عمومی همراه بود. به منظور استحکام مبانی خانواده‌ها، هر خانواده‌ای مکلف شد

برای خودش نام خانوادگی برگزینند. از آن پس هر ایرانی مجبور نبود از طریق دودمان، جامعه محلی، روستایی یا محله‌اش خود را به دیگران بشناساند (فلانی پسر فلانی یا اهل فلان روستا)، بلکه بطور مستقیم و به شیوه مجرد، یعنی نام، نام خانوادگی، تاریخ و محل تولد، شناسایی می‌شد. در همین حال که این هم‌ترازی نمادین هویت صورت می‌گرفت، تصویبنامه دیگری القاب اشرافی را لغو کرد: لقبهای افتخاری که در گذشته با مشاغل اداری ارتباط داشت و هرگونه معنی و مفهوم خود را از دست داده بود و فقط در ازای دادن «پیشکشی» به شاه اعطا می‌شد.

رضاشاه که یک نظامی حرفه‌ای بود، برخلاف همسایه‌اش در ترکیه ارتش را بخصوص به عنوان نیرویی سرکوبگر برای خاموش کردن شورشها و متحد ساختن کشور به کار می‌برد، چون ارتش مصطفی کمال با تسخیر مجدد کشورش که تحت اشغال بیگانگان قرار داشت، ابتدا نقش ملی ایفا کرده و با این کار مشروعیت بسیار گسترده‌تری از این دستگاه پلیسی سرکوبگر و بدون علت غایی آشکار که رضاشاه در اختیار داشت برخوردار بود. سرباز ایرانی که به زور از میان جوانان کشور برگزیده می‌شد و مواجب بسیار ناچیزی دریافت می‌کرد کینه شدیدی نسبت به دولت داشت و معلوم شد کمتر از آنچه انتظار می‌رفت کارآیی دارد. افسران از مافوقهای خود وحشت داشتند و آنان نیز به نوبه خود دستخوش هوسهای مستبدانه شاه بودند که از ترس اینکه مبادا آنان دست به کودتا بزنند از نزدیک مراقبشان بود. در دوران جنگ جهانی دوم بسیاری از نظامیان حرفه‌ای دچار وسوسه عقاید کمونیستی شدند زیرا به آنان این احساس را می‌داد که این انضباط کورکورانه را در خدمت هدفی شریف قرار می‌دهند.

رضاشاه در ۱۹۴۱ ادعا می‌کرد که قادر است ۴۰۰/۰۰۰ نفر را بسیج کند و بخش مهمی از هزینه این ارتش را بدون برداشت از بودجه عمومی به برکت عایدات نفت تأمین نماید. ولی ارتش به علت تسلیحات و آموزش ناکافی، عدم کارآیی خود را نشان داد. درست است که سرمایه‌گذارهای نظامی که

معادل یک سوم هزینه‌های کل کشور برآورد می‌شد نه تنها صرف خرید کشتیها، هواپیماها و تانکها می‌شد، بلکه برای احداث جاده‌ها، پلها و کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیز به کار می‌رفت که آنها نیز به سهم خود به پیشرفت کشور کمک می‌کردند.

نوسازی دستگاه اداری

نوسازی اقتصادی مستلزم تجدیدنظر در اوزان و مقیاسها و پذیرفتن سیستم متری بود که راه‌حل عاقلانه‌ای برای تبدیل اوزان و محاسبه سنتی طول و سطح به شمار می‌رفت که در روستاها مورد استفاده قرار می‌گرفت. همچنین اقتباس تقویم شمسی با ماههای ایرانی که با هجرت پیامبر اسلام در ۶۲۲ میلادی آغاز می‌شد به جای سالهای قمری، بطور نمادین به کشور اجازه می‌داد که از اسلام فاصله بگیرد، در حالی که سال قمری همچنان مورد استفاده و مرجع روحانیون باقی ماند: ایران خود را به نظام بین‌المللی نزدیک کرد بدون آنکه گاهشماری بیگانه را بپذیرد.^۸

دستگاه اداری سنتی بر پایه روابط بین اشخاص قرار داشت: مقامات مهم را با تقدیم پیشکشی می‌خریدند. نه کارمند دولت به معنی واقعی وجود داشت و نه هیچ‌گاه حقوق کارمندان بطور منظم پرداخت می‌شد. اصلاحات اداری که در ۱۹۲۲ آغاز شد بر اساس استخدام کارمندان برحسب صلاحیت و انضباط قرار داشت و حقوق و مزایای آنان طبق الگوی اروپایی برحسب رتبه پرداخت می‌شد. حقوق کارمندان بسیار ناچیز بود و به رشوه‌خواری در کلیه سطوح دوام می‌بخشید. تقسیمات اداری کشور به رغم روحیه انقلابی آن در دوران مشروطه بر اساس نظریه‌های قومی بود: کردستان، لرستان،

۸. تقویم شمسی که ایرانیان به رسمیت می‌شناختند تنها در ادارات مالیاتی مورد استفاده قرار می‌گرفت. قانون مصوب ۱۹۱۱ قصد داشت آن را عمومیت بدهد: اسامی ماهها را براساس نام سیارات منظومه شمسی و سال تاریخی را که بر روی سکه‌ها نقش می‌کرد جانشین اسامی حیوانات که ریشه مغولی داشت کرده بود.

بلوچستان... این تقسیمات حفظ شد ولی قانون تقسیمات کشوری جدید این ترتیب را درهم ریخت. تقسیمات جدید طبق الگوی دپارتمانهای فرانسه که در انقلاب ۱۷۸۹ به منظور درهم شکستن ایالات قدیمی ایجاد شده بود، قرار گرفت: در ۱۹۳۷ ایالات قدیمی استان نام گذاری شدند که هر کدام به چندین شهرستان (دپارتمان) و هر شهرستان به چندین بخش (کانتون) تقسیم می شدند. در هر شهرستانی وزارتخانه های مختلف دارای نمایندگی بودند ولی زیر نظر استاندار و بدون اختیار واقعی در امور شهرداریها و بدون اجازه تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود انجام وظیفه می کردند.

به برکت این شبکه اداری، از بهداشت عمومی بهتر مراقبت شد و تدابیر بهداشتی و پیشگیری از بیماریها جامه عمل پوشید. مایه کوبی ضد دیفتری و آبله از ۱۹۱۰ آغاز شده بود. در ۱۹۲۰ تنها یک درصد مرگ و میر به سالخوردگی نسبت داده می شد و کوچکترین شیوع بیماری هزاران قربانی برجای می گذاشت. بنگاه پاستور که در ۱۹۲۴ تأسیس شد با تهیه واکسن و سرم، طرز فکر جدیدی از پزشکی و پیشگیری از بیماریها را وارد ایران ساخت.

تربیت پزشکان از ۱۹۰۵ توسط مدرسه طب به عمل می آمد که در ۱۹۳۵ تبدیل به دانشکده پزشکی گردید. استادان مدرسه طب در ابتدا مجبور بودند تحریمهای گوناگون روحانیون را درباره دروس کالبدشکافی در نظر بگیرند. در آن هنگام برای هر ۴۰۰۰ ایرانی یک پزشک وجود داشت ولی این پیشرفت بجز با کمک بیگانگان عملی نشد.

لوله کشی آب در شهرها، به استثنای آبادان که شرکت نفت ایران و انگلیس برای محله مسکونی کارمندان انگلیسی احداث کرده بود، تقریباً در هیچ نقطه دیگری وجود نداشت. در تهران، آب از طریق قناتهای زیرزمینی از کوهپایه های البرز می آمد و در جویهای سرباز وسط شهر جاری می شد. می بایست در انتظار سالهای میانی دهه ۱۹۵۰ باشیم تا پایتخت دارای

آب آشامیدنی تصفیه شده شود ولی هیچ‌گاه شبکه فاضلاب ساخته نشد.

آموزش و پرورش به سبک جدید

از قرن نوزدهم نظام آموزشی که تحت نظارت روحانیون قرار داشت، به تدریج مورد رقابت مدارس هیئتهای مذهبی مسیحی قرار گرفت که به رغم دشواریهای متعدد تا بعد از جنگ جهانی اول در ایران باقی ماندند. این مؤسسات بیگانه که در ابتدا مخصوص اقلیتهای دینی بودند، به زودی مورد توجه نخبگان کشور قرار گرفتند زیرا آموزشی که می‌دادند در ضمن تجدیدگرایی، فرهنگ اروپایی را در شهرستانها بخصوص در آذربایجان (تبریز و اورمیه) و نیز در اصفهان، شیراز و بوشهر گسترش می‌داد. از سالهای دهه ۱۸۸۰ شبکه‌ای از مدارس فرانسه زبان اتحادیه جهانی یهودیان (آلیانس) نقش مشابهی در میان کلیمیان تهران، همدان، اصفهان، کرمان و شیراز ایفا می‌کرد.^۹ مدارس مزبور که ایرانیان غیریهودی را هم می‌پذیرفتند به یک جامعه مورد حقارت، کم‌ارزش و بینوا اجازه دادند حیثیت خود را بازیابند. فرهنگ اروپایی ورود فارغ‌التحصیلان این مدارس را به دانشگاههای خارجی تسهیل می‌کرد و راه جلائی وطن را به آنان نشان می‌داد.

آموزش مدرن در مدارس غیرمذهبی نیز توسط اصلاح‌گران ایرانی که به پیشرفت از طریق آموزش اعتقاد داشتند و مایل بودند به جای مکتب‌خانه‌های قدیم مدارس جدید به وجود آورند گسترش یافت. قدیمی‌ترین مؤسسه آموزش عالی کشور که دارالفنون نامیده می‌شد (که معنی لغوی آن «مدرسه پلی‌تکنیک» است) در ۱۸۵۱ توسط میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم اصلاح‌گر تأسیس شده بود تا با کمک استادان خارجی به کادرهای آینده دولت آموزش مدرن بدهند. در اواخر قرن نوزدهم تأسیس مدارس

۹. یهودیان از زمان هخامنشیان در ایران اقامت گزیدند. آنان دارای اماکن مقدس و کنیسه‌های خود بودند و به گویش خاصی به فارسی تکلم می‌کردند. ادبیات یهودی - ایرانی پا به عرصه وجود گذاشت که فارسی را با حروف عبری می‌نوشتند.

رشدیه، به نام بنیان‌گذار آن، فکر مدارس ابتدایی غیرمذهبی را به رغم مقاومت شدید روحانیون و بخصوص تحت‌تأثیر عقاید اصلاح‌گران ناسیونالیست که معتقد بودند آموزش و پرورش موجب خواهد شد که طی چند دهه شهروندانی باتقوا و کارمندانی با صلاحیت مورد نیاز کشور به وجود آیند، گسترش داد.

رضاشاه با هدفهای دوگانه یکسان کردن نظام آموزشی و سوادآموزی به شهروندان آماده خدمت به ملت، دست به کار پیشرفت آموزش عمومی زد. در ۱۹۲۲ شورایعالی معارف مأمور اجرای این سیاست گردید: تهیه برنامه‌ها و مواد درسی برای مدارس ابتدایی (دبستان) و متوسطه (دبیرستان) بر اساس الگوی فرانسه. تحصیلات دبیرستانی که منتهی به گواهینامه‌ای به نام دیپلم می‌شد در سراسر کشور برای دختران و پسران یکسان بود و در ۱۹۲۸ مدارس خصوصی خارجی و ادار به پذیرفتن آن شدند. در ظرف چند سال ۳۸ دانشسرای تربیت معلم تأسیس شد. زبان تحصیلات اجباری فارسی بود و یک زبان دیگر هم برای اقلیتها و هیئتهای خارجی امکان داشت. مدارس ابتدایی خارجی در ۱۹۳۷ و مدارس متوسطه دو سال بعد تعطیل شدند.

آموزش نسوان در اواخر قرن نوزدهم به برکت هیئتهای مسیحی پیشرفت کرده بود و در این دوران به ندرت می‌شد دختران را در مدارس ابتدایی خصوصی یافت. برای جلوگیری از اشاعه این کار مقاومت شدیدی از جانب محافل سنت‌گرا صورت گرفت. نخستین مدارس غیرمذهبی نسوان از قبیل مدرسه فرانکو - پرسیان در ۱۹۰۸ در خلال انقلاب مشروطیت به ابتکار اصلاح‌گرانی که با نظام آموزشی اروپایی آشنایی داشتند گشایش یافت.^{۱۰} با این همه طرفداری از حقوق زنان از جانب این روشنفکران غرب‌زده ملایم بود. هر چند آنان برای پرورش ایرانیان متجددتر و آماده‌تر برای دفاع از

۱۰. مجله فرهنگستان که در فاصله سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ در برلین منتشر می‌شد این اقدام را یکی از موضوعهای بسیار مهم و دارای اولویت دانست و حتی تصاویری از زنان آلمانی با شلوار کوتاه که مشغول تمرینهای ورزشی بودند چاپ کرد.

کشورشان آرزوی زنان باسوادی را داشتند، فکر اینکه زنان بتوانند روزی در اقتصاد و جامعه نقشی ایفا کنند برایشان بیگانه بود. با وجود این محافل سنت‌گرا با آموزش نسوان مخالف بودند و حتی در ۱۹۲۳ روحانیون موفق شدند موجبات سه سال زندانی شدن یک روزنامه‌نگار را به جرم ستایش از این اقدام فراهم کنند.

با این همه آموزش نسوان همچنان رو به گسترش رفت: در ۱۹۲۲ تعداد دخترانی که به مدرسه می‌رفتند ۷۵۰۰ نفر و در ۱۹۴۱ بالغ بر ۸۸۰۰۰ نفر شد و شاگردان اول هر مدرسه اجازه یافتند در دانشگاه تهران نام‌نویسی کنند (به ترتیب ۱۷ و ۲۸ درصد فارغ‌التحصیلان دوره متوسطه). در ۱۹۳۱ یک سوم از ۳۰/۰۰۰ دانشجوی دانشگاه تهران را دختران تشکیل می‌دادند. در این میان مدارس مختلط گشایش یافتند. این جنبش که به نظر می‌رسید همگام با متجدد شدن جامعه ایرانی پیشرفت می‌کند، آمیخته با مبارزه برای «آزادی» زنان بود که از ۱۹۳۳ سرعت گرفت تا اینکه به صورت اجباری درآمد و مقاومتهای بی‌شماری برانگیخت. رضاشاه در ۱۹۳۶ دستور کشف حجاب زنان را صادر کرد و به شهربانی دستور داد به زور چادر را از سر زنانی که نافرمانی می‌کردند بردارند. این کار موجب بروز حوادث متعددی گردید و کینه بسیاری از ایرانیان را نسبت به تجددگرایی افزایش داد. نظر به اینکه این مقررات ابتدا در مؤسسات آموزش عمومی اجرا شد، محافل سنت‌گرای افراطی دیگر اجازه ندادند دخترانشان به مدرسه بروند. از این‌رو مدارس غیرمذهبی در این نقشه شکست خوردند. برای اکثریت زنان، بخصوص زنان طبقه متوسط، کشف حجاب با خاطرات تلخ آن تا انقلاب اسلامی همراه بود. فقط زنانی از این سیاست رنج نبردند که کشف حجاب را به خاطر تبار خود پذیرفته بودند.

کلاسهای آموزش ابتدایی سالمندان (اکابر) که محتوای عقیدتی و هدفشان تشویق به عشق به میهن و روحیه مدنی بود تا ۱۹۳۶ دایر نشد. به موازات آن رژیم به بهانه‌های آموزشی می‌کوشید با برگذاری کنفرانسها و

انتشار نشریه‌ها از تاریخ ایران باستان، ادبیات فارسی و تجددگرایی ستایش کند که منظور نهایی آن سوق دادن کشور به وفاداری به شاه بود. از این رو احداث موزه ایران باستان در تهران و آرامگاه فردوسی به مناسبت هزاره میلاد این شاعر بزرگ در ۱۹۳۴ اجازه داد که هم دانشمندان بیگانه را در این اقدام تبلیغاتی سهیم کنند و هم به جنبه‌های فرهنگ ملی که اسلام در آن نقش ناچیزی داشت بها بدهند. همچنین در ۱۹۳۵ فرهنگستان ایران به منظور پاکسازی زبان فارسی از واژه‌های بیگانه و جایگزین ساختن احتمالی واژه‌های جدید ایرانی تأسیس گردید. تعداد زیادی از واژه‌هایی که فرهنگستان ابداع کرد هنوز متداول است بخصوص واژه‌هایی که مربوط به ارتش می‌باشد.

فکر تأسیس دانشگاه از زمان اوژن بوده بنیان‌گذار مدارس لازاریست در ایران در نیمه قرن نوزدهم که برای نخستین بار آن را مطرح کرده بود، در مغز ایرانیان رسوخ کرد. به دنبال تأسیس دارالفنون، مؤسسات فرهنگی دیگری ایجاد شدند که برزخ میان دوره متوسطه و آنچه را می‌رفت تبدیل به دانشگاه شود تشکیل می‌دادند: دانشسراهای تربیت معلم، مدرسه تجارت (۱۹۲۵)، مدرسه طب (زائیده دارالفنون)، داروسازی، حقوق (۱۹۲۳)، فلاح، دندان پزشکی، مدرسه علوم سیاسی که در اوایل قرن توسط گاستون دو مورنی و آدولف پرینی فرانسوی تأسیس شد و چند مدرسه دیگر. اما از کودتای ۱۹۲۱ به بعد توجه خاصی به آموزشهای نظامی معطوف شد و اجرای آن در تهران به دانشکده افسری و در شهرستانها به دبیرستانهای نظام محول گردید.

یکی از نمایندگان مجلس به نام سید محمد تدین در ۱۹۲۵ طرح تأسیس دانشگاه را تهیه کرد. دانشکده‌های پزشکی و حقوق قبلاً وجود داشت و بنابراین می‌بایست دانشکده‌های فنی و ادبیات را تأسیس کرد و رشته‌های سیاسی و اقتصادی را به برنامه دانشکده حقوق افزود. می‌بایست تا ۱۹۳۱ منتظر ماند تا دکتر عیسی صدیق کارشناس علوم تربیتی که در فرانسه و امریکا

تحصیل کرده بود طرح قطعی را که با اصلاحات رضاشاه همسازی داشته باشد، ارائه دهد. او اعلام داشت که «دانشگاه خواهد کوشید اولویت را به تربیت رهبران آینده کشور بدهد و سپس خود را درگیر امور پژوهشی نماید.»^{۱۱} طرح دکتر صدیق پس از سقوط تیمورتاش حامی او به فراموشی سپرده شد تا اینکه در ۱۹۳۴ مجدداً مطرح گردید. نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران در ۴ فوریه ۱۹۳۵ در محوطه‌ای که در آن زمان خارج از شهر بود به کار گذارده شد. بعدها سه دانشکده دیگر به پنج دانشکده اولیه (ادبیات، علوم، حقوق (و علوم سیاسی و اقتصادی)، فنی و پزشکی) افزوده شد: معقول و منقول یعنی الهیات اسلامی، هنرهای زیبا و کشاورزی.

تعداد ۱۰۰۰ دانشجویی که دانشگاه تهران هنگام گشایش پذیرفت در ۱۹۴۱ به ۲۰۰۰ نفر افزایش یافته بود که اصولاً از طبقات بالای اجتماع بودند. ولی دانشجویان مرفه‌تر به خاطر نبود سنتهای دانشگاهی، کتابخانه، مراکز پژوهشی، آزادیهای دانشگاهی که دولت احترام نمی‌گذاشت، همچنان به رفتن به خارجه برای ادامه تحصیل ادامه دادند و این کار جاذبه این مؤسسه فرهنگی را کاهش داد، در حالی که محلهایی که عرضه می‌کرد بسیار کمتر از نیازهای روزافزون کشور بود.

اسلام

روحانیت شیعه ایران از این ویژگی برخوردار است که از نظر مادی به قدرت سیاسی وابستگی ندارد، زیرا مسلمانان مؤمن سهم فرهنگی خود را با دادن خمس و زکوة به مراجع تقلید یا نمایندگانشان می‌پردازند بدون اینکه از دست سازمانهای دولتی بگذرد. افزون بر آن اداره امور موقوفات که به منظور اقدامات عام‌المنفعه به روحانیون واگذار می‌شود، امنیت مالی زیادی به آنان می‌بخشد. این استقلال اقتصادی به روحانیون اجازه می‌دهد که تعلیمات

۱۱. دکتر عیسی صدیق، یادگار عمر، جلد دوم.

آموزشی و وعظ و خطابه‌های خود را بدون انقیاد مستقیم به دولت ترتیب دهند و گاهی به مخالفت مؤثر با قوانین و مقرراتی بپردازند که به نظرشان مغایر با منافع خودشان یا اسلام می‌رسد. اعتباری که علمای شیعه به هنگام رویدادهای سیاسی بزرگ کسب کرده بودند و به عقب‌نشینی قدرت سلطنت انجامیده بود، پس از انقلاب مشروطیت به ضعف گرایید و چنین به نظر می‌رسید که میان ناسیونالیستها و روحانیون طلاق صورت گرفته است.

هر چند در قرن نوزدهم پاره‌ای نوآوریهای مذهبی از قبیل بایبگری و بهایی‌گری و اتحاد اسلام سید جمال‌الدین اسدآبادی در محافل روحانی شیعه ایران صورت گرفت، از ۱۹۱۷ که رابطه سنت‌گرایان با مشروطه‌خواهان قطع شد، اسلام جلو هرگونه اصلاحاتی را گرفت. در خلال جنگ جهانی اول، مقاومت در برابر دخالت‌های روس و انگلیس روحانیون را موقتاً با ناسیونالیستها آشتی داد.

شهرت زیادی وجود داشت که انگلیسیها از درآمد یک بنیاد مذهبی ثروتمند لکنهو در امپراتوری هند، به نام موقوفه عوضه (اوده) استفاده کرده آن را به وسیله عوامل خودبین علمای نجف و کربلا در بین‌النهرین تقسیم می‌کنند که در میان آنها تعداد زیادی ایرانی وجود دارد. ولی فایده این کمک مالی به تدریج کاهش یافت: اولاً این وجوه صرفاً به علمایی پرداخت می‌شد که در سیاست مداخله نکنند. ثانیاً دولت عراق از ۱۹۳۳ پرداختهای موقوفه عوضه را تحت نظارت خود قرار داد و به تدریج وجوه مزبور در اختیار ایالت اوتار پرادش هند و انجمن شیعیان سراسر هند قرار گرفت که مواظب بود اولویت پرداخت را به شیعیان هندی مقیم عراق بدهد.

در خلال جنگ جهانی، اکثر علمای شیعه از عثمانیها جانبداری کرده بودند. پس از شورش شیعیان عراق بر ضد سلطه انگلیس که در ۱۹۲۰ با قوه قهریه سرکوب شد، اخراج بسیاری از روحانیون بلندپایه شیعه از عراق به ایران که فتوای تحریم انتخابات مجلس مؤسسان عراق را که انگلیسیها در ۱۹۲۳ ترتیب داده بودند صادر کردند - از جمله میرزا محمد حسین نائینی،

سید ابوالحسن اصفهانی، محمد مهدی خراسانی و خالصی - اعتبار رضاخان رو به افزایش نهاد، چون خودش را پشتیبان دفاع از هدف آنان نشان داد و یک سال بعد توانست وسایل بازگشت محترمانه آنان را به بین‌النهرین فراهم سازد. رضاخان در ژانویه ۱۹۲۵ در بازگشت از نبرد پیروزمندانه‌اش با شیخ خزعل که مورد حمایت انگلیسیها بود، از حرم حضرت علی (ع) در نجف زیارت و با علمایی که به تازگی به عراق بازگشته بودند دیدار کرد. آنگاه به منظور محو کردن خاطره جنبه‌های ضد مذهبی مبارزه برای استقرار جمهوری در مارس ۱۹۲۴ و رفع شبهه از روحانیون عالی مقام، از شرکت در مراسم عزاداری محرم (یادبود شهادت امام حسین (ع) در کربلا) با پای برهنه تردید به خود راه نداد.

ضعف شیعیان عراق بر نظام روحانیت ایران که از آن پس از داشتن این فضای مخصوص به خود در خارج از قلمرو ملی محروم شده بود پیامدهای مستقیم داشت، آن هم در زمانی که دولت عرفی شدن را در همه زمینه‌ها تحمیل می‌کرد و قواعد اخلاقی مدنی را که گاهی با تفسیر سنتی اسلام مطابقت نمی‌کرد - از قبیل نظام آموزشی و طرز لباس پوشیدن - به مرحله اجرا درمی‌آورد. به رغم فشارهای زیاد، مبارزه بر ضد اسلام سنتی در ایران هیچ‌گاه به پایه‌ای که در ترکیه مشاهده می‌شد شدت نیافت زیرا روحانیون ایران که حقوق‌بگیر دولت نبودند، همچنان مالیاتهای اسلامی و درآمد موقوفات را به رغم مصادره برخی از آنها، مستقل از دولت دریافت می‌کردند. شگفت آنکه در سال ۱۹۲۲ از شیخ عبدالکریم حائزی یزدی دعوت شد که حوزه علمیه قم را اداره کند. این روحانی عالی مقام که به سیاست بدگمان بود، به این اصل اعتقاد داشت که هر بار که دولت یک تصمیم غیر مذهبی اعلام می‌کند باید تسلیم شد و سر فرود آورد. او هرگونه رویارویی مستقیم را رد می‌کرد و تنها موردی که مؤدبانه به شاه اعتراض کرد کشف حجاب نسوان بود. او با استفاده از ثبات سیاسی و بهبود اوضاع اقتصادی کشور نسلی از طلبه‌های با استعداد و باهوش را به قم جلب کرد که یکی از آنان روح‌الله

خمینی نام داشت و آنان توانستند در همان شهر تعلیمات در سطح عالی را فراگیرند و از ادامه تحصیل در نجف بی‌نیاز شوند. در همین هنگام بود که نه تنها بذریع اصلاح مؤسسات مذهبی باگشودن درهای آن به روی مسائل دنیای جدید (تدریس زبانهای زنده، اصلاح علوم دینی) کاشته شد، بلکه در میان علمای سنت‌گرا فکر تقویت ساختار روحانیت به منظور مقاومت در برابر عرفی شدن کشور پدیدار گردید.

به رغم شور و حرارت پاره‌ای اصلاح‌گران غیرمذهبی، بسیاری از نمادهای وابستگی به اسلام بخصوص خط عربی، نمازگزاردن به زبان عربی، تدریس عربی در مدارس و نوعی شناسایی مسجد و احکام دینی از جانب دولت حفظ شد. ولی این کارها در برابر نمادهای ضداسلامی آیین زرتشتی و شاهنشاهی که اغلب بر روی بناهایی که در دوره رضاشاه ساخته شد نقش می‌شد، ارزش خود را از دست می‌داد. روحانیون اغلب آماج طعنه و استهزا قرار می‌گرفتند. آنان که از نشان دادن اجازه‌نامه داشتن عمامه به پاسبانهای بیسواد خسته شده بودند، گاهی ترجیح دادند لباس روحانیت را ترک نمایند. روزنامه‌ها و تبلیغات رسمی دولت در هر فرصتی و با هر لحنی نادانی ضرب‌المثل‌گونه آنان را با تحقیر بیان می‌کردند تا از علم و فرهنگ اروپایی تجلیل کرده باشند.

بسیاری از روحانیون مخالف جان خود را بر سر مخالفت با رضاشاه از دست دادند. در میان این افراد یک روحانی بسیار محبوب و سخنران عالی‌قدر به نام سید حسن مدرس وجود داشت که از دوره دوم قانونگذاری به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود. این روحانی بی‌باک که در خلال جنگ جهانی در حکومت دموکراتهای ناسیونالیست در کرمانشاه سمت وزیر عدلیه را عهده‌دار بود، چندبار کوشید با رضاخان پهلوی که به او وعده داده بود سهم مهمی از قدرت سیاسی را به او واگذار کند، کنار بیاید. مبارزه مدرس که از چارچوب مذهبی صرف خارج شده بود، در ۱۹۲۷ با تحت‌نظر قرار گرفتن او در خانه و سپس تبعید در داخل کشور و سرانجام با اعدام بدون محاکمه‌اش

در ۱۹۳۷ پایان یافت. در این هنگام ناراحتی و دلواپسی عمیقی به اغلب علمای ایرانی که از اواخر دهه ۱۹۲۰ در عین ناتوانی شاهد اصلاحات جاری بودند دست داد. موارد متعددی شاهد این مدعاست: در ۱۹۲۷ جنبش اعتراض روحانیون در اصفهان نافرجام ماند. گفته می‌شود وقتی شیخ نورالله اصفهانی مشغول مذاکره با تیمورتاش وزیر دربار مقتدر پهلوی بود مسموم شد. در حدود یکصد روحانی که همراه او به قم رفته و به‌طور مسالمت‌آمیز در حرم مطهر تحصن اختیار کرده بودند، پس از این واقعه پراکنده شدند. چندماه پیش نیز شیخ محمد بافقی توسط شخص رضاشاه مورد ضرب و شتم قرار گرفت که بدون بیرون آوردن چکمه‌هایش وارد حرم حضرت معصومه (ع) شده بود: روحانی مزبور که جرأت کرده بود به ملکه که بی‌حجاب وارد حرم شده بود تذکر دهد، شش ماه زندانی و سپس به شهر ری تبعید گردید.

قانون متحدالشکل شدن لباس که در دسامبر ۱۹۲۸ به تصویب مجلس رسید، مردان را ناچار کرد کت و شلوار اروپایی بپوشند و کلاه پهلوی بر سر بگذارند. کلاه پهلوی لبه‌ای داشت که مانع از سجود هنگام نماز خواندن مسلمانان می‌شد. قانون متحدالشکل شدن لباس برای طلبه‌هایی که اجازه رسمی در دست داشتند یعنی خودشان را با مقررات دولتی تطبیق داده و از جانب چند مجتهد جامع‌الشرایط به رسمیت شناخته شده یا در امتحانات پیش‌بینی شده در قانون موفق شده بودند استثناء قایل شده بود. این نوآوری علمایی را که هنوز امتحانات دولتی را نگذرانده و به دریافت اجازه‌نامه نایل نشده بودند، تکان داد. وخیم‌ترین حادثه در ۱۹۳۵ در مشهد روی داد: در میان جوش و خروشی که مسئله کلاه مردان و کشف حجاب قریب‌الوقوع زنان برانگیخته بود، تظاهرات عظیمی در حرم امام رضا (ع) صورت گرفت که با کشتار عظیمی در داخل صحن سرکوب گردید.

بیرحمی و خشونت‌ی که در سرکوب مردم به کار رفت و سکوتی که به دنبال آن در مورد کشف حجاب نسوان در ژانویه ۱۹۳۶ برقرار شد با یکدیگر مربوط بود. ایرانیان که دچار ترس شده بودند سکوت اختیار کردند ولی

پاره‌ای از علما در واکنش به اینگونه اعمال، تجددگرایی تهدیدکننده را به شدت محکوم کردند. وفور کتابهای ضد تجددگرایی به قلم روحانیون پس از سقوط رضاشاه و همچنین خشونت پاره‌ای از طلبه‌های جوان آن دوره - بخصوص نواب صفوی و فدائیان اسلام و آیت‌الله خمینی در نخستین کتابش درباره مسائل اجتماعی به نام کشف‌الاسرار در ۱۹۴۳ - به زودی این مطلب را ثابت کرد. برخی دیگر با بهره‌گیری از سختگیریهایی که ناچار به تحمل شده بودند، با توصیف مذهبی عاری از تشریفات و خرافات در صدد ایجاد زمینه تفاهم بین تجددگرایی و اسلام برآمدند. احمد کسروی که در ابتدا کسوت روحانیون را در بر داشت و سپس برای اینکه در وزارت جدید دادگستری قاضی شود تغییر لباس داده بود بی‌شک اگر به نفی سوءاستفاده‌هایی که به نام اسلام شده بود بسنده می‌کرد، این چنین خشم روحانیون را بر نمی‌انگیخت. او در اواخر عمرش جنبشی به نام پاک‌دینی به وجود آورد و در نتیجه او را متهم به ارتداد کردند. اسلام‌گرایان تندرو یعنی فدائیان اسلام او را مظهر بی‌دینی شناختند و در مارس ۱۹۴۶ به قتل رساندند. دانشمند الهیات دیگر شریعت سنگلجی (متوفی در ۱۹۴۴) بود که عمامه‌اش را حفظ کرد و توانست عقاید سختگیرترین عناصر مذهب تسنن اصلاح شده موسوم به «سلفیه» را با تأکید بر مذهب شیعه عاری از خرافات تلفیق نماید.^{۱۲} او در مسجد کوچکش در جنوب تهران تعداد زیادی از جوانان روشنفکر را که در جستجوی مذهبی مطابق با عقل در زندگی مدرن بودند جلب کرده بود. سنگلجی بی‌آنکه هیچ‌گاه همدست رژیم بوده باشد، با رضاخان روابط

۱۲. سلفیه فرقه‌ای از مسلمانان متجدد مصر و هند بودند که به عنوان اکتفا به پیروی از «پیشینیان صالح»، مسلمانان را از آنچه خرافات و بدعت متأخرین می‌خواندند برحذر می‌داشتند. این جنبش در مصر تحت تأثیر افکار سیدجمال‌الدین افغانی به وجود آمد. اما پیروان آن پیرامون شیخ محمد عبده و شیخ محمد رشیدرضا به فعالیت پرداختند که هر دو از دشمنان سرسخت مذهب شیعه بودند. شیخ محمد سنگلجی آثار آنان را خوانده بود و در موعظه‌هایش تکرار می‌کرد.

شخصی برقرار کرده بود و همانند او برضد هیئت علمایی که او را متهم به اتخاذ مواضعی مغایر با سنتهای شیعی و تکفیر می‌کردند مبارزه می‌کرد. سنگلجی در مبارزه علیه همقطاراناش که مخالف گسترش تجدد و معارف و علوم در میان توده مردم بودند، دست‌کم چند متحد در حوزه علمیه قم یافت، بخصوص در وجود حکمی‌زاده، طلبه آزادیخواه که در سالهای ۱۹۳۴ - ۱۹۳۵ نشریه کوچکی به نام همایون در شهر مقدس منتشر می‌کرد و می‌کوشید ستایش از رضاشاه و اصلاحات او را با دفاع از اسلام عاری از خرافات آشتی دهد. در پاسخ به یک مقاله حکمی‌زاده تحت عنوان «اسرار هزارساله روحانیت» بود که آیت‌الله خمینی پس از پایان دیکتاتوری رضاشاه کشف‌الاسرار را نوشت. بنابراین در میان روحانیون قم اختلاف نظر وجود داشت.

رضاشاه همیشه دوست داشت تکرار کند که اگر با روحانیت رو به انحطاط مخالف است، به هیچ‌وجه با اسلام دشمنی ندارد. او در یک سخنرانی آشتی‌جویانه در یکی از مراسم شیعی در ۱۹۳۱ سیاست مذهبی خود را چنین شتریح کرد:

«خیلیها در اشتباه هستند و تصور می‌کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دیانت و شرایع را رعایت نمایند و یا کسب تمدن جدید مغایرتی با دین و مذهب دارد. و حال آنکه اگر مقنن بزرگ اسلام در حال حاضر در برابر این ترقیات وجود داشت، موافق بودن اصول شرایع حق خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز نشان می‌داد. متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ صدراسلام به مرور زمان وسیله سوءاستفاده بعضی اشخاص قرار گرفت و بالتیجه کشور را به قهقهرا کشاندند و اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته باید این خمود و عقب‌افتادگی را جبران نمائیم.»^{۱۳}

از پرس تا ایران

در سیاست رضاخان وزیر جنگ تا رضاپهلوی رئیس‌الوزرا و سپس رضاشاه استمرار وجود داشت. بدون تردید ثبات رژیم بیست ساله نه تنها تحولات اقتصادی و اجتماعی را ممکن ساخت که ایران هنوز اثرات آن را حفظ کرده است، بلکه در عین حال نوعی استحکام سیاسی را اجازه داد. هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، ایران هنوز از نبود همبستگی ملی رنج می‌برد و مانند بیست سال پیش در معرض خطر از هم‌پاشیدگی قرار داشت.

نتیجه تمرکز افراطی قدرت در یک فرد، دورشدن رضاشاه از همکاران صلاحیت‌دارش بود. برای اینکه چند نمونه را ذکر کنیم تقی‌زاده انقلابی سابق که به استانداری خراسان و وزیرمختاری در پاریس و لندن منصوب شد، در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ وزارت دارایی را اداره می‌کرد ولی پس از آنکه مجبور شد قرارداد نفت را به ضرر منافع ایران امضا کند، مجدداً راه تبعید را در پیش گرفت. عبدالحسین تیمورتاش، افسری که در دانشکده افسری سن‌پترزبورگ تربیت شده و فردی با فرهنگ و صاحب ذوق در ادبیات بود و تنها با داشتن عنوان وزیر دربار سیاست خارجی و بخش بزرگی از اصلاحات را از ۱۹۲۲ در دست داشت، در ۱۹۳۲ مورد سوءظن رضاشاه قرار گرفت که با شورویها همدست شده بر ضد او توطئه می‌کند. او بازداشت شد و سپس در زندان به قتل رسید. علی‌اکبر داور، حقوق‌دان دوره سلطنت که سمت وزارت دادگستری را در سالهای تحول برعهده داشت و سپس در ۱۹۳۳ به وزارت دارایی منصوب شد، در ۱۹۳۸ پس از آنکه به اشتباه از جانب رضاشاه به اختلاس و تقلب مورد سوءظن قرار گرفت، خودکشی کرد.

این همکاران با ارزش به نابودی بی‌قید و شرط شخصیت‌های مخالف افزوده می‌شد: کمونیستها، روحانیون، رؤسای عشایر، روزنامه‌نگاران، نظامیان. فضای بدگمانی دائمی که رجال سیاسی در آن به سر می‌بردند آنان را تبدیل به نوکرانی چاپلوس کرد که ناچار بودند چیزی جز آنچه خوشایند شاه

بود به او نگویند و در روزنامه‌ها چیزی جز تملق‌های خنک و بی‌مزه ننویسند و شگفت‌آور است که روشنفکرانی مانند محمدعلی فروغی و علی‌اصغر حکمت هنوز در پایان سلطنت رضاشاه استعداد‌هایشان را در خدمت این قدرت بدون کنترل قرار داده بودند. بدون شک این وفاداری را می‌توان با امتیازات نمادینی توجیه کرد که به روشنفکرانی داده می‌شد که در خدمت رژیم بودند و در عین حال استاد دانشگاه، تبلیغاتچی سیاسی و مترجم الگوهای اروپایی بودند: آنان در نقش واعظ و راهنمای جامعه جانشین روحانیون شده بودند. تنها این احساس که تجددگرایی برای کشورشان ضروری است و استفاده از قدرت قانونی برای تحمیل آن ناگزیر است و از این رو حتی با بر سر گذاشتن کلاه پهلوی مضحک موافقت داشتند، می‌توان سماجت این‌گونه افراد را توجیه کرد. رضاشاه در بازگشت از سفر ترکیه که ضمن آن توانست یک مرحله از تجددگرایی پیشرفته‌تر از ایران را مشاهده کند، «شاپوری بین‌المللی» را جانشین کلاه پهلوی کرد و طی بخشنامه‌ای اداری دستور داد برخلاف رسم اسلامی که کلاهشان را حتی در هنگام خواندن نماز از سر بر نمی‌دارند، رسم اروپایی کلاه از سر برداشتن را هنگام سلام کردن و ورود به اتاق رعایت کنند.

رضاشاه به مناسبت آغاز سال ایرانی ۱۳۱۴ (مطابق با ۲۱ مارس ۱۹۳۵) دستور داد از آن پس در سرتاسر جهان کشورش را ایران بنامند و دیگر نامی از پرس و پرشیا نبرند، زیرا نام اخیر هنوز در ذهن مردم دنیا سرزمینی جادویی را تداعی می‌کرد که هنوز خودش را با دنیای نوین تطبیق نداده بود و برخلاف الگوی کارآیی و رقابت بین‌المللی بود که شاه میل داشت به کشورش بدهد. این نامگذاری جدید تغییری در عادات ایرانیان که همیشه کشورشان را ایران می‌نامیدند، وارد نساخت ولی برای بسیاری از بیگانگان که از کودکی با خاطره‌ی قالی‌پرس، مساجد اصفهان و داستانهای هزار و یک‌شب خو گرفته بودند، ایران کشوری فاقد گذشته تاریخی و بدون فرهنگ تلقی می‌شد. دیپلماتهای غربی این تغییر نام را مسخره یافتند ولی رضاشاه موفق شد آن را

تحمیل کند^{۱۴}.

اثبات هویت رژیم‌ی که مایل به اصلاحات و متجدد ساختن کشور از درون بود مستلزم تعیین مرزها و برقراری روابط دوستانه با همسایگانش بود. در میان دو قدرت بزرگ انگلستان و شوروی، تضمین امنیت دسته‌جمعی طبق روحیهٔ جامعهٔ ملل اهمیت داشت. ایران با شرکت در جامعه ملل امیدوار بود اگر نتواند غرامتی را که کنفرانس ورسای به او نداده بود وصول کند، دست‌کم یک نقش منطقه‌ای برایش بشناسد.

شگفت آنکه ابتکار نزدیک شدن ایران با ترکیه و افغانستان از سوی اتحاد شوروی مطرح شد که مایل بود این سه کشور با مسکو قراردادهای دوجانبه منعقد کنند که در هر مورد شامل ماده‌ای باشد که استفاده از خاک کشورهای مزبور را برای تدارک عملیات نظامی علیه رژیم انقلابی آن کشور ممنوع سازد. در آن زمان مسکو ترجیح می‌داد از حمایت جنبشهای کمونیستی در کشورهای همسایه خود صرف‌نظر کند و با این کار امنیت خارجی‌اش را تضمین نماید. از این‌رو حفظ نظم در ایران مختص انگلیسیها نبود. وقتی انگلیسیها در ۱۹۳۲ به قیمومت خود بر عراق خاتمه و اجازه دادند این کشور به عضویت جامعهٔ ملل درآید، در همان سال راه را برای عضویت ترکیه در این مجمع جهانی هموار کردند. در عین حال ایران در ۱۹۳۳ روابط خود با دو همسایهٔ غربی‌اش را بهبود بخشید: رضاشاه از ملک فیصل در تهران پذیرایی کرد. قرارداد مرزی با ترکیه امضا کرد و سپس در ماههای ژوئن و ژوئیه ۱۹۳۴ به ترکیه مسافرت کرد. او برخورد خوبی با کمال آتاتورک داشت و با وی به زبان ترکی صحبت کرد. این کار سبب شد که اقامتش را در ترکیه تمدید کند. ولی در مورد اختلاف ایران و عراق بر سر شط‌العرب (اروند رود)، که آن هم در ۱۹۳۷ حل شد، اجازه داد پیمان حسن همجواری بین ایران و افغانستان و عراق و ترکیه در ژوئیه ۱۹۳۷ در کاخ سعدآباد، در حومهٔ تهران امضا شود.

۱۴. امروز برخی از روشنفکران ایرانی امیدوارند که به خاطر تصویر منفی که نام ایران در غرب باقی گذاشته است به نام سنتی و قدیمی تر پرس و پرسشها بازگردد.

به رغم این موفقیت دیپلوماتیک که به نظر می‌رسید دست قدرتهای بزرگ را کوتاه کرده است، دولتهای مزبور همچنان به این منطقه علاقه‌مند بودند و نظرشان به‌طور محسوسی در طول سلطنت رضاشاه تغییر کرده بود. بدگمانی بیمارگونه رژیم نسبت به بیگانگان، روابط بین‌المللی را دچار آشفتگی ساخته بود. دیپلوماتهای مقیم تهران دیگر نمی‌توانستند آزادانه با کارمندان ایرانی ملاقات کنند و واسطه‌های حقوق‌بگیری در اختیار نداشتند که مانند گذشته بتوانند برایشان خبر و وسیله کار تهیه کنند. فرانسویان که از زمان پیروزی جبهه خلق در انتخابات آن کشور موجب ترس شده بودند، نخستین کسانی بودند که آماج قرار گرفتند زیرا ایران در ۱۹۳۸ به دنبال انتشار مقاله‌ای طنزآمیز درباره‌ی رضاشاه در روزنامه‌های فرانسوی، روابط دیپلوماتیک خود را با پاریس قطع کرد.

اما رژیم پهلوی در روابط خود با انگلیسیها و شورویها آسیب‌پذیرتر بود. از نخستین روزهای پس از کودتای ۱۹۲۱، مخالفان پدرخواندگی کودتا را به انگلیسیها نسبت داده بودند. این بدگمانی مستمر رضاشاه را ناراحت می‌ساخت، بخصوص به خاطر مقامی که شرکت نفت ایران و انگلیس در اقتصاد ملی احراز کرده بود. اگرچه حق‌السهمی که به ایران پرداخت می‌شد کمتر از مالیاتی بود که شرکت نفت به دولت انگلیس می‌پرداخت، این مبلغ در حدود ۱۷ درصد عایدات ایران را تشکیل می‌داد که به صورت ارز پرداخت می‌شد و بی‌آنکه در بودجه کل کشور منظور شود و بدون نظارت مجلس، هزینه برنامه تسلیحاتی شاه را تأمین می‌کرد. شرکت نفت امتیازات دیگری را هم عرضه می‌داشت: با اینکه تعداد اندکی از مهندسان ایرانی را برای اداره صنعت نفت تربیت می‌کرد، در عوض هزاران ایرانی (بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر در ۱۹۳۸) را به عنوان کارگر استخدام کرده و الگوی یک مؤسسه بازرگانی مدرن را به ایران آورده بود. نفت و بنزین را به بهایی بسیار نازل به کارخانه‌ها و خودروها می‌فروخت. هنگامی که رضاشاه به شدت مشغول تأکید بر استقلال ملی بود، حضور این شرکت مانند خاری در چشمش فرو می‌رفت. شرکت

نفت ایران و انگلیس بدون آنکه به فکر بهبود تصویر خود باشد هیچ کاری برای اینکه وانمود کند در خدمت دولت ایران است نمی‌کرد و کارمندان خارجی آن - در حدود ۶۰۰۰ نفر که بیشترشان هندی بودند و در یک قطعه زمین جدا از بقیه خاک کشور می‌زیستند - به نظر می‌رسید که جامعه پیرامون خود را نادیده می‌گیرند و حتی تحقیر می‌کنند. با این همه، تولید نفت مرتب رو به افزایش بود: از یک میلیون تن در ۱۹۱۸ به ۳ میلیون تن در ۱۹۲۲ و ۱۱ میلیون تن در ۱۹۳۹ رسید که ۳/۷ درصد تولید جهانی را در آن زمان تشکیل می‌داد.

با وجود این حق‌السهمی که به ایران پرداخت می‌شد ناچیز و غیرقابل پیش‌بینی بود و طرز رفتار شرکت نفت که در ۱۹۳۱ به بهانه بحران اقتصادی جهانی و بحران سرمایه‌گذاری مبلغی معادل یک چهارم سال پیش به ایران پرداخت، سرانجام رضاشاه را به این تصمیم واداشت که به مطالبه حقوق ایران تأکید بورزد. ایران تقاضا داشت تناسب کارمندان متخصص ایرانی با کارشناسان انگلیسی تغییر یابد و بویژه مایل بود که مالک نفتی شناخته شود که استخراج می‌شود. او سی خواست ۲۵ درصد سهام شرکت و تصمیم در مورد میزان تولید نفت و اکتشاف معادن جدید را داشته باشد. دولت ایران پس از آنکه تهدید کرد شرکت نفت را مشمول قانون مالیات بردرآمدی خواهد کرد که اخیراً به تصویب مجلس رسیده بود و خواستار حداقلی برای حق‌السهم خود گردید، به مبارزه تبلیغاتی گسترده‌ای علیه شرکت نفت دست زد و در نوامبر ۱۹۳۲ امتیاز ویلیام ناکس داریسی را لغو کرد. قضیه به جامعه ملل ارجاع شد و سرانجام با اعطای یک امتیاز جدید خاتمه یافت که باز هم به ضرر ایران بود و رضاشاه که احتمالاً از تهدیدهای انگلیس ترسیده بود به دولت دستور داد آن را در آوریل ۱۹۳۳ امضا کند. شرکت نفت از آن پس می‌بایست به جای ۱۶ درصد ۲۰ درصد سود از فرآورده‌های خود بپردازد ولی همچنان از حقوق برون مرزی گمرکی برخوردار باشد - که مانع از هرگونه نظارت ایران بر حسابهایش می‌شد - و دست‌آخر تمديد امتیاز را به

مدت ۶۰ سال کسب کرد. انگلستان به رغم چند عقب‌نشینی ناچیز در امور بانکی و نفتی و تنش‌های دیپلماتیک در نتیجه تملل تهران در به رسمیت شناختن عراق و ترک ادعاهای ارضی‌اش به بحرین، هنوز مقام نخست را در ایران حفظ کرده بود.

از سوی دیگر آلمانیها از زمان جنگ جهانی اول مورد علاقه ناسیونالیستهای ایرانی بودند. آنان از ۱۹۲۷ به امید اینکه نقش نیروی سوم را ایفا کنند به ایران بازگشتند. در ۱۹۲۷ شرکت یونکرس برای نخستین بار ارتباط هوایی مستقیم و منظم بین ایران و اروپا و نیز بین شهرهای مختلف ایران دایر کرد. همچنین بسیاری از شرکتهای مقاطعه‌کاری آلمانی در ساختمان راه‌آهن سراسری ایران شرکت کردند. اما بخصوص یک آلمانی به نام دکتر کورت لیندنبلات در ۱۹۲۸ به ریاست بانک نو بنیاد ملی ایران منصوب شد. از سر گرفتن روابط ایران و آلمان در نتیجه انتشار مقاله‌ای در آلمان که رضاخان را قزاق جوان نگهبان سفارت آلمان در تهران توصیف کرده بود و رسوایی‌هایی که لیندنبلات درگیر آن شده بود متوقف گردید. توانایی مالی آلمان هنوز محدود بود و تجارت آن کشور با ایران به حسن‌نیت شورویها بستگی داشت.

روی کار آمدن نازیها رنگ تازه‌ای به این روابط داد. از هر دو طرف عنصر «آریایی» در فرهنگ ایرانی آماج تبلیغات قرار گرفت. طرحهای صنعتی آلمان در ایران افزایش یافت که شامل مراکز برق و کارخانه ذوب آهن می‌شد. سفر دکتر شاخت وزیر دارایی آلمان در نوامبر ۱۹۳۶ به اهمیتی که رژیم هیتلری با تبلیغات فراوان به مبادلات با ایران می‌داد افزود و به دنبال آن قراردادهای سودمندی با آلمان منعقد شد. هزاران کارشناس آلمانی به سوی ایران روانه شدند و در رشته‌های فنی گوناگون به کار پرداختند و با بهره‌برداری از احساسات ضد انگلیسی مردم، زمینه امکانات متعدد نفوذ و رخنه در کشور را فراهم ساختند. در ۱۹۳۹ اشغال چکوسلواکی با فروش تسلیحات و ماشین‌آلات ساخت آن کشور، به وزنه‌بازرگانی آلمان در ایران افزود. ایران به

خاطر نفت و مرز مشترک با هند بریتانیا از موقعیت استراتژیکی مهمی برخوردار بود.

شورویها با در دست داشتن مستقیم‌ترین راه ترانزیتی، تجارت ایران با اروپا بویژه با آلمان را در اختیار داشتند. آنان با وارد ساختن فشارهای گوناگون و بویژه تضيیقات ترانزیتی می‌کوشیدند به سهم خود از برتریهای اقتصادی، امتیازات نفتی و بازارهای فروش کالاهای صنعتی خود استفاده کنند. موفقیت آلمانیها که به پیشنهادات جدید امریکاییها درباره بهره‌برداری از نفت شمال شرقی کشور افزوده می‌شد، موجب نارضایتی شورویها گردید. رضاشاه به منظور اثبات تصمیم خود در ایستادگی در مقابل شورویها، در ۱۹۳۷ دستور بازداشت ۵۳ نفر از هواداران کمونیسم را داد: آنان همراه با مغز متفکر مارکسیست خود دکتر تقی ارانی زندانی شدند و بعدها در دوران جنگ جهانی دوم هسته اصلی حزب توده (کمونیست طرفدار شوروی) را تشکیل دادند. رضاشاه همیشه به شورویها گفته بود که هرگز تبلیغات کمونیستی در کشورش تحمل نخواهد کرد.

روابط ایران و آلمان از اواخر ۱۹۳۸ به سردی گرایید و تهران کوشید با لندن نزدیک شود. در دوران کوتاه پیمان آلمان و شوروی (۲۳ اوت ۱۹۳۹ - ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) احساسات ضدکمونیستی رژیم ایران شامل آلمان هم که سوءظن می‌رفت از پیشروی شوروی در جهت خلیج فارس و چاههای نفت پشتیبانی می‌کند گردید. در آغاز جنگ جهانی دوم ایران اعلان بیطرفی کرد و کوشید روابط بازرگانی خود را با هر دو طرف حفظ کند. هنگامی که اتحادها واژگون شد و انگلیسیها و روسها هر دو نگران عقب‌راندن پیشروی آلمان به سوی قفقاز و ایران شدند، اوضاع پیچیده‌تر شد. تهران زیر فشار قرار گرفت که تکلیف خود را روشن و «کارشناسان» نازی را که مشغول تدارک ورود ارتش آلمان بودند، اخراج کند.

رضاشاه از ترس اینکه مبادا پیروزی آلمانیها منجر به این شود که برای هر اقدامی که به نفع متفقین کرده مجبور به پرداخت بهای گزافی شود، مدت

زیادی دست به دست کرد. انگلیسیها این تعلق را برای خلاص کردن خود از شر رضاشاه و سازمان دادن حمل تسلیحات و دارو و مواد خوراکی از خاک ایران به منظور کمک به شوروی در عقب راندن حمله آلمان بهانه قرار دادند. مبارزه تبلیغاتی شدیدی علیه رضاشاه از طریق رادیو بی.بی.سی و رادیو دهلی آغاز گردید. ایران بسیار دیر به تقاضای متفقین تسلیم شد و در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ ناگهان و همزمان مورد تجاوز روسها از شمال و انگلیسیها از جنوب و غرب قرار گرفت. سه روز بعد هرگونه مقاومت ارتش ایران قطع شد و در ۱۶ سپتامبر رضاشاه به نفع ولیعهدش محمدرضا از سلطنت کناره گرفت. او در حالی که به وسیله انگلیسیها اسکورت می شد ایران را به مقصد جزیره موریس ترک گفت و در ژوئیه ۱۹۴۴ در افریقای جنوبی درگذشت.

رضاشاه در سالهای پایانی سلطنت مورد تنفر بسیاری از اتباعش قرار گرفته بود که به خوبی اشتیاق ناچیز ایرانیان را در دفاع از او نشان می دهد. اما موفق شده بود خودش را در سطح یک سلسله سلطنتی به جهانیان بشناساند. او شاهزاده خانمی از سلسله سابق قاجار را به عنوان سومین همسر برگزیده و دخترش را به همسری یکی از اشرافزادگان درآورده و ترتیب زناشویی ولیعهد محمدرضا را با شاهزاده خانم فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر داده بود. او رهبری کشوری را در دست گرفته بود که در اثر جنگهای داخلی پاره پاره و به علت سوء اداره و فساد مزمن دستخوش فقر و فلاکت شده بود. رضاشاه کشوری منظم باقی گذاشت که در نتیجه اصلاحات او دچار خفقان شده ولی به رفاه نسبی و آرامش دست یافته بود.

مردی که به مدت بیست سال بر ایران تسلط داشت شایسته مقامی خاص در تاریخ معاصر این کشور است. او آغازگر دورانی است که تجددگرایی آمرانه تنها درمان معجزه آسای انحطاط و بدبختی کشور دانسته می شد. وحشیگریهایی که در دوران سلطنت او صورت گرفت، تحولات اجتماعی و فرهنگی مهمی که ایران را به سوی تمدن صنعتی جهانی سوق داد، محو نمی سازد. امروزه شیوه هایی که در آن زمان به کار برده می شد به نظر ما زنده

می‌نماید ولی بدون شک باید آنها را نسبی تلقی کرد و به خاطر داشت که نوگرایی در کشورهای زیرسلطه استعمار یا مستقل مانند ایران و ترکیه، در اغلب موارد با زور صورت گرفته است. شریک جرم شدن جامعه بین‌المللی بویژه بریتانیای کبیر با این دیکتاتوری، کمک کرد که آرمانهای سیاسی دموکراتیک و لیبرال را مشکوک جلوه دهد. پایان دیکتاتوری رضاشاه سبب شد که از یک سو نفوذ مذهبی بازگردد و از سوی دیگر جنبشهای سیاسی کمونیستی و ناسیونالیستی با گسترده‌گی فراوان سر بلند کنند.

فصل چهارم

محمدرضا شاه پهلوی

سالهای اولیه (۱۹۴۱ – ۱۹۶۲)

دیکتاتوری رضاشاه نه در زیر ضربه‌های قیامی مردمی بلکه برحسب اتفاق و در نتیجه رویدادی خارجی سرنگون شد که نشان داد شاه از هرگونه پشتیبانی ملی محروم است. رضاشاه که بسیار متزوی و خودکامه شده بود به دست متفقین برکنار شد زیرا در ورود به جنگ دوش به دوش آنان تردید کرده بود. انگلیسیها پس از مدتی تردید با بی میلی پذیرفتند که محمدرضا پهلوی (۱۹۱۹ – ۱۹۸۰) پسر جوان شاه مخلوع که تا ۱۹۷۹ سلطنت کرد به جای او بر تخت بنشیند.

شخصی که مقدر بود آخرین پادشاه ایران باشد، در آن هنگام بیشتر به اتومبیل‌های شکاری و زن علاقه داشت تا به سیاست، و خواهر دوقلویش اشرف با شهامت‌تر از او به نظر می‌رسید. محمدرضا که کمتر از پدرش با مذهب خصومت داشت، حتی گرایش مبهم به عرفان نشان می‌داد. او اروپا را می‌شناخت و در دبیرستانی سوئسی تحصیل کرده بود. او «تجددگرا» بود زیرا به جای اینکه مانند پدرش سنت یک خودکامه تشنه قدرت را رعایت کند و شاهد سستی و تنبلی اتباعش باشد، به زبانهای فرانسه و انگلیسی صحبت

می‌کرد، به خارجه سفر می‌کرد، خلبنانی هواپیمایش را به عهده می‌گرفت، به اصول دموکراتیک اشاره می‌کرد، دست به اصلاحات «انقلابی» می‌زد و چنین به نظر می‌رسید که سرنوشت نقش بزرگی نصیب او کرده است: آشتی دادن ملت با خاندانش...

شاه جوان در قبولاندن اقتدارش به مردمی که در نتیجه بیست سال حکومت استبدادی و اشغال دوجانبه خارجی زخم خورده بودند، اشکال داشت. انگلیسیها و شورویها ساختار کشور را ویران نکردند زیرا می‌کوشیدند ایران را در تلاشهای جنگی خود شریک سازند و این کار به آنان اجازه می‌داد مراقب یکدیگر باشند و در فرصت مناسب در صدد تقسیم طعمه خود برآیند. اشتغال خاطر ناسیونالیستهای ایرانی در درجه اول حفظ تمامیت ارضی کشور و منابع زیرزمینی آن بود. چگونه ده سال پس از تحقیر ۱۹۴۱، ایران توانست در برابر یک قدرت بزرگ امپریالیستی ایستادگی کند؟ و چگونه یک نهضت ملی نیرومند توانست در برابر منافع بیگانه سر فرود آورد؟

ایران اشغال شده

شگفت آنکه اشغال بیگانه در بسیاری از ایرانیان احساس سبکباری به وجود آورد: زندانیان سیاسی آزاد شدند، سانسور لغو شد، زنان بدون ترس با چادر از خانه‌هایشان بیرون آمدند و روحانیون عمامه به سر آشکارا علیه لامذهبی، حذف تعلیمات دینی از برنامه درسی مدارس و کمونیسم به موعظه پرداختند. همانطور که در اغلب کشورهایایی که از قید دیکتاتوری آزاد شده‌اند مشاهده شده، تسویه حسابها و افشاگریها آغاز شد و زندانبانان جای خود را با زندانیان عوض کردند. مطبوعات که به مدت بیست سال دهانشان بسته بود، ناگهان رژیم پهلوی را به محاکمه کشیدند و تعدادی احزاب سیاسی به وجود آمدند. زخم اشغال خارجی احساسات ملی و بخصوص ضد انگلیسی را دردناک‌تر می‌ساخت. تبلیغات کمونیستی در منطقه شمال تحت اشغال

شوروی به شدت گسترش یافت و اتحادیه‌های کارگری دستخوش دورانی تب‌آلود شدند. یک حزب کمونیست بزرگ که با مسکو ارتباط داشت به نام حزب توده تشکیل گردید. جاذبه عقاید مارکسیستی بر نخبگان تحصیلکرده، تصمیم مذهبی‌ها را به مبارزه با آنان راسخ‌تر ساخت.

حضور ارتشهای بیگانه این وضع را تلخ‌تر می‌ساخت. پیامد فوری آن کاهش ارزش ریال به میزان ۵۰ درصد بود که اجازه می‌داد کالاهای ضروری آسان‌تر به اشغالگران فروخته شود و به منزله ضربه‌ای به اقتصاد کشور به‌شمار می‌رفت. این کار موجب کمبودهای تازه‌ای گردید که مهمترین آن کمبود نان بود: غلات شمال توسط روسها مصادره می‌شد. بسیاری از شهرها دستخوش طغیان و آشوب شدند. افزون بر آن سپرده‌های ایران نزد انگلستان و شوروی مسدود شد (سپرده‌های مزبور پس از پایان جنگ مسترد شد ولی با بهایی کاهش یافته که به دارایی ایران صدمه زد).

به منظور قانونی کردن اشغال کشور و تعیین مدت آن، در ژانویه ۱۹۴۲ انگلستان و شوروی و ایران پیمانی سه‌جانبه امضا کردند که ضمن آن قدرتهای اشغالگر متعهد شدند تمامیت ارضی کشور را محترم شمارند، هزینه اشغال سربازان خود را پردازند و شش ماه پس از پایان جنگ خاک ایران را تخلیه کنند. به رغم اصرار ایران، واشینگتن حاضر نشد در این پیمان شرکت کند زیرا مایل نبود در خارج از منطقه نفوذش دخالت و به منطقه نفوذ انگلیس تخطی کند.^۱ ولی روزولت عقیده داشت که «دفاع از ایران برای منافع امریکا حیاتی است.»^۲ بدین سان ایالات متحد بی‌آنکه با ایران اتحاد رسمی ببندد، کمک خود را به ایران گسترش داد. سی هزار امریکایی در حمل محمولات جنگی

۱. روزولت چند روز پیش از استعفای رضاشاه (که بهتر است آن را خلع وی به دست انگلیسیها نامید) به او نوشت که از دولتهای انگلیس و شوروی تضمین گرفته که به تعهد خود در رعایت استقلال و حاکمیت ایران پای‌بند خواهند بود.

2. L. Fawcett, *Iran and the Cold War, The Azerbaijan Crisis of 1946*, Cambridge 1992, P.111

از خلیج فارس به اتحاد شوروی شرکت کردند. هیئتهای تخصصی تر دیگری نیز برای بازسازی ارتش، شهربانی، ژاندارمری (که ریاست هیئت مزبور را سرهنگ نورمن شوارتسکف برعهده داشت)^۳، خدمات عمومی، بهداشت، حمل و نقل داخلی اعزام شدند و سرانجام هیئت جدیدی به ریاست میلیسپو (۱۹۴۳ - ۱۹۴۵) مهمتر از آنکه در سالهای دهه ۱۹۲۰ وزارت دارایی را تجدید سازمان داده بود وارد ایران شد. هدف ضمنی این اقدامات این بود که ایران را با منافع امریکا مرتبط سازند.

ایالات متحد با بدگمانی شاهد اجرای پیمان سه جانبه توسط انگلیسیها بود. لندن پس از آن که مدتی بیهوده تلاش کرد شخص دیگری را به جای محمدرضا پهلوی برای تخت و تاج ایران پیدا کند، می کوشید مانند دورانهای خوب گذشته عوامل خود را در هیئت حاکمه ایران به مقامات دولتی منصوب نماید. اشغال تهران که به هیچ وجه پیشبینی نشده بود، بدون مشورت با امریکاییان صورت گرفت. انگلیسیها خودشان در مورد بازداشت شخصیتهایی که مورد سوءظن به داشتن روابط پنهانی با آلمانیها بودند، تصمیم می گرفتند.

شورویها نیز از سوی خود استقرار امریکاییان در ایران و گشایش کنسولگری آن کشور در تبریز - منطقه خودشان - را به منظور در دست گرفتن توزیع مواد غذایی در آذربایجان و همچنین منطقه اشغالی انگلیس، با دیده ای نامساعد می نگریستند. هنگامی که باخبر شدند که تهران با وجود جنگ مشغول گفتگوهای محرمانه ای با شرکتهای نفت امریکایی برای بهره برداری از معادن نفت شمال ایران شده و انگلیسیها نیز سعی در اخذ امتیاز جدیدی دارند، نگرانی روسها افزایش یافت.

در ۹ سپتامبر ۱۹۴۳ ایران رسماً در کنار متفقین وارد جنگ شد ولی کنفرانس تهران که در نوامبر آن سال با حضور چرچیل، روزولت و استالین

۳. شوارتسکف که در ۱۹۴۶ به درجه ژنرال ارتقاء یافت پدر ژنرال است که ارتش امریکا را در عملیات «سپر صحرا» علیه عراق در ۱۹۹۱ - ۱۹۹۰ رهبری کرد.

ولی بدون حضور شاه تشکیل شد، در نظر ایرانیان توهین به کشورشان تلقی گردید. اعلامیه‌ای که تعهدات پیمان سه‌جانبه را تأیید می‌کرد، در پایان کنفرانس در دسامبر ۱۹۴۳ منتشر شد.

حزب توده و مسئله آذربایجان

ایران پیش از سالهای دهه ۱۹۴۰ هیچ‌گاه احزاب سیاسی با مشارکت توده مردم را ندیده و تنها انجمنهای سیاسی دوران مشروطه را تجربه کرده بود. فقدان پایگاه مردمی هیئت حاکمه مانع شد که احزاب سیاسی گوناگونی که پس از جنگ جهانی اول تشکیل شدند واقعاً شایسته این نام باشند، ولو اینکه خودشان را پیرو ایدئولوژی چپ معرفی می‌کردند. حزب کمونیست ایران که در ۱۹۲۰ تأسیس و در ۱۹۳۱ منحل شده بود به خاطر نبود یک جنبش اجتماعی منسجم و نداشتن نماینده در پارلمان، هیچ‌گاه موجودیت واقعی پیدا نکرد. حزب توده که پس از سقوط رضاشاه در اوایل ۱۹۴۲ تأسیس شد، ابتدا خودش را یک گردهمایی چپگرایان معرفی کرد که دره‌ایش به روی کلیه گرایشها گشوده بود، اما کمونیستها بخصوص شاگردان تقی ارانی^۴ به زودی رهبری حزب را در دست گرفتند. در میان آنان خلیل ملکی که دارای گرایش هواداری از تیتیسیم بود، موضع انتقادآمیز تندی نسبت به رهبری حزب داشت و چند سال بعد همراه با چند روشنفکر ارزشمند از جمله جلال‌آل احمد نویسنده معروف از حزب انشعاب کردند. آنان با گرایش استالینی حزب که روابط عقیدتی - سیاسی اش با مسکو روز به روز مشخص‌تر می‌شد، مخالف بودند. ضد استالینی‌ها اندکی پس از ختم غائله آذربایجان حزب را ترک نمودند.

در سپتامبر ۱۹۴۵ به محض اینکه فرقه دموکرات آذربایجان که نام حزب خیابانی در ۱۹۲۰ را بر خود نهاده بود تأسیس شد، شعبه ایالتی حزب توده

۴. ۵۳ نفری که رضاشاه زندانی کرده بود، به جز ارانی که در زندان مرد یا به قتل رسید، اندکی پس از سقوط دیکتاتور آزاد شدند.

در آذربایجان منحل گردید: نمادی تاریخی با نامی دموکراتیک که کمتر از کمونیسم ایجاد نگرانی می‌کرد. رهبری آن را جعفر پیشه‌وری بر عهده داشت که یکی از مبارزان کمونیست ساعات نخستین بود^۵ و تقاضای خودمختاری آذربایجان را داشت. این کمونیستهای آذری زبان بر این باور بودند که قشرهای پایین جامعه هدفهای انقلابی را به برکت شعار هویت ملی که تمرکزگرایی فارسها آن را زیر پا نهاده است، بهتر درک خواهند کرد. فرقه دموکرات علاوه بر خواستهای سیاسی، خواستار تدابیری برای حفظ حقوق کشاورزان در برابر مالکان بزرگ و ترویج تجارت بود. این کار برخلاف نظریه‌های حزب توده بود که وانمود می‌کرد از تمرکزگرایی ملی ایرانیان بهره‌برداری می‌کند و استفاده از زبان محلی را محدود به تبلیغات و گردهمایی‌هایش می‌کرد. هنگامی که سفارت شوروی به حزب توده دستور داد که از فرقه دموکرات آذربایجان پشتیبانی کند، خلیل ملکی خودش را از پیشه‌وری کنار کشید. به زودی فرقه جدید تبدیل به تشکیلاتی سیاسی با چریک‌هایی شد که توسط ارتش سرخ مسلح شده بودند. فرقه در نوامبر ۱۹۴۵ کنگره‌ای در تبریز تشکیل داد که خودمختاری آذربایجان را اعلام کرد ولی نه با حکومت مرکزی ایران و نه با مجلس که ممکن بود مشروعیت آن را زیر سؤال ببرد قطع رابطه نکرد و متعهد شد به پرداخت مالیات به تهران و اعزام نمایندگان آذربایجان به پارلمان تهران همچنان ادامه دهد. یگانهای ارتش ایران در ایالت جدایی طلب خودشان را در اختیار حکومت محلی قرار دادند و کارمندان غیر آذری مشاغل خود را ترک نمودند. نیروهای اشغالگر شوروی رسماً بی طرف بودند ولی واقعیت این بود که با نقض آشکار تعهدی که مسکو در پیمان ۱۹۴۲ کرده بود، کشور را تخلیه نمی‌کردند. در نظر کمونیستها که می‌کوشیدند این رفتار را توجیه کنند، آذربایجان از نظر استراتژیکی برای امنیت قفقاز و اتحاد جماهیر شوروی اهمیت حیاتی داشت.

۵. پیشه‌وری در انقلاب باکو در ۱۹۰۵ و در هیئت دولت ائتلافی کمونیستها با میرزا کوچک خان در ۱۹۲۰ به نام سید جعفر جوادزاده شرکت کرده بود.

یک جنبش خودمختاری دیگر در کردستان پدیدار شد که رنگ کمونیستی شدید نداشت، هر چند شورویها آشکارا می‌کوشیدند در آن اعمال نفوذ کنند. شخصیت‌های معتبر محلی که به ریاست قاضی محمد رهبری این جنبش را بر عهده گرفته بودند چندبار برای مشاهده پیشرفت‌های کمونیسم به باکو دعوت شدند ولی به رغم فشارها زیر بار ادغام در نهضت آذربایجان نرفتند. با وجود تعهدات رسمی قدرتهای بزرگ، این فکر در میان دیپلماتها قوت گرفت که اشغال دوگانه کشور وحدت ملی ایران را تهدید می‌کند و آذربایجان در حال از سر گرفتن روابط خود با اهریمن تجزیه طلبی است. به نظر می‌رسید که انگلیسیها تجزیه دو استان آذربایجان و کردستان را به عنوان واقعیتی اجتناب‌ناپذیر پذیرفته‌اند. آنان با کمک عشایر کوچ‌نشین قشقایی و بختیاری در صدد برآمدن منطقه نفوذ مخصوص به خودشان را که طبعاً شامل خوزستان می‌شد اداره کنند و راه ورود به خلیج فارس و مرز هند را دست بگیرند.

اما باید خاطر نشان کرد که بحران آذربایجان هنگامی آغاز شد که اتحاد جماهیر شوروی از احتمال اعطای امتیاز نفت به امریکاییها آگاه شد و در صدد برآمد برای کسب امتیاز نفت شمال به ایران فشار وارد سازد. از آن هنگام مسکو کوشید تأسیس اتحادیه‌های کارگری و استقرار حزب نیرومند توده را در کلیه استانهای شمالی کشور تشویق کند. مجلس در ۱۹۴۴ اعطای امتیازات جدید نفت را رد کرد و به موجب طرحی که یک سیاستمدار لیبرال منسوب به سلسله قاجار به نام دکتر محمد مصدق^۶ پیشنهاد کرد هرگونه مذاکره با شرکتهای نفت بیگانه را بدون اجازه پارلمان ممنوع ساخت. برای نخستین بار ناسیونالیستهای ایران خصلت غیرقابل مالکیت بودن نفت در درون مرزهای ایران را عنوان کردند که پیش درآمد مبارزات گسترده‌ای در سالهای بعد گردید.

۶. مصدق در ۱۸۸۲ به دنیا آمد و در ۱۹۶۷ درگذشت. او دکتر در حقوق بود و استفاده عنوان «دکتر» در ایران، حتی برای غیرپزشکان متداول است.

اگرچه قدرتهای بزرگ ضمن اعتراض به باقی ماندن ارتش سرخ به تأسیس حکومت خودمختار آذربایجان رضایت داده بودند، ایرانیان برعکس دوران پس از جنگ جهانی اول که با سرکوب جنبش خیابانی و سپس جنگل مخالفت خود را با هرگونه جدایی طلبی کشورشان نشان داده بودند. این بار راه آشتی جویی در پیش گرفتند و مجلس برای مذاکره با مسکو به نخست‌وزیری احمد قوام رأی داد، سیاستمدار باتجربه‌ای که دوران سلطنت طولانی رضاشاه را از سر گذرانده و اکنون برای چهارمین بار به نخست‌وزیری منصوب شده بود.^۷ سیاست قوام «موازنه مثبت» بود و با این کار می‌خواست با اعطای امتیازات مساوی قدرتهای بزرگ را راضی کند، در حالی که مصدق طرفدار موازنه منفی^۸ بود و زیر بار دادن امتیاز به بیگانگان، هر که باشند، نمی‌رفت. قوام به منظور جلوگیری از نفوذ کمونیستها حزب دموکرات ایران را در رقابت با حزب توده تأسیس کرد و شعبه‌های آن را در کلیه استانهای کشور گشود. او که می‌خواست کمونیستها را در زمین خودشان شکست بدهد، تبلیغات خود را متوجه مسایل اجتماعی و مردم‌گرایانه کرد. افزون بر آن با زیرکی سه‌تن از رهبران حزب توده را به وزارت منصوب کرد و با این کار حزب را زندانی سیاست وحدت ملی ساخت.

در حالی که حکومت قبلی مسئله آذربایجان را به شورای امنیت سازمان نو بنیاد ملل متحد ارجاع کرده بود، قوام تردیدی در مذاکره مستقیم با استالین به خود راه نداد و چون وزارتخانه‌های خارجه و کشور را خودش در دست گرفته بود، حتی پیش از اینکه از مجلس رأی اعتماد بگیرد عازم مسکو شد و شورویها را قانع ساخت که به محض تخلیه سربازانشان از ایران، انتخابات مجلس جدید برگزار خواهد شد زیرا با وجود اشغال بیگانگان هیچ انتخاباتی نمی‌تواند برگزار شود، و مجلس جدید پس از لغو قانون مصدق امتیاز نفت

۷. قوام‌السلطنه (۱۸۷۳ - ۱۹۵۴) برادر وثوق‌الدوله بود که قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلیسیها امضا کرد و خودش در سالهای ۱۹۲۱، ۱۹۲۲ و ۱۹۴۳ سه‌بار نخست‌وزیر شده بود.

۸. این شعار قبلاً از سوی مدرس در مورد جنبش جنگل به کار رفته بود.

شمال را به آنان خواهد داد. سخنرانیهای نمایندگان ایران و امریکا در شورای امنیت، شورویها را در برابر افکار عمومی جهان در موقعیتی دشوار قرار داد و در ۱۰ مه ۱۹۴۶ کلیه سربازان خود را از ایران تخلیه کردند. در اعلامیه مشترکی که به امضای قوام و سادچیکوف سفیر جدید شوروی در تهران امضا شد، تأسیس شرکت مختلط نفت ایران و شوروی به منظور استخراج نفت شمال - مشروط بر آنکه به تصویب مجلس آینده برسد - و همچنین پذیرفتن اینکه طرفین مسئله آذربایجان را یک مسئله داخلی ایران تلقی خواهند کرد، قید شده بود. هر چند ایران مایل بود شکایت خود را از سازمان ملل متحد پس بگیرد، ولی امریکاییها با فشار به شورای امنیت شکایت را در دستور شورا باقی گذاشتند. این نخستین زورآزمایی جنگ سرد بود.

سپس قوام به مذاکره با تجزیه طلبان آذربایجان پرداخت و امتیازات مهمی به آنان داد که حزب توده به پیشه‌وری توصیه کرد آنها را بپذیرد. فرقه دموکرات که در نتیجه تخلیه ارتش سرخ و اختلافات داخلی تضعیف شده بود نتوانست با جمهوری کرد مهاباد که مطالبه اغلب سرزمینهای را که تبریز در اختیار داشت می‌کرد کنار بیاید و پیمان اتحاد امضا کند. برعکس، قوام به ابتکارات خود افزود: یک مسئله مهم اجتماعی را در مناطق نفتخیز شرکت نفت ایران و انگلیس حل کرد، پی‌درپی تصویب‌نامه‌هایی درباره محدود ساختن ساعات کار کارگران به ۴۸ ساعت در هفته، ترتیب حل اختلاف کارگر و کارفرما، و نیز اصلاحات ارضی گسترده به تصویب هیئت وزیران رساند. قوام در ماه ژوئن موافقتنامه‌ای با پیشه‌وری منعقد ساخت که تا حدودی به آذربایجان خودمختاری می‌داد: ۷۵ درصد عواید استان در اختیار شورای ایالتی قرار می‌گرفت ولی رئیس آن دیگر «نخست‌وزیر» نامیده نمی‌شد و ارتش حکومت خودمختار در ارتش ایران ادغام می‌گردید. موافقتنامه نهایی موکول به تصویب مجلس پانزدهم گردید. قوام با بازگرداندن رسمی یکی از استانهای کشور که هیچ‌کس آن را از دست رفته نمی‌دانست، در این زورآزمایی خطیر پیروز شده بود.

این بار اعتصابات بسیار شدیدی در خوزستان صورت گرفت که با خونریزی سرکوب شد (۲۰۰ نفر تلفات). قوام از این موضوع برای ایجاد تفرقه در حزب توده که هنوز وزیرانش در دولت بودند، استفاده کرد. با این همه نارضایتی‌های اجتماعی همچنان ادامه داشت که هم انگلیسیها و هم محافظه‌کاران ایرانی را با مشاهده اینکه وزیران کمونیست عوامل خود را به سمتهای کلیدی می‌گماردند و در ضمن نسبت به شاهزاده مظفر فیروز بدگمان بودند، نگران می‌ساخت^۹. این دوست قوام که به سمت معاون سیاسی نخست‌وزیر منصوب شده بود از صمیم قلب ضدانگلیسی بود و آرزوی انتقام گرفتن از قتل پدرش به دست رضاشاه را در سر داشت. انگلیسیها که حضور نظامی زمینی و دریایی خود را پیرامون ایران تقویت کرده بودند، به نارضایتی و احساسات ضدکمونیستی مردم دامن می‌زدند و در میان عشایر جنوب - عرب، بختیاری، قشقایی - و نیز در استانهای فارس و کرمان و اصفهان آشوب ایجاد می‌کردند. قوام با ناصرخان رئیس ایل قشقایی و رهبر نهضت جنوب به مذاکره پرداخت و امتیازاتی به استانهای جنوبی داد که همانند امتیازاتی بود که به آذربایجان داده بود. شورش عشایر جنوب در اکتبر ۱۹۴۶ خاموش شد ولی خاطره بازگشت نیروهای عشایر به صحنه سیاسی را پس از سالها سرکوب زنده کرد. قوام غیبت هماهنگ وزیران توده‌ای را در یکی از نشستهای هیئت وزیران برای محکوم ساختن ارتباط آنها با مسکو که به نظرش با منافع ملی تناقض داشت بهانه قرار داد و آنان را برکنار ساخت. شاید شاه نیز در این ترمیم کابینه دخالت داشته است.

قوام پس از آنکه موقعیت خود را روشن ساخت، به تخریب شورای ایالتی آذربایجان همت گماشت که از زمان موافقتنامه اصولی ژوئن ۱۹۴۶ با آن به مذاکرات بی نتیجه پرداخته بود. اوضاع اقتصادی این استان به رغم از سر گرفتن تجارت با مرکز به میزانی ناچیز، مصیبت‌بار بود. شوروی همچنان به

۹. مظفر فیروز (۱۹۰۵ - ۱۹۸۸) فرزند نصرت‌الدوله، یکی از امضاکنندگان قرارداد ۱۹۱۹ بود که در ۱۹۳۷ به دست مأموران شهربانی رضاشاه به قتل رسید.

غارت محصولات کشاورزی و صنعتی در ازای وعده ارسال مواد خوراکی که اجرا نمی شد، ادامه می داد. هنوز ادغام نیروهای مسلح آذربایجان در ارتش ایران تحت یک فرماندهی ملی عملی نشده بود. سرانجام خصومت رو به افزایش میان دموکراتهای پیشه‌وری و روحانیون در چند مورد به حوادثی خونین انجامید. قوام پس از آنکه موافقتنامه سازش با پیشه‌وری را به آگاهی عموم رساند و برگذاری انتخابات مجلس پانزدهم را اعلام کرد، تضمین آزادی رأی‌گیری را برای اعزام نیروهای نظامی به استان دچار آشفتگی بهانه قرار داد. ارتش ایران در ۲۲ نوامبر ۱۹۴۶ اختیار زنجان را در دست گرفت و در ۱۲ دسامبر بدون برخورد با مقاومت قابل ملاحظه‌ای وارد تبریز شد، اما ۵۰۰ نفر را به قتل رساند. اغلب رهبران جدایی طلب به شوروی گریختند. پس از نابود کردن جنبش تجزیه طلبی، هیچ‌گونه اقدام قطعی برای بهبود وضع استان و کاستن از بغض و کینه اهالی آن به عمل نیامد.

کردستان سه روز پس از تبریز به تصرف ارتش درآمد. رهبران جمهوری مهاباد از جمله قاضی محمد رئیس‌جمهور و برادر و پسر عمیش که امید به عفو مقامات تهران داشتند، پس از تسلیم بدون نبرد، در مارس ۱۹۴۷ به چوبه دار سپرده شدند. رفتاری که با این دو استان شد در مقایسه با عفو عمومی به کلیه شورشیان جنوب که به نظر می‌رسید با قوام تباری کرده بودند، بسیار شدید بود.

بدین سان جنگ جهانی دوم جراحات عمیقی در چشم‌انداز سیاسی ایران باقی گذاشت: اقتصادی بی‌رمق و آشوبهای سیاسی‌ای که از زمان انقلاب مشروطیت دیده نشده بود. محمدرضا شاه با مخالفت با قوام که پیروزیهایش بر او سایه افکنده بود، نشان دادن بلندپروازیهای سیاسی خود را آغاز کرد. او درباره خرید اسلحه با امریکاییها به مذاکره پرداخت. به منظور تقویت نهاد سلطنت به فکر تشکیل مجلس سنا افتاد که در قانون اساسی پیش‌بینی ولی هیچ‌گاه اجرا نشده بود و نیمی از اعضای آن را خودش تعیین می‌کرد. سپس افزایش اختیارات قانونی‌اش را با داشتن حق انحلال مجلس عنوان کرد. پس

از آنکه سوء قصدی نافرجام در فوریه ۱۹۴۹ به محبوبیت شاه افزود، دستور داد حزب توده را که در این جریان دخیل شناخته شده بود منحل و غیرقانونی اعلام کنند و آنگاه با تشکیل مجلس مؤسسان و تجدیدنظر در قانون اساسی به پیروزی شخصی نایل گردید.

بحران ۱۹۴۶ هر چند رقابت یک قرن و نیمی انگلیس و روس در ایران را موقتاً به حالت تعلیق درآورد، بی‌اعتنایی این دو کشور را نسبت به حاکمیت ایران روشن ساخت و آتش موضوعی حاد یعنی مسئله نفت را دامن زد. ورود بی‌سروصدای امریکاییان به صحنه سیاست ایران که آغاز دوران استعمارزدایی و سرمایه‌داری بین‌المللی را اعلام می‌کردند، تناسب قوای دو رقیب دیرینه را برهم زد. دو نکته حساس احساسات ملی ایرانیان را برمی‌انگیخت: استیلاي مجدد حکومت مرکزی بر استانهای تجزیه طلب و امتیازات نفتی که مسئله اصلی بحثها و مذاکرات مجلس را تشکیل می‌داد.

چندین عامل سبب شده بود که در دوران جنگ توجه امریکاییها به ایران جلب شود. انگلیسیها امیدوار بودند به منظور اجتناب از واکنشهای ضد بیگانه، بازسازی نیروهای مسلح ایران را یک قدرت ثالث در دست بگیرد و از این رو یک هیئت امریکایی مأمور این کار شد. امریکاییان در پشتیبانی از حاکمیت ایران در برابر مطامع شوروی تردید به خود راه ندادند تا بهتر بتوانند از منافع خودشان در منطقه دفاع نمایند: تولید نفت در عربستان سعودی ناگهان افزایش یافته و از ۴۰۰/۰۰۰ بشکه در روز به ۵ میلیون بشکه در ۱۹۴۰ رسیده بود. در فضای پرتنش جنگ، رقابت انگلیس و امریکا در این زمینه نمی‌توانست به نفع استالین تمام نشود. تقاضای یک امتیاز مهم نفت می‌توانست بازاری را که دولت امریکا برای پرهیز از تولید اضافی به زحمت تثبیت کرده بود برهم بزند. امریکاییان در ۱۹۴۲ با عهده‌دار شدن ارسال تسلیحات نظامی به شوروی و تحت نظر گرفتن آموزش ارتش ایران موقعیت استراتژیکی مهمی پیدا کرده بودند. افزون بر آن به برکت وجود آرتور میلسپو که برای بار دوم برای اصلاح و اداره امور مالی ایران از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ دعوت

شده بود امریکاییان کلیه سمتهای کلیدی اقتصاد کشور را در اختیار داشتند. حزب دموکرات ایران قوام به علت خصلت مشتری جویانه و ایدئولوژی مبهم خود به موفقیت قابل دوامی در رقابت با حزب توده نایل نشد. با وجود این نیاز به نمایندگی مردمی را که ایرانیان پس از سقوط دیکتاتوری احساس می کردند نشان داد و به نخبگان سیاسی کشور یک جایگاه مردمی موقت در رویارویی با حزب توده بخشید که هم ساختاری مستحکم داشت و هم یک جنبش کارگری عظیم از آن پشتیبانی می کرد. بسیاری از روشنفکران غیرمذهبی در جستجوی مشروعیت ایدئولوژیکی مدرن و ضداستعماری، پایگاه نجات کشور را در کمونیسم و حزب توده یافته بودند که هدف نهایی آن مانند ۱۹۰۶ تقلید از نظام پارلمانی انگلستان نبود بلکه جهان شمولی انقلابی بود. تنها موضع گیریهای کورکورانه حزب توده به نفع اتحاد شوروی در مسئله نفت سبب شد که اعتبار آن در برابر خواستهای ناسیونالیستی از بین برود. در این مسئله، مصدق که سخنانی زبردست بود توانست احساسات مردمی را که در پایان بخشیدن قطعی به دوران دخالتهای استعماری بی تاب بودند به جنب و جوش آورد و رهبری مبارزه با استعمار را از حزب توده برآید.

جنگ، دگرگونیهایی در منطقه به وجود آورده بود که شامل حال ایران هم می شد: اختلافات طبقاتی افزایش یافته و دولت که در نتیجه اشغال کشور ضعیف شده بود یک بار دیگر در برابر فتودالیه عقب نشینی کرده بود؛ در نتیجه استقلال هند و پاکستان به اعتبار انگلیسیها لطمه وارد شده بود و سرانجام تأسیس دولت اسرائیل که مسلمانان توهینی به خودشان تلقی می کردند. به علت نبود یک حکومت قوی، احزاب و گروههای سیاسی به آشوب دائمی دامن می زدند. از یک سو حزب توده تظاهراتی ترتیب می داد و خواستار اصلاحات ساختاری بود. از سوی دیگر فدائیان اسلام دست به قتلهای سیاسی می زدند و خواستار بازگشت به قوانین اسلامی بودند. در مارس ۱۹۴۶ یکی از اعضای این فرقه احمد کسروی نویسنده و ادیب را که متهم به ارتداد شده بود به هلاکت رساند. اگرچه عقاید سیاسی عامل

سوء قصد به جان شاه در فوریه ۱۹۴۹ کاملاً روشن نشد، ولی چنین به نظر می‌رسید که او هم به حزب توده و هم با فدائیان اسلام ارتباط داشته است. در نوامبر همان سال فدائیان اسلام عبدالحسین هژیر سیاستمدار طرفدار انگلیس را که در آن هنگام وزیر دربار بود به قتل رساندند و سال بعد سوء قصدی که جان سپهد رزم‌آرا نخست‌وزیر مقتدر را گرفت به خود نسبت دادند. هر چند گاهی اوقات دشوار است که اقدامات سیاسی خودجوش و دستکاریهای دیگران در همه این سوء قصدها را معلوم کرد، در هر حال زمان اقدامات افراطی و روی دست بلند شدن همدیگر فرارسیده بود.

مصدق و ملی کردن نفت

در این فضای خشونت‌بار بود که مسئله نفت بیش از پیش فراگیر شد. این مسئله از ۱۹۴۳ موجبات فشار شوروی را فراهم ساخته بود که قوام تا هنگام گشایش مجلس جدید به تعویق افکند. به رغم دستکاریهایی که در انتخابات شده بود، مجلس پانزدهم در اکتبر ۱۹۴۷ موافقتنامه نفتی ایران و شوروی را کان‌لم‌یکن شناخت^{۱۰}. بدیهی است که شخص قوام که چندی بعد در زیر فشار شاه مجبور به استعفا شد از این رأی منفی راضی بود که طی آن پارلمان امکان فروش نفت شمال را در صورت اکتشاف در نظر گرفته و دولت را مکلف ساخته بود در تأمین حقوق ایران از نفت جنوب نیز اقدام کند.

اختلاف با شرکت نفت ایران و انگلیس

کاهش ارزش لیره استرلینگ در سالهای پس از جنگ موجب گردید که حق‌السهمی که ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس دریافت می‌کرد، فقط به میزان ۹ درصد افزایش یابد که در مقایسه با ۳۳ درصد سال ۱۹۳۳ بسیار ناچیز بود و این در حالی بود که ایران برای تأمین هزینه‌های برنامه هفت‌ساله

۱۰. موافقتنامه مزبور به قرارداد قوام - سادچکوف شهرت داشت.

که مستشاران امریکایی تهیه کرده بودند، نیاز شدیدی به ارز خارجی داشت. مذاکراتی که با شرکت نفت آغاز شد در ۱۹۴۹ منتهی به موافقتنامه‌ای گردید که وزیر دارائی وقت به رغم بی میلی خود به دستور شاه امضا کرد. اما مجلس که روزهای پایانی دوره دوساله خود را طی می کرد موافقتنامه گس - گلشائیان (به نام امضاکنندگان) را به علت مخالفت یک اقلیت کوچک ناسیونالیست که مایل بود آن را شعار انتخاباتی باقی دوره آینده خود قرار دهد، تصویب نکرد. کاهش مجدد ارزش لیره استرلینگ در برابر دلار به میزان ۳۰ درصد، هرگونه امید تصویب موافقتنامه را از میان برد و مذاکرات جدید از سر گرفته شد. افکار عمومی که متوجه شده بود از این پس قرارداد ۱۹۳۳ پیشتر به نفع خزانه داری بریتانیاست تا ایران، خواستار تجدیدنظر در آن بود. توقعات ایرانیان وقتی زیادتر شد که اطلاع یافتند قرارداد جدید شرکت آرامکو با عربستان سعودی همانند شرکتهای نفت امریکایی با ونزوئلا، درآمدهای حاصله را به طور تساوی تقسیم می کند.

این احساس که یک شرکت انگلیسی کشورشان را استثمار و حتی غارت می کند، نخبگان ایرانی را واداشت که گردهم جمع شوند. مصدق و یارانانش ضمن تظاهراتی مسالمت آمیز در برابر کاخ شاه که منظور آن آزادی و قانونی بودن انتخابات بود، جبهه ملی را تشکیل دادند. (اکتبر ۱۹۴۹). جبهه ملی ائتلافی از احزاب ناسیونالیست به رهبری مصدق و برنامه اش ملی کردن صنعت نفت بود. تنشهای سیاسی به حد اعلاى خود رسیده بود که با اقدامات تروریستی فدائیان اسلام و فشارهای حزب توده تشدید می شد. مجلس جدید تا فوریه ۱۹۵۰ افتتاح نشد و انتخابات تهران که باطل شده بود به مارس ۱۹۵۰ موکول گردید.

مبارزات انتخاباتی بر محور نفت قرار داشت و سرانجام به پیروزی جبهه ملی انجامید. سپهد رزم آرا سیاستمدار زیرکی که توانسته بود در عین حال هم با شورویها و انگلیسیها و امریکاییها کنار بیاید، در ژوئن ۱۹۵۰ به نخست وزیر منصوب گردید. او نه تنها با شرکت نفت به مذاکرات محرمانه

بر اساس ۵۰ - ۵۰ تقسیم عواید پرداخت بلکه ترتیب فرار کیانوری و سایر رهبران حزب توده را که از زمان سوء قصد نافرجام به جان شاه در زندان به سر می بردند و همچنین بازگرداندن آیت الله کاشانی را از تبعیدگاه خود در لبنان داد. این رهبر مذهبی که دشمن انگلیسیها بود پس از آنکه به نمایندگی مجلس انتخاب شد توانست به ایران بازگردد و پشتیبان گرانبهایی برای مصدق باشد.

ولی رزم آرا در ۷ مارس ۱۹۵۱ به دست فدائیان اسلام به قتل رسید. بعضی ها می گویند شاه که از قدرت زیاد نخست وزیرش نگران شده بود در این جنایت دست داشته است. هشت روز بعد مجلس قانون ملی شدن نفت را تصویب کرد و پس از یک وقفه کوتاه مصدق نخست وزیر شد. هدف اصلی مصدق اجرای قانون ملی شدن نفت بود که در نتیجه مخالفت قاطعانه انگلیسیها دشوار شده بود. مصدق امیدوار بود تا زمانی که نتیجه داوری بین المللی که انگلیسیها تقاضا کرده بودند معلوم نشده است به صدور نفت ادامه دهد. اما انگلیسیها پیشدستی کردند و به تحریم نظامی صادرات نفت پرداختند که اقتصاد ایران را به معنی واقعی کلمه دچار خفگان ساخت. آنان به دیوان بین المللی لاهه شکایت کردند که در ماه ژوئیه قرار تأمین موقت صادر کرد. مصدق این تصمیم را نپذیرفت و یک سال تمام صدور رأی نهایی را به تعویق افکند.

آنگاه ترومن رئیس جمهور امریکا برای یافتن راه حلی و به رغم اعتراض های حزب توده، آورل هرینمن را به تهران فرستاد که موفق شد موافقت انگلیسیها را با ملی شدن نفت ایران و اعزام هیئتی به ریاست ریچارد استوکس به پایتخت ایران جلب کند. مصدق پیشنهاد جبران ضرر و زیان را داد با این امید که این کار به تحریم نفت پایان خواهد بخشید و اجازه از سر گرفتن فوری صادرات نفت را خواهد داد. ضمناً پیشنهاد کرد بخشی از کارشناسان انگلیسی در شرکت نوبنیاد ملی نفت ایران به کار پردازند. انگلستان که هنوز قلباً ملی شدن را نپذیرفته بود پیشنهاد تمدید قرارداد ۱۹۳۳

را به مدت ۲۵ سال دیگر براساس تقسیم عواید آن به طور مساوی دارد. در مورد اصل قضیه بین طرفین عدم توافق اساسی وجود داشت زیرا در نظر ایرانیان مسئله نفت کمتر جنبه اقتصادی و بیشتر جنبه اصولی و سیاسی داشت.

تهران تأسیسات نفت را با نیروی نظامی اشغال کرد و انگلستان به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت برد. در اکتبر شورای امنیت که نخست وزیر ایران شخصاً برای دفاع از ملی کردن نفت در آن حضور یافته بود تصمیم خود را موکول به رأی دیوان لاهه ساخت. برای مصدق این یک پیروزی به شمار می رفت که در عین حال نخستین شکست را با پذیرفتن تقاضایش مبنی بر دریافت کمک مالی از امریکا تحمل کرد و این در حالی بود که حزب توده مخالفت خود را با هرگونه دخالت امریکا در مناقشه، حتی به صورت میانجیگری ابراز می داشت.

چنین به نظر می رسید که مصدق، سیاستمدار مردم‌گرا که غرور ملی ایرانیان را برانگیخته بود، هنوز ابتکار عمل را در دست دارد. قابلیت او در حقوق دانی و رفاهیت اشراف منشی او نیز اجازه می داد در برابر سازمانهای بین‌المللی از هدفی پیچیده که منافع دولتی اروپایی را در خطر می انداخت دفاع کند. همچنین قدرت او از پشتیبانی آیت‌الله کاشانی ناشی می شد که یک فرد رو-نی بی اندازه سیاسی بود که به دموکراسی نظر مساعد داشت و از پشتیبانی مسلمانان میانه‌رو و حتی افراطیون فدائیان اسلام - که با آنان روابط نزدیک داشت - برخوردار بود. این دو رهبر سیاسی و مذهبی، ایرانیان را که سرانجام فرصت انتقام گرفتن از تکبر و سلطه جویی مستعمراتی اروپاییان یافته بودند، تشویق می کردند.

انگلیسیها می توانستند به مذاکرات ادامه دهند و در ازای دریافت غرامت و تقسیم منصفانه عایدات نفت ملی شدن را بپذیرند. ولی پالایشگاه آبادان بزرگترین پالایشگاه جهان و تأسیسات نفتی ایران با حدود ۳۷۰۰۰ کارگر آن باعث ایجاد حیثیت و اعتبار عظیمی برایشان گردیده و شرکت نفت ایران و

انگلیس بزرگترین مؤسسه بازرگانی آنان در خارج از جزایر بریتانیا به شمار می‌رفت. دیپلوماتهای انگلیسی از مذاکره مستقیم با مصدق سرباز می‌زدند زیرا در وجود او نوعی خصومت ذاتی نسبت به خودشان احساس می‌کردند. نخست‌وزیر ایران از آغاز بحران نشان داده بود که به تقسیم منصفانه عایدات نفت کمتر علاقه دارد تا به تأکید صریح استقلال ملی کشورش. سرسختی او که در ابتدا به نفعش تمام می‌شد، سرانجام به نابودی‌اش انجامید. مصدق که به وسیله افکار عمومی هیجان‌زده به پیش رانده می‌شد هرگونه سازش عاقلانه را نپذیرفت. بانک جهانی در اوایل ۱۹۵۲ پیشنهاد کرد که از سرگرفتن صادرات نفت را با کنار گذاشتن بخش اعظم عواید آن تا انعقاد موافقتنامه‌ای بین طرفین تضمین کند. رد این پیشنهاد از سوی مصدق کشور را در وضع اقتصادی نومیدکننده‌ای قرار داد. او می‌ترسید از جانب کمونیستها متهم به تسلیم شود، به عنوان خائن مورد حمله قرار گیرد و محبوبیت خود را از دست بدهد. از نظر امریکاییان این سازش ناپذیری مصدق، ندادن اعتبار به ایران را که نیاز فراوان داشت توجیه می‌کرد. مصدق در اکتبر ۱۹۵۱ کلیه کارشناسان انگلیسی شرکت نفت ایران و انگلیس را از ایران اخراج کرده بود و یک سال بعد روابط دیپلماتیک خود را با انگلستان قطع کرد. قبلاً نیز در حین مبارزات انتخاباتی مجلس هفدهم ۹ کنسولگری انگلیس در شهرهای ایران را تعطیل کرده بود.

در ژوئیه ۱۹۵۲ پس از برگذاری انتخابات که چون مصدق فهمیده بود تعداد طرفدارانش کاهش یافته و ممکن است اکثریت را از دست بدهد، آن را متوقف ساخت، وی مجدداً به نخست‌وزیری برگزیده شد. مصدق از محبوبیت خود استفاده کرد و خواستار تصدی وزارت جنگ و کنترل ارتش گردید. ولی شاه حاضر نشد این امتیاز را به او بدهد و مصدق استعفا کرد. شاه از احمدقوام به رغم ۷۵ سالگی‌اش برای تشکیل دولت جدید دعوت کرد. به محض اینکه قوام به نخست‌وزیری منصوب شد، با انفجار نارضایتی مردم در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۲ (۳۰ تیر به تقویم ایرانی) روبه‌رو گردید و مصدق به مسند

قدرت بازگشت. مصدق که در اثر پشتیبانی مردم کوچه و بازار موقعیتش تحکیم شده بود، هنگامی که دیوان بین‌المللی لاهه با اعلام عدم صلاحیت در دعوی میان یک شرکت خصوصی و یک دولت حق را به جانب او داد، به یک پیروزی دیگر نایل گردید. او نیرومند از این پیروزی مضاعف، همچنان به حکومت کردن به تنهایی ادامه داد و مرتکب این اشتباه شد که نقش آیت‌الله کاشانی را که در این میان به ریاست مجلس انتخاب شده بود، در تظاهراتی که در ۳۰ تیر به نفع او صورت گرفته بود، نادیده گرفت. ترک طرفداری جناح مذهبی به زودی موجبات تضعیف جنبش ناسیونالیستی را فراهم کرد که خودش را در برابر حزب توده منزوی یافت.

در برابر خطر کمونیستی که از جانب دشمنان مصدق مبالغه می‌شد و دولتی سخت‌گیر و ناتوان در حل بحران، افکار عمومی ایران گذاشت که به دسیسه‌هایی کشانده شود. درباریان گمان می‌کردند که مصدق می‌خواهد خودش را از شر رژیم سلطنت یا دست‌کم خاندان پهلوی خلاص کند. ملاکان و تجار بزرگ که شاهد رکود معاملات بودند، آشوبهای اجتماعی را که با تحریم نفت تشدید شده بود تصویب نمی‌کردند و به درخواست خرید قرضه ملی در فوریه ۱۹۵۲ پاسخ مثبت ندادند. قرضه ملی تنها در میان طبقات متوسط موفقیت داشت. مصدق شعار «اقتصاد بدون نفت» را به منظور کاهش دادن وابستگی دولت به عایدات نفت سر داده بود. اما برای اینکه به نتیجه مطلوب برسد لازم بود که مؤسسات تولیدی را عمیقاً بازسازی کند و کشاورزی را به صورت مدرن درآورد. در حالی که ایران به رغم افزایش چشمگیر صادرات غیرنفتی (فرش، گاو و گوسفند، دخانیات و غیره) هنوز کمبود ارزی داشت و محرومیت‌هایی که مردم تحمل می‌کردند نمی‌توانست مدت مدیدی ادامه یابد.

کودتای اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)

امریکاییان مراقب اوضاع بودند و عقیده داشتند که منافعشان ایجاب

می‌کند که بگذارند رو به خرابی برود. فعالیت آنان در ایران از ۱۹۴۲، در ابتدا هدفش جلوگیری از خطر آلمان و سپس شوروی بود. در حالی که ترومن از مصدق پشتیبانی می‌کرد، سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (سیا) عملیاتی تحت عنوان «بدا من» ترتیب داد که هدف آن رویارو ساختن کاشانی با مصدق و معرفی شخص اخیر به عنوان فردی بیدین و خلاف اخلاق به مذهبیون بود.^{۱۱}

در عمل روابط مصدق با مذهبیون پس از بازگشت مصدق به نخست‌وزیری رو به خرابی رفت. وی به منظور اجتناب از مذاکرات پایان‌ناپذیر مجلس تقاضای اختیارات کرد که به مدت شش ماه با تصویبنامه حکومت کند و این اختیارات در فوریه ۱۹۵۳ به مدت یک سال دیگر تمدید شد. مصدق موفق شد مجلس سنا را که آلتی در دست شاه بود و چوب لای چرخ دولت می‌گذاشت منحل کند. به رغم تلاشی که در اوایل ۱۹۵۳ برای آشتی دادن مصدق با کاشانی به عمل آمد، دو گروه در مجلس و مطبوعات به یکدیگر فحش و ناسزا می‌دادند.

در ماه فوریه مصدق در دامی افتاد و آن هنگامی بود که خواست شاه را تشویق به عزیمت به خارج از کشور کند ولی تظاهرات سلطنت‌طلبان با پشتیبانی روحانیون مانع از آن شد و مصدق را ناچار ساخت که برای فرار از دست جمعیت، مانند یک توطئه‌گر بر ضد شاه، از ایوان خانه‌اش بگریزد. از آن هنگام حکومت جمهوریخواه آیزنهاور موضع خود را سخت کرد و این کار را با محدود ساختن اعتبارات اصل ۴ (کمک فنی برای کشاورزی و بهداشت و آموزش که از اکتبر ۱۹۵۰ آغاز شده بود) شروع کرد. آیزنهاور در ژوئن ۱۹۵۳ کمک اضطراری را که مصدق درخواست کرده بود رد کرد و مصدق را به سوی اتحاد با کمونیستها سوق داد. این کار به نوعی باج‌خواهی دوجانبه بود: دشمنان جبهه ملی به خطرات این سیاست مترادف با خودکشی

۱۱. گفته می‌شود مظفر بقائی کرمانی رهبری حزب زحمتکشان و سیاستمدار نزدیک به کاشانی، از اکتبر ۱۹۵۲ با این برنامه تشریک مساعی می‌کرد.

که حزب توده را تقویت می‌کرد اصرار می‌ورزیدند در حالی که مصدق قصد داشت نشان بدهد که باید در برابر خطر کمونیستها از وی حمایت شود. در اوایل ۱۹۵۳ سرلشکر فضل‌الله زاهدی که در نخستین کابینه مصدق وزیر کشور بود با رؤسای ایل بختیاری در منطقه اصفهان ترتیب مقاومت مسلحانه داد. در حالی که او مشغول تدارک کودتا بود، مصدق دستور بازداشت او را به مدتی کوتاه صادر کرد. در ۲۰ آوریل که زاهدی آزاد شده بود جنازه سرتپ افشار طوس رئیس شهربانی و طرفدار وفادار مصدق را در حومه پایتخت یافتند. توطئه‌گران که با ربودن ژنرال این مطلب را پیش‌بینی نکرده بودند، به حال آماده‌باش درآمدند: زاهدی در مجلس متحصن شد و سپس خودش را پنهان کرد در حالی که بقائی کرمانی از مصونیت پارلمانی برخوردار بود و نمی‌شد او را بازداشت کرد.

طبق یک برنامه دیگر امریکاییان که «آژاکس» نام‌گذاری و پس از استقرار آیزنهاور در کاخ سفید درباره آن تصمیم گرفته شده بود، زاهدی به رغم بی‌میلی غربیها نسبت به وی که در دوران جنگ جهانی دوم به نفع آلمانیها فعالیت کرده بود، می‌بایست ریاست دولت را عهده‌دار شود. کرمیت روزولت مسئول سازمان سیا در خاورمیانه مأمور تهیه مقدمات کودتا گردید و چندبار با زاهدی ملاقات کرد. در میان واسطه‌های ایرانی او سه برادر رشیدیان خانواده‌ای مرفه، بازرگان و نزدیک به دربار بودند که قبلاً برای انگلیسیها کار می‌کردند و اکنون با خدمت کردن مستقیم به عنوان واسطه با مأموران امریکایی نقش فعالی ایفا نمودند. روزولت با سازمانهای مخفی انگلستان در بیروت هماهنگی کرد و در ۲۵ ژوئن موافقت نهایی وزارت خارجه امریکا را با یک برنامه چهار ماده‌ای به دست آورد: (۱) تمرکز دادن فعالیتهای شبکه «بدامن» بر روی مصدق. (۲) تشویق مخالفان به ایجاد اغتشاش به منظور بدتر نشان دادن اوضاع و اقدام به تحصن در مجلس (در واقع مذاکرات مجلس به شدت به خشونت گراییده و حتی منجر به زد و خورد بین نمایندگان شده بود). (۳) تلاش در جلب موافقت شاه که در تدارک

کودتا شرکت نداشت. (۴) رها کردن فکر قیام ایل بختیاری ولی جلب همکاری افسران شاغل.

در این میان مصدق موفق شد عبدالله معظمی را به جای کاشانی به ریاست مجلس بنشانند و سپس در صدد انحلال مجلس، دست کم به طور موقت برآید. نظر به اینکه نمایندگان مجلس دست به اوبستروکسیون زده و مانع از حد نصاب لازم برای تشکیل جلسات می شدند، نخست وزیر به منظور انحلال پارلمان و در دست گرفتن اختیارات تام در ۳ اوت به آراء عمومی مراجعه کرد. اما صندوقهای رأی آری و نه را در فاصله دوری از یکدیگر قرار داد. این کار نه تنها دموکراتیک نبود بلکه بر خلاف قانون اساسی بود که حق را به جانب دشمنان جبهه ملی داد و در ضمن به شاه اجازه داد دولت را تغییر بدهد.

از سوی دیگر محمدرضا شاه از انتصاب زاهدی به نخست وزیری و مشارکت در عملیات خطرناک تردید داشت. مأموران اطلاعاتی امریکا با والاحضرت اشرف خواهر شاه که مصدق اقامت او را در ایران ممنوع ساخته بود و در آن هنگام در دوویل فرانسه به سر می برد تماس گرفتند. اشرف توانست به تهران بازگردد ولی مصدق فوراً دستور اخراج او را صادر کرد. اما اشرف در هر حال پیش از ترک تهران با شاه ملاقات کرد و پیامی را که امریکاییها به او داده بودند به برادرش رساند. این پیام حاکی از این بود که در صورت مشارکت شاه، اگر در برنامه کودتا شکست بخورند، او را حفظ خواهند کرد.^{۱۲} کرمیت روزولت نیز به دیدار شاه رفت که ژنرال شوارتسکف نتوانسته بود او را قانع سازد و طرح انگلیسی - امریکایی را با پیامی رادیویی به صورت رمز تأیید کرد.

شاه در ۱۵ اوت ۱۹۵۳ فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی به نخست وزیری را امضا کرد و سرهنگ نعمت الله نصیری فرمانده گارد

۱۲. اشرف پهلوی، چهره‌ها در آینه: خواهر شاه شهادت می‌دهد، پاریس ۱۹۸۰. این کتاب تحت عنوان من و برادرم - با حذف بعضی قسمتها - به فارسی ترجمه شده است.

سلطنتی را مأمور ابلاغ آن کرد. مصدق در نیمه‌های شب فرمان را دریافت کرد و دستور بازداشت نصیری را داد و او را متهم به جعل فرمان کرد. شاه که بدون شک گمان می‌کرد شکست خورده است به بغداد و سپس رم گریخت. در حقیقت چنین می‌نمود که موقعیت مصدق تحکیم شده است.

اما روزنامه‌ها فتوکپی فرمان نخست‌وزیری زاهدی را که کودتاچیان داده بودند منتشر کردند و با این کار مصدق را یاغی به فرمان شاه معرفی نمودند. افسران ارتش پیوستن به سرلشکر زاهدی را آغاز کردند. یگانهای نظامی از جمله هنگ تحت فرماندهی سرهنگ تیمور بختیار به منظور ترساندن مصدق از کرمانشاه به حرکت درآمد. تهران چند روز آشوب را مشاهده کرد. در ۱۷ اوت جمعیتی از اعضای قلابی حزب توده که از سیا پول گرفته بودند علیه شاه در پایتخت به تظاهر پرداختند و مجسمه‌های شاه و پدرش را سرنگون کردند. قصد امریکاییان این بود که مردم دچار وحشت شوند و جنبشی به نفع برقراری نظم و زاهدی ایجاد شود. اعضای حزب توده بی‌اطلاع از این که این کار اقدامی تحریک‌آمیز است، به تظاهرکنندگان پیوستند. پس فردای آن که مصادف با چهارشنبه ۱۹ اوت (۲۸ مرداد به تقویم ایرانی) بود پلیس بر ضد مصدق موضع گرفت و تظاهرکنندگان قلابی توده‌ای بدون آنکه به طرفداران زاهدی حمله کنند، محتاطانه در پیاده‌روها ایستادند و نظاره‌گر حمله به طرفداران مصدق شدند. همان روز رهبران مذهبی بخصوص آیت‌الله کاشانی و بهبهانی و نیز یک آشوبگر حرفه‌ای به نام شعبان بی‌مخ طرفداران خود را به تظاهرات واداشتند - آنان مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار گرفته بودند. در حدود ۳۰۰ نفر به هلاکت رسیدند. خانه مصدق که معمولاً هیئت وزیران در آن تشکیل می‌شد و حاوی پرونده‌های دولت بود، در اثر شلیک گلوله تانکها ویران و سپس غارت شد. خود او موفق شد از این مهلکه جان به در برد ولی فردای آن روز خودش را تسلیم کرد. چند روز بعد شاه به تهران بازگشت.

مشارکت سازمان سیا و ژنرال شوارتسکف مستشار سابق ژاندارمری در برقراری مجدد قدرت شاه نقش اساسی داشت. انگلیسیها که چراغ سبز داده

به شبکهٔ امریکایی کمک کرده بودند، از سرنگونی مصدق که در وجود او دشمنی آشتی‌ناپذیر را می‌دیدند، خیالشان آسوده شد ولی چون نتوانسته بودند اختلاف نفت را بدون کمک امریکاییان حل کنند، بازنده شدند. شاه کوشید فرار خود را به خارج از کشور در ۱۵ اوت نوعی حيله و تدبیر وانمود کند. او در واقع با ادعای اینکه محرک کودتا نبوده است، مشروعیت خود را همچنان حفظ کرد.^{۱۳}

سرلشکر زاهدی که به درجه سپهبدی ارتقاء یافته و در مسند نخست‌وزیری قرار گرفته بود، بیش از یک عامل اجرایی عمل می‌کرد. او رژیم نظامی برقرار نکرد ولی حمایتی که در میان نیروهای مسلح از او می‌شد، او را در نظر شاه مشکوک جلوه می‌داد که پس از استقرار نظم زاهدی را در آوریل ۱۹۵۵ از کار برکنار کرد و جای او را به سیاستمدارانی مطیع‌تر سپرد. بدین سان سخت‌گیرتر شدن تدریجی رژیم نمی‌توانست آسیب‌پذیری آن را پنهان سازد.

به موجب قراردادی که در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۴ علی امینی از جانب ایران با هواردیچ به نمایندگی از کنسرسیوم شرکتهای نفتی به مدت ۲۵ سال امضا کرد و به تقسیم بازار نفت انجامید، بحران حل شد: روی کاغذ به ملی شدن صنعت نفت صحنه گذاشته شد ولی قدرت اقتصادی در دست شرکتهای بزرگ نفت خارجی باقی ماند. شرکت ملی نفت ایران عملیات تولید را به کنسرسیوم بین‌المللی واگذار کرد که در آن شرکت نفت بریتانیا تنها ۴۰ درصد سهام را در دست داشت و ۴۰ درصد دیگر به شرکتهای امریکایی و ۲۰ درصد را به شرکتهای فرانسوی و هلندی واگذار کرده بودند.

بنابراین ایالات متحد امریکا در زورآزمایی میان مصدق و بریتانیای کبیر برنده شده بود. بحران ناسیونالیستی ایران که پیش از ماجرای ناصر در مصر وقوع یافته و یکی از نخستین بسیج‌های گستردهٔ ضد استعماری پس از جنگ

۱۳. کودتا بطور رسمی قیام ملی به منظور اعادهٔ نظم و قانون نامیده شد.

بود، سرانجام با پیروزی درخشان برتری امریکا در قاره آسیا، تبدیل یک شرکت شبه استعماری (شرکت نفت ایران و انگلیس) به یک تراست چند ملیتی و قرار گرفتن کشوری که از نظر سیاسی مستقل بود زیر چتر حمایت امریکا پایان یافت.

بسیج مردمی یا نهضت ملی به رغم شکست خود، از نظر گسترش دامنه و تغییرات سیاسی که به وجود آورد، شباهت به یک انقلاب واقعی داشت. نهضت ملی به ایرانیان اجازه داد که به حقوق خود آگاه شوند و به مدتی کوتاه با دولت خود همبستگی داشته باشند، چیزی که از مدتها پیش تحقق نیافته بود. ایرانیان خاطره این آزادی بیان را که نخست علیه انگلستان و سپس به مسائل داخلی جهت گیری می شد حفظ کردند. میل به از سر گرفتن پیروزیهای سیاسی که پیش از رسیدن به نتیجه یکباره قطع شده بود فکر کلیه طبقات سیاسی را تا انقلاب اسلامی به خود مشغول داشته بود.

از کودتا تا انقلاب سفید

مقاومت در برابر کودتا نسبتاً ضعیف بود. ارتش و شهربانی هرگونه تلاش مخالفان را در برگذاری تظاهرات با تحمیل منع عبور و مرور شبانه و حکومت نظامی در نطفه خفه می کردند. در سپتامبر ۱۹۵۳ ایل قشقایی شهر شیراز را محاصره کرد و خواستار بازگشت مصدق به نخست وزیری گردید ولی این قیام با کمک پنهانی سیا به سرعت خنثی شد. اندکی بعد گروهی از طرفداران مصدق با گرایشهای اسلامی لیبرال پیرامون مهندس مهدی بازرگان، آیت الله محمود طالقانی، آیت الله ابوالفضل زنجانی و آیت الله رضا زنجانی، دکتر عبدالله معظمی، حسن نزیه، مهندسان جوان، تجار بازار و روحانیون متشکل شدند. این جنبش از جانب گروههایی در شهرستانها پشتیبانی می شد بویژه در مشهد که پدر علی شریعتی و طاهر احمدزاده، شخصیتهایی که بعدها نقش مهمی در انقلاب ۱۹۷۹ ایفا کردند در آن راه مبارزه می کردند. حزب توده می کوشید در ارتش رخنه کند ولی به شدت تحت مراقبت قرار داشت.

در ۱۹۵۴ شبکه‌ای مرکب از ۴۵۸ افسر کمونیست کشف شد و ۲۸ تن از سران آن تیرباران شدند و صدها نفر دیگر به مجازات زندان و تبعید در داخل کشور محکوم گردیدند. دانشجویان تهران کوشیدند از مصونیت دانشگاه برای برگذاری تظاهرات استفاده کنند ولی چند روز پیش از ورود ریچارد نیکسون معاون رئیس‌جمهور وقت امریکا به تهران، ارتش به دانشگاه حمله برد و سه تن از دانشجویان را شهید کرد.

با این همه، پس از ده سال بی‌نظمی سیاسی، سرکوب مختص گروه‌هایی خاص بود. مصدق در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و تا پایان عمرش در ملک شخصی خود در احمدآباد تحت نظر بود. برخی از همکاران نزدیکش نیز دستگیر شدند و دست‌کم یکی از آنان - حسین فاطمی وزیر امور خارجه و روزنامه‌نگار - اعدام شد. نواب صفوی بنیانگذار و نظریه‌پرداز فدائیان اسلام و سه تن از رهبران این گروه مبارز مذهبی افراطی که به شدت با مصدق مخالف بود نیز چندی بعد تیرباران شدند.

محمد رضا شاه پس از بازگشت از تبعید می‌دانست که اگر بخواهد خاطره دخالت بیگانه را از ذهن مردم بزدايد باید مقبولیت عامه پیدا کند. او در برابر جنبشهای مخالفان خطرناک خود مابین استفاده از قوه قهریه برای سرکوب آنان یا حرکات دوستانه نسبت به مردم و روحانیون مردد بود. به عنوان مثال از یک خطیب مشهور به نام فلسفی دعوت کرد که هر هفته در رادیو سخنرانی کند و بطور درهم و برهم «مادی‌گرایان» کمونیست و مصدقی‌ها را محکوم نماید. به دنبال این اقدام روحانیون سراسر کشور دست به مبارزه گسترده‌ای علیه بهائیان زدند و رئیس ستاد ارتش گنبد معبدشان را در تهران ویران ساخت.^{۱۴} این کار نشانه آغاز چند عمل وحشیانه بر ضد خانواده‌ها، گورستانها، مغازه‌ها و خانه‌های متعلق به این فرقه بود. آزار و شکنجه‌ای که از جانب دولت انجام گرفت مورد اعتراضات متعدد جامعه بین‌المللی واقع شد.

۱۴. این محل بعدها تبدیل به مرکز ساواک شد و سپس پیش از انقلاب اسلامی به بهائیان مسترد گردید.

شاه به منظور تظاهر وابستگی خود به اسلام همراه با ملکه ثریا زیارت‌های متعددی از قم، مشهد و حتی مکه به عمل آورد و بطور منظم آخوندهای درباری را به حضور می‌پذیرفت. در همین هنگام روابط دیپلماتیک با انگلستان نیز برقرار گردید.

بدین‌سان دوران کوتاه آزادی سیاسی که ایران در زمان مصدق برخوردار شده بود به پایان رسید: سانسور، مداخله در انتخابات، تهدید و بازداشت خودسرانه مخالفان دوباره از سر گرفته شد. حتی آیت‌الله کاشانی و بقائی کرمانی که در سقوط مصدق کمک کرده و برای آن کف زده بودند وقتی علناً از سپهبد زاهدی انتقاد کردند، در معرض همان شیوه‌های سرکوبگرانه‌ای قرار گرفتند که علیه جبهه ملی به کار می‌رفت و تنبیه و زندانی شدند. در ۱۹۵۷ تأسیس پلیس سیاسی به نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به ریاست تیمور بختیار که به خشونت و وحشیگری شهرت داشت بیش از پیش به رژیم خصلت پلیسی داد. مأموران ساواک که توسط کارشناسان اسرائیلی و امریکایی آموزش دیده بودند اصولاً به نخست‌وزیری وابستگی داشتند ولی در حقیقت تنها به شاه حساب پس می‌دادند و وقتی مخالفان رژیم را تعقیب می‌کردند، هیچ قانونی مانع از کارشان نمی‌شد.

در صحنه بین‌المللی زمان نظریه «موازنه منفی» که مصدق طرفدارش بود سپری شده بود و جای آن را «ناسیونالیسم مثبت» گرفته بود که شاه آن را سیاستی توصیف می‌کرد که «حداکثر استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را بطوری که با منافع کشور موافق باشد تأمین نماید».^{۱۵} این سیاست به معنای عدم تعهد نبود زیرا در جنگ جهانی بیهوده بودن بیطرفی را به ایران آموخته بود. شاه برای اینکه استقلال کشور را بهتر تضمین کند، فشار خود را بر تقویت ارتش قرار داد ولی نمی‌توانست بدون اتحاد سیاسی با ایالات متحد یک ارتش بزرگ مدرن را مسلح کند و آموزش بدهد و این کار به‌طور

غیرمستقیم او را درگیر جنگ سرد می ساخت.

امریکاییان هم به خاطر دلواپسی در جلوگیری از نفوذ شوروی در منطقه و هم به منظور حفظ برتری خود در زمینه نفت، خودشان را در ایران متعهد ساخته بودند. آنان در ۱۹۵۴ ترکیه و پاکستان را تشویق به امضای پیمان مودت نمودند که ایران نیز به محض اینکه مسئله قرارداد با کنسرسیوم نفت حل شد و بحران ناسیونالیستی فروکش کرد، در آن شرکت نمود. پیمان بغداد که قرار بود «کمبرند سبز» جنوب شوروی را تقویت کند یک سال بعد ابتدا میان عراق و ترکیه به امضا رسید که انگلیسیها نیز به آن پیوستند و سپس پاکستان و ایران به آن افزوده شدند. امریکا به علت درگیری رو به افزایش خود در جنگ بین اسرائیل و فلسطینیان رسماً عضو پیمان بغداد نشد.

پیمان بغداد از آغاز شروع به کار خود که مصادف با بحران سوئز در تابستان ۱۹۵۶ بود، مورد آزمایش قرار گرفت: ناصر رئیس جمهور مصر همدستی عراق را با دشمنان سوگند خورده ملت عرب محکوم ساخت. او با در دست گرفتن رهبری مبارزه ضدامپریالیستی، شوروی را تشویق کرد که کمک خود را به مصر افزایش دهد و عراقیها را ناچار کرد در این مسابقه تسلیحاتی شرکت کنند. از سوی دیگر امریکاییان وعده اعطای کمک نظامی به ایران دادند که اتحادشان را با این کشور تقویت کرد. اما دو سال بعد سرنگونی سلطنت هاشمی، عراق را به سوی شورویها سوق داد و به عمر پیمان بغداد پایان بخشید. در مارس ۱۹۵۹ مقر این پیمان که از این پس سازمان پیمان مرکزی (سنتو) نامیده می شد و زیر نفوذ شدید امریکا قرار داشت به آنکارا منتقل گردید. در واقع روابط هر یک از سه عضو آسیایی پیمان (ترکیه و ایران و پاکستان) با ایالات متحد بیش از اتحاد منطقه‌ای شمرده می شد که حوادث بغداد بیهودگی آن را ثابت کرده بود: مجلس قرارداد دفاعی و اتحاد نظامی با امریکا را تصویب کرد و چندماه بعد آیزنهاور رئیس جمهور امریکا به ایران مسافرت رسمی به عمل آورد.

سنتو که هدف آن مراقبت از اتحاد جماهیر شوروی و تدارک پاتکهای

در برابر حمله احتمالی آن بود، به تیره‌تر شدن روابط ایران و شوروی و ایران و اعراب کمک کرد. روابط ایران و شوروی پس از کودتا چنین می‌نمود که جریان رئال پلیتیک را دنبال می‌کند و مسائل مربوط به سرکوب کمونیستها و حزب توده را نادیده می‌گیرد. حتی در دسامبر ۱۹۵۴ قرارداد مالی و مرزی بین دو کشور امضا شد که منتهی به استرداد ۱۱ تن طیلانی ایران گردید که در زمان جنگ در روسیه به امانت گذاشته شده بود. مبادلات بازرگانی به‌طور منظم رو به افزایش رفت و محمدرضاشاه درست پیش از بحران سوئز به مسکو سفر کرد تا خصلت ضد شوروی پیمان بغداد را ناچیز جلوه دهد. از ۱۹۵۸ بازگشت تنش به خاورمیانه بخصوص انقلاب در عراق، روابط ایران و شوروی را تیره ساخت. رادیو مسکو در برنامه‌های فارسی خود پخش تفسیرهای خصومت‌آمیز درباره سیاست طرفداری شاه از امریکا را آغاز کرد.

رفته‌رفته جنبه اقتصادی اتحاد مابین ترکیه و ایران و پاکستان بر خصلت سیاسی یا نظامی آن غلبه کرد. با این همه فصل مربوط به ارتباطات و بازرگانی که می‌بایست مبادلات بین سه کشور را افزایش دهد و برنامه‌های عمرانی را نظم و ترتیب دهد، هیچ پیشرفتی نکرد و موجب گردید که سه کشور آسیایی عضو ستو در ژوئیه ۱۹۶۴ یک سازمان اقتصادی به نام همکاری منطقه‌ای برای عمران (آر. سی. دی) تأسیس کنند، با این امید که افغانستان هم در آن شرکت کند که به تحقق نپیوست. روابط ایران با کشورهای تولیدکننده نفت نیز از ۱۹۶۱ از طریق اوپک - سازمان کشورهای تولیدکننده نفت - بود که ایران یکی از بنیان‌گذاران و شرکای فعال آن به شمار می‌رفت. ملتی که در ملی کردن نفت خود پیشگام دیگران بود، نمی‌توانست به تمایل سایر تولیدکنندگان که خودشان بر قیمت‌گذاری نفت نظارت داشته باشند بی‌تفاوت بماند. روابط ایران با همسایگانش در خاورمیانه، خواه عراق، خواه بازار نفت و خواه اسرائیل فاقد بلندپروازی بود و محدود به حفظ منافع ملی می‌شد.

فرصتهای بروز اختلافات مرزی کم نبود. به عنوان مثال ایران ادعای

حاکمیت بر بحرین (که در آن هنگام تحت‌الحمایه انگلیس بود) و سه جزیره کوچک در دهانه خلیج فارس را داشت. همچنین مسئله شط‌العرب گهگاه با پیامدهای بیش از پیش حیاتی برای ایران مطرح می‌شد.^{۱۶} تحولات عراق طبعاً برای ایران مسائل امنیتی ایجاد می‌کرد، از یک سو به خاطر نفوذ سنتی اماکن مقدمه نجف و کربلا بر پیروان مذهب شیعه و از سوی دیگر به واسطه شورشهای استقلال طلبانه در کردستان و مبارزه قدرت در منطقه. در واقع عربیتی که رهبران عراق به منظور متحد ساختن این کشور نامتجانس که انگلیسیها بطور مصنوعی آفریده بودند قائل بودند با احساسات ملی کردها برخورد می‌کرد که از وعده‌های انجام نشده ۱۹۱۹ و تقسیم قلمروشان بین ترکیه و عراق و ایران دچار سرخوردگی شده بودند.

خاطره‌ای که تلاش تجزیه طلبانه کردها در ۱۹۴۶ باقی گذاشته بود، نظر مخالف ناسیونالیستهای ایرانی را برانگیخته بود، در حالی که واکنش گروههای چپگرا ملایم تر بود. هر چند حزب توده به فتوالمهای کرد نظر مساعد نداشت، ولی برایش دشوار بود که پس از کوتاهیهایش در نشان دادن

۱۶. این آبراه بزرگ که از به هم پیوستن دجله و فرات و رود ایرانی کارون به وجود می‌آید و ایرانیان گاهی آن را اروند رود می‌نامند، رفت و آمد کشتیها از خلیج فارس به بندر خرمشهر (در ایران) و بصره (در عراق) را ممکن می‌سازد و دو کشور را از یکدیگر جدا می‌کند. ایران در دومین عهدنامه ارزروم با امپراتوری عثمانی (۱۸۴۷) بی‌علاقگی خود را نسبت به این آبراه نشان داده و مرز دو کشور در ساحل شرقی آن تعیین شده بود. ولی از زمانی که پالایشگاه آبادان و بندر خرمشهر توسعه یافت، شط‌العرب برای ایران جنبه حیاتی پیدا کرد، چون پایانه راه آهن سراسری ایران شده بود. رضاشاه پس از تأسیس کشور عراق تقاضا کرد که در شط‌العرب نیز همانند اغلب رودخانه‌های بین‌المللی که مرز میان کشورها را تشکیل می‌دهند، خط تالوگ مرز شناخته شود و آزادی کامل کشتیرانی در آن تضمین گردد. عراق مدعی شد که این تنها راه خروج قابل کشتیرانی اش به دریا به‌شمار می‌رود و در واقع یک رود داخلی است که کلاً به آن کشور تعلق دارد. این اختلاف یکی از دلایل جنگ ایران و عراق ۱۹۸۰ - ۱۹۸۸ به‌شمار می‌رفت. از آن هنگام نه آبادان و نه خرمشهر که در دوران جنگ ویران شده‌اند، دیگر برای ایران اهمیت حیاتی ندارند.

همبستگی ملی در بحرانهای پس از جنگ آشکارا از حقوق اقلیتهای قومی به خودمختاری و حتی استقلال پشتیبانی کند. با وجود این نفوذ حزب توده در میان نخبگان کرد زیاد بود و باقی مانده حزب دموکرات کردستان ایران که از آن پس وابسته به شعبه عراقی اش شده بود، با شوروی ارتباط داشت. مگر شورویها تأسیس جمهوری مهاباد را تشویق نکرده بودند؟ مگر ملامصطفی بارزانی پیش از سقوط رژیم سلطنتی در عراق به شوروی پناهنده نشده بود؟ امیدی که در ۱۹۵۸ با استقرار جمهوری در میان کردهای عراقی به وجود آمد و اغتشاشات گوناگونی که به دنبال آن روی داد، هدف خودمختاری کردها را تبدیل به منبع دائمی آشوب کرد. محمدرضا شاه نمی توانست بپذیرد که همسایه عراقی اش به اقلیت کرد موقعیتی رجحانی بدهد که طرفدارانش در میان کردهای ایرانی فراوان بودند و سبب می شد که خواستههای مشابهی در سایر استانهای غیرفارسی زبان کشورش به وجود آورد.

چنین به نظر می رسید که دولت ایران در پاسخ به خواستههای بین المللی اسلام نیز همانند همبستگی قومی آن سوی مرزها دستش خالی است. در هنگام تأسیس دولت اسرائیل، جنبشهای خودجوش پراکنده ای ایرانیان مسلمان را بسیج کرد. با وجود این فدائیان اسلام که افراطی ترین گروه مبارز بود و کمک به فلسطینیان را یکی از شعارهای خود کرده بود، به خاطر اینکه خیلی زرد خودشان را از جنبش ناسیونالیستی جدا کرده بودند، باعث شدند که ملت ایران از هدف اعراب دور شود. مصدق که به اندازه کافی با انگلیسیها مسئله داشت بدون سر و صدا بر شناسایی دوفاکتوی اسرائیل سرپوش گذاشت، در حالی که ترکیه این کشور نوبنیاد را به صورت دوژوره به رسمیت شناخته بود. علاوه بر وجود یک جامعه قدیمی بکلی ادغام شده یهودی در ایران، دولت یهود و ایران سوءظن مشابهی نسبت به کشورهای عرب احساس می کردند، بخصوص هنگامی که کشورهای مزبور به عقاید رادیکال و تند و اتحاد با شوروی روی آوردند. افزون بر آن بلندپروازیهای سیاسی در روابط بین المللی دو کشور متوجه یک نقطه بود. از ۱۹۴۸ و بخصوص از

۱۹۵۸ بسیاری از یهودیان ایرانی با عبور از عراق به مهاجرت پرداختند. از ۱۹۶۰ اسرائیل با کمک امریکا به کردهای بارزانی که علیه بغداد شورش کرده بودند اسلحه و مهمات داد و نیز با استقرار سیستمهای جاسوسی در مرزهای ایران و عراق به همکاری پرداخت.

تنها در حدود ۱۹۶۳ بود که آیت‌الله خمینی در خطبه‌های سیاسی خود بر ضد رژیم شاه، اتحاد پنهانی ایران با ایالات متحد و اسرائیل را محکوم ساخت. همکاری نظامی و فنی بین تهران و تل‌آویو شامل زمینه‌های گوناگون می‌شد. در حالی که موساد فعالانه در آموزش مأموران ساواک شرکت داشت و این کار را از چهار سال پیش آغاز کرده بود، اسرائیل مقادیر زیادی اسلحه و مهمات به ارتش شاه فروخت و در ازای آن ایران نفت را که کشورهای عربی حاضر نبودند به کشور یهود بفروشند، برای آن کشور تأمین کرد. از سوی دیگر بسیاری از طرحهای آبیاری و کشاورزی بخصوص در خوزستان و دشت قزوین به برکت کارشناسان اسرائیلی به موقع اجرا گذاشته شد.

در ۱۹۶۰ که شاه رسماً شناسایی دوفاکتوری اسرائیل را اعلام کرد بلافاصله موجب قطع رابطه ایران و مصر گردید. این اقدام به خوبی گزینشهای شاه و گستردگی دامنه تحولات سیاسی را طی یک نسل نشان می‌دهد. در ۱۹۳۹ محمدرضا پهلوی در بیست سالگی با فوزیه خواهر ملک فاروق ازدواج کرده بود.^{۱۷} بیست سال بعد گسترش ناسیونالیسم ناصر مصر را تبدیل به کانون سیاسی جریاناتی کرد که شاه از آن نفرت داشت: نفوذ شوروی، خرابکاری کمونیستی، ستایش از عربیت، طعن و لعن جهان غرب. برای دفع این خطر بود که ایران روابط خود را با اسرائیل تحکیم کرد. در مقابل، برای تل‌آویو داشتن آنتن‌های دیپلماتیک در تهران و آنکارا حیاتی بود تا بتواند در خاورمیانه تماسهای غیررسمی با کشورهای عرب جبهه ضد اسرائیلی برقرار کند یا دست‌کم مراقب فعالیتهای آنان باشد.

۱۷. شاه در ۱۹۸۰ در قاهره جان سپرد و در همانجا دفن شد. همانطور که پدرش در ۱۹۴۴ بطور موقت در قاهره به خاک سپرده شده بود.

مقدمات پیشرفت

از سر گرفتن صادرات نفت پس از کودتا، به اقتصاد ایران اجازه داد که به تدریج با کمک ایالات متحد که از پیش در دست گرفتن پیشرفت پس از جنگ کشور را از طریق برنامه ریزی آغاز کرده بود، سربلند کند. در واقع اقتصاد ایران در زمان محمدرضا شاه با توالی پی در پی برنامه های عمرانی مشخص می شد که گویی برتر از گسستگی های تاریخ سیاسی، تصمیمات خودسرانه و نوسانهای درآمد نفت بوده است. سازمان برنامه و بودجه بی اعتنا به آشفتگی های روزمره نظرات خود را اجرا می کرد و به عنوان مؤسسه ای کارآمد جای پای خود را محکم می ساخت. نخستین برنامه هفت ساله (۱۹۴۹-۱۹۵۵) که بودجه آن را بانک ملی و بانک بین المللی تأمین می کردند، در نتیجه ملی شدن نفت و سپس کودتای ۱۹۵۳ نافرجام ماند. با وجود این در همان حال دستگاههای ایران در چارچوبی منسجم تر با هدفهای روشن و صریح که هر چند گاهی در کوتاه مدت غیر عملی بود، آغاز به کار کردند. ایران بی چون و چرا وارد مدار پیشرفت می شد.

دومین برنامه (۱۹۵۵ - ۱۹۶۲) در چارچوب قرارداد با کنسرسیوم قرار داشت: برای نخستین بار عایدات نفت بطور منظم در مجهز ساختن کشور به کار می رفت. ایران با آغاز ساختمان سدهای بزرگ، مرمت جاده ها، و ایجاد فرودگاههای مدرن با نوعی پیشرفت، همانند آنچه در بسیاری از کشورهای جهان به هنگام خروج از جنگ جهانی دوم صورت گرفته بود، آشنا شد. با وجود این، تورم شدید (۳۵ درصد در فاصله ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰) حقوق بگیران را زیر فشار قرار می داد، پس انداز و مصرف را کاهش می داد و اعتصابات و جنبشهای اجتماعی را برمی انگیخت که به سرعت سرکوب می شد.

فساد و رشوه عمومیت یافته بود و واشینگتن را نگران می ساخت که احتمالاً از کودتایی به رهبری سرلشکر قرنی در ۱۹۵۷ پشتیبانی کرد. آیزنهاور که در ۱۹۵۹ از ایران بازدید رسمی به عمل آورده بود، و پس از او بخصوص

کندی (۱۹۶۱ - ۱۹۶۳) به مقامات ایرانی هشدار دادند که برای تضمین ثبات رژیم تنها نیروی نظامی کافی نیست. در واقع با ورود دموکراتها به کاخ سفید، نسیم تازهای در ایران وزید و امید به آزادیهای بیشتر را افزایش داد. امریکاییان که حوادث عراق آنان را متوجه و متقاعد خطراتی ساخته بود که یک جامعه در بسته در بر دارد، به محمدرضا شاه فشار آوردند که دست به اصلاحات عمیق بزند. به تشویق آنان شاه از دو تن از نزدیکانش منوچهر اقبال و اسدالله علم دعوت کرد که دو حزب تأسیس کنند که به ترتیب اسامی ملیون و مردم را داشتند. در ۱۹۶۱ ایالات متحد در انتصاب یک سیاستمدار لیبرال، علی امینی به نخست‌وزیری اصرار ورزید که یک اشراف‌زاده قاجاری، وزیر اقتصاد سابق و نزدیک به احمدقوام بود که در ۱۹۵۵ مذاکرات نفت را در دست گرفته و قرارداد با کنسرسیوم را امضا کرده و آنگاه در هنگام سفارتش در واشینگتن مورد پسند امریکاییها قرار گرفته بود.

نخست‌وزیر جدید کار خود را با اتخاذ تدابیر مردمی و آزادسازی حیات سیاسی کشور آغاز کرد. وعده انتخابات آزاد را داد و به جبهه ملی دوم که ائتلافی از احزاب بازسازی شده با چندتن از همکاران سابق مصدق بود، اجازه برگذاری تظاهرات داد. همچنین با ممنوع ساختن ورود کالاهای تجملی و مشروبات الکلی به کشور به مبارزه با فساد پرداخت. آنگاه سپهد بختیار رئیس نیرومند ساواک را برکنار و تبعید کرد. امینی همچنین چند حرکت دوستانه به سوی مذهبیون کرد، از جمله اینکه در برابر دوربین عکاسان به جارو کردن صحن حرم امام رضا (ع) در مشهد پرداخت. او حسن ارسنجانی را مأمور اجرای اصلاحات ارضی گسترده کرد به این امید که عملی شدن آن موضع قدرت خودش را تحکیم خواهد کرد.

این طرح جاه طلبانه که از زمان جنگ جهانی دوم یکی از هدفهای تبلیغاتی کمونیستها بود و به طرزی ناشیانه از سوی حکومت زودگذر دموکراتهای آذربایجان به موقع اجرا گذاشته شده بود، برخلاف منافع مالکان زمین بود که همیشه اکثریت مجلس را در دست داشتند. آیت‌الله بروجردی بزرگترین

مرجع تقلید آن زمان با این برنامه که به نظر او به حق مقدس مالکیت تخطی می‌کرد، قاطعانه مخالف بود. اما در گذشت وی در مارس ۱۹۶۱ اجازه داد که این پرونده دوباره گشوده شود بدون آنکه خطر تکفیر را در بر داشته باشد. شاه که مایل بود به اصلاحات ارضی اولویت داده شود، مجلس بیستم را که به تازگی انتخاب شده بود منحل کرد تا دست دولت را در این کار باز بگذارد. امینی حاضر بود جایگاه وسیعی به پیروان مصدق تفویض کند مشروط بر اینکه آنان اختیارات او را زیر سؤال نبرند و در تحمیل این اختیارات به شاه و ملاکان بزرگ به او یاری دهند. با وجود این، پس از چند ماه شکست سیاسی او آشکار شد: جبهه ملی دوم که با برنامه اصلاحات ارضی به خاطر خصلت محافظه کارانه اش مخالف بود، مستقیماً به مخالفت با امینی برخاست و از وی تقاضای انحلال ساواک و برگذاری انتخابات آزاد را کرد. این مخالفت در واقع به نفع شاه تمام شد که امیدوار بود هر چه زودتر از شر این نخست‌وزیر بسیار فعال خلاص شود. شاه در ژوئیه ۱۹۶۲ پس از آنکه امینی برنامه نخستین مرحله قانون اصلاحات ارضی را منتشر ساخت، وی را از کار برکنار کرد. امینی که امیدوار بود شاه را در مسائل درجه دوم از قبیل کاهش هزینه‌های نظامی به زانو درآورد، در واقع بهترین بخش اصلاحاتی را که به تازگی آغاز شده بود، به دست او سپرد. محمدرضا پهلوی قبلاً در آوریل ۱۹۶۲ به واشینگتن رفته و با امریکاییها در مورد حفظ اصول برنامه اصلاحات ولی بدون امینی به توافق رسیده بود. ارسنجانلی در سمت وزیر کشاورزی باقی ماند و اصلاحات ارضی پیشرفت کرد و از آن پس به عنوان تصمیم یک پادشاه روشن بین که مقاومت نیروهای سیاسی سنتی را درهم شکسته است، معرفی شد. شاه برای تضعیف بیشتر مخالفان خود، تدارک این برنامه را با نزدیک شدن غیرمنتظره با مسکو همزمان ساخت.

شاه پس از بازگشت به مسند قدرت در ۱۹۵۳ نمی‌توانست جنبش سیاسی عمیقی را که قبل از آن روی داده بود و تصمیمات بازگشت‌ناپذیر دولت ناسیونالیست را نادیده بگیرد. نفت اسماً ملی مانده بود ولی سرکوب

شدید امید هرگونه مشارکت فراگیر مردم را در حیات سیاسی از میان برده بود. پس از حزب توده و فداییان اسلام که تا سال ۱۹۵۶ بکلی نابود شدند، نهضت مقاومت ملی نیز اگرچه زیرزمینی بود، در ۱۹۵۷ با بازداشت اعضایش در مشهد قلع و قمع گردید. در واقع تا ۱۹۶۱ هیچ نیروی مخالف جدیدی نتوانست صدایش را به گوش مردم برساند.

تجدید فعالیت جبهه ملی که از بعضی جهات شباهت به اتحاد کسانی داشت که حسرت زمان گذشته را می خوردند، در میان دانشجویان از محبوبیت زیادی برخوردار بود زیرا آن را تنها جریان معتبر مخالف رژیم می دیدند که برخلاف میل و بدون اطلاعشان مورد سوءاستفاده مالکان بزرگ مخالف با اصلاحات ارضی شاه قرار گرفته بود. در میان مخالفان لیبرال رژیم تنها خلیل ملکی و چند نفر از هواداران او می کوشیدند از تناقضات رژیم برای پذیراندن پاره‌ای اصلاحات بهره‌برداری کنند.

از ۱۹۶۱ با تأسیس نهضت آزادی ایران از سوی شخصیت‌های طرفدار مصدق با گرایش مذهبی، تحول مهمی در چشم‌انداز سیاسی ایران روی داد، بخصوص که در رأس این نهضت دو شخصیت علمی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی اساتید دانشگاه و همچنین یک روحانی ترقیخواه و محبوب یعنی آیت‌الله محمود طالقانی قرار داشتند. جهت‌گیری ناسیونالیستی لیبرال یعنی مصدقی با گرایش صریح به اسلام مدرن موافق با ارزشهای دموکراتیک آمیخته شده بود.

اصلاحات اعلام شده شاه در محافل مذهبی نیز واکنشهایی ایجاد کرد. همین‌طور در میان محافل بازاری و مالکان زمین که سه طبقه اجتماعی بودند که نه تنها منافع مادی بلکه رشته‌های خانوادگی آنان را به یکدیگر مربوط می ساخت. روحانیون می‌بایست املاک وسیعی را که اشخاص ثروتمند وقف امور خیریه و مؤسسات مذهبی کرده بودند اداره کنند. به این دلیل آیت‌الله بروجردی با عنوان کردن توجیه فقهی حق مالکیت، آشکارا با نخستین لایحه اصلاحات ارضی که دولت در ۱۹۶۰ به مجلس تسلیم کرده بود مخالفت

ورزید و نمایندگان مجلس که اکثرشان ملاک بودند، با خوشحالی لایحه را رد کردند.

محمدرضا شاه که نتوانسته بود لیبرالها را قانع به پشتیبانی از سیاست خود سازد، در جستجوی مشروعیتی تازه برآمد که او را از بحث و مشاجره با گروه‌های مخالف معاف نماید. او می‌دانست که امریکاییان از او پشتیبانی می‌کنند، مشروط بر اینکه جامعه را برای همسو کردن با جریانهای اقتصادی بین‌المللی از جا تکان بدهد، بدون آنکه بنیان رژیم را با تهدید به کودتا سست نماید. افزایش درآمد نفت و سرازیر شدن تسلیحاتی که هر روز پیشرفته‌تر می‌شد، می‌توانست این فکر واهی را به شاه القا کند که از آن پس آسیب‌ناپذیر شده است. با این همه لازم بود پشتیبانی مردمی را که اجازه می‌داد جاه‌طلب‌ترین مخالفانش را بی‌اعتبار کند جلب و تا جایی پیش برود که خود آنان نیز جرأت نمی‌کردند. از این جا بود که فکر اصلاحات از بالا پیدا شد که بدون درهم ریختن نظم سیاسی، عاملان آن را عمیقاً تعویض می‌کرد و شاید شایسته بود که در تبلیغات رسمی «انقلاب» نامیده شود.

شاه در عین حال که تصویر خود را در کشورهای خارجی بهبود می‌بخشید، در وجود فرح دیبا همسری یافت که خانواده‌اش او را ناراحت نمی‌کرد و سرانجام توانست برایش ولیعهدی به دنیا بیاورد. فرح که دختری بیست ساله بود در ۱۹۵۹ از سوی افراد خانواده پهلوی برای جانشینی ثریای زیبا ولی نازا انتخاب شده بود. شهبانوی جدید موفق شد نظر مساعد ایرانیان را به خود جلب نماید بخصوص پس از تولد رضا ولیعهد در اکتبر ۱۹۶۰ که جانشینی را تضمین می‌کرد. بنابراین تاجگذاری - که تا ۱۹۶۷ برگذار نشد چون شاه در انتظار شرکت دادن جانشین خود در این مراسم بود - ثبات سلسله پادشاهی و رژیم را تأیید کرد. از این هنگام بود که مردی که از چند سوء قصد جان به سلامت برده بود ادعا کرد که نظر کرده و مورد حمایت قدرتی فوق طبیعی است.

فصل پنجم

پایان یک امپراتوری

پایان سلطنت محمدرضا شاه، از انقلاب سفید تا انقلاب اسلامی، ذخیره‌ای تمام‌نشدنی از نمونه و مثل را به کارشناسان علوم سیاسی عرضه می‌کند. رژیم ایران پی‌درپی در ۱۹۴۶ از تجزیه یکی از زرخیزترین استانهایش به دست عمال شوروی، در ۱۹۵۳ از نخستین بحران بزرگ ناسیونالیستی و ضدامپریالیستی پس از جنگ جهانی دوم، در ۱۹۶۳ از نخستین تظاهرات توده مردم بر ضد اصلاحات تحمیل شده از بالا، سالم و نیرومند بیرون آمده بود. این سلامت سیاسی در زمانی که کمونیست شدن جهان سوم به نظر می‌رسید تنها راه حل جنگهای استقلال است، اعتقاد واشینگتن را به اینکه باید از این کشور ثروتمند و مهم از نظر استراتژیکی، پشتیبانی کرد افزایش داد. برای پژوهشگران امریکایی که در مسائل توسعه مطالعه می‌کردند، ایران به صورت یک آزمایشگاه واقعی درآمد که به خاطر فضای سیاسی به شدت ضد کمونیست و منابع مالی ظاهراً پایان‌ناپذیر خود، دیوانه‌ترین رؤیاهای اقتصادی را امکان‌پذیر می‌نمود. البته ثبات سیاسی به بهای سرکوب بی‌رحمانه مخالفان به دست آمده بود. اما آیا این کشور نمونه‌ای نبود که باید به کشورهای دچار گرفتاری نشان داد؟ نمی‌بایست اندکی از آزادی را فدا کرد تا حداکثر پیشرفت را به دست آورد؟ پایان غم‌انگیز سلطنت شاه، چندین دهه

کار اضافی روی دست کارشناسان گذاشت تا به تجزیه و تحلیل برآوردهای غلط پیشینیان خود پردازند.

انقلاب سفید

اصلاحات از بالا

محمدرضا شاه پس از آنکه در ژوئیه ۱۹۶۲ استعفای علی امینی نخست‌وزیر اصلاح‌گر را که ممکن بود بر او سایه افکند به دست آورد و اسدالله علم دوست وفادارش را در رأس دولت گذاشت، کوشید تحت عنوان انقلاب سفید زمینه اصلاحاتی را فراهم سازد که پاره‌ای از آنها قبلاً آغاز شده بود. این برنامه شامل شش اصل می‌شد: اصلاحات ارضی و توزیع زمینهای قابل کشت بین کشاورزان، ملی کردن جنگلها و مراتع، اصلاح قانون انتخابات که به زنان حق رأی داده شود، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، فروش کارخانه‌های دولتی به مردم به منظور تأمین بودجه برای اصلاحات ارضی، و بالاخره تأسیس «سپاه دانش» از سربازان وظیفه که مأمور شرکت در مبارزه با بیسوادی در روستاها می‌شدند. از ۱۹۶۴ به بعد چند اصل دیگر مانند تشکیل «سپاه بهداشت» و «سپاه ترویج و آبادانی» و «خانه‌های انصاف» (اصل نهم) به منظور نزدیکتر ساختن عدالت به مردم، ملی کردن منابع آب (اصل دهم) به منظور تأمین آب برای صنایع هیدرولیک و آبیاری در سطح گسترده، بازسازی شهرها و روستاها (اصل یازدهم) به منظور از بین بردن آلودگیها و زاغه‌ها، و بالاخره تجدید سازمان دستگاه اداری کشور (اصل دوازدهم) که هدف آن مرکزپراکنی بود به اصول اولیه افزوده شد. یکی از آخرین اصلهایی که در ۱۹۷۱ اضافه شد و هیچ‌گاه به مرحله عمل درنیامد هدفش این بود که «سپاه دین» را که از میان دانشجویان علوم انسانی استخدام می‌شدند در روستاها جانشین روحانیون سنتی بنماید با این مأموریت که آرمان سیاسی رژیم را با رنگ شرعیات به شدت عرفی شده ترویج کنند.

اصول مزبور که بخشی از آنها تجربیات بیگانگان بویژه ژاپن، امریکای

لاتین (اصلاحات ارضی) و فرانسه (برنامه گلیست سهم کردن کارگران در سودکارخانه‌ها) الهام گرفته بود با مقاومت نخبگان سنتی، ملاکان و روحانیون شیعه رویه روگردید که مایل نبودند منابع مسلم مالی خود را در برابر وعده‌های پرداخت فرضی از دست بدهند. تحول اجتماعی که از این برنامه انتظار می‌رفت با تقسیم املاکی که ثروتمندان به ارث برده بودند میان توده‌های روستایی که هرگز قادر نبودند صاحب زمین شوند و تشویق ملاکان سابق به سرمایه‌گذاری در صنایع مدرن اگر اجرا می‌شد واقعاً منجر به یک انقلاب می‌گردید. عاملان سیاسی «انقلاب شاه و مردم» به عنوان تکنوکراتهای مجری اراده شاه استدلال می‌کردند که برای پرهیز از بی‌نظمی‌های اجتماعی باید به استقبال پیشرفت رفت. آنان ساختار سنتی را درهم می‌شکستند بدون آنکه کادری که به اندازه کافی آموزش دیده باشد جایگزین آن نمایند. بی‌ رغبتی مردم در مشارکت در این برنامه آنان را وادار ساخت که اصلاحات خود را از طریق وزارتخانه‌های تهران تحمیل کنند بدون آنکه نگران پیامدهای کوتاه یا درازمدت آن باشند و بدون آنکه حتی یک لحظه تصور کنند پانزده سال بعد چه حوادثی روی خواهد داد.

تعطیل مجلس در فاصله سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ خصلت استبدادی این اصلاحات را تشدید کرد که سرانجام به فراندومی گذاشته شد که نتیجه‌اش از قبل معلوم بود. نهضت آزادی ایران به رهبری مهندس بازرگان و جبهه ملی دوم به رهبری اللهیار صالح با آن مخالفت کردند ولی انتقادهایشان منجر به بازداشت ۴۰۰ شخصیت سیاسی گردید. روحانیون با شدت بیشتری با آن مخالفت ورزیدند و سرکوب آنان نیز شدیدتر بود. آنان بخصوص تخطی به حقوق مقدس مالکیت و اعطای حق رأی به زنان را محکوم می‌کردند. قانون انتخابات شوراهای ایالتی و ولایتی که در پائیز ۱۹۶۲ منتشر شد انگیزه دیگری برای نارضایتی به روحانیون داد چون در آن سوگند خوردن به «کتاب آسمانی» ذکر شده بود بدون آنکه تصریح کند منظور از آن قرآن (یا انجیل و تورات و اوستا برای اقلیتهای «شناخته شده» است) و این کار درها را به روی

شناسایی رسمیت بهائیت می‌گشود که تحمل آن برای مسلمانان متعصب دشوار بود زیرا اغلب بهائیان ایران قبلاً مسلمان بوده و یا مسلمان‌زاده هستند بنابراین متهم به جرم ارتداد و مستوجب مجازات اعدام می‌باشند. ولی مخالفت اصلی روحانیون با انقلاب سفید بی‌شک چشم‌انداز از دست دادن کنترل زمینهای مزروعی در مرحله دوم ارضی بود که بخش مهمی از آنها املاک موقوفه بود و درآمدشان را تأمین می‌کرد.

مخالفت خشونت‌بار روحانیون آغاز فصل نوینی در الهیات را نیز توجیه می‌کند. در واقع پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی،^۱ بسیاری از مذهب‌یون، اعم از روحانی و طلبه و غیرروحانی، که به نهضت آزادی گرایش داشتند به تفکر درباره نقش مرجعیت در مذهب شیعه پرداختند. آنان الگوی غیرسیاسی یا «عافیت‌طلب» روحانیت سنتی را که آیت‌الله بروجردی نماینده‌اش بود زیر سؤال بردند و توصیه‌ی تعهدی مبارزه‌جو تر یا دست‌کم فعال‌تر را در صحنه اجتماعی کردند. افزون بر آن خلئی که فوت بروجردی ایجاد کرده بود آیت‌الله‌های عظمی را در گرد آوردن مقلدانی برای خود در میان توده افراد مؤمن و دریافت هر چه بیشتر سهم امام به مسابقه واداشت. بنابراین برای کسب قدرت مستقل از دولت رقابتهایی در درون روحانیت وجود داشت.

در میان روحانیون تراز اول سه نفر با اصلاحات ارضی مخالفت نکردند: آیت‌الله کاظم شریعتمداری، صادق روحانی و محمود طالقانی که نخستین نفر طرفدار نظم بدون در نظر گرفتن خواست عدالت اجتماعی بود و آخرین نفر با اصل تقسیم اراضی موافق بود ولی شیوه‌هایی را که در اجرای آن به کار می‌رفت تأیید نمی‌کرد. بقیه شخصیت‌های مذهبی در مخالفت اتفاق نظر داشتند و مشروعیت تصاحب زمینهایی را که به کشاورزان پیشنهاد می‌شد، در

۱. آیت‌الله سید حسین بروجردی (۱۸۷۵ - ۱۹۶۱) که در ۱۹۴۵ مرجع تقلید شیعیان شد، قویاً با دخالت روحانیون در سیاست مخالف بود. او در ۱۹۵۳ شاید به خاطر ترس از کمونیسم، کودتایی که شاه را بر سریر قدرت بازگرداند، تأیید کرد.

نظر آنان مشکوک جلوه می داد. جبهه ملی که با اقدامات خودسرانه علی امینی و استبداد سیاسی در غیاب مجلس مخالف بود، همانطور که دیدیم خودش را با مواضع ملاکان همسو نشان داد. اگرچه آیت الله روح الله خمینی هنوز در نظر مردم چندان شناخته نشده بود ولی در محافل طرفداران مصدق که او را به عنوان مرجع تقلید شناخته بودند از شهرت فراوانی برخوردار بود. او یکسره با انقلاب سفید مخالف بود. بنابراین نمی توان گفت که آیت الله تنها با اصلاحات ارضی مخالف بود. با این همه طرز رفتار او آمیخته با ابهام بود چون ابتدا تلگرامهای مؤدبانه ای به شاه فرستاده و علیه قانون انتخابات بویژه اعطای رأی به زنان اعتراض کرده بود.

انقلاب سفید به رغم تظاهراتی که با قوه قهریه سرکوب شد، در فراندومی که در ژانویه ۱۹۶۳ برگزار شد به تصویب ملی ارجاع گردید. از آن پس شاه علناً روحانیون را متهم به «ارتجاع سیاه» می کرد که به قول او بدتر از کمونیسم بود. در تعطیلات سال نو ایرانی (۲۲ مارس) پلیس با خشونت وارد مدارس مذهبی قم بخصوص مدرسه فیضیه شد. در روزنامه ها حمله به روحانیون افزایش یافت. در نظر علما بدیهی بود که اصلاحات ارضی که مرحله بعدی آن می بایست بنیاد موقوفات بزرگ را که روحانیون اداره می کردند نابود کند، بیانگر نخستین مرحله در مبارزه دولت وابسته به غرب علیه نفوذ اسلام به شمار می رفت. پلیس هیچ اقدامی برای آرام کردن نگرانی روحانیون نکرد و دخالتهایش برای ساکت کردن آیت الله خمینی که مصمم تر از گذشته شده بود نتیجه معکوس داد. در ۳ ژوئن هیجانها به اوج خود رسید: به هنگام عزاداری شهادت امام حسین (ع) و تظاهرات خشونت آمیز در مشهد یک پاسبان به دست مردم به قتل رسید. آیت الله خطبه ای آتشین علیه رژیم شاهنشاهی ایراد کرد و طی آن فساد و همدستی دولت را با اسرائیل محکوم ساخت. صبح فردای آن که خبر بازداشت آیت الله خمینی و آیت الله قمی منتشر شد، همه جا دستخوش آشوب گردید. براساس بعضی گواهیها، پلیس دستور شلیک برای کشتن مردم را دریافت کرده بود. منابع دیگر می گویند که

تیره‌وایی شلیک کرد ولی اثرات وحشت‌یکی بود. برخوردها و درگیریها در تهران و شیراز بی‌اندازه خشونت‌بار بود. تعداد قربانیان معلوم نیست - بعدها اسلام‌گرایان تأکید کردند که صدها و حتی هزاران نفر به هلاکت رسیده‌اند. ولی در هر حال حکومت نظامی اعلام شد.

آیت‌الله خمینی در ازای وعده خودداری از ایراد خطبه‌های سیاسی، چندی بعد آزاد شد. دولت مایل بود وانمود کند که او با مقامات سازش کرده است. سرلشکر پاکروان رئیس ساواک، خودش را باگذشت نشان داد. او نمی‌توانست نادیده بگیرد که سایر آیات عظام علناً خمینی را مرجع تقلید شناخته و با این کار به او نوعی مصونیت بخشیده‌اند. آیت‌الله خمینی یک سال دیگر هم در ایران ماند و درسهای خود را در حوزه علمیه قم از نو آغاز کرد. ولی در اکتبر ۱۹۶۴ دست از ملاحظه‌کاری برداشت و قانونی را که چندی قبل از تصویب مجلس گذشته بود و به پرسنل نظامی امریکا در ایران امتیازات قضایی برون مرزی اعطا می‌کرد محکوم ساخت. پس از آنکه این خطبه به صورت اعلامیه دستی به مقدار فراوان پخش شد، آیت‌الله خمینی دستگیر و به ترکیه تبعید شد و بعدها در نجف اقامت گزید.

این حادثه که در یک دوران بن‌بست سیاسی روی داد، روحانیون را تبدیل به نمایندگان و سخنگویان مخالفان رژیم ساخت و به دگرگون شدن تصویری که در افکار عمومی از خدمت روحانیون به رژیم وجود داشت، کمک کرد. بخصوص جلال آل احمد نویسنده به این اصلاح تصویر یاری کرد. این مقاله‌نویس برجسته که خودش در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده، و پدرش از اعتراض به حذف تعلیمات دینی از برنامه درسی آموزشگاهها در زمان رضاشاه صدمه دیده بود، پیش از آنکه در سالهای اخیر به نقشی پی‌برده که روحانیون می‌توانند در دفاع از هویت ملی در برابر امپریالیسم و نفوذ افراطی الگوهای غربی ایفا کنند،^۲ ابتدا در حزب توده و سپس در سازمان سوسیال

۲. کتاب آل احمد به نام در خدمت و خیانت روشنفکران در ۱۳۲۰ به صورت ماشین شده تکثیر ولی بعدها چندین بار با تیراژ زیاد منتشر شد.

دموکرات نیروی سوم به مبارزه پرداخته بود. آیت‌الله خمینی الگوی او به‌شمار می‌رفت و این در حالی بود که کلیه سیاستمداران لیبرال به علت دور شدن از ملتی که ادعای خدمت به آن را داشتند، شکست خورده بودند.

گروههای مخالف

بدین‌سان شکست قیام ژوئن ۱۹۶۳ (۱۵ خرداد به تقویم ایرانی) روحانیون را مأیوس نکرد. آیت‌الله خمینی در تبعید شکست‌ناپذیرتر و لحن خطبه‌هایش تندتر شده بود. او یقیناً نماد روحانیت سنتی بود ولی در عین حال از عقایدی که نزد روشنفکران ارج داشت از قبیل مبارزه با سلطه‌گری استعمار، و مبارزه علیه صهیونیسم دفاع می‌کرد. او فرضیه سنتی مشروعیت سلطنت به عنوان پشتیبان مذهب را ترک گفته و خوش‌خدمتی برخی از روحانیون علیه اصول دموکراتیک را محکوم می‌ساخت. در اوایل سالهای ۱۹۷۰ آیت‌الله نظریه ولایت فقیه را مطرح کرد که بعدها در قلب قانون اساسی ۱۹۷۹ قرار گرفت: تنها علما هستند که به منزله وارثان پیامبر اسلام صاحبان مشروع قدرت می‌باشند. قانون از جانب خدا نازل می‌شود و شایسته‌ترین و دانشمندترین فقها باید تا ظهور امام زمان (عج) قدرت را در دست داشته باشند.^۳ بنابراین خطوط اصلی «برنامه» آیت‌الله خمینی مدتها پیش از انقلاب اسلامی اعلام شده بود ولو اینکه اغلب روشنفکران کتاب او را نخوانده بودند.^۴

آیت‌الله در نجف با شاگردان سابق ایرانی خود که به دیدارش می‌شتافتند یا پیامهایش را دریافت می‌کردند، در تماس بود. مراسم حج در مکه که هر

۳. به عقیده شیعیان حضرت مهدی (عج) امام دوازدهم که از سده یازدهم میلادی غایب شده و انتظار ظهورش را دارند، تنها قدرتی است که مشروعیت دارد.

۴. این «برنامه» موضوع سلسله سخنرانی‌هایی بود که در ۱۹۷۱ به وسیله طلاب نجف تحت عنوان «حکومت اسلامی و ولایت فقیه» منتشر شد ولی انتشار آن در ایران تا زمان انقلاب از نظرها پنهان ماند.

سال برگزار می‌شود، فرصت مناسبی برای پخش اعلامیه‌های دستی و خطبه‌های انقلابی آیت‌الله در میان مؤمنان بود. همچنین از اروپا نیز مخالفان رژیم مانند آیت‌الله بهشتی سرپرست مسجد هامبورگ یا صادق قطب‌زاده سردسته گروه‌های مخالف که مرتب بین اروپا و امریکا مسافرت می‌کرد، می‌توانستند به دیدار آیت‌الله بروند. در خود ایران نیز شبکه روحانیون با همبستگی هر چه تمامتر تشکیل گردید. در آغاز تعداد اندکی از مؤمنان آیت‌الله خمینی را به عنوان مرجع تقلید برگزیده بودند ولی بسیاری از طلبه‌ها که کلاسهای درس او را در قم درک کرده بودند و از گرایشهای ضد مذهبی رژیم خشمگین بودند به سخنان و رهنمودهای آیت‌الله گوش می‌دادند و مواظب هرگونه رویدادی بودند که ممکن بود رژیم را بی‌ثبات کند. جمع‌آوری خمس و زکوة و سهم امام به نام مرجع تقلید و توزیع آن برای امور عام‌المنفعه یا مؤسساتی که روحانیون تحت نظر داشتند، آنان را بدون مزاحمت‌های سلسله مراتبی سخت‌گیر به همدیگر جوش می‌داد. حوزه علمی قم، این شهر کوچک به ظاهر فاقد هرگونه جذابیت، با آب شور مژه و زنان محجبه‌اش، به خاطر محبوبیتی که زیارت مرقد حضرت فاطمه معصومه خواهر هشتمین امام شیعیان دارد، بر تارک ایران می‌درخشید. در ماههای عزاداری و اعظانی از این شهر به سوی دورترین شهرستانها و روستاها روانه می‌شدند: در نظر روستائینان آنان بیش از مأموران دولت رابط اصلی با ارزشهای اساسی ملت به‌شمار می‌رفتند.

گروه‌های مخالف به سبک پارلمانی که در دوران حکومت امینی در سالهای ۱۹۶۱ - ۱۹۶۲ سر بلند کرده بودند، پس از آنکه در برابر اصلاحات شاه مقاومت ورزیدند، اعتبار خود را از دست دادند. از آن پس گرایش غیرمذهبی جبهه ملی از گرایش مذهبی که معرف آن نهضت آزادی ایران بود جدا شد. دولت با تشویق جریان نخست که مردم را دعوت به آرامش می‌کرد، در ایجاد این جدایی کمک کرد. در ۶ سپتامبر ۱۹۶۳ در هنگام تظاهرات دانشجویان طرفدار انتخابات آزاد که با خشونت سرکوب شد، اختلاف نظر

در شیوه کار در نظر عموم آشکار شد: رهبران جبهه ملی که به نام سیاست «صبر و انتظار» از مردم درخواست لغو راه‌پیمایی را کرده بودند، از زندان آزاد شدند در حالی که رفقای مهدی بازرگان در پشت میله‌های زندان باقی ماندند. مصدق پشتیبانی خود را از دانشجویان اعلام و خط میانه را محکوم کرد و این کار موجب انحلال جبهه ملی دوم گردید. جبهه ملی سوم با دشواری به تشکیل شدن آغاز کرد ولی پس از تلاش نافرجام در به رسمیت شناساندن خود از جانب دولت، از هم فروپاشید.

تردیدی نیست که شاه به فشار امریکاییها در انجام اصلاحات در کشور و تقسیم اراضی تسلیم شده بود. اما دستورهای «دموکراتیک» حکومت کندی هر چه بود، فضای آزادیهای سیاسی همچنان بسته ماند. با جلوگیری از حق اظهار نظر منتقدان یا خواستههای مخالفان درون کشور، نتیجه سرکوبها به این پیامد غیرمنتظره انجامید که مخالفان تقویت شدند. مبارزان نهضت آزادی به خاطر وفاداری به روحانیون بهترین سهم عایدشان شد. کسانی که برای اجرای دقیق قانون اساسی مبارزه می‌کردند متهم به پشتیبانی از عملیات تروریستی شدند و با رفتن به زندان و نشان دادن بن‌بست در مبارزات پارلمانی و مبارزه بر ضد خودکامگی شاه، آبرو و مشروعیت بیشتری کسب کردند. از سوی دیگر اقامت در زندان آنان را با مبارزان دیگری در تماس قرار می‌داد که مارکسیست و از خود آنها تندروتر بودند و میزان بی‌تابی جوانان را به آنها نشان می‌دادند. اگر قرار باشد شجره انساب مخالفان رژیم شاه را ترسیم کنیم - همانطور که بعدها بازرگان پس از انقلاب، وقتی مورد حمله کسانی قرار گرفت که به عنوان وارثان عقیدتی‌اش می‌شناخت ترسیم کرد - می‌توان گفت که شاخه اسلامی جنبش مصدقی که نماینده آن نهضت آزادی بود کلیه مخالفان رژیم را که زیر نفوذ اسلام قرار داشتند تولید و تغذیه می‌کرد. در واقع مجاهدین خلق، طرفداران شریعتی، گروههای شبه نظامی آینده جمهوری اسلامی همگی از درون نهضت آزادی به وجود آمدند.

نسل جدید که هنوز شیفته تجربه مصدق بود، الگوهای دیگری هم

داشت که از جنبشهای انقلابی و استقلال طلبانه خاورمیانه، افریقای شمالی، آسیا و امریکای لاتین اقتباس کرده بود. در نظر این مبارزان جوان، دیگر سدهای عقیدتی شکسته بود؛ تعدادی از آنان مارکسیسم را که به آن آلوده شده بودند بی آنکه اسلام را نفی کنند، طرد نمی کردند. آنان برخلاف نسل پیشین کمتر تحت تأثیر موفقیت‌های صنعتی و اقتصادی اروپا قرار گرفته و ذهنشان بیشتر از خشونت‌هایی که امپریالیسم مرتکب می شد، انباشته شده بود. علی شریعتی (۱۹۳۳ - ۱۹۷۷) و ابوالحسن بنی صدر (متولد ۱۹۳۴) به این نسل تعلق داشتند. هر دو در یک دوره غیر مذهبی کردن شدید جامعه در خانواده‌های مذهبی به دنیا آمده بودند و تحت تأثیر مبارزات ناسیونالیستی اوایل سالهای ۱۹۵۰ قرار داشتند. هر دو در مدارس «مدرن» ایران تحصیل کرده و سپس به منظور اخذ درجه دکتری به پاریس رفته بودند. اگرچه شریعتی که در ۱۹۶۰ وارد فرانسه شد بیشتر تحت تأثیر مبارزات استقلال طلبانه مردم الجزایر قرار گرفت و بنی صدر که در ۱۹۶۳ از سوی جنبش دانشجویان به پاریس اعزام شد، در هر حال هر دوی آنان با مبارزان الجزایری یا فرانسوی تماس داشتند و به بُعد بین‌المللی و ضد امپریالیستی یا مذهبی مبارزه‌ای که علیه رژیم شاه می کردند واقف بودند. در حالی که بنی صدر خودش را در محافل جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویان متعهد کرد، شریعتی شاخه خارجی نهضت آزادی را تأسیس نمود.

روشنفکر دیگری از همین نسل، ابراهیم یزدی (متولد ۱۹۳۱) فعالیت خود را با مبارزه در سازمانهای دانشجویان اسلامی و مصدقی در تهران آغاز کرد. او در سالهای ۱۹۶۰ به امریکا رفت و در آنجا به تحصیل زیست‌شناسی پرداخت و در ضمن به یکی از ستونهای شاخه خارجی نهضت آزادی تبدیل شد. یزدی بیش از همه مخالفان رژیم که پیرو این گرایش بودند، با آیت‌الله خمینی در تماس نزدیک بود. مصطفی چمران (۱۹۳۳ - ۱۹۸۱) نیز همانند او یک شخصیت علمی بود، ریاضی دان برجسته که از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به اخذ درجه دکتری نایل شده بود. چمران در جنبش اسلامی به شدت

مشغول فعالیت شد، به لبنان رفته دوش به دوش امام موسی صدر و جنبش امل به مبارزه پرداخت و در اردوگاههای نظامی فلسطینیان دوره آموزش طی کرد.

در میان اعضای این گرایش لیبرال - اسلامی - ملی مخالف رژیم شاه، صادق قطب‌زاده کمتر روشنفکر و بیشتر ماجراجو بود و از دیگران سرنوشت غم‌انگیزتری داشت. وی در ۱۹۳۶ در اصفهان در یک خانواده بازرگان مرفه به دنیا آمده و به جنبش ناسیونالیستی مصدق بخصوص گرایش مذهبی آن علاقه‌مند شده بود. وی در ۱۹۵۸ تحصیلات عالی خود را در ایالات متحد آغاز کرد ولی هیچ‌گاه آن را به پایان نرساند چون همیشه درگیر فعالیتهای سیاسی بود. به ابتکار او بود که انجمن دانشجویان ایرانی در امریکا روابط خود را با سفارت ایران قطع کرد. قطب‌زاده به خاطر سیلی زدن به اردشیر زاهدی فرزند سپهد کودتاچی و داماد سابق شاه در اجتماعی عمومی در هتل بزرگی در واشینگتن، شهرت یافت. تماسهای او با مخالفان اسلام‌گرا و ناسیونالیست و همچنین با آیت‌الله خمینی که چندبار در نجف به دیدارش رفت، رابطه او با کشورهای «ترقیخواه» خاورمیانه بخصوص سوریه و لیبی، او را مستعد ساخت که در دوران انقلاب اسلامی به صورت یکی از دستیاران اصلی آیت‌الله خمینی درآید. قطب‌زاده و چمران که با دمشق و سازمان آزادیبخش فلسطین در ارتباط بودند، نوعی مشروعیت بین‌المللی برای مبارزه با شاه ایجاد کردند که روحانیت شیعه در داخل ایران فاقد آن بود.

بیست سال بعد، کلیه این مبارزان فعال که در زمان رضاشاه به دنیا آمده بودند، پس از آنکه بازیهای سیاسی را در خارج یاد گرفتند، نقش‌های مهمی در انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایفا کردند. آنان از مصدقیهایی که پیشگام آنان در مبارزه بودند، از دیدگاه فراخ‌تری برخوردار بودند، هر چند همیشه آنان را الگوی خود می‌دانستند.

این اسلام مدرن و غنی از واژه‌های مبارزات جهان‌سومی، به زودی با تأسیس حسینیه ارشاد در ۱۹۶۴ کانون مصون از تعرض خود را در درون

پایتخت پیدا کرد که یک مؤسسه مذهبی خارج از کنترل روحانیت سنتی بود. البته آیت‌الله مرتضی مطهری در آغاز اختیارات زیادی در این مؤسسه داشت: او بدون آنکه عضو نهضت آزادی باشد با بنیان‌گزاران آن و همچنین آیت‌الله خمینی که در سابق شاگردش بود ارتباط نزدیک داشت. اما سایر روحانیونی که به نوگرایی رو کرده بودند، مانند آیت‌الله بهشتی، جواد باهنر، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی که بعدها به مقامات درجه اولی در جمهوری اسلامی نایل گردیدند برای حسینیه ارشاد مشروعیت مذهبی قایل بودند. برخی از این روحانیون که قلباً هوادار آیت‌الله خمینی بودند مسئولیتهای آموزشی در دولت داشتند یا با بعضی از خدمتگذاران رژیم شاهنشاهی روابط دوستانه داشتند. هزینه‌های این مؤسسه توسط بازرگانان ثروتمند بازار تأمین می‌شد که با حضور روحانیون در حسینیه ارشاد اطمینان خاطر می‌یافتند.

چهره مسلط بر حسینیه ارشاد، کسی که بیشترین تعداد دانشجویان جوان و روشنفکران را به آن جلب می‌کرد، علی شریعتی بود. سخنرانیهای او بیش از پیش علیه روحانیت سنتی نیشدار می‌شد. حمله‌های روحانیت رسمی بر ضد محلی که آن را مأمّن یزید یا کافرستان می‌نامیدند، پس از ترک علما و در رأس آنان آیت‌الله مطهری از حسینیه ارشاد دو برابر شد. اما این مؤسسه که شریعتی قصد داشت آن را تبدیل به یک کانون آموزشی اسلامی مدرن در برابر حوزه‌های علمیه سنتی قم بکند، در نوامبر ۱۹۷۲ به دستور ساواک تعطیل شد و شریعتی پس از چندماه پنهان شدن تا ۱۹۷۵ در زندان به سر برد^۵. او دیگر در برابر عموم سخنرانی نکرد ولی نوشته‌هایش پس از درگذشت او در ۱۹۷۷ اجازه انتشار یافت و به تعداد کثیری (بعضی با بیش از یک میلیون نسخه) منتشر شد و خریدارانی بی‌شمار یافت که با نفوذ روحانیون حتی شخص آیت‌الله خمینی رقابت می‌کرد.

۵. شریعتی با میانجیگری مقامات الجزایر در حاشیه موافقتنامه‌هایی که شاه و صدام حسین در ۱۹۷۵ در الجزیره امضا کردند، از زندان آزاد شد.

گروههای نبرد مسلحانه، فدائیان و مجاهدین خلق

بسیاری از روشنفکران جوان که در سرکوب ژوئن ۱۹۶۳ شرکت داشتند و شاهد برباد رفتن امیدهایشان به آزادی سیاسی بودند که از جانب جبهه ملی و نهضت آزادی و حتی حزب توده پشتیبانی می شد به راه‌حلهای خشونت‌بارتر و گاهی مایوسانه روی آوردند. آنان از الگوی رما تیسیم انقلابی چه گوارا الهام گرفتند، خانه و زندگی خود را ترک کردند، به مخفیگاهها پناه بردند و در کوهها و جنگلهای شمال به آموزش جنگهای چریکی پرداختند. از ۱۹۶۴ به بعد چندین نفر آنان که متعلق به حزب ملل اسلامی بودند در هنگام خرید اسلحه در تهران دستگیر شدند. سازمانهایی که از هم پاشیده بودند گردآمدن آغاز کردند ولی با همدیگر ارتباط نداشتند، چنان که گویی لزوم دست زدن به مبارزه مسلحانه تبدیل به موضوعی مسلم و مشترک شده بود.

نخستین گروهی که خط عقیدتی انقلابی مارکسیست - لنینیستی را برگزید، فدائیان خلق بود که در اواخر ۱۹۶۳ پیرامون بیژن جزنی (۱۹۳۷ - ۱۹۷۵) یکی از فعالان سابق حزب توده گرد آمدند. ساواک به سرعت در این گروه رخنه کرد و بیشتر رهبران آن از جمله جزنی را زندانی و سپس در ۱۹۷۵ اعدام کرد. ولی جنبش به جلب اعضای جدید ادامه داد، بخصوص به برکت یک نظریه پرداز نبردهای مسلحانه به نام مسعود احمدزاده که در ۱۹۷۲ اعدام شد. تاکتیک آنان در برابر نفوذ ساواک در جامعه و رخنه در شبکه‌هایشان عبارت از این بود که «به منظور تخریب فضای سرکوب و اختناق و ثابت کردن به توده مردم که نبرد مسلحانه تنها راه رهایی است، سلولهای کوچک تشکیل و حمله‌هایی به دشمن را ترتیب دهند.»^۶ آنان بکلی با جبهه ملی و حزب توده قطع رابطه کرده کاسترو، جیاب و مائوتسه تونگ را الگوی خود قرار دادند.

فدائیان خلق استان گیلان را به عنوان نخستین میدان عمل برگزیدند و این کار به خاطر پیشینه انقلابی افسانه مانند نهضت جنگل (۱۹۱۶ - ۱۹۲۱)، شرایط طبیعی بسیار مساعد جنگهای چریکی روستایی و تراکم جمعیت در گیلان بود. فدائیان در حالی که تماس گرفتن و آشنا شدن با روستاییان را آغاز کرده بودند، از بازداشت یکی از اعضای خود ناراحت شده اقدام به حمله به پاسگاه ژاندارمری در سیاهکل نمودند، اسلحه‌های موجود در پاسگاه را تصرف کردند و در ۸ فوریه ۱۹۷۱ رفیق بازداشت شده خود را آزاد کردند. شهربانی پس از عملیاتی گسترده و با توسل به کامل‌ترین ابزارهای سرکوب بخصوص هلیکوپتر که سه هفته طول کشید، سرانجام توانست بر آنان غلبه کند. اگرچه ماجرای سیاهکل به شکست چریکها انجامید و اغلب شورشیان به هلاکت رسیدند (تلفات در میان نیروهای انتظامی نیز سنگین بود) بازتاب آن در سراسر کشور قابل ملاحظه بود: چریکها ثابت کرده بودند که مبارزان مصمم قادر به ایجاد دشواری برای ارتش نیرومند شاهنشاهی هستند.

عملیات ایدایی فدائیان خلق بر ضد رژیم شاه به صورت حمله به بانکها به منظور تهیه پول برای خرید اسلحه، قتل شخصیتها - یک سرلشکر و مأموران ساواک - همچنان ادامه داشت. اما سرکوب به آنان امان نمی‌داد: در فاصله ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ دست‌کم ۱۷۲ نفرشان به هلاکت رسیدند. با این همه، دلاوری آنان برای تضمین پایه مردمی کافی نبود: انشعابهای عقیدتی، مراجعه به مارکسیسم و تغییر جهت‌های پی‌درپی فکری، آنان را از اشتغالات خاطر روزمره ایرانیان دور می‌ساخت و در عوض آنان را به انتقادهای بی‌پایان از خودشان وامی‌داشت.

بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران که در سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ به دنیا آمده بودند همین نظر را درباره بن‌بست پارلمنتاریسم داشتند، با این تفاوت که برای مهندس بازرگان و نهضت آزادی به خاطر وفاداریشان به اسلام، علاقه‌ای طبیعی داشتند. آنان در سالهای دهه ۱۹۶۰ در دانشگاه تهران

با یکدیگر آشنا شده و از ۱۹۶۵ در چندین شهر گروه‌های اندیشه سیاسی ایجاد کرده بودند که در عین حال هم از طرح‌های ساده مارکسیستی و هم از مراجعه به مذهب شیعه الهام می‌گرفتند. در دورانی که هرگونه فعالیت سیاسی برای احزاب مخالف غیرممکن بود، ارتباط آنان با نهضت آزادی مبهم بود، ولی رفقای بازرگان که فاقد قهرمانان شهید بودند، بدشان نمی‌آمد که مجاهدین جوان را متعلق به خودشان بدانند. از این‌رو از لحاظ مالی به آنان کمک می‌کردند، آنان را از حمله به بانکها برحذر می‌داشتند، هر چند اختلافات سیاسی در طرز کار و اصول عقیدتی بیش از پیش روشن و نمایان می‌شد. آیت‌الله محمود طالقانی و عزت‌الله سبحانی فرزند یکی از بنیان‌گذاران نهضت آزادی، پس از آزادی از زندان در ۱۹۶۵ تا زندانی شدن مجددشان در ۱۹۷۱ با مجاهدین در تماس بودند. برخی از اعضای سازمان مجاهدین پس از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (۱۹۶۷) در اردوگاه‌های آموزشی فلسطینیان در اردن و لبنان شرکت کردند که به رادیکال شدن سازمان کمک کرد.

چریک‌های کارآموز نسبت به شریعتی بدگمان بودند زیرا چندتن از آنان به غلط تصور می‌کردند که او روابطی با رژیم دارد. آنان هیچ‌گاه شریعتی را به عنوان یک متفکر آرمانگرا و نظریه‌پرداز خود تلقی نمی‌کردند. شریعتی نیز از سوی خود از مبارزان فعال سازمان استدعا می‌کرد که پیش از یک دوره طولانی مطالعه و آزمایش وجدان برای بازگرداندن پاکی و بی‌آلایشی انقلابی اسلامی، دست به عملیات سیاسی نزنند. بنابراین برخلاف عقیده‌ای که رایج بود روابط میان این روشنفکر مذهبی و مجاهدین تیره بود. این مطلب درست است که در نظر بسیاری از مبارزان، میان نوشته‌ها و سخنرانیهای شریعتی که به پیام انقلابی و مبارزه برای عدالت شیعی بها می‌داد از یک سو، و ایدئولوژی کسانی که ضمن اینکه زیر نفوذ حسینیه ارشاد قرار داشتند دست به عملیات مستقیم می‌زدند، از سوی دیگر، وجوه مشترک وجود داشت.

مجاهدین خلق در ۱۹۷۱ شاید برای اینکه با دلاوری فدائیان سیاهکل

برابری کرده باشند وارد صحنه شدند و در صدد برآمدند با منفجر ساختن خطوط فشار قوی که برق را به شهرهای بزرگ می‌رساند مانع از برگذاری جشنهای تخت‌جمشید به مناسبت دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران شوند.

۶۹ نفر از مهمترین اعضای سازمان در نتیجهٔ لورفتن از جانب یک توده‌ای سابق که اکنون خبرچین ساواک شده بود بازداشت و در ۱۹۷۲ محاکمه شدند. ۱۱ نفر محکوم به مرگ و ۱۶ نفر محکوم به حبس ابد شدند. از میان محکومین به اعدام دو نفر مورد بخشودگی قرار گرفتند که یکی از آنان مسعود رجوی بود که از مبارزه بین‌المللی که برادرش دانشجوی علوم سیاسی در ژنو به نفع وی برانگیخته بود استفاده کرد. شاه این شایعه را رواج داد که این بخشودگی در نتیجه همکاری رجوی با ساواک بوده است، اتهامی که پس از انقلاب نیز تجدید شد.

عملیات تروریستی مجاهدین علیه شاه قطع نشد. اندکی پس از نخستین اعدامهای رفقای بازداشت شده، در روز روشن به یک کلاتری در حومه تهران (قلهک) حمله کردند و دفتر یک نشریه «خلاف اخلاق» را منفجر ساختند. به مناسبت دیدار رسمی ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور امریکا در مه ۱۹۷۲، در چند مؤسسهٔ امریکایی در تهران و آرامگاه رضاشاه که قرار بود نیکسون تاج گل بگذارد بمب منفجر کردند. مقر چند مؤسسه حیاتی از جمله سازمان برنامه، شرکت هواپیمایی پان آمریکا، شرکت نفت شل، هتل انترناسیونال نیز هدف بمبهای مجاهدین قرار گرفت. از ۱۹۷۳ مجاهدین با استفاده از کمک مالی پنهانی و بخصوص تکنیکی نهضت آزادی و همچنین پشتیبانی معنوی روحانیون قم به بازسازی سلولهای خالی خود در تهران و پخش نشریات خود در خارج از کشور پرداختند. مجاهدین چندبار در جنگهای خیابانی در روشنایی روز درگیر رویارویی با پلیس شدند و قربانیان زیادی باقی گذاشتند: ۸۳ نفر در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۳ و انقلاب ۱۹۷۹.

مجاهدین به تقلید از فداییان خلق در زندان «کمونهای» به وجود آوردند

که به عنوان گروه پایه برای تقسیم غذا و جای نفرات در بندها و بخصوص گسترش حلقه‌های تفکر و مطالعه و ترتیب عملیات نمایشی که در خارج بازتاب داشت از قبیل اعتصاب غذا به کار می‌رفتند. در ۱۹۷۵ یک انشعاب مهم در زندان بین گرایش «مذهبی» مجاهدین که همین نام را حفظ کرد و یک جریان دیگر که تنها مرجع مارکسیسم را حفظ کرده بود و بعدها نام پیکار را بر خود گذاشت (نام کامل آن سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بود) صورت گرفت. بیش از تسویه حسابهای خونین داخلی که همراه با این تقسیم بود، بازتاب انشعاب در خارج چهره مجاهدین را در نظر روحانیون سنتی و حتی کسانی که مرجع اسلام را حفظ کرده بودند تیره و مخدوش ساخت. قبلاً در روزهایی که سرکوب مجاهدین به اوج خود رسیده بود، مجاهدین نمایندگانی نزد آیت‌الله خمینی فرستادند و با اصرار زیاد تقاضا کردند که آیت‌الله به نفع آنان موضع‌گیری کند. ولی هر بار آیت‌الله پذیرفته و مخاطبان خود را به مسائل فقهی مراجعه داده و یا با انتقادهای تند و نیشدار مجاهدین از روحانیون که آنان را متهم به همدستی با رژیم شاه می‌کردند، مخالفت ورزیده بود. آیت‌الله حاضر نشد از شهدای مجاهدین تجلیل کند. مخالفان ملایمتر مجاهدین از قبیل بنی صدر، عقاید آنان را التقاطی و مخلوطی از مارکسیسم و شیعه‌گری می‌نامیدند. این واژه پس از انقلاب، هنگامی که مسئله بیرون کردن مجاهدین از نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی مطرح شد، بسیار متداول گردید.

خودکامگی و وابستگی

اتحاد امریکایی

ایران در اوایل دهه ۱۹۶۰ دورانی پر آشوب را از سر گذراند که پس از قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر و مسبب قانونی که آیت‌الله خمینی آن را به عنوان «بازگشت به کاپیتولاسیون» محکوم کرده بود، به دست یکی از فعالان گروه مؤتلفه اسلامی به پایان رسید. در همان سال ۱۹۶۵ محمدرضا پهلوی

آماج سوء قصد جدیدی در کاخ مرمر قرار گرفت و مجلس لقب «شاهنشاه آریامهر» را به او اعطا کرد. لقبی که خودنمایی اش دورانی را که آغاز شد و مقدمه فروپاشی نظام بود، به خوبی مشخص می‌کرد.

شگفت آنکه به رغم پیدایش گروههای مسلح چریکی و اراده آنان در سرنگونی رژیم، سازمانهای اداری دولت ایران در طی دوازده سال بعدی تحت حکومت بسیار طولانی امیرعباس هویدا (۱۹۶۵ - ۱۹۷۷) از ثبات زیادی برخوردار بودند. این شخص که در گذشته هوادار کمونیستها بود، قبلاً به مدت یک سال وزارت دارایی را بر عهده داشت و با خوش خدمتی نوکر مآبانه به شاه خودش را مورد توجه قرار داد. او تا پایان عمر زندگی ساده‌ای داشت، خودش اتومبیل پیکان (ساخت ایران) خود را می‌رانند، همیشه پیپ بر لب و یک گل اورکیده بر یقه کتتش داشت ولی در دسیسه و ساخت و پاخت استاد بود و می‌دانست چه بکند که در نظر شاه خطرناک جلوه نکند. هویدا افرادی را که عموماً صلاحیتدار بودند به خدمت دولت جلب کرد و برای درهم شکستن مقاومتها از استفاده از رشوه تردید به خود راه نداد. او رسماً ساواک را تحت نظر داشت ولی هیچ‌کس بجز شاه قدرت این دستگاه پلیسی و جاسوسی را کنترل نمی‌کرد. هویدا تأکید می‌کرد که از زیاده‌رویها و شکنجه‌های ساواک بی‌اطلاع است.

سطحی بودن مذاکرات مجلس، حیات پارلمانی را مختل نمی‌ساخت زیرا نمایندگان پیش از برگذاری رسمی انتخابات، بر اساس ضابطه وفاداری بی‌قید و شرط به شاه و رژیم تعیین می‌شدند. محمدرضاشاه در کتابش به نام مأموریت برای و علم از نظام تک‌حزبی به شدت انتقاد کرده و آن را مختص رژیمهای دیکتاتوری دانسته بود. از این‌رو نظام دو حزبی به صورت ظاهر تا ۱۹۷۵ حفظ گردید. نظام دو حزبی به شاه اجازه می‌داد که بین گرایشهای مختلف ایجاد رقابت کند و همیشه گروهی از سیاستمداران آماده به خدمت را در اختیار داشته باشد. وی در ۱۹۵۷ حزب ملیون را به رهبری دوستش دکتر منوچهر اقبال و حزب مردم را به رهبری اسدالله علم دوست دیگرش

تأسیس کرده بود. هیچ یک از این دو حزب نتوانست بیش از چند هزار عضو را به خود جلب کند و اینها نیز کسانی بودند که بیشتر در نتیجه فرصت طلبی و نه به خاطر اعتقاد عضویت این دو حزب را پذیرفته بودند.

در ۱۹۶۳ حزب ملیون جای خودش را به حزب ایران نوین داد که حسنعلی منصور تأسیس کرده بود. این شخص وقتی به نخست‌وزیری رسید اعضای هیئت وزیران خود را از میان آنها برگزید. هویدا از اعضای حزب ایران نوین بود که دبیرکل حزب شد و پس از قتل منصور در ۱۹۶۵ که کابینه را تشکیل داد، این سمت را حفظ کرد. حزب ایران نوین به رغم ناچیز بودن تعداد اعضایش به زودی دارای اهمیت شد و خودش را به صورت اتاق انتظار خواستاران شغل و مقام و بخشی از تشکیلات دولتی درآورد؛ بر کلیه اتحادیه‌های کارگری دولتی، شرکتهای تعاونی روستایی، اصناف بازار و همچنین شبکه‌ای از خانه‌های جوانان نظارت می‌کرد و ۶۷ روزنامه و مجله منتشر می‌ساخت. در ۱۹۷۴ حزب ایران نوین هویدا ۲۲۹ کرسی از ۲۶۸ کرسی مجلس را در اختیار داشت.

ولی عدم کارایی این نظام که هم از مشارکت مردمی محروم و هم فاقد مشروعیت سیاسی بود سرانجام شاه را در هنگام مزیقه اقتصادی به دنبال ترقی ناگهانی بهای نفت به این فکر انداخت که تنها یک حزب که کلیه افراد ملت ایران در آن عضویت داشته باشند کفایت می‌کند. محمدرضاپهلوی در مارس ۱۹۷۵ دستور داد چاپ تازه‌ای از کتابش را منتشر کنند که در آن محکوم کردن نظام تک حزبی حذف شده بود. آنگاه دستور انحلال دو حزب و تأسیس حزب واحد رستاخیز ایران را صادر کرد که هویدا به دبیرکلی آن منصوب گردید. رستاخیز کلیه ساختارهای عضوگیری را که تا آن زمان دو حزب «رقیب» در دست داشتند در اختیار گرفت. از آن پس هیچ‌گونه مخالفت سیاسی تحمل نمی‌شد مگر اینکه در درون حزب واحد صورت گیرد که وجود چند جناح در آن شناخته شده بود. مبارزه تبلیغاتی شدید و گسترده‌ای در سطح کشور همراه با فشارهای گوناگون توانست در ۱۹۷۷ بیش از ۵

میلیون ایرانی را به عضویت حزب رستاخیز بکشاند.

ثبات کشور بیشتر به خاطر سیاست خارجی موفقیت آمیز رژیم توصیف می شد تا اشتیاق مردم. موقعیت شاه در صحنه بین المللی استوار به نظر می رسید. البته ثروت و تکبر او اثرات متناقض داشت زیرا در عین حال بدگمانی کشورهای همسایه و احترام قدرتهای بزرگ را برمی انگیخت. موقعیت شاه او را به جایی رساند که به خرده گیری از کشورهای غربی پرداخت و فساد اخلاقی و سلطه گری آنان را محکوم ساخت. او به سبک دوگل می خواست خودش را در برابر دو بلوک شرق و غرب قهرمان استقلال معرفی کند و در صدد بود درخشندگی ایران را تا کشورهای دوردستی مانند استرالیا و سنگال گسترش دهد. از این رو در سرمایه گذاریهای بزرگی از قبیل بازگشایی و تعریض کانال سوئز به خودش تردید راه نمی داد.

اگرچه بریتانیا به خاطر قدمت حضورش در ایران، هنوز موقعیت برتر را حفظ کرده بود ولی ایالات متحد همانطور که قبلاً برتری خود را در بخش نفت استوار کرده بود، در کلیه زمینه ها نیز همین کار را می کرد. کشورهای اروپایی می بایست به ایفای نقش دوم راضی باشند. زبان فرانسه که در مبادلات اقتصادی و فرهنگی به کار می رفت، از زمان جنگ جهانی دوم مختص تعدادی از نخبگان شده بود. به رغم تلاشهای گوناگون از جانب هر دو طرف، فرانسه هیچ گاه نتوانست روابط سیاسی قوی و محکمی با ایران داشته باشد.

نتیجه وابستگی به امریکا گرایش به محدود ساختن روابط دوجانبه و مستقیم تر ایران با همسایگانش مانند شیخ نشینهای خلیج فارس، ترکیه و پاکستان بود. بهتر است از عراق صحبت نکنیم که تهران هرگز نتوانست با وجود منافع مشترک به آن اعتماد داشته باشد. «ناسیونالیسم مثبت» که شاه ادعا می کرد نصب العین خود قرار داده است همچنان افکار او را هدایت می کرد تا جایی که به افراط در خود بزرگ بینی و اقداماتی از قبیل جشنهای تخت جمشید در ۱۹۷۱ یا خرید تسلیحات از جمله هسته ای انجامید که از

نیازهای دفاعی کشور فراتر می‌رفت.

محمدرضاشاه از ۱۹۶۵ توانسته بود برای خریدهای تسلیحاتی خود از رفتار حمایتی حکومت جانسون برخوردار شود. در عوض ایران پشتیبانی خود را از جنگ فرسایشی ویتنام که امریکاییان را دچار دردسر ساخته بود، وعده داد و حتی یک اسکادران هواپیمای جنگی به ویتنام فرستاد. از نظر واشینگتن در صورت خروج انگلستان از خلیج فارس، وجود یک ایران قوی برای شکست دادن نفوذ مصر و شوروی در منطقه ضروری بود. در واقع ایران تنها کشوری در منطقه بود که از سیاست امریکا پشتیبانی می‌کرد بخصوص در آنچه مربوط به مسئله اسرائیل می‌شد. شاه برای نشان دادن قوت این استدلالها و سنجیدن اهمیتی که واشینگتن برای اتحاد با ایران قایل بود، خودش را در قبال شوروی با التفات نشان داد، از کاسیگین نخست‌وزیر آن کشور پذیرایی کرد و سپس در ۱۹۶۸ به مسکو سفر رسمی کرد. دو سال پیش از این تاریخ موافقتنامه مهمی بین ایران و شوروی امضا شده بود که احداث یک لوله‌گاز برای صدور گاز ایران به شوروی، و همچنین ساختمان یک کارخانه عظیم ذوب آهن را در نزدیکی اصفهان پیش‌بینی می‌کرد. موافقتنامه‌های مشابهی با اقمار شوروی یعنی رومانی، بلغارستان، لهستان و مجارستان یا با یوگسلاوی منعقد شده بود.

اما مناسبات دوستانه با بلوک شرق تعهد تهران را به غرب تغییر نمی‌داد. پیمان بغداد و سپس موافقتنامه دفاعی دوجانبه ۱۹۵۸ در حاشیه سنتو، ایران را تبدیل به شریک ایالات متحد کرده بود. مسافرت‌های رسمی شاه و فشارهای سیاسی امریکا افزایش یافته و اصلاحات بزرگ سالهای ۱۹۶۰ بخصوص اصلاحات ارضی نتیجه منطقی تلاشهای امریکا بود که ایران به سرنوشتی نظیر عراق دچار نشود.

از ۱۹۷۱ که انگلیسیها از خلیج فارس بیرون رفتند و امریکاییان حاضر نشدند جای خالی آنان را مستقیماً پر کنند، اتحاد با امریکا اهمیت بیشتری یافت. فرصت خوبی برای تهران پیش آمده بود که نظرات دریایی خود را

درباره خلیج فارس و اقیانوس هند تأیید و نقشی استراتژیکی ایفا کند. در ۱۹۶۹ دکتربین نیکسون اعلام شد که نتیجه در گل فرورفتن امریکا در ویتنام بود. دکتربین مزبور عبارت از این بود که امریکا به متحدانش کمک نظامی خواهد کرد تا خودشان دفاع از خود را برای جلوگیری از حملات کمونیستها در دست بگیرند. این سیاست کاملاً با بلندپروازیهای شاه تطبیق می کرد: بدین سان ایران نه تنها برای دفاع از منافع خودش بلکه از منافع امریکاییان که نگران تأمین نفت برای غرب بودند، تبدیل به «ژاندارم خلیج فارس» شد.

محمدرضا شاه با خریدهای نظامی خود به صنایع امریکا کمک می کرد و با این کار وابستگی کشورش را به ایالات متحد که قبلاً نیز در صنایع نوینباد کشور مشهود بود، افزایش می داد. ارتش ایران در اواخر سالهای ۱۹۷۰ سلاحهایی را سفارش می داد که هنوز خود امریکاییها در اختیار نداشتند. محمدرضا شاه مانند پدرش شیفته تجهیزات نظامی بود. خودش کاتالوگها را ورق می زد و آخرین مدلها را انتخاب می کرد. از ۱۹۷۳ بودجه دفاعی ۳۰ درصد درآمدهای ایران را به خود اختصاص داد و خرید سلاحهای امریکایی چهاربرابر شد تا اینکه به دو میلیارد دلار در سال رسید. برای پرداخت پول این خریدها، ایران علاوه بر درآمد نفت از اعتبارات استراتژیک امریکا با بهره ناچیز که در چارچوب برنامه کمک به متحدان آن کشور پیش بینی شده بود برخوردار می شد. از ۱۹۷۱ ایران شروع به دریافت نخستین هواپیماهای جت اف - ۴ مشهور به فانتوم کرد که بهای هر کدام ۵ میلیون دلار بود و محمدرضا شاه ۱۸۰ فروند نمونه آن را سفارش داد. هر چند امریکاییها در ابتدا مایل نبودند بیش از یک اسکادران ۱۶ واحدی از این هواپیماها را تحویل دهند، تعداد هواپیماهایی که سرانجام تحویل دادند به ۲۵۰ فروند رسید. در ۱۹۷۴ شاه سفارش ۸ فروند اف - ۱۴ تامکت را داد که هواپیمایی است با دو راکتور و نوک قابل تغییر که هر کدام از آن ۳۰ میلیون دلار ارزش داشت.^۷ نیروی

۷. انعقاد این قرارداد به علت حق دلالتی هنگفتی که واسطهها به جیب زده بودند رسوایی به بار آورد.

هوایی امریکا پس از ایران توانست نمونه‌هایی را که سفارش داده بود دریافت کند. دو سال بعد ایران سفارش ۱۶۰ فروند هواپیماهای شکاری - بمب افکن اف - ۱۶ را داد که مبلغ کل آن ۳/۸ میلیارد دلار می‌شد و بخشی از این مبلغ را پیش پرداخت کرد. شاه با این کار خود سودبخش بودن تولید این هواپیما و خرید آن را توسط نیروی هوایی امریکا که در برابر قیمت اولیه آن عقب‌نشینی کرده بود، تسهیل کرد.

سیاست نظامی جاه‌طلبانه شاه شامل آموزش خلبانان بسیار ورزیده می‌شد. پیش‌بینی می‌شد که تا ۲۵۰۰ خلبان ایرانی برای هدایت هواپیماهایی که از امریکا خریداری می‌شدند، تربیت خواهند شد؛ نگهداری این نیروی فوق‌العاده پیشرفته بجز با همکاری مستمر امریکاییان مقدور نبود. به عنوان مثال یک اسکادران ۱۸ فروندی اف - ۱۶ نیاز به حضور ۲۱۸ کارشناس فنی داشت. از این رو تعداد پرسنل نظامی و غیرنظامی امریکا در ایران از ۱۶۰۰۰ نفر در ۱۹۷۲ به ۲۴۰۰۰ نفر در ۱۹۷۶ افزایش یافت. در هنگام انقلاب اسلامی تعداد این افراد به بیش از ۵۰۰۰۰ نفر رسیده بود.

ژاندارم خلیج فارس

حفظ مناسبات با اسرائیل اگرچه به شناسایی رسمی نینجامید، کلیه متحدان فلسطینیان و در درجه اول جمال عبدالناصر متحد شوروی را که تا حدودی نقش قرینه ایران را ایفا می‌کرد، ناراحت ساخت. در نتیجه ناصر کشورهای عرب را وادار کرد که خلیج فارس را «خلیج عربی» بنامند. انگلیسیها از قرن نوزدهم با قوای نظامی و دریایی خود بر هر دو کرانه خلیج فارس تسلط داشتند و تا ۱۹۱۸ بوشهر را ملک خود تلقی می‌کردند و شیخ‌نشینها را تحت‌الحمایه خود ساخته بودند. از آن پس این منطقه برای سیاست و اقتصاد ایران جنبه حیاتی پیدا کرد. دیدیم که چگونه رضاخان در ۱۹۲۴ اختیار خوزستان را از شیخ محمره بازپس گرفت. تهران همیشه یک سرزمین دیگر را هم مطالبه می‌کرد که از مجمع‌الجزایری تشکیل می‌شد که

اکثریت اهالی آن شیعه و در میان آنان تعدادی ایرانی وجود داشت و آن بحرین بود. در ۱۹۷۰ ایران یک امتیاز بزرگ دربارهٔ این شیخ‌نشین داد و مجلس نتیجه‌گیری یک مشورت غیررسمی با اهالی بحرین از سوی سازمان ملل متحد را تصویب کرد که تصدیق می‌کرد اکثریت انبوه اهالی بحرین موافق استقلال هستند. شاه با این اقدام خود نظر مساعد امیرنشینان محافظه‌کار عرب را جلب کرد و انتظار داشت در عوض سه جزیره کوچک - تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی - واقع در دهانه تنگهٔ هرمز و مدخل خلیج فارس را که هم مورد ادعای ایران و هم اعراب بود، انگلیسیها مستقیماً پس بدهند. شاه در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱، یک روز پیش از آنکه انگلیسیها خلیج فارس را ترک گویند، دستور اشغال نظامی این سه جزیره را صادر کرد و با این کار خشم کشورهای عرب موسوم به «ترقیخواه» را برانگیخت. شاه از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ نیرویی در حدود ۳۰۰۰۰ سرباز را برای دفاع از سلطان‌نشین عمان در برابر شورشیان مارکسیست - مائوئیست مورد حمایت یمن جنوبی و عراق که در استان ظفار به عملیات پرداخته بودند، اعزام کرد. این اقدام به نحوی آموزش دادن واحدهای ایرانی با عملیات ضدچریکی به‌شمار می‌رفت.

روابط تهران و بغداد از مدتها پیش تیره بود.^۸ ژنرال عبدالسلام عارف با اعلام الحاق قریب‌الوقوع عراق به جمهوری عربی متحده ناصر که هیچ‌گاه عملی نشد، به بی‌ثباتی منطقه کمک کرده و شاه را ناراحت ساخته بود. تنش میان دو کشور در ۱۹۶۳ هنگامی افزایش یافت که عارف با پشتیبانی طرفداران ناصر و بعضی‌ها در بغداد قدرت را در دست گرفت.

در این زمان کردهای عراقی قبلاً علیه حکومت بغداد اسلحه در دست گرفته و در پناه مرزهای ایران یک پشتیبان استراتژیکی پیدا کرده بودند. در آن هنگام ملامصطفی بارزانی رهبر خستگی‌ناپذیر کردهای عراقی یک شبکهٔ تأمین مواد غذایی، لباس و بخصوص اسلحه در کردستان ایران در اختیار

۸. عراق در ۱۹۵۸ از پیمان بغداد خارج شده بود. (فصل چهارم را ملاحظه کنید.)

داشت. اینگونه تماسهای او تهران را که بیم از شیوع احساسات خودمختاری در میان کردهای ایرانی داشت نگران کرد و تصمیم گرفت به این کار خاتمه دهد و خودش کمکهایی را که کردهای عراقی مطالبه می‌کردند در اختیارشان بگذارد. بدین‌سان بود که از ۱۹۶۵ پیشمرگان بارزانی با سلاحهای سنگینی مجهز شدند که دربارهٔ مبدا آنها هیچ شکی وجود نداشت. تردیدی نبود که ایران از ۱۹۶۹ رأساً به کمک کردهای عراقی شتافته بود. اما کردها می‌بایست بهای آن را پردازند. در واقع بارزانی تعهد کرده بود که در ازای دریافت اسلحه و مهمات مانع از هرگونه قیام در کردستان ایران شود و حتی پذیرفته بود که در صورت لزوم برای سرکوب چنین قیامی به قوهٔ قهریه متوسل شود. بدین‌سان بسیاری از مبارزان کرد ایرانی از میان رفتند و اجسادشان به مقامات ایرانی تسلیم شد.

جنگی پنهانی میان ایران و عراق آغاز شده بود: لغو قرارداد مرزی ۱۹۳۷، عملیات نظامی در تنب و ابوموسی و همچنین در ظفار. مسئله کرد در چارچوب رقابت سیاسی بین دو کشور قرار گرفته بود که برانگیختن جنگ داخلی به منظور تضعیف قدرت همسایه را آسان می‌کرد.

خودمختاری که بغداد در ۱۹۷۰ به کردستان عراق اعطا کرد، ضربه شدیدی برای شاه بود. تهران با متوقف ساختن جنگ از این خطر استقبال کرد که وسیله فشار خود را بر حکومت بغداد و حزب دموکرات کردستان ایران از دست بدهد. در دسامبر ۱۹۷۱ در پی اشغال سه جزیرهٔ واقع در دهانهٔ خلیج فارس، روابط دیپلماتیک بین دو کشور قطع شد و در حدود یکصد هزار ایرانی مقیم عراق که گاهی از چند نسل پیش در آن کشور اقامت گزیده بودند، اخراج شدند. نگرانی تهران چندماه بعد افزایش یافت و آن هنگامی بود که پیمان دوستی شوروی عراق در آوریل ۱۹۷۲ به امضا رسید. پس از انعقاد این پیمان که شوروی بدون مشورت با بارزانی امضا کرده بود، قیام کردها با خشونت به ترک مخاصمه آنان با حکومت بغداد پایان داد. این بار کردهای عراقی به جایی رسیدند که مجبور شدند کمک سازمان سیا و اسرائیل را

پذیرند. به زودی در خاک ایران صاحب سلاحهای سنگین، یک ایستگاه فرستنده رادیو و اردوگاههای آموزشی شدند و توانستند پوشش تبلیغاتی بی سابقه‌ای به شورش خود در کشورهای غربی بدهند.^۹

در این هنگام کردها هر چند قادر به شکست دادن قوای دشمن نبودند، دست کم می‌توانستند در برابر حملات گسترده بغداد مقاومت ورزند. در سپتامبر ۱۹۷۴ در یک عملیات گسترده از جانب عراق ۳۰۰ تانک، یک گردان مسلسل سنگین خودکار، ۳۰۰۰۰ سرباز مسلح و نیروی هوایی شرکت داشتند. ولی نیروهای بغداد با وجود برتری تسلیحاتی خود ۵۰۰ سرباز و ۵ تانک را از دست دادند و کردها را پیش از آنکه چند روز بعد وادار به ترک مواضع خود نمایند مسلط بر کوههای زورزک باقی گذاشتند. آنگاه ایرانیان کمک نظامی خود را افزایش دادند و کردها را قادر ساختند جبهه را در طول زمستان ثابت نگه دارند. فشار سیاسی تهران نیز شدیدتر شد. تحویل مهمات به کردها با صرفه‌جویی، آنان را در حال وابستگی دایمی نگاه می‌داشت. ادامه جنگ دولت بعثی و پیشمرگان بارزانی را تضعیف می‌کرد نه شاه را که اختیار شورش را در دست داشت. عراق در موضع ضعف نمی‌توانست خطر یک جنگ آشکار با ایران را بپذیرد.

تیرگی روابط ایران و عراق در سرتاسر مرز، بیم از وضعیتی بدتر را به وجود آورد و دو کشور را برانگیخت که با میانجیگری کشورهای دوست تماسهای غیررسمی برقرار سازند. با وجود این موافقتنامه الجزیره در ۶ مارس ۱۹۷۵ توسط محمدرضا شاه و صدام حسین همه را غافلگیر کرد بخصوص جنگجویان کرد عراقی را که ایران به حال خودشان رها کرد و مجبور شدند به طرز فجیعی به ایران پناهنده شوند. ملا مصطفی بارزانی ابتدا

۹. بعید به نظر می‌رسد که شاه در آن هنگام تأسیس کردستان مستقل را بطور جدی در نظر داشته که طبعاً شامل سرزمینهای کردنشین ایران می‌گردید که ایران از دیرباز بر آنها سیادت سیاسی و اقتصادی داشته است. در هر حال وجود هرگونه فرضیه‌ای درباره این ماجرا، اهمیت وسایل و تجهیزاتی را که در پشتیبانی از شورش به کار رفت نشان می‌دهد.

به ایران و سپس به امریکا پناهنده شد و در ۱۹۷۹ در همانجا درگذشت. موافقتنامه همچنان پیش‌بینی می‌کرد که دولت عراق از اعطای کمک به هر شکلی به کردهای استقلال طلب ایران خودداری خواهد کرد. بدین‌سان هر دو طرف به وضعی برگشتند که در زمان پیمان بغداد وجود داشت. برای کردها این تأییدی بر شکنندگی حمایتها به‌شمار می‌رفت.

عراق که در موضع ضعف مذاکره می‌کرد خط مرزی شط‌العرب را بر اساس تالوگ پذیرفت و به تبلیغات خصمانه علیه شاه خاتمه داد و حتی تا جایی پیشرفت که به آیت‌الله خمینی که از ۱۹۶۵ در عراق به سر می‌برد فشار آورد که تماسهای خارجی‌اش را محدود سازد. مسافرت ایرانیان به اماکن مقدس شیعه در نجف و کربلا مجدداً آزاد شد. البته ایران روابط عادی‌تری با بین‌النهرین پیدا کرد ولی یک‌بار دیگر آتش‌کینه اعراب را علیه اشغال سه جزیره کوچک استراتژیک در دهانه خلیج فارس توسط ارتش ایران برانگیخت. وقتی صدام حسین بعدها در ۱۹۸۰ موافقتنامه الجزیره را لغو کرد، کوشید به تحقیری که در الجزیره دیده بود پاسخ دهد. او سیاست نزدیک شدن به کشورهای غربی بخصوص فرانسه را در پیش گرفت که در آن هنگام صدام را رهبری می‌دانستند که قادر است جلو حرکت اسلام‌گرایی را که از تهران آغاز شده بود بگیرد.

هر چند مصر دورتر از ایران است ولی چنانکه مشاهده کردیم نقش خاصی در سرنوشت محمدرضا شاه ایفا کرد. پس از درگذشت ناصر و پیروزی سادات در جنگ اکتبر ۱۹۷۳، مصر گام به گام به سوی نرب‌گرایی یافت. شاه به برکت روابط ممتازی که با سادات (۱۹۷۰ - ۱۹۸۱) داشت یکی از بانیان این تغییر سیاست بود. نخستین نشانه سیاست جدید به هنگام جنگ رمضان (یوم کیپور) مشاهده شد که ایران موضعی میانی آغاز کرد و حاضر نشد هواپیماهای فانتوم خود را برای جانشین شدن هواپیماهایی که در آغاز جنگ نابود شده بودند در اختیار دولت یهود بگذارد اما برایشان توپ و تجهیزات الکترونیکی فرستاد. در همان حال تهران ۶۰۰/۰۰۰ تن نفت (که

لیبی از دادن آن خودداری کرده بود) به مصر داد و با گشودن قلمرو هوایی خود به روی هواپیماهای نظامی شوروی که خوراک و تسلیحات به سوریه می‌رساندند و ایجاد تسهیلات در حمل سربازان سعودی یا ارسال وسایل بهداشتی به جبههٔ جولان به اعراب کمک کرد.

سال بعد به مناسبت سفر نخست‌وزیر مصر به تهران، ایران یک اعتبار یک میلیارد دلاری برای بازگشایی کانال سوئز و بازسازی بندر پرت سعید اختصاص داد. چند ماه بعد سفر محرمانهٔ اسحق را بین نخست‌وزیر اسرائیل به تهران، به شاه فرصت داد که از وی بخواهد در برابر مصر نرمش نشان دهد و در عین حال تهران و قاهره را به یکدیگر نزدیک‌تر کند. همکاری نظامی بین دو کشور آغاز شد و به مصریان اجازه داد با تجهیزات نظامی ساخت امریکا (رادار، فانتوم) آشنایی پیدا کنند و به اردوی غرب کشانده شوند. در بهار ۱۹۷۵ سادات رئیس‌جمهور مصر به تهران آمد و دیپلوماسی ایران از کلیهٔ وسایل خود از جمله روابط ممتاز شاه با دولت امریکا برای متقاعد ساختن اسرائیلیها به دادن امتیازاتی بخصوص در بازپس دادن چاههای نفت جزیره سینا به مصر استفاده کرد. اسرائیلیها به هنگام دومین سفر محرمانهٔ رابین به تهران این تقاضا را به شرطی پذیرفتند که صدور نفت ایران به اسرائیل هیچ‌گاه قطع نشود.

همچنین شاه در مذاکرات مصر و اسرائیل که پس از سفر تاریخی سادات در نوامبر ۱۹۷۷ به بیت‌المقدس بطور مستقیم از تلویزیون ایران پخش شد و به موافقتنامه‌های کمپ دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ در برقراری صلح بین دو کشور پس از سی و هفت سال جنگ و مخاصمه انجامید، نقش مهمی ایفا کرد. سادات آنچنان نسبت به شاه دوستی احساس می‌کرد که وقتی در ۱۹۷۷ به خاطر شورشهای قاهره پس از «آزادسازی» اقتصاد مصر به تقاضای بانک جهانی، دچار دشواری گردید تصمیم گرفت با خانواده‌اش به ایران پناهنده شود. محمدرضا شاه در پاسخ به این اعتماد چندبار پس از ژانویه ۱۹۷۵ به مصر سفر کرد و در همین کشور بود که در ژوئیه ۱۹۸۰ پس از مسافرتی

غم‌انگیز به مغرب، باهاما، مکزیک، ایالات متحد و پاناما درگذشت و به خاک سپرده شد.

در شرق ایران، وضعیتی درست برعکس کردهای عراقی وجود داشت. محمدرضا شاه که کشورش را در پیمان طرفدار امریکای ستون‌نگه داشته بود، در ۱۹۷۱ مخالفت خود را با تجزیه پاکستان ابراز داشت زیرا این کار متحدی را که به ایران در سرکوب جنبشهای عشایر مرزی پشتون و بلوچ کمک کرده بود، تضعیف می‌کرد. همین‌طور در افغانستان که سقوط محمد ظاهر شاه توسط داوود خان در ۱۹۷۳ ناپایداری این کشور مستقل را در منطقه‌ای که مطمح نظر همسایگانش بود نشان داد. روابط بین تهران و کابل، بخشی به خاطر اختلاف بر سر رودخانه مرزی هیرمند که هر دو طرف برای طرحهای کشاورزی خود به آن چشم دوخته بودند، در حال رکود بود.

روابط تهران با هند به رغم اهتمام دو کشور در افزایش مبادلات بازرگانی، همچنان تیره مانده بود. توسعه‌طلبی اقتصادی و نظامی ایران در اقیانوس هند که به نظر شاه بخشی از منافع حیاتی کشور به‌شمار می‌رفت، هند را که روابط دوستانه‌اش با شوروی قرینه روابط حسنه پاکستان با اردوی امریکا بود، نگران می‌ساخت. موضعگیری محمدرضا شاه به نفع باقی ماندن بنگال در پاکستان نیز دهلی نو را خشمگین می‌کرد. و سرانجام در ۱۹۷۳ حضور مریان هندی در عراق که مستقیماً در تربیت خلبانان میگ ساخت شوروی که مسکو تحویل داده بود می‌کوشیدند، به تیرگی روابط ایران و هند افزود.

در پیروزیهای سیاست خارجی شاه چه سهمی به روشن‌بینی شخص او و چه سهمی به قدرت پشتیبانش تعلق می‌گرفت؟ شاه در آخرین کتاب خود که می‌خواست به بیعدالتی تاریخ پاسخ دهد از سه شخصیت جهان کمونیست که تاریخ صریحاً محکوم کرده است ستایش می‌کند: مارشال تیتو، نیکلانی چائوشسکو و هواگوفنگ که آخرین رئیس دولت خارجی بود که به دیدار شاه در ایران رفت و از وی تجلیل زیادی به عمل آورد. در میان دولتمردان بزرگی که مورد ستایش محمدرضا شاه قرار گرفته‌اند، شخصیت‌هایی قوی مانند ژنرال

دوگل - که به ایران مسافرت رسمی کرد - چرچیل، نیکسون، کیسینجر و همچنین برژنف دیده می‌شوند که برای حفظ برتری شوروی در جهان برایش احترام قایل شده است. تنها رهبران مسلمانی که مورد عنایت او قرار گرفته‌اند، طبعاً آنهاپی هستند که به غرب نزدیک‌ترند: ملک حسن دوم پادشاه مغرب و ملک حسین پادشاه اردن و سادات رئیس‌جمهور مصر.^{۱۰}

سراب قدرت

موفقیت‌های توسعه اقتصادی

عموماً گفته می‌شود که برنامه سوم (۱۹۶۲ - ۱۹۶۸) نخستین برنامه واقعی پیشرفت اقتصادی ایران بوده است، هر چند در اثر انقلاب سفید زیر و رو و نابود شد، زیرا بدون هیچ‌گونه هماهنگی بین شاه و دستگاه دولتی طرح‌ریزی شده بود. از ۱۹۵۷ مشاوران دانشگاه هاروارد با هزینه بنیاد فورد در تعیین اولویت‌های این برنامه که برای نخستین بار پیشرفت کشور را بطور جامع در نظر گرفته و به شدت از بخش خصوصی حمایت می‌کرد، همکاری کرده بودند. در آن زمان تکنوکرات‌های جدید که همگی تحصیلکرده امریکا بودند بر سازمان برنامه و حکومت علی‌امینی تسلط داشتند و اینها بودند که با عادات کهنه طبقه حاکمه قدیمی که در نتیجه بحران‌های سال‌های پس از جنگ فرسوده شده بود، قطع رابطه کردند. میانگین رشد سالانه ۸/۸ درصد از پیش‌بینی‌ها فراتر رفت. چندین کار ساختمانی مانند سد کرج و سد سفیدرود انجام گرفت در حالی که طرح‌های صنعتی جسورانه مانند کارخانه ماشین‌سازی اراک و تراکتورسازی تبریز خارج از هرگونه برنامه‌ریزی اجرا شده بود. در خلال این سالها که پویاترین سال‌های سلطنت محمدرضا شاه محسوب می‌شد بسیاری از ساختارهای اقتصادی و اجتماعی که می‌رفت در دهه‌های آخر قرن نقش قاطعانه‌ای ایفا کند، مانند مرکز آمار ایران، مدرن

۱۰. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، پاریس ۱۹۷۹، صفحه ۱۹۰.

کردن نظام بانکی، ایجاد مؤسسات بزرگ صنعتی، احداث تجهیزات بزرگ هیدروالکتریکی، راه‌سازی و دانشگاه عملی گردید.

برنامه چهارم (۱۹۶۸ - ۱۹۷۲) با تحکیم نفوذ اقتصادی امریکا، رشد قوی (۱۱/۹ درصد در سال) و افزایش قدرت دیکتاتوری شاه مشخص می‌شد. این سالهای ثبات سیاسی که شخصیت بسیار ملایم دروغین امیرعباس هویدا نخست‌وزیر بر آن مسلط بود، بطور قطع اوج قدرت خاندان پهلوی به‌شمار می‌رفت که از نفت استفاده می‌کردند بدون آنکه در آن غرق شوند. تلاش شایان توجهی در باسواد کردن مردم و تأسیس دانشگاههای جدید در مراکز استانها، بخصوص اصفهان، مشهد و شیراز به عمل آمد. اولویتی که به صنایع و معادن داده شد نتیجه‌اش انحطاط نسبی کشاورزی بود ولی اجازه داد تأسیسات عظیمی مانند کارخانه ذوب آهن اصفهان، کارخانه آلومینیوم‌سازی اراک، لوله‌گاز سرتاسری ایران، کارخانه‌های بزرگ شیمیایی شیراز و آبادان و همچنین پایانه نفتی خارک و سدهای دز و کارون ساخته شود. به نظر نمی‌رسید و لخرجیها و تشدید فساد، نابرابریهای اجتماعی و متراکم شدن مسائل شهری در اراده محمدرضا پهلوی که قصد داشت سیاست خودش را اجرا کند و اولویت اقتصاد نفتی را به ارتش اختصاص دهد، تأثیری داشته باشد. هیچ‌کس نبود که سیاست صرفه‌جویی را پیشنهاد کند. چهار برابر شدن بهای نفت به دنبال جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، همین برنامه را نیز باطل کرد و به شاه و درباریانش هرگونه آزادی در تصمیم‌گیری را داد.

اقتصاد بسیار پویای ایران انواع اثرات تباہ‌کننده را در پی داشت: مسدود شدن بنادر، افزایش سرسام‌آور اجاره‌بها در شهرهای بزرگ به خاطر تقاضاهای مسکن کارشناسان بیگانه، سوداگری در مستغلات، تورم و شتاب گرفتن مهاجرت روستائینان. فساد و رشوه‌خواری افزایش می‌یافت. کنترل شدید قیمتها که حزب رستاخیز ترتیب داد موجب نارضایتی‌های بیشمار گردید، برخی از کالاها از بساط مغازه‌ها ناپدید شد، در حالی که مغازه‌داران

سرشناس سپر بلا قرار گرفته و در انظار عمومی بی‌آبرو شدند. شرایط زندگی با شهرهایی که از جمعیت انباشته شده و راه‌بندانهای پایان‌ناپذیری که خیابانها را مسدود می‌کرد و قطع مکرر آب و برق که بخشها و حتی محله‌های کامل را طی ساعات متمادی روز فلج می‌ساخت، بسیار سخت شده بود. از ممنوعیت ساختمان در خارج از محدوده مناطق قابل زندگی و شهرها تخلف می‌شد و مقامات شهرداری را وادار به تخریب خانه‌ها می‌کرد و با این کار خشم و طغیان پرولتاریای شهری جدید را برمی‌انگیخت.

تکبر و نخوت شاه که رسانه‌های همگانی نام او را جز با عناوین «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» و «فرمانده کل نیروهای مسلح» نمی‌بردند، به رغم ناکامی آشکار وی در سیاست عظمت‌طلبی جنون‌آمیزش هیچ‌گاه کاسته نمی‌شد. در ۱۹۷۷ یک‌بار دیگر در کتابی با تیراژ زیاد تحت عنوان به سوی تمدن بزرگ برنامه بلندپروازیهایش را تشریح کرد.^{۱۱}

محمد رضا شاه پس از آنکه اوضاع غم‌انگیز جهان را تشریح می‌کند که غرب منحط و خودخواه بر آن تسلط دارد و پس از آنکه فهرست پیشرفتهایی را برمی‌شمرد که طی نیم قرن خاندان پهلوی به کشورش آورده بودند، به گفته شاتو بریان درباره عظمت ایران در دوران باستان اشاره کرده است. شاه می‌گفت باید مشعل را در دست گرفت و به سنتهای ایرانی تکیه کرد (چنین به نظر می‌رسید که اسلام در این میان نقش ناچیزی دارد) و جامعه‌ای بر پایه اصول شاهنشاهی، ملی، انسانگرایی و دموکراتیک بنا کرد که به ایران اجازه دهد به زودی همپایه کشورهای اروپایی و الگوی سراسر جهان گردد. هر چند شاه از تعیین تاریخی دقیق برای اتمام این برنامه خودداری کرده بود. «کارشناسان» چاپلوس رژیم او شتاب داشتند که آن را پیشگویی کنند - که اواخر دهه ۱۹۸۰ بود - درست مثل تبلیغاتچی‌های کمونیست که مرتب تاریخ نیل به جامعه بی‌طبقه را تعیین می‌کردند. به قول احسان نراقی جامعه‌شناس ایرانی

۱۱. محمد رضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، تهران ۱۳۵۷.

این «حرص و ولع خشونت‌آمیز» که بر کشوری سرگردان و دچار خفقان از سرکوب فراگیر مستولی شده بود، در پیشبرد برنامه‌های شاه تأثیری ناچیز داشت. ایرانیان از ترس لو رفتن و شکنجه دیگر حتی در محافل خانوادگی از سیاست‌گفتگو نمی‌کردند. تنها پاداش سکوت، ثروتمند شدن از خرده‌نانهای پول نفت، مسافرت با تجمل به خارجه با تبدیل ریال به نرخ با صرفه‌تر و فرستادن فرزندانشان به بهترین دانشگاه‌های غرب بود.

مدتها پیش از سخت شدن اوضاع در ۱۹۷۵، هرگونه اظهارنظر سیاسی برای مخالفان قدغن شده بود. تأسیس حزب واحد و آغاز مبارزه با گرانی میدان عمل ساواک را افزایش داد. از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۸ ارتشبد نعمت‌الله نصیری، همان کسی که در اوت ۱۹۵۳ فرمان شاه مبنی بر عزل مصدق از نخست‌وزیری را ابلاغ کرده بود و شهرت پلیدی در سنگدلی و بی‌رحمی داشت، در رأس این سازمان مخوف قرار داشت. شکنجه‌های بدنی و اعدام‌های سریع متداول بود. زندانهای سیاسی که رژیم وجودشان را انکار می‌کرد و مخالفان را خرابکار و تروریست می‌نامید صحنه اعتصاب غذاهای پی‌درپی بود. در ۱۹۷۱ شاه در اظهار این مطلب به خبرنگار روزنامه لوموند تردید نکرد که نیازی به شکنجه بدنی مخالفان ندارد زیرا شکنجه‌های روحی کافی است. ولی گواهیهای متعدد ثابت می‌کرد که این دستور اجرا نمی‌شده است. علاوه بر محیط ترس و اربابی که بر دانشگاه یا هر محفلی سنگینی می‌کرد که به روحیه انتقاد و مخالفت شهرت داشت، سانسور بر کلیه وسایل بیان عقیده حکمفرمایی می‌کرد. دانشجویان خارج از کشور نیز تحت مراقبت شدید قرار داشتند که گاهی درباره فایده بازگشت به ایران دچار تردید می‌شدند، چون با بازجویی و بازداشت آغاز می‌شد.

محافل مذهبی نیز به لحاظ توجه روزافزون رژیم به تجلیل از ایران قبل از اسلام زیر فشار شدید قرار داشتند. جشنهای تخت جمشید که فرض می‌شد به مناسبت دو هزار و پانصدمین سالگرد تأسیس شاهنشاهی ایران است، توجه جهانیان را جلب کرد ولی هیچ شرایط و امکاناتی برای شرکت دادن

مردم ایران در این جشنها پیش‌بینی نشده بود. برخی اصلاحات از جمله تغییر تقویم هجری شمسی که مبنای آن هجرت حضرت رسول از مکه به مدینه بود به تقویم شاهنشاهی که مبداء آن بنیاد شاهنشاهی ایران به دست کورش کبیر بود (که در ۲۱ مارس ۱۹۷۶ صورت گرفت) ایرانیان را ناگهان از ۱۳۵۵ شمسی به ۲۵۳۵ شاهنشاهی گذر داد. همچنین احتمال اینکه بجای جمعه یکشنبه‌ها روز استراحت عمومی باشد تا مبادلات بین‌المللی را تسهیل کند، باز هم به احساسات مذهبی سنتی صدمه وارد ساخت. حرم امام رضا (ع) در مشهد از داشتن حوزه علمیه محروم شد و ساختمانهای آن همزمان با بازار قدیمی شهر در چارچوب اقدامات گسترده شهرسازی در مرکز تاریخی شهر، با خاک یکسان گردید.

فرصتهای از دست رفته شکوفایی بازار نفت

هدف پنجمین و آخرین برنامه عمرانی (۱۹۷۳ - ۱۹۷۷) عبارت بود از پرداختن به مسئله متعادل ساختن مجدد شرایط جغرافیایی کشور و بیهوالتهای اجتماعی. اما هنوز مرکب آن خشک نشده بود که به خاطر افزایش درآمد نفت و در نتیجه چهار برابر شدن قیمت آن از سوی کشورهای عضو اوپک، درهم ریخت و از نو طرح‌ریزی شد.

تهران که برای اجرای طرحهایش نیاز به سرمایه خارجی داشت، در این دگرگونی اقتصاد جهانی نقش تعیین‌کننده ایفا کرد، بخصوص با پذیرایی کشورهای عضو اوپک در دسامبر ۱۹۷۳ که بهای هر بشکه نفت خام را از ۳ دلار به ۱۱ دلار افزایش داد. پس از پایان یک سمینار دولتی در تفرجگاه اسکمی دیزین، امیرعباس هویدا رئوس کلی این برنامه جدید را اعلام و از پیروزی هواداران جهش به جلو بر کسانی مانند هوشنگ انصاری وزیر دارایی که بیم داشتند در صورت رشد بسیار سریع به زودی با دشواریهای بزرگی روبه‌رو خواهیم شد، تجلیل و ستایش به عمل آورد. از این‌رو برنامه پنجم تجدیدنظر شده با شتاب زیاد در ۴ اوت ۱۹۷۴ منتشر گردید: در مورد اصول

هیچ چیزی تغییر نکرده بلکه همه چیز چندبرابر شده بود. بودجه اقدامات وزارتخانه‌ها ۳۱ درصد و بودجه سرمایه‌گذاریهای سازمان برنامه ۲۷۹ درصد افزایش یافته بود. رشد درآمد ناخالص ملی می‌بایست از ۱۱ درصد به ۲۵ درصد در سال برسد، ارقامی که سرگیجه می‌آورد و هرگز در تاریخ اقتصادی کشوری بزرگ دیده نشده بود.

همه چیز مجاز به نظر می‌رسید. شاه‌گزینش BIG PUSH یا جهش بزرگ به جلو را همراه با انقلاب سفید تأیید کرد. او می‌توانست «تمدن بزرگ» را مد نظر داشته باشد که ایران را در عرض چند سال تبدیل به «ژاپن خاورمیانه» می‌کرد. هجوم انبوه چاپلوسان به سوی ایران و دربار شاهنشاهی، یقیناً نقش مهمی در تلف کردن فرصت تاریخی داشت که در آن هنگام به ایران رو کرده بود. بدین سان هر کشوری در ایران یک یا چند طرح بزرگ داشت: فرانسه پنج نیروگاه هسته‌ای (در ۱۹۷۸ مؤسسه فراماتوم بخش اعظم نیروگاه اهواز را به اتمام رسانده بود)، آلمان دو نیروگاه هسته‌ای (از جمله نیروگاه بوشهر) و کارخانه‌های تولید کودشیمیایی، ایتالیا یک کارخانه ذوب آهن در بندرعباس، بلژیک دومین پالایشگاه مس جهان در سرچشمه، ژاپن بزرگترین کارخانه پتروشیمی جهان در بندر شاهپور (امام خمینی)، انگلستان ساختمان شهستان پهلوی، یکی از بزرگترین برنامه‌های شهرسازی در ۵۵۰ هکتار زمین در شمال تهران، ایالات متحد با انحصار عملی فروش اسلحه سهم شیر را دریافت کرده بود. همچنین ایران با پرداخت وامی یک میلیارد دلاری به کمیساریای انرژی اتمی و مشارکت در برنامه هسته‌ای اورودیف (فرانسه) و خرید سهام کروپ (آلمان) به سرمایه‌گذاری در خارج پرداخت.

در این هنگام سالهای دیوانگی آغاز شد که طی آن در آمد ناخالص ملی بطور متوسط ۱۳ درصد در سال افزایش یافت. هزاران کامیون در برابر ساختمان محقر گمرک بازرگان در مرز ترکیه صف کشیده بودند. محموله‌های دریایی می‌بایست بیش از یک ماه در انتظار تخلیه در ساحل خرمشهر منتظر بمانند. نخستین پیامد اجرای این طرحها افزایش کنترل نشده واردات بود.

دولت مایل بود امکانات جدید مصرف ایرانیان را ارضاء کند، وسایل جدید بخرد و حق دلالتی خوبی نصیب هوادارانش کند.

نخستین نشانه دشواریها در اواخر ۱۹۷۵ هنگامی پدیدار شد که درآمد نفت ۱۲/۲ درصد تنزل کرد و سپس در ۱۹۷۷ که آهنگ رشد تولید صنعتی از ۲۶/۵ درصد به ۱/۶ درصد در سال سقوط کرد. تورم تنشهایی در بازار فروش کالاها به وجود آورد و سفته‌بازی به میزان گسترده موجب کمبود سیمان، برق، قند و شکر و حتی پیاز و روغن نباتی شد. مبارزه باگران فروشان و سودجویان که در ژوئیه ۱۹۷۵ آغاز شد نه به سوداگران بزرگ نزدیک به دربار بلکه به تجار بازار صدمه زد. بازاریان به ابراز بدگمانی نسبت به رژیم شاهنشاهی پرداختند که دیگر به آنان اجازه نمی‌داد آزادانه داد و ستد کنند.

قانون ۱۹۷۵ که شرکتهای دولتی و خصوصی را مجبور می‌ساخت ۴۹ درصد سهام خود را به بازار بورس عرضه کنند یا به کارمندانشان بفروشند، بورژوازی جدید را ناراضی کرد و این نگرانی را به وجود آورد که شاه برای تحکیم قدرتش واقعاً چه بازیهایی را آغاز کرده است. این عدم اطمینان از ۱۹۷۶ موجبات تسریع فرار سرمایه‌ها را فراهم کرد. ناشیگری رژیم شاهنشاهی مانع از این گردید که ایران بتواند از فرصت تاریخی که پیش آمده بود برای خروج از عقب‌ماندگی که هنوز در اغلب نقاط کشور وجود داشت، استفاده کند.

پایان کار پهلویها

محمد رضا پهلوی در ۱۹۱۹ در خانواده‌ای نسبتاً ساده به دنیا آمده بود. شخصیت پدرش او را تحت الشعاع قرار داده و خواهر دوقلویش والاحضرت اشرف از او قوی‌تر بود. شاه برای غلبه بر این مانع از بهترین شرایط برخوردار بود: آموزش خاص در یک مدرسه اعیانی در سویس، آموزش نظامی در دانشکده افسری در ایران که پدرش تأسیس کرده بود. هنگامی که در بحبوحه جنگ پیش از موعد و بطور ناگهانی بر تخت شاهی تکیه زد بدون آنکه واقعاً

آمادگی داشته باشد، آزمایشهای سختی را از سر گذراند و در دریافت کمک سیاسی از بیگانگان تردید به خود راه نداد. او در داخل و خارج پشتیبانی کافی برای نجات تخت و تاج و حفظ وحدت کشورش پیدا کرد. از سالهای ۱۹۶۰ به خودش مطمئن تر شد و برای تحمیل اصلاحاتی که مردم به خوبی درک نکرده بودند، به زور متوسل شد و رفته رفته اطرافیان و شخصیت‌های سیاسی را تبدیل به عوامل اجرایی ترسو و نوکر مآب کرد. پیروزیهای آسانی که در نتیجه افزایش بهای نفت در ۱۹۷۳ نصیبش گردید به بلندپروازیه‌ها و کوربینی‌اش افزود. با ایجاد ترس در میان همکارانش، حاضر نبود چیزی مگر تملق بشنود و این در حالی بود که درباریان و رجال سیاسی، نفرت روزافزون وی را در میان مردم از او پنهان می‌کردند. در این هنگام شاه دستخوش کبر و غرور شده ادعا می‌کرد که اعراب را از ترس به لرزه درمی‌آورد و حتی درس‌هایی به غرب می‌داد و موازین اخلاقی آنان را «بی‌بند و بار» می‌نامید و تهدید می‌کرد که باز هم بهای نفت را بالا خواهد برد چون به قول او نفت ماده‌ای شریف است که نباید در موتور اتومبیل‌ها به هدر رود. بدین‌سان دوست امریکاییان تبدیل به فردی غیرقابل پیش‌بینی، بدون مشاور خوب در میان هموطنانش، نگران‌کننده و تا حدودی ضعیف در برابر متحدانش گردید. محمدرضا پهلوی حتی پیش از افزایش بهای نفت در ۱۹۷۴، برنامه عظیمی در سر داشت و تدارک آغاز «تمدن بزرگ» را می‌دید و ریشه‌های قدرت و مشروعیت خود را به شاهنشاهی هخامنشیان گره می‌زد. جشنهای باشکوهی که در اکتبر ۱۹۷۱ در تخت جمشید برگزار کرد به همین منظور بود. طی ماه‌های متمادی گروه‌های از خیاطان، باستان‌شناسان، معماران و هنرپیشگان حرفه‌ای ترتیب یک رژه بزرگ را دادند. این مراسم با تجملی خیره‌کننده در برابر جمعی از سرهای تاجدار، رؤسای جمهور و نخست‌وزیران سراسر جهان برگزار شد. نمایش به صورت زنده در تلویزیون پخش شد و سپس تصاویر آن در مجله‌های سراسر جهان به چاپ رسید. جشنهای تخت جمشید بر نیروی تخیل بیگانگان اثر بخشید ولی ایرانیان که از

این جشن و سرور محروم مانده بودند، بی تفاوت و منزجر شدند. نمایش چنین ثروتی در کشوری که بخش بزرگی از مردم آن از پیشرفت محروم مانده بودند، هم مرز با گستاخی بود بدون آنکه هویت ملی ایران را تحکیم نماید. برای سبک کردن گناه شاه می توان گفت که بسیاری از شخصیت‌هایی که در این جشن شرکت کردند آرزوی اخذ یک امتیاز یا امضای یک قرارداد را داشتند. پول این پادشاه نوکیسه بیش از پول اشراف و فئودال‌های قرون گذشته بوی بد نمی داد. جشنهای تخت جمشید آغاز سالهای اوج رژیم شاهنشاهی و قدرت فردی «شاهنشاه آریامهر» بود. افراط در مليله دوزی و الماسهایی که در لباسهایش به کار می رفت او را در افکار عمومی بین المللی به صورت شخصیتی افسانه‌ای درآورده بود که اگرچه ایرانیان خوششان نمی آمد ولی موردپسند مطبوعات بین المللی و رؤسای کشورها بود. این جلال و شکوه ظاهری، اخم و تروشرویهای شاه را پنهان نمی ساخت.

پیروزیهای پی در پی، ساواک و سفارت امریکا، شاه را که عده‌ای از درباریان فاسد دوره‌اش کرده بودند از مردم جدا می ساخت. هنگامی که افزایش بهای نفت فرصتی تاریخی به ایران عرضه کرد، همه چیز به یک نفر بستگی داشت که او نیز نتوانست از آن استفاده کند.

این شخصیت عجیب و متناقض، وضع مزاجی آسیب‌پذیری داشت. محمدرضا شاه در ۱۹۷۴ دریافت که دچار سرطان شده است. از آن هنگام مرتب دورنمای مرگ و جانشینی‌اش را مطرح می کرد بدون آنکه کسی علت آن را بداند. حتی خواهر دوقلویش پنج سال بعد از بیماری او آگاه شد و همسرش تنها در ۱۹۷۷. شاه به سرطان لنفاوی مبتلا شده بود که بیش از پیش خسته‌اش می کرد و از ۱۹۷۸ شاید در اثر داروهایی که مصرف می کرد گاهی دچار نسیان می شد. در آن سال ناچار شد سفر رسمی خود را به اروپای شرقی لغو کند و طی چند هفته در اواخر بهار تصویرش از رسانه‌های ایرانی - که معمولاً لبریز از شرح کارها و پذیراییها و مسافرتهايش بود - ناپدید شد و این در حالی بود که تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها رژیم را نگران کرده بود. شاه در

آن هنگام به فکر افتاد ترتیب نایب‌السلطنه شدن شهبانو فرح را بدهد ولی احساس کرد مخالفت‌های زیادی با این اقدام حتی در میان خانواده خودش وجود دارد که کار را بر زنی که تاکنون از تصمیم‌های بزرگ سیاسی برکنار بوده است بسیار دشوار خواهد کرد. والا حضرت رضا ولیعهد نیز هنوز به سن قانونی نرسیده بود. عدم اطمینان به مدتی که عمر خواهد کرد و عدم امکان به درددل و مشورت با هر کس، شاه را آسیب‌پذیر کرده بود. در برابر تصمیم‌های حیاتی که تنها خودش می‌توانست بگیرد فلج شده بود. و این در حالی بود که رشد اقتصادی، فرهنگ و جامعه ایرانی را درهم ریخته بود.

یک بار دیگر تحول سیاسی از خارج نازل گردید: انتخاب پرزیدنت کارتر به ریاست جمهوری امریکا در نوامبر ۱۹۷۶ استراتژی رژیم ایران را که عادت کرده بود در ازای وفاداری بی‌قید و شرط به امریکا و برتری آن، دستش در داخل کشور باز باشد، دگرگون ساخت. شاه بر روی پیروزی جمهوریخواهان شرط‌بندی کرده بود و از شعار حقوق بشر که دموکراتها مانند پرچمی برافراشته بودند بیمناک بود. او برای اینکه نظر مساعد واشینگتن را جلب کند ناچار شد سانسور را سبک کند، در زندانها را به روی هیئتهای بازجویی بین‌المللی بگشاید و سرکوب را محدود سازد. لیبرالهای ایرانی با اشتیاق از این تحولات استقبال نموده به انتشار نامه‌های سرگشاده، متنهای ایدئولوژیکی که تاکنون مخفیانه منتشر می‌شد و تشکیل همایشهای فرهنگی پرداختند که به زودی به بحث سیاسی مبدل شد. تغییر حکومت در اوت ۱۹۷۷ به عمر دوازده ساله کابینه هویدا خاتمه داد و جای او را یک تکنوکرات تحصیلکرده امریکا به نام جمشید آموزگار گرفت. این تغییر و تبدیل نیز موجب تشویق مخالفان گردید.

حکومت جدید اجرای برنامه پنجم را متوقف ساخت زیرا تحولات بازار نفت نامطمئن می‌نمود و ابتدا می‌بایست اوضاع را آرام کرد تا دستگاه دولت بتواند کنترل اقتصاد کشور را در دست بگیرد. این حکومت تکنوکرات موفق شد سرعت ماشین را کم کند و در نتیجه در چند طرح فرعونی تجدیدنظر به

عمل آورد ولی در اصل موضوع دچار شکست شد و آن اراده شاه بود که حاضر نشد برنامه‌های نظامی و هسته‌ای خود را که در عین حال بیش از حد لزوم بود بطور اساسی کاهش دهد و دیدگانش را به روی شکاف اجتماعی که در نتیجه رشد کنترل نشده ایجاد شده بود برهم گذاشت.

شاه ایران در اوج قدرت، هنگامی که برای دیدار با رئیس‌جمهور جدید در نوامبر ۱۹۷۷ به واشینگتن سفر کرد، در برابر کاخ سفید با تظاهرات عظیم دانشجویان ایرانی روبه‌رو شد که جنجال بزرگی به راه انداختند. حتی تلویزیون ایران تصویر شاه مقتدر را نشان داد که در اثر گاز اشک‌آور می‌گریست. ایران در ۱۹۷۸ به صورت ظاهر کشوری بسیار خوشبخت و بسیار آزاد می‌نمود که هرگز در طول تاریخ خود چنین وضعی را ندیده بود. به نظر می‌رسید که قدرت نظامی و توسعه اقتصادی به علاوه پشتیبانی امریکا برای کشور و پادشاه آن آینده‌ای درخشان توأم با توسعه و قدرت را تضمین کرده است. ولی آیا این یک سراب قدرت بیش نبود؟^{۱۲}

چندماه بعد ایرانیان خواستار عزیمت شاه شدند که در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ کشور را ترک کرد.

۱۲. رابرت گراهام، ایران: سراب قدرت، نیویورک ۱۹۷۹.

فصل ششم

انقلاب اسلامی

اگر بگوییم انقلاب اسلامی ایران جایگاه خاصی در تاریخ جهان در پایان این قرن دارد، گزاف نگفته‌ایم. این انقلاب کشور نفت خیز هم‌مرز شوروی را زیر و رو کرد؛ مخالفت مستقیم با ایالات متحد آمریکا را بنا نهاد؛ و روحانیون شیعه را که به خوبی شناخته نشده بودند در کشوری بر مسند قدرت نشانده که به نظر می‌رسید اسلام در حاشیه قرار گرفته است. همچنین نخستین بار بود که یک دگرگونی سیاسی با دامنه‌ای به این گستردگی از سوی صدها روزنامه‌نگار بین‌المللی بطور مستقیم دنبال شد. جنبش اسلامی توانست از این توجه مطبوعاتی غیرعادی که به انقلاب ایران تصویری پرهیجان و نامعقول می‌داد استفاده کند و هنوز نتوانسته است خودش را از آن جدا سازد. جنبش مردمی که در ۱۹۷۸ توسط روشنفکران غیرمذهبی و لیبرال با آرمانهای -همنامی و ناسیونالیستی آغاز شد به سرعت تحت هدایت روحانیون جوان قرار گرفت که موفق شدند با معرفی خود به عنوان وارثان قانونی جریانهای دموکراتیک که از بیش از یک قرن پیش آغاز شده و کشور را تکان داده بود، مشارکت کلیه طبقات مذهبی را که اکثرشان محافظه‌کارند، جلب نمایند.

جمهوری نوپای اسلامی با گروگان‌گرفتن دیپلماتهای امریکایی، رویارویی با سراسر جهان و درگیر شدن در جنگی چهارجانبه را برگزید: نبرد

سیاسی در مقابل ایالات متحد آمریکا، نبرد نظامی در برابر تجاوز عراق، نبرد پلیسی علیه مخالفان و نبرد تروریستی علیه کشورهای غربی. در چنین شرایطی خیالات واهی مبارزان انقلابی - مسلمانان، لیبرالها و انقلابیون مارکسیست - که نظام سلطنتی را سرنگون ساخته بودند به سرعت برباد رفت^۱ و مانع از آن نشد که جامعه ایرانی، در اغلب موارد به نحوی متناقض و مستقل از حکومت اسلامی، یا به رغم آن تحول یابد. از ۱۹۷۸ ایران در پشت پرده اسلام مبارز انقلابیهای دیگری را از سرگذرانده که به اندازه استقرار نظام جمهوری ریشه‌دار و عمیق بوده‌اند: از مشارکت زنان در امور اجتماعی تا توجه جوانان به سوی خارج در واکنش به بستن دروازه‌های کشور. هنگامی که فروپاشی شوروی مرزهای اقوام ترک زبان آسیای میانه را درهم شکست، ایران با بازیافتن فرهنگ ایرانی در این کشورهای جدید که همگی کم و بیش در آن سهیم‌اند، سرانجام جای خودش را در منطقه باز کرد.

انقلاب اسلامی ایران با پیروزی غیرمنتظره خود در سراسر جهان هیجانها و مخالفت‌هایی برانگیخت. در جوار نهادهای اسلام سنتی که به زودی «قرون وسطایی» نامیده شدند، جنبشهای سیاسی و فرهنگی جدیدی به وجود آمد که در اغلب موارد تجربه‌گرایی و خودجوشی جایگزین فرضیه‌ها و الهیات گردید. بدین سان اسلام‌گرایی به سوی یک جریان سیاسی نوع جدید تحول یافت که نه تنها مغایر ارزشهای غربی (که اکنون مبدل به بین‌المللی شده است) بود، بلکه بخصوص مخالف دستگاه حاکمه مسلمان سنتی بود. انقلاب اسلامی بیشتر انقلاب حجة الاسلامهای جوان بود تا آیت‌الله‌های سالخورده حافظ سنت.

رژیم پیشین و انقلاب

بهار تهران

توسعه اقتصادی افسارگسیخته‌ای که حکومت جمشید آموزگار که در

اوت ۱۹۷۷ منصوب شده بود مأموریت داشت تحت کنترل بیشتر در آورد، شکافهای اجتماعی و جغرافیایی را افزایش داد. با این همه مورد مخالفت هیچ کس قرار نگرفت زیرا کلیه اقشار مردم از آن بهره مند می شدند. هرکس حساب می کرد که ایران تا چه اندازه فرصت تاریخی برای رسیدن به سطح آبرومندانه‌ای از پیشرفت و توفیق ورود در جرگه کشورهای صنعتی را با حفظ هویت خود خواهد داشت.

تنها نقطه تاریکی که در این تابلو وجود داشت رژیم شاهنشاهی بود که تقریباً هیچ کس مشروعیت آن را زیرسؤال نمی برد و همچنان به توصیه سفارت مقتدر امریکا به شیوه‌های استبدادی و سرکوبگرانه ادامه می داد [مضافاً که اینگونه کارها به تعدادی محدود از اشخاص و زمینه‌ها محدود می شد]. جنبشهای مارکسیست انقلابی بخصوص فدائیان و مجاهدین خلق علیه منافع امریکا در ایران دست به عملیات تروریستی می زدند ولی بجز جوانان روشنفکر کسی به آنان توجه نمی کرد. مبارزان اسلامی انقلابی مانند فدائیان اسلام نیز قادر نبودند ثبات حکومت را به خطر اندازند زیرا اکثریت عظیم روشنفکران، طبقه متوسط و بخصوص روحانیون با آنان مخالف بودند. بیشتر مخالفان خواستار نرمش بیشتر رژیم شاهنشاهی و استقلال ملی واقعی بودند.

در این کشور که سرانجام پس از سالها، نوگرایی اصولاً به صورت واقعی در دسترس تعداد بیشماری از مردم درمی آمد، دیگر نظام استبدادی و امتیازات جایی نداشت. این وضع بی اختیار حقوق فئودالها در فرانسه ۱۷۸۹ را به خاطر می آورد که آلکسی دو توکویل بدین نحو تحلیل کرده است:

«انقلاب که هدف اصلی آن نابود کردن هرگونه نشانی از نهادهای قرون وسطایی بود، در کشورهایی که این نهادها بهتر حفظ شده و سلطه سنگین تری بر مردم داشتند روی نداد، بلکه برعکس در کشورهایی روی داد که بوغ این نهادها برگرده مردم به نسبت

سبکتر بود.»^۲

نامه سرگشاده بسیار مؤدبانه‌ای که علی اصغر حاج سیدجوادی در مارس ۱۹۷۷ برای شاه فرستاد، آغاز «بهار تهران» بود زیرا در برابر شگفتی عمومی نویسنده بیباک زندانی نشد. این رفتار غیرمنتظره ساواک روشنفکران ایرانی را برانگیخت که از انتخاب جیمی کارتر که نمی‌توانست کاری بجز اجرای سیاست جدید خود به نفع حقوق بشر در ایران بکند استفاده کنند و لب به سخن بگشایند. رژیم شاهنشاهی در تلاش به اینکه تصویر هماهنگ‌تری با سیاست جدید امریکا به خود بدهد، مانع از جنبش آزادیخواهانه‌ای که سراسر ایران را درمی‌نوردید نشد و به این بسنده کرد که سرویس‌های ویژه ساواک و گروه‌های غیرقابل کنترل دست به اقدام بزنند. بدین‌سان بسیاری از روشنفکران مورد حمله قرار گرفتند و روحانیون لیبرال مانند آیت‌الله طالقانی زندانی شدند که به دنبال آن حوادثی در قم و شهر ری روی داد. این کارها نتیجه‌ای بجز دادن وجهه ملی بیشتر به بهار تهران نداشت که پویایی‌اش افزایش یافت و با تقویت سرکوب پلیسی سیاسی‌تر و جالب‌توجه‌تر شد.

طی چندماه بعدی چندین انجمن مانند کمیته دفاع از زندانیان سیاسی و کانون وکلای جرات تأسیس به خود دادند یا فعالیت خود را از سر گرفتند. در چنین فضایی، مخالفان سیاسی که مدتها مجبور به سکوت بودند خواه گرایش‌های لیبرال جبهه ملی به رهبری کریم سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر، خواه نهضت آزادی مهدی بازرگان یا روحانیون لیبرال آیت‌الله طالقانی، هر کدام به نوبه خود مؤدبانه لب به سخن گشودند و از شاه تقاضای آزادی‌های سیاسی بیشتری کردند. با این همه دولت اجازه نداد کانون نویسندگان ایران تشکیل گردد و کانون در اکتبر ۱۹۷۸ شبهای شعری در انستیتو گوته تهران ترتیب داد که کارگردان آن بخصوص احمدشاملو بود.

۲. آلکسی دوتوکویل، رژیم پیشین و انقلاب، بخش ۲، صفحه ۱.

موفقیت این گردهمایی که تا ۱۵۰۰۰ نفر در آن شرکت داشتند، هنگامی که پس از ۱۸ شب ممنوع شد، خلاف انتظار بود. در کشور فردوسی و خیام و حافظ، منطقی انقلاب می‌بایست به وسیله شعرا آغاز گردد.

در طول این مدت، روشنفکران مسلمان نیز حضور داشتند ولی بسیار تودار بودند زیرا علی شریعتی رهبر فرهیخته خود را که پس از گذراندن سه سال زندان در برایتون انگلستان درگذشته بود، از دست داده بودند. این استاد سابق دانشگاه مشهد که در فرانسه تحصیل کرده بود، بانی فصل نوینی در عقاید شیعه بود تا جایی که در نخستین تظاهرات و راه‌پیماییهای انقلاب اسلامی مردم تصویر او را به همان تعداد تصاویر آیت‌الله خمینی در دست داشتند. تأسیس حسینیه ارشاد در ۱۹۶۴ اجازه داده بود که جدا از حوزه‌های علمیه قم یا مشهد، رویارویی عقیده میان روحانیون بلندپایه ترقیخواه مانند محمود طالقانی و مرتضی مطهری با طلبه‌های جوان مانند علی اکبر هاشمی رفسنجانی، علی خامنه‌ای، جواد باهنر و محمد بهشتی و ناسیونالیستهای نهضت آزادی مانند مهدی بازرگان و کاظم سامی و همچنین تعداد زیادی دانشجوی صورت بگیرد. این گروه از مردان جوان، افراط‌گرایی انقلابی و ماتریالیسم مهاجم را نمی‌پذیرفتند و بویژه برای شنیدن سخنرانیهای علی شریعتی می‌آمدند که سخنانش ساده و قوی بود و نوشته‌هایش محرمانه به فروش می‌رسید و اشتیاقی درباره مسائل جامعه، هویت و مذهب برمی‌انگیخت که تاکنون ناشناخته بود. تعطیل این محیط آزادی در ۱۹۷۲ به دستور ساواک، به بحث درباره اسلام، جامعه مدرن و جستجوی پاسخهای گوناگون به سؤالاتی که به زبان طلبه‌ای در مدارس دینی بیهوده تکرار می‌شد، پایان نداد. در آن هنگام روشنفکران مذهبی در جستجوی اسلام اجتماعی و دموکراسی مسلمان شبیه به مسیحیت اجتماعی و دموکراسی مسیحی بودند. مهدی بازرگان که در فرانسه تحصیل کرده و مسلمانی واقعی و همکار سابق مصدق بود، تعداد زیادی از اشخاصی را که بعدها مسئولان بلندپایه جمهوری اسلامی شدند، با این روحیه تربیت کرده بود. نظر به اینکه ساواک مساجد را

به آسانی زیر نظر داشت، آنان در چارچوب گردهم آییهای غیررسمی موسوم به «دوره» و بخصوص انجمنهای سنتی موسوم به «هیئت» که از سوی اقوام و محلات و اصناف تشکیل می‌شد و روحانیون در آنها موعظه می‌کردند، شبکه‌ای کارآمد و پنهانکار برای پخش اطلاعات، بحث و گفتگو و سپس آنچه بعداً تبدیل به جنبش انقلابی گردید، به وجود آوردند.

اعلامیه‌های جیمی کارتر درباره جهان شمولی حقوق بشر به آغاز مبارزه‌ای کمک کرد که در خارج از ایران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی آن را تقویت و منعکس می‌کرد. محمدرضا شاه هنگامی که در سفر رسمی خود به ایالات متحد در نوامبر ۱۹۷۷ با تظاهرات خصمانه‌ای با شدت غیرعادی روبه‌رو شد، شخصاً آن را تجربه کرد. محکوم کردن استبداد پهلویها در رسانه‌ها و از سر گرفته شدن سرکوب در ایران مانع نگردید که رئیس جمهور امریکا با جشن گرفتن سال نو ۱۹۷۸ در تهران، پشتیبانی خود را از سیاست شاه تأیید کند. برای نخستین بار پس از مدت‌ها، همه چیز در ایران تکان می‌خورد و آرزوی تغییرات سیاسی بر ترس از سرکوب غلبه کرده بود. این انتظار در ۱۹۷۸ تبدیل به اعتقاد سیاسی شد.

بهار تهران پیش از اینکه در اوایل ۱۹۸۰ در نتیجه انقلاب فرهنگی دچار خفقان و ناپدید شود، تا پس از سقوط شاه ادامه یافت. در خلال ماههای قبل و بعد از سقوط رژیم، کتابهایی که در سابق ممنوع‌الانتشار بود، آشکارا پخش شد، ناشران انبوهی از کتابهایی را که دستگاه سانسور ممنوع کرده بود از انبارهایشان درآوردند. سخنرانیهای شریعتی، کتابهای آل احمد و مطهری در دهها هزار نسخه چاپ شد. حزب کمونیست توده و جناحهای چپ افراطی، ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم را که در مسکو چاپ شده بود در همه جا در معرض فروش قرار دادند. تعداد بیشماری کتاب که کنفدراسیون بسیار فعال دانشجویان ایرانی در کشورهای خارجی چاپ کرده بود، به نحوی گسترده در محافل دانشگاهی ایران توزیع شد. هر روز پیاده‌روهای مقابل دانشگاه تهران تبدیل به نمایشگاه عظیم کتاب می‌شد و هر کس برای آگاهی سیاسی از

دموکراسی هر کتابی را که به دستش می‌رسید با حرص و ولع می‌خرید. نشریهٔ هنگفتی کتاب جمعه سرآمد نشریات این ماههای آزادی زودگذر بود. لغو رسمی سانسور توسط حکومت شاپور بختیار در ۱۹۷۹، کاری بجز رسمی کردن وضعی که عملاً از مدتها پیش وجود داشت نکرد.

عزاداریهای مذهبی و اغتشاشات

انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی نسبت به آیت‌الله روح‌الله خمینی در ۷ ژانویه ۱۹۷۸ در روزنامه اطلاعات ماهیت جنبش مردمی را به سرعت تغییر داد. رژیم شاه که از مدتها پیش می‌دانست که جنبشهای مخالف چپگرا در حوزه‌های علمیه رخنه کرده‌اند، فهمیده بود که اتحاد احتمالی مخالفان لیبرال و سوسیالیست با مذهبیون امکان دارد به رغم نبود تشکیلات سیاسی سازمان‌یافته خطرناک باشد. با این همه اعتقاد رژیم به اینکه روحانیت شیعه از کوچکترین ابتکار سیاسی ناتوان است غلبه کرد و سبب یک سلسله اشتباهات گردید که رژیم شاه را بی‌ثبات کرد. ساواک فکر می‌کرد برای اینکه جنبش در نطفه خفه شود کافی است در چند کلمه روحانیت واپسگرا را بی‌اعتبار و رسوا کند.

ساواک با حمله به رهبری دینی که اکثر ایرانیان او را پس از تبعید به ترکیه در ۱۹۶۴ و سپس در نجف در عراق به علت دشمنی با سلطهٔ امریکا و انقلاب سفید فراموش کرده بودند، پیشرفت جریانهای جدید افکار نوگرایی را چه در محافل مذهبی شیعه و چه در میان مردمی که در جستجوی هویتی مطابق با قرن بودند دست‌کم گرفته بود. طی دوروزی که از انتشار مقالهٔ مزبور گذشت، تظاهرات طلاب حوزه علمیه قم این بار به طرز خشونت‌بارتری سرکوب شد و چندین نفر به هلاکت رسیدند. روحانیت به جنبش پیوسته بود. در این هنگام یک سلسله تظاهرات مردمی آغاز شد که هر بار تعداد شرکت‌کنندگان در آنها بیشتر بود و همیشه با خشونت بیشتر سرکوب می‌شد. این سلسله تظاهرات به شکست رژیم شاهنشاهی انجامید که پنجمین ارتش

جهان نتوانست از آن دفاع کند.

در تبریز مرکز استان آذربایجان و مظهر مبارزه در راه دموکراسی در انقلاب مشروطیت بود که در روزهای ۱۸ و ۱۹ فوریه ۱۹۷۸ به مناسبت مراسم سنتی یادبود چهلمین روز قربانیان قم، نخستین قیام مردمی فرهنگ مذهبی شیعه را با خواستهای سیاسی لیبرالها درهم آمیخت. شورش‌کنندگان نه تنها نمادهای رژیم شاهنشاهی از قبیل مقرّ حزب رستاخیز و خانه جوانان بلکه اماکن غیراسلامی «مروج فساد» یعنی سینماها، مغازه‌های لوکس فروشی، و مغازه‌های مشروب‌فروشی ارامنه را ویران کردند و آتش زدند. پلیس که در برابر عظمت تظاهرات ناتوان شده بود، برای نخستین بار از ارتش کمک طلبید و شورش را با متهای خشونت سرکوب کرد و صدها کشته برجای گذاشت. دوران شبهای شعر در انستیتو گوته سپری شده بود. در فردای شورش تبریز، روشنفکران و مبارزان حقوق بشر دریافتند که برای تسلط بر جنبش مردمی چنین گسترده، مصمم و درهم و برهمی نه شیوه‌ها و نه سازمانهایی دارا هستند. از این‌رو لیبرالها، مارکسیستها و اسلام‌گرایان برحسب ضرورت از نزدیک با هم متحد شدند و هر کدامشان یقین داشتند که پس از پیروزی خواهند توانست دیگران را به آسانی از صحنه خارج نمایند.

به زودی فرهنگ مذهبی شیعه، خودش را به عنوان تنها نیروی قادر به بسیج انبوه جمعیت و احاطه بر آن تحمیل کرد. اسطوره‌ی امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و شهدای دیگر، سنتهای دیرینه‌ی اجتماعات مذهبی، به راه انداختن دسته‌ها و برگذاری مجالس عزاداری، اجتماع و موعظه در مساجد و حسینیه‌ها و سرانجام نهاد روحانیت که البته یک دست نبود ولی در مجموع مستقل از دولت و دارای سلسله مراتب بود، ابزارهای کار را در دسترس آنان قرار می‌داد. همچنین به نظر می‌رسید که اسلام شیعه مخرج مشترک جامعه در جستجوی هویت و زبان مشترک قاطبه‌ی ایرانیان می‌باشد. لیبرالها و مارکسیستها مایل بودند این فرهنگ مردمی را که قلباً عمل کردن به آن را نمی‌پسندیدند ولی به آنان اجازه می‌داد به توده مردم راه پیدا کنند مورد

بهره‌برداری قرار دهند. در نظر روحانیون سنتی که با رژیم شاه کنار آمده و منتظر بودند طرف برنده را برگزینند، این انبوه غیرعادی جمعیت که برای شنیدن موعظه‌هایشان در مساجد گرد می‌آمدند بسیار باارزش بود و دست‌آخر روحانیون جوان که این بلندپروازی را داشتند که اسلام را تبدیل به نیروی مذهبی - سیاسی مدرن بکنند، اختلاط این جنبش مردمی با فرهنگ شیعه تضمین می‌داد که به آسانی خواهند توانست اختیار آن را در دست بگیرند.

تغییر موضع بازاریان، بخشی از قدرتمند شدن جریان اسلامی را توجیه می‌کند. مخالفت بازاریان با رژیم شاهنشاهی در اثر سرازیر شدن سیل دلارهای نفتی در واقع ناپدید شده بود تا اینکه در ۱۹۷۶ قربانی مبارزه با گران‌فروشی شدند که دقیقاً مواظب بود به مؤسساتی که زیر چتر حمایت رژیم بودند دست نزنند. در آن هنگام تجار بازار از طریق پشتیبانی سیاسی و مالی سنتی خود به روحانیون که آنان نیز قربانی کاهش کمک هزینه‌های دولت به مدارس مذهبی شده بودند، واکنش نشان دادند. بطورکلی مؤمنان خمس و زکوة خود را بین چند مرجع تقلید تقسیم می‌کردند ولی در چنین اوضاع و احوالی چندتن از بازاریان بزرگ مانند حاجی تقی طرخانی و مهدی عراقی پشتیبانی مالی خود را فقط به آیت‌الله خمینی اختصاص دادند و با این کار بخش رو به افزایشی از روحانیون را که در عین سنت‌گرایی نسبت به دنیای جدید نظر مساعد داشتند، در عداد مخالفان رژیم درآوردند.

هواداران آیت‌الله خمینی در خارج از کشور شبکه‌ی محکمی از مبارزان فعال داشتند که به تدریج با پخش نوارهای سخنرانی‌های رهبر مذهبی که کشف زبان ساده و تأکید در عقاید تند و سازش‌ناپذیرش را آغاز کرده بودند، ابتکار عمل را در عنوان کردن خواسته‌های سیاسی در دست گرفتند. آیت‌الله که در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۸ از عراق اخراج، و به نوفل لوشاتو در فرانسه پناهنده شد، به برکت جاذبه‌ای که داشت نه تنها یک دولت سایه بلکه مرکز تبلیغاتی بسیار فعالی تشکیل داد که رفته رفته کلیه نیروهای سیاسی مخالف رژیم پهلوی

چون راه‌حل دیگری نداشتند به آن پیوستند. در پیرامون او ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده که از مدتها پیش در فرانسه اقامت داشتند فعالیت می‌کردند و بنیانگذار این پایتخت ایران به مدت چهار ماه در روستایی در حومه پاریس گردیدند. در واقع نه تنها کلیه مخالفان شاه، بلکه نمایندگان جنبشهای سیاسی ایران در خارج، فرستادگان دولتها و مطبوعات بین‌المللی به این روستای کوچک هجوم آوردند. ابراهیم یزدی که تبعه امریکا بود و از آن کشور آمده بود توانست در این دوران جمعیتی ناموزون از فعالان انجمنهای اسلامی و کنفدراسیون دانشجویان را از چهارگوشه جهان پیرامون این رهبر مذهبی گرد آورد. همچنین تعدادی از روحانیون جوان از قبیل محمد محتشمی و صادق خلخالی که به تازگی از ایران آمده بودند نقش فاطمی در این میان ایفا کردند. در تهران نیز یک هسته مرکزی از افراد مورداعتماد گردآمده و نمایندگی رهبر جدید انقلاب را برعهده گرفته بودند. اعضای مهم روحانیت مبارز مانند آیت‌الله مهدوی کنی، بهشتی، موسوی اردبیلی، مطهری، زنجانی و حجة‌الاسلام‌ها رفسنجانی و باهنر و نیز تعدادی شخصیت‌های غیرروحانی مانند مهدی بازرگان، یدالله و عزت‌الله سبحانی، علی‌اصغر حاج سیدجوادی، و کاظم سامی پیرامون آیت‌الله طالقانی گرد آمده بودند که شورای انقلاب آینده را مجسم می‌کردند.

شورش تبریز بازتاب زیادی در سراسر ایران بخصوص در تهران داشت چرا که شمار آذریها در میان تجار، کسبه و کارمندان دولت و ارتشیان بسیار فراوان است. در ۲۹ مارس ۱۹۷۸ تظاهراتی به مناسبت چهلمین روز شهدای تبریز در اغلب شهرها بخصوص یزد برگزار شد که سرکوب آن بسیار شدید بود. در ماه مه ارتش یک‌بار دیگر چند نفر را شهید کرد و سپس در ژوئیه در مشهد و در اوت در اصفهان که حکومت نظامی اعلام شده بود، دست به کشتار مردم زد، هر چند در همان زمان کنترل اصفهان از دست مقامات دولتی خارج شده بود. در ۱۹ اوت آتش‌سوزی سینما رکس در آبادان (با ۴۰۰ قربانی) نشانه آغاز سیاست جدید دولت بود که هدف آن تحریک عمومی

بی‌نظمی و صحنه‌های غم‌انگیز بود تا بتواند طبقه بورژوازی متوسط را به خود ملحق سازد و در دست گرفتن مجدد اوضاع را توجیه کند. با وجود این دور تسلسل تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها همچنان ادامه یافت. اوج آن در ۴ سپتامبر در تهران بود که در روز عیدفطر مصادف با پایان ماه رمضان چند هزار نفر از قیطریه در شمال شهر تا دانشگاه تهران راه‌پیمایی کردند و به سربازان که از جایشان نمی‌جنبیدند دسته‌های گل گلابول هدیه دادند.

انتصاب نخست‌وزیر جدید در ۲۷ اوت، فرصتی به شاه داد که با بازگشت به تقویم اسلامی سنتی و تعطیل کازینوها به خواستهای مردم پاسخ بدهد. این همه، این تدابیر به وسیله حکومت شریف امامی که مشهور به دارا بودن شخصیت کلیدی در نظام فاسد شاهنشاهی بود و بسیار دیر اتخاذ شد، کارساز نبود بلکه نشان می‌داد رژیم مجبور به عقب‌نشینی شده است. در تظاهرات ۷ سپتامبر در تهران، برای نخستین بار جمعیت مسالمت‌جو خواستار رفتن شاه و بازگشت آیت‌الله خمینی گردید. دولت از ترس تغییر موضع ارتشیان به سرعت سیاست خود را تغییر داد و همان شب در ۱۱ شهر از جمله تهران حکومت نظامی اعلام کرد و ارتشبد اویسی فرماندار نظامی تهران شد.

فردای آن روز، صبح جمعه چندین هزار در میدان ژاله واقع در جنوب شرقی تهران به منظور راه‌پیمایی گرد آمدند. ارتش همانند روزهای پیش حاضر بود ولی به جای اینکه برادروار رفتار کند، به سوی مردم آتش گشود و شمار زیادی را به هلاکت رساند. طغیان علیه تغییر رویه سربازان، در کلیه محله‌های پرجمعیت تهران اجتماعاتی خودجوش پیرامون تانکها و زره‌پوشهای مستقر در چهارراهها برانگیخت. ولی سربازان برای پراکنده ساختن جمعیت مسالمت‌جو باز هم از سلاحهایشان استفاده کردند. سرکوب تبدیل به کشتار عمومی مردم بی‌دفاع گردید. و این «جمعه سیاه» بود. همان شب زمین لرزه‌ای در وسط کویر شهر زیبا و سنتی طبس را ویران ساخت و ۲۷۰۰ نفر را به هلاکت رساند. این سانحه طبیعی نشانه‌ای برای هر دو طرف

به شمار می‌رفت که ایران واقعاً وارد دورهٔ آخرالزمان شده است.

سقوط شاه

اعلان حکومت نظامی و تغییر رویه ارتش نشان می‌داد که جیمی کارتر سیاست جدیدی اتخاذ کرده و تصمیم به پشتیبانی از طرفداران در دست گرفتن مجدد کشور گرفته است: پیش از هر چیز باید مانع از این می‌شد که ایران به دست ائتلافی بیفتد که گمان می‌رفت اگرچه کمونیستها در آن دست ندارند، دست‌کم بازی شوروی را می‌کنند. پس از جمعهٔ سیاه روشن شد که بازگشت به اوضاع پیشین غیرممکن است و این کار افراد مردد را به گزینش یکی از اردوها ناچار ساخت. رژیم شاه با پاسخگویی با سرکوب به جای پیشنهادهای سیاسی، خودش را از آخرین متحدانش جدا ساخت و جنبش انقلابی را که از آن پس شامل کلیه مردم ایران با هرگونه اختلاف سلیقه‌ای می‌شد به فرار به جلو برانگیخت.

شهرنشینان جدیدی که به محله‌های فقیر جنوب تهران مهاجرت کرده بودند به شرکت در تظاهرات تشویق شدند ولی برخلاف طبقه متوسط و روحانیون فاقد پایگاه اجتماعی برای مخالفت با رژیم بودند. پرولتاریای شهری که همانند روستانشینان در نتیجهٔ مسائل مربوط به امرار معاش خرد و درمانده شده بود، با نظر خوبی به روی کارآمدن روحانیون نمی‌نگریستند که همیشه متحد «کارفرمایان» اعم از بازاریان و ملاکان بودند. انگیزهٔ اصلی بسیج اهالی محله‌های فقیرنشین مسئلهٔ مسکن بود. در واقع مقامات شهرداری محله‌های حومهٔ شهر را به حال خود رها کرده و در همین حال یک برنامه شهرسازی را که بساز و بفروشهای نزدیک به رژیم شاهنشاهی از آن تخطی و رعایت نمی‌کردند، تحمیل کرده بودند. گفته می‌شود انقلاب اسلامی در اوایل تابستان ۱۹۷۸ در این حومه‌ها که موقعیت روحانیون ضعیف بود و خواستهای «انقلابی» جنبهٔ محلی داشت با شورشی آغاز شد که به دنبال آن یک نفر که مشغول بنایی خانه‌اش بود به هنگام تخریب ساختمانش زیر

چرخهای بولدوزر متعلق به شهرداری تهران له شد. هسته اصلی بازیگران انقلاب اسلامی از جوانان تحصیل کرده شهرنشین و جاه طلب تشکیل می شد که مایل بودند با متحد ساختن اسلام شیعه با فرهنگ ملی ایرانی و غربی و آزادیهای آن به ایجاد یک هویت جدید پردازند و در ضمن از ثروتهای کشورشان بهره مند شوند. این جوانان جاه طلب قربانیان اصلی این رویدادها به شمار می رفتند که طی آن خواستهای واهی و حتی در اغلب موارد جانشان را از دست دادند.

پس از جمعه سیاه شورش و برخوردهای کشنده با ارتش تقریباً به شکل روزمره درآمد. در ۵ نوامبر ۱۹۷۸ شورشیان که احتمالاً از جانب ساواک تحریک شده بودند مرکز تهران را ویران کردند. هتلها، رستورانها، بانکها و مغازه های مشروب فروشی به آتش کشیده شد و این کار بهانه ای به دست شاه داد که یک دولت نظامی به ریاست ارتشبد از هاری منصوب نماید. مردم بی درنگ به حمله متقابل مبادرت ورزیدند. گسترش مبارزه و نافرمانی مدنی و عمومیت یافتن اعتصابات که سراسر کشور را فلج کرد، بعد جدیدی به جنبش داد. اعتصابها در شرکت ملی نفت ایران که متکی به اتحادیه ای با سابقه بود، نقش قاطعانه ای در بی ثبات سازی دولت ایفا کرد: در ۱۰ اکتبر پالایشگاه آبادان اعتصاب کرد و در ۲۶ دسامبر صادرات نفت قطع شد. کلیه بازارهای کشور تعطیل شدند و تنها مغازه های خواربار فروشی باز ماندند. روزنامه ها دیگر منتشر نمی شدند و تلویزیون و رادیو برنامه های عادی خود را پخش می کردند. در نتیجه مردم به برنامه های فارسی رادیو بی.بی.سی، صدای امریکا، رادیو اسرائیل و البته نوارهای آیت الله خمینی که از فرانسه ارسال می شد گوش می دادند. در آغاز عزاداری ماه محرم در ۳ دسامبر، با افزایش تعداد تانکها و سربازان مسلح در خیابانها، تنش به متها درجه رسید. به رغم ممنوع بودن هرگونه تجمعی، مردم به تظاهرات پرداختند. در شبهایی که آیت الله خمینی تعیین کرده بود، اهالی کلیه شهرها و حتی روستاها در ساعت هشت بعد از ظهر بر فراز بامها رفتند و یکصد فریاد الله اکبر سر دادند. تناقض

میان تودهٔ انبوه «مذهبیون» صلح جو که در هوای سرد روی پشت‌بامها گرد آمده بودند و شعاری را که نتیجه‌اش معلوم بود سر می‌دادند، با نیروهای نظامی که مشغول پاسداری از خیابانهای خالی از جمعیت به خاطر منع عبور و مرور بودند، چشمگیر بود.

در روزهای ۱۰ و ۱۱ دسامبر که مصادف با تاسوعا و عاشورای شهادت امام حسین (ع) در کربلا بود، رژیم شاهنشاهی از نظر سیاسی شکست خورد. ارتشبد اویسی به منظور جلوگیری از تظاهراتی که پیش‌بینی شده بود، آماده بود به زور آزمایی پردازد که بدون شک به بهای جان هزاران نفر تمام می‌شد، ولی ایالات متحد و بسیاری از مشاوران شاه این احتمال را که بطور قطع پشتیبانی متحدان غربی را از شاه دریغ می‌کرد، رد کردند. از این رو ارتش تانکهایش را از مرکز و جنوب تهران عقب کشید تا بتواند محله‌های شمال تهران را حفظ کند چون از هجوم جمعیت به این محله‌های زیبا و کاخ سلطنتی بیمناک بود. در واقع در روز تاسوعا هیچ‌کس در صدد رویارویی برنیامد و یک میلیون نفر در سکوتی تأثرانگیز توأم با شور و حرارت، طول خیابانهای شاهرضا و آیزنهاور را که از شرق به غرب تهران می‌گذرد پیمودند و اسامی خیابانهای مزبور را به ترتیب به انقلاب و آزادی تغییر دادند.

فردای آن که مصادف با عاشورا بود، جمعیتی باز هم بیشتر به خیابانها ریخت و تأیید کرد که رژیم شاهنشاهی دیگر قادر نیست هیچ کاری بر ضد این نیروی تقریباً هم‌رأی، صلح‌جو و مصمم بکند. تظاهراتی که از ده ماه پیش ایران را تکان داده بود، محدود به مبارزهٔ طبقاتی نمی‌شد و تنها هدف آن در دست گرفتن قدرت نبود. با وجود استفاده از نهادها و شعارهایی که از اسلام شیعی به قرض گرفته بود، به یک انقلاب مذهبی نیز محدود نمی‌شد. انقلاب اسلامی ایران از نوعی جدید و از بسیاری جهات متناقض بود. از سیستم بلوکها فراتر می‌رفت و به برکت مذهب برپایه مشارکت عظیم مردمی استوار بود و فاقد هرگونه اساس ایدئولوژیکی و چارچوب سیاسی بود. پویایی جنبش تا حدود زیادی مدیون اتحاد شخصیت استثنایی آیت‌الله خمینی با

یک جریان قوی در جستجوی هویت بود. واقع‌گرایی بیش از ایدئولوژی این جنبش را مشخص می‌ساخت و در عین حال حضور همه‌جانبه فرهنگ اسلامی سنتی و تفرقه در میان روحانیون شیعه را که بدون آمادگی قبلی زمام امور یک کشور بزرگ را در دست گرفتند، توجیه می‌کرد.

در اواخر ۱۹۷۸ اغلب سیاستمداران و رجال رژیم شاهنشاهی ایران را ترک کرده بودند. با این وصف محمدرضا شاه که با ویلیام سالیوان سفیر امریکا در تهران در تماس دائمی بود به مشورتهایش برای یافتن راهی برای منزوی ساختن افراطیون و تشکیل حکومتی میانه‌رو که قادر به پیشنهاد اصلاحات و نجات رژیم باشد، ادامه می‌داد. شاه امیدوار بود با موافقت با انحلال حزب رستاخیز و حتی زندانی کردن وفادارترین طرفدارانش بخصوص ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک و همچنین مقامات بلندپایه و وزیرانی مانند امیرعباس هویدا حسن‌نیت خود را نشان دهد. شاه در نطقی اظهار داشت پیام انقلاب را شنیده است در حالی که مردم خواستار رفتنش بودند. در چنین اوضاع و احوالی انتصاب شاپور بختیار به نخست‌وزیری در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۸ بی‌معنی به نظر می‌رسید و زمامداری کوتاه‌مدت این مبارز ناسیونالیست و سوسیال دموکرات همیشه مخالف شاه، بی‌چون و چرا سقوط رژیم را تسریع کرد بی‌آنکه کشتارهای جدیدی برانگیزد. محمدرضا پهلوی به درخواست نخست‌وزیر جدید و ایالات متحد ناچار شد در ۱۶ ژانویه راه تبعید را پیش بگیرد و کشور و طرفداران خود و ارتشی را که افسران آن به او سوگند وفاداری خورده بودند، رها کند.

تظاهرات اربعین در ۱۹ ژانویه، چهل روز پس از عاشورا نه تنها فرصتی برای جشن گرفتن عزیمت شاه بلکه فرصتی برای مبارزان پیرو خمینی بود که بر توقعاتشان تأکید ورزیدند. چندین میلیون نفر که از سراسر ایران آمده بودند، در تهران گرد آمدند. این دریای انسانی مجدداً در روز اول فوریه برای استقبال پیروزمندانه از آیت‌الله خمینی که یک سال قبل تقریباً ناشناس بود ولی اخیراً توانسته بود کهن‌ترین رژیم پادشاهی جهان را به لرزه درآورد و چند

روز بعد آن را سرنگون سازد، به خیابانها ریخت. شعار جدید «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» دیگر هیچ ابهامی نداشت. در این هنگام احزاب غیرمذهبی به این موضوع پی بردند که چه قدر دشوار است صدایشان را به گوش مردم برسانند.

حکومت شاپور بختیار که وزیرانش را به محل کارشان که در اشغال اعتصابیون بود راه نمی دادند، آن چنان ضعیف و کم قدرت بود که ایالات متحد دریافت که از آن پس باید روی یک حکومت اسلامی حساب بکند. وانگهی واشینگتن حتی پیش از عزیمت شاه مذاکره با نمایندگان آیت الله خمینی را آغاز کرده بود. مهدی بازرگان که از جانب آیت الله به نخست وزیری منصوب شده بود تدارک انتقال قدرت و انتخابات آزاد را می دید ولی مسئله اساسی ارتش بود. در واقع ارتش که مجهز به تسلیحاتی در سطح عالی بود، نقش مهمی در نظام دفاعی امریکا در مرزهای جنوبی شوروی ایفا می کرد. مذاکرات ژنرال هويزر امریکایی که از ۵ ژانویه ۱۹۷۹ به مأموریت در ایران رفته بود با رهبران انقلاب از جمله آیت الله بهشتی، یدالله سبحانی، هاشم صباغیان و مهدی بازرگان اجازه داده بود که تضمینهای لازم درباره بیطرفی و یکپارچگی نیروهای مسلح ایران را کسب نماید. ارتشبد قره باغی رئیس ستاد مشترک، بیشتر امرای ارتش را متقاعد ساخته بود که نخستین وظیفه آنان دفاع از کشورشان است نه رژیم شاهنشاهی. همچنین به آنان وعده داده بود که امنیت شخصی شان تأمین خواهد شد. با وجود این هرگونه فرضیه ای مجاز بود زیرا هریک از آنان خاطره فرار شاه در ۱۹۵۳ و بازگشت وی را پس از کودتای سپهبد زاهدی به یاد داشت.

بدین سان رژیم شاهنشاهی بازبچه کوچکترین حادثه ها قرار گرفت. شورش همافران نیروی هوایی در ۹ فوریه با دخالت گارد شاهنشاهی برای سرکوب آنان و حمله متقابل گروههای مسلح چپگرایان افراطی، به سرعت تغییر ماهیت یافت. نبردهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ (بهمن ۱۳۵۷) محدود به مسئله در اختیار گرفتن پادگانهای نظامی تهران بود. سرانجام

شورش هیچ شکی در پیروزی نهایی اش باقی نمی گذاشت زیرا ارتش با حکومت بازرگان در تماس بود و در وفاداری به وظیفه اش در دفاع از کشور، در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ اعلام بیطرفی کرد. ولی نبرد همچنان ادامه یافت. در واقع پاره‌ای از محافل سلطنت طلب خود را آشتی ناپذیر نشان می دادند و بخصوص گروه‌های مسلح گوناگون در پیش‌بینی جنگ‌های داخلی احتمالی در صدد کنترل انبارهای اسلحه بودند.

ایالات متحد آمریکا در عداد نخستین کشورهایی بود که این حکومت جدید و عجیب را که نه تسلیم مسکو بود و نه از بطن جنبش‌های رهایی بخش بیرون آمده بود و نه از شخصیت‌های برجسته و مشهور تشکیل شده بود به رسمیت شناخت. مردم سراسر جهان مستقیماً از رادیوها و تلویزیونها این انقلاب غیرعادی را دنبال کرده بودند که به دست انبوه جوانان و به رهبری روحانی سالخورده‌ای که او را درست نمی شناختند ولی به نظر می رسید عقایدش را که پیوسته می گفت اسلام جواب کلیه مسائل یک کشور مدرن را دارد می پسندیدند، به ثمر رسیده بود.

در میان جهان سوم و اسلام

جمهوری و اعدامها

هنگامی که مهدی بازرگان مقرر نخست‌وزیری را در اختیار گرفت، تولید اقتصادی ایران متوقف شده، هزاران قبضه اسلحه در دست مردم افتاده و ارتش که تنها از شاه اطاعت می کرد فاقد فرمانده بود. از سوی دیگر گرایش‌های متعدد لیبرال‌های غیرمذهبی، مارکسیست و اسلامی که اخیراً قدرت را در دست گرفته بودند طرح‌های متفاوتی دربارهٔ قانون اساسی آینده در سر داشتند چون قبلاً هیچ‌گونه برنامه اقتصادی و اجتماعی مورد بحث قرار نگرفته بود. از این رو سیاست دولت موقت محدود به برنامه‌های جهان سومی و کنترل قدرت سیاسی می شد: نابود ساختن «بورژوازی فاسد»، مصادره و ملی کردن ثروتها و ابزارهای تولید، مخالفت با امپریالیسم و

همبستگی با جنبشهای انقلابی رهایی بخش ملی. در چنین فضایی منطقی به نظر می‌رسید که یاسر عرفات نخستین «رئیس کشوری» باشد که رسماً در ایران اسلامی پذیرایی شود و سفارت امریکا تنها سه روز پس از پیروزی انقلاب و استقرار رژیم جدید طی چند ساعت بطور نمادین اشغال گردد.

دولت موقت بخصوص از شخصیت‌های سیاسی جبهه ملی مانند کریم سنجابی، داریوش فروهر و حسن نزیه یا مبارزان تبعیدی مانند ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده و روحانیونی که هنوز در نظر مردم ناشناس بودند مانند محمد بهشتی، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، محمدجواد باهنر و علی خامنه‌ای تشکیل گردید. این گروه «چاقوی بدون تیغه» نامیده شد زیرا قدرت در سراسر کشور در اختیار کمیته‌های انقلاب اسلامی قرار داشت و از نظر سیاسی در دست شورای انقلاب بود که از تقریباً سی نفر از شخصیت‌هایی تشکیل می‌شد که اسامی آنان مخفی نگهداشته شده بود. در واقع همه چیز به آیت‌الله خمینی بستگی داشت که تنها کسی بود که اقتدار لازم برای کنترل کشور را در چنین وضعی داشت. دولت موقت آنچنان از اعتماد نیروهای سیاسی حاضر در صحنه برخوردار نبود و هر بار برای اخذ دستورالعمل و کسب اعتماد و استماع داوریه‌های ولی فقیه بعدی که در این هنگام امام نامیده شد، ناچار بود روانه قم بشود.

استیلای حزب جمهوری اسلامی که در فردای پیروزی انقلاب تأسیس شد و به مخالفت میان اسلام‌گرایان با سایر جنبشهای سیاسی اعم از لیبرالها (جبهه ملی و سازمانهای متعدد وابسته به آن) یا مارکسیستهای چپ‌گرا (مجاهدین خلق، فدائیان خلق، گروههای تروتسکیست، مائوئیست و کمونیست) تأکید می‌ورزید، شدت گرفت. این حزب جدید که آیت‌الله بهشتی، محمدجواد باهنر، دکتر حسن آیت و محمدعلی رجایی از جمله رهبران آن به‌شمار می‌رفتند، تحت ریاست حجة الاسلام علی خامنه‌ای بود و جای زیادی برای سایر جریانهای اسلام‌گرا مانند حجتیه به کارگردانی احمد توکلی و حبیب‌الله عسگراولادی با وجود نفوذ زیادی که در میان بازاریان

سنتی داشتند یا مجاهدین انقلاب اسلامی به رهبری بهزاد نبوی باقی نمی‌گذاشت.

اختلافات داخلی به سرعت زهرآلود شد. بازداشت فرزندان آیت‌الله طالقانی رهبر تاریخی بی‌چون و چرای مبارزات داخل کشور علیه رژیم شاه، او را وادار کرد که به عنوان اعتراض خودش را به مدت چند هفته از صحنه سیاست کنار بکشد. در اول مه گروه اسلام‌گرای فرقان آیت‌الله مطهری، یکی از برجسته‌ترین متفکران ایران را به شهادت رساند. به رغم این حوادث وحشتناک و هرج و مرج، هرگونه امیدی به آینده مجاز بود و ایرانیان دوران «بهار تهران» را می‌گذراندند. آزادی بیان و بحث‌های سیاسی هیچ‌گاه مانند این نخستین ماه‌های جمهوری اسلامی وجود نداشت.

برعکس قاطبه مردم، آغاز جمهوری جدید برای طرفداران شاه غم‌انگیز بود زیرا اعدام‌های آنان از ۱۶ فوریه آغاز گردید. آنان نخستین قربانی عدالت سریع شدند که توسط دادگاه‌های انقلاب بی‌نام و نشان و غیرعلنی صورت می‌گرفت. شیخ صادق خلخالی دادستان انقلاب که موجب وحشت همگان بود، هنگامی که پس از یک محاکمه اختصاری تعداد زیادی از افراد مشکوک را در کردستان اعدام کرد، شهرت جهانی یافت. فرماندهان ارتش - سپهبد ربیعی، سپهبد رحیمی، سرلشکر خسروداد و سرلشکر ناجی - در میان نخستین اعدام‌شدگان بودند. همچنین کلیه رؤسای سابق ساواک (نصیری، مقدم، پاکروان). برای اینکه خوب نشان بدهند که رژیم جدید تا آخر پیش خواهد رفت هر روز تصاویر اعدام‌شدگان را در صفحات اول روزنامه‌ها منتشر می‌کردند. نظر به اینکه اغلب مقامات بلندپایه رژیم شاهنشاهی از چندماه پیش گریخته بودند، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر سابق یکی از معدود وزیران رژیم سابق بود که اعدام شد. در مجموع هزار نفر به خاطر روابطشان با رژیم پهلوی محکوم به مرگ شدند. دو سال بعد، لبه تیز حمله به سوی لیبرالها و چپگرایان افراطی برگشت و بیش از ۱۰/۰۰۰ قربانی برجای گذاشت.

احساس ناامنی به سرعت در سراسر کشور، حتی در شهرستانها و روستاها گسترش یافت که مقامات انقلابی محلی که اغلب از هیچ‌کس حرف‌شنوی نداشتند، اقدام به بازداشت و مصادرهٔ اموال کسانی می‌کردند که مظنون به مفسد فی الارض بودند. اقلیتهای مذهبی نیز که اکثرشان در تهران اقامت دارند، رسماً تحت حمایت دولت قرار داشتند ولی هر بهانه‌ای برای آزار دادن دکانداران یهودی، حمله و قتل مسیحیان مشکوک به اینکه مسلمانانی هستند که تغییر مذهب داده‌اند، و بخصوص تعقیب و شکنجهٔ جامعهٔ بهائیان که به رسمیت شناخته نشده است، مجاز بود. انجمن اسلامی حجّیه که در میان روحانیون از نفوذ زیادی برخوردار بود، مأمور قلع و قمع جامعهٔ بهائیان شده بود. جمعیت‌های دراویش و اخوان صفا نیز مجبور به ترک فعالیت شدند و خانقاه‌هایشان تعطیل شد. اگرچه با وجود این رویدادها هرگز حرکت مردمی علیه این اقلیتهای مذهبی که از پیش از اسلام در ایران اقامت گزیده بودند صورت نگرفت، ولی ترس از اینکه به صورت ذمی و شهروندانی که «تحت حمایت» قرار دارند ولی درجه دوم به‌شمار خواهند رفت، بسیاری از مسیحیان و بخصوص یهودیان را وادار به ترک کشور کرد. زرتشتیان مورد آزار قرار نگرفتند.

پیش از پیروزی انقلاب، روحانیون تأسیس کمیته‌های استقبال از امام خمینی را در مساجد تشویق کرده بودند که به زودی مبدل به کمیته‌های انقلاب اسلامی و بازوی قضایی در دست گرفتن قدرت رژیم جدید بوسیله نیروهای مذهبی شدند. این کمیته‌ها که در آغاز از مبارزان اسلامی، چپ‌گرایان افراطی و طبقهٔ اوباش تشکیل شده بود، طی چند ماه مجری قانون خودشان بودند، تا اینکه آیت‌الله مهدوی کنی موفق شد بر آنها مسلط شود و به تصفیه کمیته‌ها از عناصر نامطلوب پردازد.

دولت موقت در ۵ مه ۱۹۷۹ به ابتکار ابراهیم یزدی، هادی غفاری و جلال‌الدین فارسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بر اساس الگوی گارد فدرال امریکا و گارد جاویدان شاهنشاهی به منظور تأمین امنیت و سرکوب

مخالفتان در مسائل مهم دولتی تأسیس کرد. سپاه پاسداران پس از آنکه مدتی توسط مبارزان اسلامی از قبیل جواد منصوری، عباس زمانی (ابوشریف) و عباس دوزدوزانی که با مجاهدین خلق نزدیک بودند، رهبری می‌شد، در ۱۹۸۰ تحت فرماندهی محسن رضایی قرار گرفت. در زمان تصدی رضایی این سپاه از گروهی از مبارزان تبدیل به یک نیروی نظامی - سیاسی واقعی گردید که در سرکوب مخالفتان رژیم و همچنین در جنگ با عراق اشتهاار جهانی یافت و کادر نظامی بسیار وفاداری مانند علیرضا افشار که به فرماندهی بسیج منصوب شد، محمد ترکان وزیر دفاع و سپس راه و ترابری، علی شمخانی فرمانده نیروی دریایی [و سپس وزیر دفاع]، محسن رفیق‌دوست وزیر سابق سپاه و سپس معاون دوم ریاست جمهوری و رئیس بنیاد مستضعفان و بهزاد نبوی وزیر سابق صنایع سنگین را ترتیب داد. پس از ۱۹۸۹ بسیاری از پاسداران که از خدمت معاف شده بودند، به مشاغل اداری از قبیل بخشدار یا فرماندار در شهرستانها و همچنین در سرویسهای امنیتی منصوب شدند.

ایران در یکم آوریل ۱۹۷۹ تبدیل به «جمهوری اسلامی» گردید. رأی تقریباً هم‌آوای مردم در هنگام رفراندوم (۹۸ درصد) بر وحدت بی‌نظیر ایرانیان علیه رژیم شاهنشاهی صحه گذاشت. اما انتخاباتی که در ۳ اوت برای انتخاب ۷۳ عضو مجلس خبرگان که وظیفهٔ مجلس مؤسسان را برعهده داشت انجام گرفت از جانب تقریباً کلیهٔ احزاب و جنبشها به استثنای حزب جمهوری اسلامی تحریم شد. از این هنگام قطع رابطه بین قدرت روحانی جدید شیعه که بی‌وقفه به تحکیم مواضعش اشتغال داشت و سایر جنبشهای انقلابی بویژه در استانهایی که به زبان فارسی سخن نمی‌گفتند، تحقق یافت. برای پایان دادن به هرگونه تمایلی به اتخاذ سیاستهای لیبرال، تحکیم قدرت روحانیون، و بخصوص قرار دادن ایران در زمره کشورهای که سلطه و نفوذ امریکا را نمی‌پذیرفتند بود که «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» تدارک یک کودتای واقعی را دیدند و در ۴ نوامبر، چند روز پس از ورود شاه به امریکا به

منظور معالجه، سفارت امریکا را اشغال کردند. مهدی بازرگان که اخیراً دست برژینسکی مشاور امنیت ملی امریکا را در الجزیره فشرده بود، ناچار شد بی‌درنگ استعفا دهد و قدرت اجرایی را به شورای انقلاب واگذار کند. دانشجویان مجازی ۴۴۴ روز دیپلماتهای امریکایی را گروگان گرفتند. جمهوری اسلامی که اکنون کاملاً مستقر شده بود، آشکارا سیاست مبارزه با استکبار جهانی را اعلام کرد. با این همه دیری نپایید که تناقضهای آن پدیدار و آشکار شد.

صدای مردم قانون خداست^۳

نخستین جمهوری اسلامی ایران که با همگامی رهبران لیبرال مخالف شاه و بخش عظیمی از طبقه متوسط با پشتیبانی یک جنبش مردمی متحد در جستجوی آزادی و حقوق بشر آغاز شده بود، با استیلای روحانیون پایان یافت. اکنون همگی متفق‌الرأی بودند که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند با رابطه‌ای که امام خمینی با اکثریت عظیم مردم برقرار کرده بود مخالفت ورزد. بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به محض ورود به تهران بدون هیچ ابهامی گفته بود: «هدف انقلاب سرنگونی رژیم شاهنشاهی نیست بلکه استقرار یک جمهوری الهی است.»

این ارتباط مستقیم و برتر با «مردم»، پشتیبانی حزب کمونیست توده از مسلک امام خمینی و ورود سازمانهای چپ افراطی بخصوص مجاهدین خلق به کمیته‌های انقلاب و نهادهای مأمور سرکوبی طرفداران شاه سابق را توجیه می‌کند. از سوی دیگر رفتار جنبشهای غیرمذهبی شگفت‌انگیز بود، زیرا در حالی که از سال ۱۹۷۷ توانسته بودند افکار عمومی را بسیج کنند، این بار نه توانستند سازماندهی کنند و نه بر اختلافاتشان فایز آیند. سرکوب مخالفان به خودی خود توجیه نمی‌کند که چرا هیچ حزب سیاسی غیرمذهبی بزرگ و

هیچ اتحادیه‌ای در این دوران بسیج سیاسی و اعتصابات تشکیل نشد. در نظر طرفداران امام خمینی، شعارهای جدیدی که در تظاهرات انبوه متعددی که در ۱۹۷۹ برگزار شد سر داده شد فرصتی بود که نشان دهند نظراتشان تا چه اندازه توده مردم را جلب کرده است. حزب الله یک ساختار سیاسی نبود، بلکه یک حالت روحی بود که از طریق حزب جمهوری اسلامی یا کمیته‌های انقلاب اسلامی خودش را تحمیل می‌کرد. در جوار ۲ میلیون نفری که امام خمینی با شعارهای بسیار ساده و مؤثر مانند «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» بطور منظم گرد می‌آورد، حضور صدها هزار نفر بر سر گور مصدق در مارس ۱۹۷۹ به دعوت هدایت‌الله متین دفتری نوه مصدق و رهبر جبهه دموکراتیک ملی نشان داد که آنان در گروه مخالف قرار دارند و چه قدر وزنه آنان ناچیز است.

«شوراها» که در طی ماههای انقلاب نقش بسیار مهمی ایفا کرده بودند، به سرعت در حاشیه قرار گرفتند و از فعالیت ممنوع شدند و آنگاه جای خود را در کارخانه و ادارات به کمیته‌هایی دادند که ابتدا روحانی محل و سپس انجمن اسلامی بر آنها تسلط داشتند و مدافع سیاست شوراها و جمهوری خودگردان مورد نظر آیت‌الله طالقانی بودند که محبوبیتی استثنایی در میان مردم داشت، همیشه در ایران مانده بود و کلیه جنبشهای سیاسی نزدیک به جبهه ملی یا چپ افراطی را به خوبی می‌شناخت چون با آنان به مخفیگاه رفته و حتی زندانی شده بود. وجود چنین پایگاه تقویتی محلی، استراتژی را که آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو تعیین کرده بود، بکلی پوچ و باطل می‌ساخت. مخالفت شدیدی که این روحانی مبارز بخصوص در مجلس خبرگان با آن روبه‌رو شد، این مرد سالخورده را از پا درآورد و درگذشت او در سپتامبر ۱۹۷۹ راه را برای طرفداران حکومت روحانیون هموار کرد.

می‌بایست در انتظار ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹ بود که قانون اساسی جدید طی فراندومی به تصویب قاطبه مردم برسد. قانون مزبور را حسن حبیبی، حقوقدانی که از سالها پیش به فرانسه تبعید شده بود تهیه کرده بود و به

صورت ظاهر با قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه شباهتهای ساختاری داشت ولی البته از نظر ماهوی بکلی با آن فرق می‌کرد: «جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه ایمان به خدای یکتا... وحی الهی... عدل خدا... امامت... و کرامت ارزش والای انسان» (اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی). بنابراین مشروعیت قدرت به خدا و به صورت فرعی به مردم تعلق دارد. نظام سیاسی بر اساس اسلام شیعه و بخصوص ولایت فقیه قرار دارد و حکومت در دست رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی حضرت آیت‌الله عظمی امام خمینی می‌باشد (اصل ۱۰۷ قانون اساسی) که مآلاً همه قدرت را در خود متمرکز کرده بود.

با این همه جمهوری اسلامی به یک دیکتاتوری دارای حقوق الهی محدود نمی‌شود زیرا آراء عمومی در انتخاب رهبر - بطور غیرمستقیم -، رئیس‌جمهور و پارلمان نقش اساسی ایفا می‌کند. این همان تناقضی است که در این نظام وجود دارد: همانطور که تجربه نشان داده است، برعکس اینکه «بازگشت به قرون وسطی» باشد، راهی به سوی نوگرایی در سیاست و زیر سؤال بردن نقش روحانیون سنتی در جامعه گشوده است.

در حالی که طبق سنت شیعه، مؤمنان در انتظار بازگشت امام دوازدهم باید از مشارکت در قدرت سیاسی که اصولاً بر پایه بیعدالتی است اجتناب ورزند، آیت‌الله خمینی معتقد بود که اداره امور حکومت توسط روحانیون امکان‌پذیر است «در صورتی که ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر که اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند» قرار گیرد (اصل ۵ قانون اساسی). اغلب علمای قم با این نظریه جدید که یادآور خلافت در کشورهای سنی مذهب بود و نه تنها قدرت دنیوی بلکه قدرت مذهبی را به یکی از آنان که به دنبال یک انقلاب مردمی و نه همانطور که متداول است با رأی مجمع آیت‌الله‌ها قدرت را در دست گرفته بود مخالف بودند. سرانجام اتحاد مقدس بین روحانیون بلندپایه شیعه و وحدت کلمه غلبه کرد و اختلافات خاموش شد. از این رو مجموع علما حتی

معتبرترین آنان مانند آیت‌الله گلپایگانی تصمیم گرفتند دست‌کم بطور تلویحی از نظام جدید که به اسلام و روحانیت شیعه مقام رفیعی تفویض می‌کرد که در طول تاریخ حتی در دوران صفویه دیده نشده بود، پشتیبانی کنند. آیت‌الله محمد کاظم شریعتمداری تنها کسی بود که در محافل خصوصی به انتقاد پرداخت و این کار موجب گردید که طرفدارانش در دسامبر ۱۹۷۹، در تبریز، شهر زادگاهش دست به شورش بزنند.

دومین اصل قانون اساسی با این کلمات پایان می‌یابد که جمهوری اسلامی «با استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری و تلاش در پیشبرد آنها» تحقق می‌یابد و «با نفی هرگونه ستمگری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و همبستگی ملی را تأمین می‌کند». اصول فوق با یکی از عناصر تشکیل‌دهنده رژیم جدید ارتباط دارد. حضور یک گرایش «جهان‌سومی» و «چپ‌گرای» مخالف با روحانیت سنتی «راستگرا» در میان رهبران رژیم جدید خاطر نشان می‌سازد که چه قدر اشتباه است که جمهوری اسلامی را تا حد یک حکومت مذهبی قرون وسطایی و نوعی خلافت کوچک کنیم و این رژیم چه قدر تحت تأثیر انقلاب مردمی قرار دارد که آن را به وجود آورد. اغلب اصول قانون اساسی آمیزه‌ای است از مقررات بسیار کلاسیک و اصول دموکراسی غربی با اصول محدودکننده‌ای که تصریح می‌کند که اجرای آنها نباید مغایر با موازین اسلامی باشد. شورای نگهبان «مأمور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنهاست» و بنابراین حق نظارت دائمی بر قوانین مصوب پارلمان و گزینش نامزدهای مشاغل انتخابی را دارد. بدین سان است که پارلمان تنها از یک مجلس تشکیل می‌شود که به مدت چهارسال با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود و نام خود را مجلس شورای اسلامی نهاده است. مجلس در دوران علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی که دوبار پی‌درپی به ریاست آن انتخاب شد قدرت روزافزونی یافت و نقش فعالی در نظارت بر

وزیران، سؤال از دولت و حتی تصویب قوانینی ایفا کرد که بارها به عنوان اینکه غیراسلامی هستند از سوی شورای نگهبان پذیرفته نشده بود.

تبعیت حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی از اسلام شیعه به روحانیون از هر گرایشی اجازه داد که کلیه مشاغلی را که در زندگی اجتماعی و خصوصی کشور خالی شده بود با دوبرابر کردن کارمندان، بخصوص در دادگاهها در دست بگیرند. بدین سان «نمایندگان ولی فقیه» که در جوار استانداران و فرمانداران و افسران بلندپایه و در کلیه وزارتخانه‌ها، بانک مرکزی و دانشگاهها و خدمات عمومی بزرگ قرار گرفته بودند، به سرعت خودشان را به عنوان «شخصیت کلیدی» تحمیل و امور را قبضه کردند.

می دانیم که قدرت روحانیون بسیار به تبلیغات بستگی دارد. ترتیب دادن مراسم نماز جمعه که هر هفته توده انبوهی از تظاهرکنندگان را دور هم جمع می کرد و به زودی شکل دائمی پیدا کرد، وسیله‌ای برای شخصیت‌های بلندپایه روحانی شد تا در هر شهر و روستایی سیاست دولت را تشریح کنند و با خطبه‌هایی که به تفصیل از رادیو و تلویزیون پخش می شد توده مردم را بسیج نمایند. در روزنامه‌ها و مجلات نیز مصاحبه با روحانیون چندین صفحه را اشغال می کرد. چه انتقامی پس از چندین سال در حاشیه بودن و وعظ کردن در مساجد خالی از جمعیت! هر چند اقلیت کوچکی از روحانیون با اجازه مخصوص به ایراد خطبه‌های سیاسی می پرداختند، ولی اکثر آنان مباحث سستی را تکرار می کردند و بیشتر مطالب آنان درباره وضع حقوقی زنان و مسائل زناشویی بود. وانگهی یکی از نخستین مقرراتی که رژیم وضع کرد لغو قانون حمایت خانواده مصوب ۱۹۶۷ و منع اختلاط دختران و پسران در مدارس و اماکن عمومی و سرانجام در اواخر ۱۹۸۱ وادار ساختن زنان از هر ملیت و مذهبی به پوشش اسلامی که مطابق نظم اخلاقی جدید بود.

قانون اساسی با ممنوع ساختن افراد غیرشیعه به احراز مشاغل عالی یک اقلیت جدید مذهبی را آشکار کرد و آن در حدود ۱۰ میلیون پیروان مذهب تسنن بود. مسلمانان سنی برخلاف اقلیتهای کوچک مسیحی (۱۵۰/۰۰۰)

نفر)، زرتشتی (۹۰/۰۰۰ نفر) یهودی (۲۵۰۰۰ نفر) که هر یک نماینده‌ای در مجلس دارند، از هیچ‌گونه حقوق خاصی برخوردار نبودند. این ترتیب که منجر به طرد سنیهای ایرانی می‌شد با این واقعیت آمیخته بود که بیشترشان کرد، بلوچ، ترکمن، و عرب هستند. بنابراین وسعت دامنه آزادیهایی را که قانون اساسی برای زبانها و فرهنگهای محلی شناخته بود کاهش می‌داد و به میزانی وسیع به شورشهایی کمک کرد که در مارس ۱۹۷۹ در مناطقی رخ داد که به فارسی سخن نمی‌گفتند. بمباران مهاباد توسط ارتش در اوت ۱۹۷۹ بر قطع رابطه میان جمهوری شیعه و کردهای سنی صحنه گذاشت و آغاز سرکوبی شد که تا ۱۹۸۳ ادامه یافت.^۴

سوسیالیستی کردن اقتصاد

در فوریه ۱۹۷۹ اقتصاد ایران در نتیجه اعتصابها و انقلاب فلج شده بود، صادرات نفت تقریباً به صفر رسیده بود. اما نخست‌وزیر جدید بدون وقفه می‌کوشید کشور را مجدداً فعال کند. خدمات عمومی، شرکت ملی نفت، اغلب کارخانه‌ها و تجارت به برکت ذخایر عظیمی که ایران داشت به سرعت شروع به کار کرد. با این همه باید این واقعیت را بی‌درنگ پذیرفت که هیچ چیزی درست کار نمی‌کرد. از نفت که شروع کنیم تولید آن در عرض چند هفته نمی‌توانست به میزان سال ۱۹۷۷ برسد زیرا اقتصاد ایران در نتیجه بی‌نظمی‌های انقلاب منجمد شده بود: نه تنها به دلیل مهاجرت کارمندان و صاحبان صنایع و شرکتها به خارج، بلکه بخصوص به علت نبود سیاست اقتصادی روشن و مشخص. به رغم سخنرانیهای مردم‌گرایانه یا تکنوکراتی درباره خودکفایی و استقلال اقتصادی، تولید کالا و خدمات به هیچ‌رو مرکز اشتغالات فکری و اقدامات رژیم جدید نبود که مسؤلان آن اولویت را به

۴. از آنجایی که نویسنده به واقعیت مسائل ایران آشنا نیست، این مطالب را عنوان کرده که با واقعیت تطبیق ندارد زیرا قانون اساسی جمهوری اسلامی هیچگونه تمایزی میان شیعیان و اهل تسنن قائل نشده است.

تضمین کنترل بر ثروتهای ملی و نیز اداره کردن بهره‌ای داده بودند که از آن عاید می‌شد. بدگمانی سنتی ملت به دولت هنگامی تقویت شد که رهبر انقلاب دستگاه اداری کشور را که به گفته وی مظهر فشارهای رژیم شاهنشاهی و اداره مغلطه‌آمیز بیهوده بود آماج حمله قرار داد. مبارزه گستردهٔ پاک‌سازی در کلیه سطوح ادارات و شرکتها به این نتیجه منتهی شد که جریان عادی امور کشور را مختل ساخت زیرا از آن پس دولت از داشتن کارمندانی کارآزموده و باتجربه‌ای که مانند بر سر کارشان را برگزیده بودند محروم شد. نتیجهٔ دیگر این کار ترفیع رتبه کارمندان دونپایه یا جدیدالاستخدام به خاطر وفاداری به رژیم بود. آموزش پردردسر این کارمندان جدید که اغلب از طبقات پایین اجتماع بودند جلو پیشرفت اقتصادی و شکوفایی فرهنگی کشور را گرفت. با وجود این، این شیوه بدون موفقیت هم نبود، بخصوص در ارتش که ترفیع درجه انگیزه‌ای برای خدمت به جمهوری اسلامی گردید.

برخلاف کلیهٔ انتظارات، اصول اسلامی دربارهٔ مسائل اقتصادی مانند ممنوعیت پرداخت بهرهٔ بانکی تقریباً هیچ تأثیری در روند امور کشور نداشت. در واقع عقاید اجتماعی - اقتصادی که از چندین سال پیش توسط متفکران شیعه بخصوص آیت‌الله باقر صدر و محمود طالقانی ابراز شده بود در سطح فرضیه باقی ماند. نوشتارها و گفتارهای ابوالحسن بنی‌صدر دربارهٔ اقتصاد توحیدی هیچ‌گاه کاملاً روشن نبود و نمونه خوبی از «سره‌م بندی کردن عقیدتی» اسلام‌گرایان این دوره را مشخص می‌سازد.^۵ به‌رغم مذاکرات بی‌پایان مجلس دربارهٔ این وضع، متون قانونی مصوب مجلس یا تصویب‌نامه‌های دولت دربارهٔ اسلامی کردن قانون کار، تجارت بین‌المللی یا سرمایه‌گذاری بسیار ناچیز بوده است. تنها تلاش مربوط به بخش بانک و بانکداری بود که در ۱۹۸۰ در ایران همانند بسیاری از کشورهای مسلمان صندوقهای قرض‌الحسنه به تعداد زیاد تأسیس شد. بر این صندوقها

شخصیتهای بازاری نظارت می‌کردند و ادعا داشتند نرخ بهره تضمین شده را لغو کرده‌اند ولی در عمل هیچ تأثیری مگر حرف بر عملیات بانکی بین‌المللی نداشت.

نظام فرهنگی و سیاسی جدید به خویشتننداری و فروتنی در هر چیز ارزش قایل بود و هر چیزی را که نمایشی به، تجملی و حتی صرفاً مدرن و زیبا بود با بدگمانی طرد می‌کرد. از این‌رو روزنامه‌ها و مقامات دولتی با آب و تاب هر چه بیشتر به دغلکاریهای رژیم شاه و کارگزاران آن یعنی طاغوتیان پرداختند که تجمل‌پرستی نابهنگام آنان موجب افزایش بی‌رویه واردات و بنابراین وابستگی اقتصادی شده بود. ستایش از راه‌حلهای آسان که «اسلامی» دانسته می‌شد باب روز گردید و تنها شروع جنگ بود که برخی از بنیادگرایان جمهوری اسلامی را متقاعد ساخت که برای شکست دشمن نیاز به ابزار و شیوه‌های مدرن دارند. با وجود این تجمل با تکنولوژی عالی در بسیاری از زمینه‌ها ادامه یافت و حتی زمانی که تبلیغات رسمی لحن نوگرایی به خود گرفت و «به خاطر اسلام» خواستار تکنولوژی بسیار پیشرفته شد، مبارزه با این‌گونه وسایل طاغوتی کاهش نیافت.

اینگونه بحثهای سنتی بر پایه فروتنی اسلامی به اولویت جدیدی منتهی گردید که به مستضعفان داده شد که هر چند از مزایای مادی بهره‌ای نبردند ولی دست‌کم از توجه اجتماعی و سیاسی بهتری برخوردار شدند. به حساب آوردن توده و مردم یکی از اجزای لاینفک بحثهای اقتصادی شد که حزب کمونیست توده در آن نفوذ پنهانی زیادی اعمال کرد بدون آنکه بتواند تجدید فعالیت اتحادیه‌های کارگری را بقبولاند. اکثریت عظیم روحانیون و متحدان بازاری‌شان قصد داشتند نگذارند اینگونه سخنان درباره سادگی آداب و رسوم و مقام عالی مستضعفان در جامعه به عبارات سیاسی ترجمه شود.

بطور نسبی روحانیت از نهادهای اقتصادی برکنار ماند ولی مدعی بنیادهای وقفی شد که با سختگیری فراوان اداره کرد. بدین‌سان روحانیت کوشید نشان بدهد که اسلام با مدیریت مؤسسات جدید مطابقت دارد.

بزرگترین موفقیت در این زمینه آستان قدس رضوی در مشهد بود که در قرن شانزدهم تأسیس شده و اموال و املاک متعلق به حرم امام رضا (ع) را که با صدها هزار هکتار زمین یقیناً بزرگترین موقوفه جهان است، با بهره‌برداری از کشاورزی مدرن - مانند سرخس - و نیز امور کارخانه‌ها، بیمارستانها، کتابخانه‌ها و بخصوص داراییهای ملکی و غیرمنقول آن را که شامل تقریباً سرتاسر شهر مشهد می‌شود، اداره می‌کند. قدرت اقتصادی و اقتدار سیاسی آن به اندازه‌ای است که به گفته امام خمینی «آستان قدس در حقیقت مرکز ایران به‌شمار می‌رود.» بنابراین جای شگفتی نیست که به آیت‌الله واعظ طبسی تولیت آن لقب «آیت‌الله رئیس‌جمهور» داده شده است، همانطور که در اواخر رژیم شاه به عبدالعظیم ولیان استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس - که مسئولیت آن با شاه بود - لقب نایب‌السلطنه داده بودند.

در عین حال رژیم جدید اسلامی با الهام از نظام وقف اسلامی و همچنین رسم متداول امریکاییان بنیادهایی را تأسیس کرد که تصدی اموال مصادره شده را برای تضمین فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی عهده‌دار شدند. مهمترین آنها بنیاد مستضعفان است که در ۶ مارس ۱۹۷۹ بخصوص برای اداره املاک و اموال خاندان پهلوی و بنیاد پهلوی تأسیس شد. این تراست بزرگ با بیش از ۶۰۰ مؤسسه که در حدود یک چهارم عایدات غیرنفتی را تولید می‌کنند و تا مدتی از معافیت‌های مالیاتی و وام‌های غیرقابل استرداد بانک مرکزی برخوردار می‌شد، از سال ۱۹۸۴ تحت مدیریت محسن رفیق‌دوست گسترش قابل توجهی یافت. اگر مستضعفان از گشاده‌دستی بنیادشان بهره‌مند نشدند، شخصیت‌های صاحب مقام رژیم در این مؤسسه اسلامی یک گاوشیرده بسیار ارزشمند پیدا کردند. مؤسسات تخصصی‌تر از قبیل بنیاد شهید، بنیاد مسکن نیز نقش اقتصادی مهمی ایفا کردند، در حالی که مؤسسات دیگر مانند بنیاد ۱۵ خرداد یا کمیته امداد امام خمینی به ترتیب نقش سیاسی مهمی در تشویق قتل سلمان رشدی نویسنده انگلیسی یا تأمین پول برای عملیات پنهانی در ایران و جامعه شیعیان لبنان بازی کردند.

در حالی که اغلب مسئولان کشور مترصد در دست گرفتن اهرمهای قدرت بودند، شماری دیگر با جد و جهد فراوان به تجدید فعالیت کارخانه‌ها، خدمات عمومی و دستگاه اداری اشتغال داشتند. اما این تکنوکراتهای لیبرال و جهان سومی به زودی در گرداب بازیهای سیاسی و فساد غرق شدند. مصادره یا ملی کردن اموال بی صاحب، مؤسسه‌های بزرگ، بانکها و تجارت خارجی به منظور تجدید فعالیت تولیدی و توزیع مجدد ثروتها یا ساده‌تر بگوییم برای اداره مؤسساتی که کارمندان آنها را ترک و مدیرانش از کشور گریخته بودند، هم الزام فنی و هم ضرورتی سیاسی تلقی می‌شد. در ظرف چندماه بخش عمده اقتصاد ایران زیر نظر دولت قرار گرفت. از آن هنگام جمهوری اسلامی به تحکیم خصلت سوسیالیستی اقتصاد خود پرداخت ولی در عین حال اجازه داد بخش خصوصی یا آنچه از آن باقی مانده بود از طریق بازارسیاه رونق یابد.

تصویبنامه ۱۶ ژوئن ۱۹۷۹ درباره حمایت از توسعه صنایع به دولت اجازه داد که مؤسساتی را که صاحبانش غایب بودند مصادره کند. این مقررات شامل حال اولاد و خویشاوندان افراد فراری، زندانی یا معدوم نیز می‌شد. با وجود این ملی کردن (یک سوم سرمایه) شامل حال مؤسساتی می‌شد که قروضشان بیشتر از ارزش آنها بود. و اما بانکها که در ۷ ژوئن ۱۹۷۹ ملی شدند مؤسسات مزبور را وادار کردند که قروض خود را به فوریت به صورت سهام و وامهای مجاز بپردازند. بعدها کانون وکلای دادگستری، سازمان مهندسين مشاور، صندوقهای بازنشستگی و پسانداز و ۲۳ مؤسسه کشت و صنعت و زمینهای کشت نشده را هم ملی کردند، در حالی که زمینهای بایر شهری به سازمان زمینهای شهری واگذار شد. دولت به منظور اداره این مؤسسات عمومی وسیع سازمان صنایع ملی ایران را تأسیس کرد. سازمان مزبور که وابسته به وزارت صنایع سنگین است در ۱۹۸۹ تعداد ۲۹۳ کارخانه و کارگاه را با ۱۷۰/۰۰۰ کارگر و کارمند اداره می‌کرد. سازمان توسعه و نوسازی صنایع کشور که در ۱۹۶۷ تأسیس شده بود همچنان به وظایف خود

در اداره صنایع مادر ادامه داد و یکی از نادرترین مؤسساتی شد که به سرمایه‌گذاری پرداخت.

طبق مقررات ملی‌کردنها، سهم دولت در صنایع از ۳۹/۵ درصد به ۷۰/۷ درصد سرمایه‌افزایش یافت در حالی که سهم بخش خصوصی از ۴۴/۶ درصد به ۱۳/۴ درصد سقوط کرد و قلمرو تعاونی و صنایع دستی همچنان در ۱۴ درصد ثابت ماند. در واقع بخش خصوصی محدود به صنایع دستی، داد و ستدهای کوچک و نیز چند کارخانه کوچک شد که مدیرانشان ترجیح داده بودند برای حفظ منافع خود در ایران بمانند و اغلب نیز موفق شده بودند. به‌رغم اظهارات مقامات مذهبی که تأکید می‌کردند اسلام مالکیت خصوصی را تضمین می‌کند، ایران اسلامی آشکارا یک اقتصاد سوسیالیستی به سبک شوروی را بدون برنامه‌ریزی قبلی به موقع اجرا گذاشته بود: وضع دوگانه و عجیبی پیش آمده بود که بازاریان که همواره با سلطه دولت بر تجارت مبارزه می‌کردند، اکنون پشتیبان انقلاب شده بودند.

اتاقهای بازرگانی که تاکنون فعالیت چندانی نداشتند، پس از ملی شدن در ۱۷ مه ۱۹۷۹ اهمیت واقعی پیدا کردند، چون تبدیل به واسطه‌ای خدمتگزار میان بازار و دولت گردیدند که تجارت خارجی را ملی کرده بود. در این سازمانها که مراکز جدید خرید را تحت نظر داشتند و مأمور صدور پروانه واردات و ارزهای خارجی با نرخهای ترجیحی بودند مشاغلی به بازرگانان نزدیک به مراجع قدرت ارجاع شد. تجار و کارخانه‌داران محرم راز دولت با استفاده از این پروانه‌های مطمح نظر، سودهای کلانی به جیب زدند. آنان توانستند انتقام خود را از بورژواهای رژیم سابق که این‌گونه امتیازها را منحصر به خود ساخته بودند، بگیرند. اگرچه خودکفایی شعار اقتصادی حکومت اسلامی شده بود، ولی طرحهای بسیار اندکی برای نیل به این هدف به موقع اجرا گذاشته شد زیرا کنترل دولت بر اقتصاد همراه با یک سیاست جدید توسعه نبود. دولت به عنوان تنها پاسخ، اجازه داد اقتصادی موازی به وجود آید که منشاء نابرابری و تورم گردید. به زودی جنگ و مناقشات

سیاسی داخلی کلیه نیروها را به خود جذب کرد.

ایران انقلابی درگیر سه جنگ

در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ دانشجویان مسلمان پیرو خط امام به رهبری حجة الاسلام موسوی خوئینی‌ها با تصمیم به قطع رابطه با حقوق بین‌المللی و رویارویی مستقیم با نخستین ابرقدرت جهان، سفارت امریکا را تسخیر کردند و جمهوری اسلامی را درگیر نوعی گریز به جلو ساختند. این «اعلان جنگ» به ایالات متحد رژیم را به نحوی زایل نشدنی شکل داد و ایران را در ردیف کشورهای یاغی و انزوایی قرار داد که یک سال بعد هنگامی که مورد تهاجم عراق قرار گرفت، نتیجه آن روشن شد.

این دو مناقشه بین‌المللی تفرقه سیاسی را تشدید کرد و زمینه را برای سومین جنگ داخلی که روحانیون را در برابر «لیبرالها» قرار داد فراهم ساخت. آنگاه جمهوری روحانیون که با ایالات متحد و عراق در جنگ بود چهارمین جنگ را آغاز کرد که این یکی دیگر مرزی نمی‌شناخت و آن تضمین گسترش اسلام انقلابی بود.

گروگان‌گیری و جنگ با امریکا

همانطور که شعار «مرگ بر شاه» به انقلاب ایران تحرک بخشیده بود، شعار «مرگ بر امریکا» نیز موجبات تحکیم جمهوری اسلامی را فراهم کرد. «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» با اعلام اینکه دشمن خونین ایالات متحد هستند قصد داشتند در وهله نخست رژیم را که نخست‌وزیر در تغییر اتحادهایش تعلل می‌کرد به سوی چپ سوق دهند و نیز درصدد ترسیم یک خط مشی سیاسی جدید بودند که هر چند هنوز مبهم بود ولی اساس آن را اسلام تشکیل می‌داد. این مبارزان ضدامپریالیست گمان می‌کردند به برکت یک میلیارد مسلمان در سراسر کره زمین خواهند توانست پویایی کشورهای عقب‌مانده را که ایران شاهنشاهی از مدتها پیش خودش را از آنها جدا کرده

بود دوباره فعال سازند.

موفقیت مردمی و سیاسی این اقدام با حقانیت دوگانه آن توجیه می شود: این مبارزان اسلام‌گرا با رویارویی با امریکا از یک سو مبارزه با رژیم شاه را به بهترین وضع به پایان می رساندند و از سوی دیگر رهبری نبرد استقلال ملی را در دست می گرفتند که ایران به خاطر اینکه هیچ‌گاه مستعمره نبوده نتوانسته بود واقعاً داشته باشد. آخرین ماههای رژیم پیشین نشان داده بود که سفارت امریکا همانطور که بسیاری از پژوهشگران امریکایی مانند ریچارد کاتم و جیمز بیل بعدها تشریح کردند تبدیل به حکومت ثانوی و «لانه جاسوسی» شده بود. وارد کردن چنین ضربه بیرحمانه‌ای به شوروی غیرممکن بود زیرا بسیار خطرناک می نمود، هر چند تهاجم نیروهای شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ ثابت کرده بود که ایران در میان اولویتهای همسایه بزرگ شمالی خود نیست. در فراسوی استرداد محمدرضا شاه برای اینکه در ایران محاکمه شود، این اقدام فرصتی گردید برای تأکید سیاست جدید استقلال طلبانه ایران موسوم به «نه شرقی، نه غربی»، زیرا ایران بطور یک جانبه و همزمان موافقتنامه دفاعی ۱۹۵۹ ایران و امریکا و عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی را لغو کرد.

دانشجویانی که دیپلماتهای امریکایی را به گروگان گرفته بودند با مطرح ساختن استدلالهای منطقی مورد تأیید دولت ایران، پس از آنکه موفق شدند توجه بسیاری از کشورهای جهان سوم را جلب کنند که وسیله پیروی از الگوی آنان را نداشتند، سرانجام توانستند به هدف خود نایل شوند. آیت الله خمینی اقدام «دانشجویانی» را که مدعی پیروی از خط مشی سیاسی او بودند مورد تأیید قرار داد و این کار به او اجازه داد یک اهرم سیاسی به وجود آورد که مدتها هم در صحنه بین‌المللی و هم برای حل مسائل داخلی مورد استفاده قرار داد.

شورای انقلاب که سیاست خارجی آن را ابوالحسن بنی صدر اداره می کرد که جانشین ابراهیم یزدی شده بود پس از آنکه میانجی‌های متعدد را

نپذیرفت و چند گروگان بخصوص زنان و سیاهپوستان را آزاد ساخت، قضیه را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع کرد و به صراحت مبادله دیپلماتهای امریکایی با شاه را پیشنهاد کرد. وقتی شورای امنیت ایران را محکوم کرد، موضع ایالات متحد تقویت شد و دست به اقدامات تلافی جویانه بخصوص مسدود کردن بیش از ۱۰ میلیارد دلار سپرده‌های ایران در بانکهای امریکایی و تحریم کامل ایران زد که تقریباً کلیه کشورهای دیگر از آن پیروی نمودند.

در ایران، سفارت امریکا طی چندماه تبدیل به مرکز فعالیتهای سیاسی و تبلیغاتی رژیم گردید. اعلامیه‌هایی که دانشجویان تقریباً هر روز منتشر می‌کردند همان قدر که به مسائل گروگان‌گیری مربوط بود به موضوعات مختلف می‌پرداخت و بدین سان نقطه نظرهای خود را به شورای انقلاب تحمیل می‌کرد که خواه‌ناخواه مجبور به تبعیت از خط آنان بود و در عین حال می‌کوشید راهی برای خروج از این بن‌بست بیابد که ممکن بود عواقب بسیار خطرناکی برای جمهوری اسلامی داشته باشد. پرونده‌ها و اسناد سفارت که با دستگاه کاغذ خردکنی به صورت رشته‌های باریکی درآمد، توسط دانشجویان با صبر و حوصله زیاد بازسازی شد ولی در عین حال دانشجویان از شخصیت‌های سیاسی که با «شیطان بزرگ» رابطه داشتند و طبعاً مقصر به‌شمار می‌رفتند، شروع به باج‌خواهی کردند. آنان دهها جلد کتاب از اسناد دیپلماتیک امریکا را انتشار دادند که عملاً چیزی بجز اطلاعات معمولی در بر نداشت. هر روز غروب در خیابان طالقانی، در برابر «لانه جاسوسی» تظاهرات بزرگی صورت می‌گرفت که در هر کدام از آنان در فضای یک جمعه بازار دائمی، نمایندگان استانها و شهرستانها، مؤسسات و سازمانهای دولتی به نوبت علیه امریکا فریاد می‌کشیدند و حال که نمی‌توانستند قدم به خاک آن کشور بگذارند دشمنی و آرزوی پنهانی خود را با گروگان‌گیری امریکاییان ابراز می‌داشتند.

در حالی که مسئولان سیاست خارجی ایران مانند قطب‌زاده وزیر

امور خارجه جدید یا بنی صدر که در ژانویه ۱۹۸۰ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود مشغول مذاکره برای یافتن راه حلی برای این بحران به شیوه‌های عجیب و غریب بودند، دانشجویان از مصونیت ناشی از ترس که به وجود آورده بودند قوت گرفته از تحویل گروگانها به دولت خودداری می‌کردند. شکست یک حمله کوماندویی نظامی امریکا برای نجات گروگانها در ۲۴ آوریل، برای حکومت جیمی کارتر که خود را در غلبه بر یک مشت دانشجوی ناتوان نشان داده بود، فاجعه‌ای به‌شمار می‌رفت. مرگ شاه در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در قاهره پیشنهاد مبادله شاه با گروگانها را بی‌معنی کرد ولی تغییری در اوضاع نداد. اوضاع ایران در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ هنگامی که ارتش عراق به خوزستان حمله کرد بعد دیگری یافت. البته این تجاوز ارتباطی با گروگانگیری نداشت ولی روشن ساخت که جمهوری اسلامی خودش را در چه بن‌بستی گرفتار کرده است: هیچ کشوری حاضر نشد متجاوز به کشوری را که به میل و اراده خود خودش را در حاشیه ملتها قرار داده بود، محکوم کند. بدین‌سان دفاع ملی بر مبارزه ضد امریکایی غلبه کرد. دولت الجزایر که هنگام قطع روابط دیپلماتیک ایران و امریکا در ۷ آوریل ۱۹۸۰ حافظ منافع امریکا در ایران شده بود نقش میانجی را در مذاکرات دشوار ایفا کرد. مذاکرات در ۳ نوامبر هنگامی آغاز شد که امام خمینی تصمیم گرفت به این موضوع خاتمه دهد و فشار آورد که دانشجویان ۵۲ گروگان خود را به دولت تحویل بدهند. بهزاد نبوی که قبلاً چندین سمت اجرایی را عهده‌دار بود مأمور رسیدگی به پرونده شد که در الجزیره مابین طاهر بن یحیی وزیر خارجه الجزایر و وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه امریکا مورد مذاکره قرار گرفت. ایران اسلامی به هدفش رسیده بود. توانسته بود ایالات متحد را تحقیر کند، در انتخابات ریاست جمهوری به شکست جیمی کارتر که اقداماتش به نفع حقوق بشر نقش مهمی در برانگیختن انقلاب ایران بازی کرده بود، به نفع رونالد ریگان کمک نماید. وقتی که اصل آزادی گروگانها مورد توافق طرفین قرار گرفت، مذاکرات الجزیره متوجه مسائل مالی گردید.

ایالات متحد بخش عمدهٔ داراییهای ایران را نگه داشت و موفق شد موافقت تشکیل دادگاه داوری در لاهه را برای حل کلیه اختلافات مالی دو کشور به دست آورد. برای اینکه امریکا برای آخرین بار تحقیر شود، گروگانها در ۲۰ ژانویه، چند ساعت پس از مراسم ادای سوگند رونالد ریگان آزاد شدند. فردای آن روز جیمی کارتر به عنوان یک شهروند عادی در ویسبادن از گروگانها استقبال کرد.

«نبرد استقلال ایران» علیه ایالات متحد یکبارہ تمام نشد و مانند کهنه‌ای آغشته به روغن به تدریج در منطقهٔ خاورمیانه آتش افروخت. اگرچه هیچ یک از امریکاییان در خلال انقلاب ایران به قتل نرسید، مسئلهٔ گروگان‌گیری به ایران اسلامی تصویر دولتی خطرناک را داد که هیچ‌گونه احترامی برای قوانین بین‌المللی قایل نبود. پانزده سال پس از آزادی گروگانها، کینهٔ مردم امریکا به ایران با تبلیغات فراوان زنده نگهداشته شده بود - که کتاب بدون دخترم هرگز نوشتهٔ بتی محمودی (۱۹۸۸) نمونه‌ای از آن را نشان می‌دهد - و این امر مانع اصلی تجدید روابط عادی بین دو کشور می‌باشند. ایالات متحد و وارن کریستوفر که در ۱۹۹۲ به سمت وزارت خارجه منصوب شد مصمم بودند هر وقت بتوانند تحقیرشان را به بهایی سنگین تلافی کنند.

ریاست جمهوری بنی‌صدر و جنگ داخلی

نخستین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران در ۲۵ ژانویه ۱۹۸۰ و انتخاب ابوالحسن بنی‌صدر یکی از منظم‌ترین و دموکراتیک‌ترین انتخاباتی بود که ایران به چشم دیده بود. وی با ۷۵ درصد آراء در برابر دریا دار احمد مدنی (۱۰ درصد) و نامزدهای دیگر - کاظم سامی، صادق قطب‌زاده و حسن حبیبی به ریاست جمهوری برگزیده شد. حسن حبیبی یک جامعه‌شناس طرفدار جهان سوم بود که مدتها در فرانسه اقامت داشت و آیت‌الله خمینی او را «فرزند» خود می‌نامید. شکست او باز هم مناقشه‌ها را تشدید کرد. دوگانگی قدرت آشکار بود ولی رئیس‌جمهور جدید حاضر نشد یک

حزب سیاسی تأسیس کند تا در انتخابات قوه مقننه پیروز شود. او در اخذ تدابیر لازم برای تحقق آرمانهایش تردید به خرج داد و قدرت واقعی را به مکتبی‌ها واگذار کرد که در برابر لیبرالها، تکنوکراتها و طرفداران جهان سوم، خواستار اجرای دقیق احکام قرآن بودند. بنی صدر مدتی از ابزارهای قانون اساسی برای حکومت کردن محروم بود زیرا شورای انقلاب که از نظر تئوری قوه مجریه را در دست داشت، در تأسیس نهادهای جدید شتاب نمی‌کرد. در حدود سه ماه بین دو دور انتخابات نخستین مجلس که نامزدهای مورد حمایت حزب جمهوری اسلامی در آن برنده شده بودند فاصله افتاد و می‌بایست تا ۱۷ ژوئیه صبر کرد تا پارلمان جدید به ریاست علی اکبر هاشمی رفسنجانی آغاز به کار کند.

بنی صدر که با بحران طولانی گروگانگیری، جنگ داخلی در کردستان، و رکود اقتصادی روبه‌رو شده بود، در اغلب موارد به مخالفانش امتیاز می‌داد تا پشتیبانی رهبر انقلاب را از دست ندهد. بنی صدر هنگامی که در آوریل ۱۹۸۰ رهبری مبارزه علیه روشنفکران را برعهده گرفت و خواستار پاکسازی دانشگاهها و محافل فرهنگی و کلیه کسانی گردید که وفادار به رژیم نبودند، خودش را بیش از پیش از متحدان بالقوه‌اش جدا ساخت. در محوطه دانشگاه تهران بین مکتبی‌ها و گروههای لیبرال و چپ افراطی زد و خوردهایی بسیار خشونت‌آمیز درگرفت. از فردای آن روز که ۱۸ آوریل ۱۹۸۰ بود، رئیس‌جمهور بنی صدر، حسن حبیبی وزیر آموزش عالی و علی اکبر هاشمی رفسنجانی آغاز «انقلاب فرهنگی» را اعلام کردند و دستور دادند کلیه دانشگاهها و مراکز پژوهشی برای اسلامی شدن به مدت دو سال تعطیل شوند.

نیروهای غیرمذهبی لیبرال و چپگرا که از سنگر سیاسی ولجیستیکی خود در دانشگاهها محروم شده بودند قلع و قمع شدند. فعالیتهای علمی و فرهنگی ایران به مدت چند سال مختل گردید. در این مدت اعضای ستاد انقلاب فرهنگی بخصوص عبدالکریم سروش، حسن حبیبی و جلال‌الدین فارسی

حیات فرهنگی کشور را کنترل می‌کردند در حالی که زندگی دانشگاهی تحت قیمومت اعضای جهاد دانشگاهی قرار گرفته بود. اغلب اساتید دانشگاهها که مجبور شده بودند به این تحولات تن در دهند، تشویق شدند که آثار علمی خارجی را به فارسی ترجمه کنند، کاری که به نحوی شگفت‌آور موجب رخنه عقاید و فنون غربی در جامعه ایران شد. محمدعلی رجایی وزیر آموزش و پرورش تعداد بیشماری از آموزگاران و دبیران را برای استخدام معلمین مکتبی واقعی از کار برکنار کرد. شعاری که در آن هنگام داده می‌شد بدین مضمون بود که بهتر است یک مسلمان خوب داشته باشیم تا یک پزشک خوب.

مجلس پس از آنکه چندین نامزد نخست‌وزیری مانند مصطفی میرسلیم را که بنی‌صدر پیشنهاد کرده بود به عنوان اینکه بیش از اندازه لیبرال هستند رد کرد، محمدعلی رجایی را به نخست‌وزیری برگزید و این شخص نیز به نوبه خود از ۲۱ نفری که نخستین حکومت قانونی جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دادند، ۱۴ نفر را از افراد مکتبی انتخاب کرد که سرانجام در ۱۱ سپتامبر، یازده روز پیش از حمله عراق آغاز به کار کردند. رئیس‌جمهور که از مذاکرات الجزیره برای آزادی گروگانها کنار گذاشته شده بود، از موافقتنامه‌ای که بدون دلیل سلاهایی را که ایران قبلاً بهایشان را پرداخته بود و میلیاردها دلاری که کشور برای دفاع از خود روی آن حساب می‌کرد به امریکا واگذار کرده بود، به شدت انتقاد کرد.

اداره امور جنگ و حضور پی‌درپی بنی‌صدر در جبهه، به او که از جانب رهبر انقلاب به فرماندهی کل نیروهای مسلح منصوب شده بود اطمینان می‌داد که تنها پناهگاه ممکن در برابر انحصارطلبی قدرت مکتبی‌هایی است که روحانیون بر آنها نظارت دارند و شبکه آنان در سراسر کشور تقویت شده است. در رابطه با این زورآزمایی جدید، لیبرالهای جبهه ملی و حتی جنبشهای چپ‌گرای افراطی با برگزار کردن تظاهراتی به مناسبت سالروز درگذشت دکتر مصدق در مارس ۱۹۸۱ از وی پشتیبانی کردند. از آن به بعد

واکنش روحانیون و حزب جمهوری اسلامی بدون ابهام بود و بر رئیس جمهوری قرار داشت که او را اسب تروای لیبرالها می نامیدند. بر سر هر مطلبی میان کسانی که اهرمهای قدرت را در دست داشتند اختلاف و مناقشه درمی گرفت تا جایی که با موافقت امام کمیسیونی در مارس ۱۹۸۱ تشکیل شد تا بین رئیس جمهور و نخست وزیر میانجیگری کند. کمیسیون مزبور به زودی علیه رئیس جمهور موضع گیری کرد که در ژوئن ۱۹۸۱ متهم به فراهم کردن زمینه خرابکاری شد.

سیر رویدادها در ظرف چند روز سرعت گرفت: در ۱۰ ژوئن امام خمینی فرماندهی کل نیروهای مسلح را از بنی صدر پس گرفت و بنی صدر فردای آن به مخفیگاه پناه برد و مردم را به «مبارزه با استبداد» دعوت کرد بدون آنکه پیشنهاد دیگری بجز شورش خودجوش که مترادف با خودکشی بود ارائه دهد. در ۲۰ ژوئن مجاهدین خلق اعلام کردند که با کسی که هنوز بطور رسمی رئیس جمهور به شمار می رفت اتحاد سیاسی تشکیل داده اند. مجاهدین نبرد مسلحانه را تشویق نمودند ولی هیچ جنبش سیاسی دیگری به آن پاسخ نداد. جمعیت همانطور که در سابق به ندای امام خمینی پاسخ داده بود به خیابانها نریخت. در نبردهای خیابانی تعداد اندکی از مجاهدین که منزوی شده بودند به دست پاسداران انقلاب به هلاکت رسیدند. در ۲۱ ژوئن ابوالحسن بنی صدر پس از ۱۸ ماه زمامداری که هیچگاه اعمال قدرت نکرد و بدون برانگیختن زورآزمایی که دموکراتها آرزو داشتند، از جانب رهبر انقلاب از مقام خود خلع شد.

آنگاه یک جنگ داخلی واقعی بین رژیم اسلامی و مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی آغاز شد که در درون یک حزب سیاسی با تلفیق اسلام و سوسیالیسم، یک سازمان نظامی مخفی و کارآمد تأسیس کرده بود. این سازمان با انضباط آهنین خود از مقامات روحانی، احزاب کوچک چپ افراطی (پیکار، کومله، راه کارگر) یا بخشی از فداییان خلق موسم به «اقلیت» دوری جسته بود و یک تنه با رژیم اسلامی نبرد می کرد. مقاومت مسلحانه

مارکسیست اسلامی بودند که برای نخستین بار در روزهای فوریه ۱۹۷۹ تفنگ در دست گرفتند و در نخستین کمیته‌های انقلاب رخنه کردند و با افرادی که در مسند قدرت بودند و شمار زیادی از آنان در سالهای مبارزه با شاه همراه و هم‌بند آنان در زندان بودند روابط گوناگونی برقرار کرده بودند. در محافل قدرت، هر کسی می‌توانست مشکوک به مجاهدی باشد که در دستگاه دولت رخنه کرده است.

در ۲۸ ژوئن بمبی در مقر حزب جمهوری اسلامی منفجر شد که بطور رسمی ۷۲ نفر از نخبگان سیاسی کشور بخصوص آیت‌الله بهشتی و ۴۰ نماینده مجلس و ۴ وزیر را به شهادت رساند. در این هنگام سرکوب مخالفان آنچنان شدتی یافت که تاکنون نظیر آن دیده نشده بود: کلیه کسانی که مظنون بودند مجاهد یا مخالف فعال رژیم هستند بازداشت و اغلب شکنجه، محکوم و سپس اعدام شدند، بخصوص دانش‌آموزان دبیرستانها اعم از دختر و پسر هدف قرار گرفتند زیرا بسیاری از نوجوانان خرده بورژوا و طبقه متوسط در جستجوی هویت و مطلق‌گرایی و به خاطر شور و حرارت و چپگرایی افراطی اسلامی به سازمان مزبور جلب شده بودند. محمدعلی رجایی که در ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۱ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود برای اینکه استمرار سیاست دولت را به خوبی نشان دهد، محمدجواد باهنر روحانی جوان و یکی از نخستین طرفداران آیت‌الله خمینی را به نخست‌وزیری برگزید. اما جنگ داخلی ادامه یافت. در ۳۰ اوت هر دوی اینها در نتیجه بمبی که توسط رئیس سرویس امنیت نخست‌وزیری در دفتر کارشان نصب شده بود به شهادت رسیدند. این رویداد نشان داد که کوماندوهای مجاهدین که مصمم به هر کاری بودند در دستگاه دولت حتی در عالی‌ترین سطح آن رخنه کرده‌اند. در این مبارزه مرگ و زندگی، مکتبی‌ها ابتکار ریشه‌کن کردن منافقین را در دست گرفتند. سرکوبی که به دنبال این حادثه روی داد به مراتب سخت‌تر و منظم‌تر از سرکوب سلطنت‌طلبان بود زیرا در میان خانواده‌ها و گروه‌های دوستان شکاف ایجاد کرد. به تقاضای مبرم آیت‌الله خمینی که نیاز داشت

دوستان شکاف ایجاد کرد. به تقاضای مبرم آیت‌الله خمینی که نیاز داشت روی شخصیت‌های محترم و بلامنزاع برای در دست گرفتن زمام امور حساب کند، کفالت نخست‌وزیری به آیت‌الله مهدوی کنی وزیر سابق کشور و رئیس سازمان بسیار متعهد روحانیت مبارز تهران واگذار شد. در ۱۵ اکتبر به دلیل نبود یک نامزد غیرمعموم، یک فرد روحانی به ریاست جمهوری برگزیده شد که سومین رئیس‌جمهور در ظرف چهار ماه بود: حجة الاسلام علی خامنه‌ای که همراه با طاهر احمدزاده از رهبران انقلاب در مشهد بود و ریاست حزب جمهوری اسلامی را بر عهده داشت. او به نسلی از روحانیون جوان تعلق داشت که در سالهای دهه ۱۹۷۰ در جستجوی بُعد تازه‌ای برای اسلام در سیاست بودند. او میرحسین موسوی را به نخست‌وزیری برگزید که حکومتش تا ۱۹۸۹ با علی‌اکبر ولایتی به عنوان وزیر امور خارجه بر سر کار بود. اکنون جمهوری اسلامی ثبات سازمانی یافته بود، اما به چه بهایی؟

سراسر سال ۱۹۸۲ تحت‌تأثیر این جنگ داخلی قرار داشت که از نظر مقامات دولتی به خاطر دفاع مقدسی که در مرزهایش در برابر عراق می‌کرد، مشروع بود. در ژانویه ۱۹۸۲ چریک‌های فدایی خلق شهر آمل را تصرف کردند ولی به سرعت قلع و قمع شدند. ماه بعد پاسداران به چند خانه تیمی که رهبران مجاهدین مخفی شده بودند حمله بردند و آنان را دستگیر یا هلاک کردند، بخصوص موسی خیابانی و اشرف ربیعی همسر مسعود رجوی و رهبر سازمان را که در اوت ۱۹۸۱ همراه با بنی‌صدر رئیس‌جمهور سابق به فرانسه گریخته و پناهنده شده بود تا کمیته مقاومت ملی را در آنجا تأسیس نماید. در ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲ صادق قطب‌زاده به اتهام اینکه با دستگیری آیت‌الله شریعتمداری توطئه‌ای ترتیب داده است اعدام شد. مرگ یکی از قدیمی‌ترین و وفادارترین یاران امام خمینی در میان کلیه کسانی که به سقوط شاه یاری کرده بودند، از هر گرایشی، ناراحتی ایجاد کرد. اعدام قطب‌زاده نشان داد که انقلاب اسلامی به طرز خونینی پایان یافته و از آن پس اولویت نه در ضدیت با سلطنت‌طلبان بلکه در مبارزه بی‌رحمانه قدرت میان رهبران

رژیم جدید است.

در ۹ دسامبر ۱۹۸۲ در حالی که انتخابات دومین مجلس خبرگان که قانون اساسی آن را مأمور تعیین رهبر کرده است جریان داشت، امام خمینی برقراری آزادیهای فردی و کاهش سرکوبها را اعلام کرد. پاسداران انقلاب دیگر اصولاً حق نداشتند هر کسی را در هر ساعتی از شبانه روز بدون حکم توقیف بازداشت کنند. در واقع چنین دستوری زاید بود زیرا کلیه مخالفان قبلاً نابود شده بودند. از ژوئن ۱۹۸۱ تا مارس ۱۹۸۲ زندان اوین تهران که اسدالله لاجوردی ریاست آن را برعهده داشت با مشارکت آیت‌الله گیلانی به عنوان قاضی و موسوی تبریزی به عنوان دادستان هر روز صدها جوان را محکوم به اعدام می‌کردند. اغلب سلطنت‌طلبان و لیبرالهای نزدیک به جبهه ملی در زندان می‌ماندند ولی اعدام نمی‌شدند چون اسلحه در دست نگرفته بودند.

حزب کمونیست توده که برای تماس داشتن با مردم همچنان از امام خمینی پشتیبانی می‌کرد، آخرین نیروی سیاسی بود که حذف شد. بازداشت نورالدین کیانوری دبیرکل حزب در ۵ فوریه ۱۹۶۳ موجب عزیمت شمار زیادی از کمونیستها به تبعید و سپس بازداشت در حدود ۱۵۰۰ نفر از کادرهای حزب توده شد. ده نفر از رهبران شاخه نظامی حزب به اتهام جاسوسی اعدام شدند بدون اینکه هیجان بزرگی در میان مردم ایجاد شود. قلع و قمع حزب کمونیست ایران، یکی از قدیمی‌ترین احزاب خاورمیانه، پیامی هم به غریبها می‌داد که از خصومت خود نسبت به جمهوری اسلامی بکاهند و خاطر نشان می‌کرد که جمهوری اسلامی با امپریالیسم شوروی هم مخالف است و رژیم به رغم ظواهرش متحد اتحاد جماهیر شوروی نیست.

تجاوز عراق، ملتی در حال جنگ

صدام حسین با تجاوز به استان نفت خیز خوزستان در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ واقعاً گمان می‌کرد که از همدستی تلویحی غریبها که در مسئله گروگان‌گیری

امریکاییان با ایران مناقشه دارند و اتحاد شوروی که درگیر جنگ افغانستان است و کشورهای عرب که بخصوص پس از تسخیر مسجد بزرگ مکه در نوامبر ۱۹۷۹ نگران خطرهای خرابکاری اسلام‌گرایان هستند، برخوردار خواهد شد. او همچنین بر روی پیوستن اهالی استانی که سابقاً «عربستان» نامیده می‌شد و یکی از نخستین استانهایی بود که با رژیم اسلامی به مخالفت برخاسته بود حساب می‌کرد. و اما ارتش ایران که از مستشاران امریکایی و سلاحهای پیشرفته آن کشور محروم شده؛ با تأسیس سپاه پاسداران دچار تفرقه گردیده، به خاطر پاکسازی افسران سلطنت طلب تعداد نفراتش کاهش یافته و در نتیجه شکست توطئه پایگاه هوایی نوژه در ژوئیه ۱۹۸۱ روحیه‌اش را باخته بود، قادر به مقاومت نبود. این موضوع تأیید شده است که در پایگاه اندیمشک حتی یک تانک آماده عملیات وجود نداشت. با این همه واکنش میهن‌پرستانه ملت و ارتش فوری و مؤثر بود. کلیه نیروهای ناسیونالیسم ایرانی با سربازان متجاوز به مخالفت برخاست.

پسر ارشد محمدرضا شاه و مجاهدین خلق آمادگی خود را به نبرد با تجاوزگر اعلام داشتند در حالی که امام خمینی که ناسیونالیسم در نظرش مغایر با جهان شمولی اسلام بود مردم را به دفاع از «وطن عزیزتر از جان» تشویق می‌کرد. با این همه، این وفاق ملی که دولت از آن بهره‌برداری می‌کرد تا نشان بدهد که مدافع واقعی کشور است، پس از ۱۹۸۲ با این احساس عمومی که این جنگ به تحکیم رژیم اسلامی کمک می‌کند به شدت کاهش یافت. در واقع جنگ باعث شده بود که رژیم در خارج از کشور عقاید پان‌اسلامی خود را تقویت و در داخل کشور نظارت دولت بر جامعه را مستحکم‌تر نماید. در نتیجه دولت که نگران آشوبهای اجتماعی بود مدت خدمت نظام وظیفه را به دو سال افزایش داد اما بسیج عمومی اعلام نکرد و به این کار بسنده کرد که تعداد بیشماری از سربازان فراری را به جای اینکه تیرباران کند یا دوباره به جبهه بفرستد که موجب خراب شدن روحیه دیگران بشوند، آنان را به سربازخانه‌هایشان برگرداند.

لغو موافقتنامه ۱۹۷۵ الجزیره دربارهٔ مرز شط العرب توسط بغداد، بهانه برای آغاز جنگی را داد که هدف واقعی آن جلوگیری از گسترش اسلام انقلابی بود. از فردای پیروزی انقلاب در ایران، شور و حرارت ایرانیان در تبلیغ عقاید خود حوادثی وخیم در عراق به وجود آورد که قتل آیت الله باقر صدر و سپس اخراج هزاران ایرانی را به دست حکومت بعثی توجیه می کرد. این دلایل سیاسی بخصوص به دولت عراق فرصت می داد که با الحاق استان نفت خیز خوزستان تبدیل به بزرگترین قدرت خاورمیانه شود. ایران که درگیر بحران گروگان گیری امریکاییان بود در متقاعد ساختن سازمان ملل متحد به حقانیت خود دچار اشکال گردید. قطعنامهٔ شورای امنیت که خواستار توقف فوری عملیات جنگی بود از سوی تهران رد شد زیرا متجاوز را تعیین نمی کرد.

در حالی که سربازان عراقی به آسانی شهر مرزی قصر شیرین را تصرف کرده بودند، در جنوب خرمشهر در نتیجه مقاومت غیرمنتظره مردم که به وسیله پاسداران انقلاب و نیروهای ژاندارمری تشویق می شدند، در منطقه ای که صدام گمان می کرد به عنوان رهایی بخش مورد استقبال قرار خواهند گرفت، متوقف شدند. نیروی هوایی ایران که برخلاف کلیه انتظارات بی درنگ افسران زندانی کودتای نوژه را به کار دعوت کرده بود با کارآیی زیادی وارد عملیات گردید. در ۲۴ اکتبر پس از دومین حمله و جنگهای شدید خیابانی، سربازان عراقی موفق به تسخیر خرمشهر، تنها بندر تجارتي ایران شدند و پالایشگاه آبادان را که دومین پالایشگاه جهان است ویران ساختند و به دروازه های شوش، دزفول و اهواز رسیدند. در نوامبر جبهه ای به طول ۵۰۰ کیلومتر تثبیت شد و جنگ به حال سکون درآمد.

هیچ یک از دو ارتش برای جنگ موضعی که آغاز شده بود آمادگی نداشت. در ایران کمبود نفت و بنزین، جیره بندی مواد خوراکی، بسیج، نگرانی از اینکه تولید و صدور نفت قطع شود، به برکت عقاید ناسیونالیستی که همبستگی ملی را در نتیجه جنگ تحمیلی دوباره برقرار و پویا کرده بود، به

نفع رژیم اسلامی تمام شد و آن را تقویت کرد.

به مدت یک سال هیچ‌گونه عملیات نظامی صورت نگرفت، در حالی که هیئتهای میانجیگری بخصوص از جانب الجزایر، سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کوبا مشغول کار بودند ولی به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند زیرا عراق از تخلیه خاک ایران خودداری می‌کرد. ایران تحت رهبری بنی‌صدر و مصطفی چمران وزیر دفاعش که در مه ۱۹۸۱ در جبهه جنگ به شهادت رسید، از این مهلت برای تدارک حمله متقابل، بازسازی ارتش سنتی و سپاه پاسداران و بسیج داوطلبانه مردم در سازمان بسیج استفاده کرد. این سربازان کمکی نه تنها تصدی مأموریت‌های غیررزمی را بر عهده می‌گرفتند بلکه داوطلب عملیات شهادت‌طلبانه می‌شدند که در طی آن جوانان تازه سال به میدانهای مین‌گذاری شده گسیل می‌شدند یا در امواج انسانی به حمله می‌پرداختند. تصرف مجدد سوسنگرد در دسامبر ۱۹۸۰ به وسیله پاسداران انقلاب نخستین عملیات محدود ولی قهرمانانه‌ای بود که توان نظامی و شیوه‌های این ارتش ثانوی را که تا آن هنگام تنها در سرکوب مخالفان دیده شده بود، نشان داد.

بازپس گرفتن اراضی اشغال شده ایران، پس از خلع بنی‌صدر با شکستن خط محاصره آبادان در سپتامبر ۱۹۸۱ آغاز شد. تصرف هویزه در نوامبر به نیروهای ایرانی اجازه داد که در دسامبر جبهه را در گیلان غرب به دو بخش تقسیم کنند و حمله ایران از ۲۲ تا ۲۹ مارس ۱۹۸۲ که فتح‌المبین نامگذاری شد به آزادسازی دزفول و شوش انجامید. این نخستین شکست عمده ارتش عراق بود که ۱۵۰۰۰ اسیر داد. حمله عمومی بیت‌المقدس که در ۳۰ آوریل آغاز شد در ساعت یازده صبح روز ۲۴ مه ۱۹۸۲ به آزادی خرمشهر منجر شد. هزیمت ارتش عراق کامل و تمام عیار بود. هزاران سرباز و افسر عراقی با سلاحهای خود تسلیم شدند. جمهوری اسلامی توانسته بود به تنهایی دشمن را شکست دهد.

در ۲۰ ژوئن صدام حسین به ارتشش دستور داد تمام خاک ایران را بجز

چند موضع استراتژیکی تخلیه کنند. ایران نیز از جانب خود تخلیه کامل قوای دشمن، پرداخت ۱۵۰ میلیارد دلار غرامت جنگ و بخصوص تشکیل یک کمیسیون بین‌المللی و محکوم کردن متجاوز را خواستار شد. کشورهای عرب بخصوص عربستان سعودی و کویت که از تجاوز عراقیها پشتیبانی کرده بودند آمادگی خود را برای مذاکره درباره مبلغ غرامت جنگ که ایران مشغول تهیه فهرست دقیق آن بود اعلام داشتند. اما نه کمیسیون بین‌المللی و نه سازمان ملل متحد و طبعاً حکومت بغداد مایل نبودند که کمیسیون بین‌المللی متجاوز را تعیین کند. قطعنامه ۱۳ ژوئیه شورای امنیت که صرفاً خواستار برقراری آتش‌بس بود یأس و خشم نهران را برانگیخت زیرا هیچ‌کس حاضر نشده بود بپذیرد که ارتش عراق خرمشهر و آبادان را با ۶۰۰/۰۰۰ سکنه از صفحه روزگار محو کرده است. از این رو ایران همان روز که مصادف با آغاز ماه رمضان بود با حمله به خاک عراق، به نوبت خود تصمیم به از سر گرفتن مخاصمات گرفت. دومین جنگ ایران و عراق آغاز شد که ماهیت آن بکلی با اولی فرق داشت.

در طول کمتر از سه سال پس از پیروزی انقلاب، فرهنگ اسلامی که توسط جریانهای اسلام‌گرا تجدیدحیات یافته بود، سراسر ایران را فراگرفت و عمیقاً زندگی روزمره ایرانیان بخصوص زنان و طبقه متوسط را که پیشگام جنبش اعتراض علیه شاه به شمار می‌رفتند، تغییر داد.

نظارت بی‌وقفه کمیته‌های محلی، کمیته مبارزه با منکرات و گشت نارالله نظم اخلاقی اسلامی را هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی عمومی برقرار کرد. جنگ هزاران جوان را مصمم به ترک کشوری کرد که در آن جایی برای خود نمی‌دیدند. خوشبخت‌ترین و بخت‌یارترین‌شان به اروپا و امریکا هجوم بردند و این در حالی بود که دهها هزار تن دیگر مخفیانه و با پای پیاده از طریق کردستان یا بلوچستان به ترکیه و هند و پاکستان می‌گریختند تا به تحصیلاتشان ادامه دهند یا اینکه فقط زنده بمانند. این مهاجرت بزرگ یک میلیون و نیم نفر از کادرها و جوانان طبقه متوسط و عالی کشور را تا مدت

مدیدی دچار سرگردانی ساخت ولی برای کسانی که به زور یا به میل خود شرکت یا همکاری با جمهوری نوبنیاد اسلامی را به منظور تلاش در استحالۀ رژیم از درون پذیرفته و با حفظ آرمانهای خود در ایران مانده بودند، امکانات جدیدی به وجود آورد.^۶

6. F. Khosrokhavar, *L'Islam et La mort: Le martyr révolutionnaire en Iran*, Paris 1995.

فصل هفتم

جمهوری اسلامی

در اوایل ۱۹۸۳ چنین به نظر می‌رسید که جمهوری اسلامی پس از گذراندن حوادث وحشتناکی لبریز از پیامدها، از قبیل انقلابی به سبک نو به نام اسلام، یک جنگ بین‌المللی که در آن هنگام از آن پیروز درآمده بود و یک جنگ داخلی که کلیه مخالفان را وادار به سکوت کرده بود، توانسته است به ثبات دست یابد. با این همه عادی شدن اوضاع تحقق نیافت. تجربه ایران با این بلندپروازی که اسلامی سیاسی و مدرن به وجود آورد، در جنگ جدیدی با عراق و در لبنان که به دلیل یا بهانه سد کردن هرگونه تحول سیاسی به کار می‌رفت به گل نشست. استقرار رژیم سخت‌گیر و رقابت میان جناحهایی که در مسند قدرت قرار داشتند مانع از هرگونه اندیشه جدی عقیدتی درباره ساختار سیاسی دولت اسلامی شد، در حالی که سیر قهقهرایی اقتصادی و انزوای بین‌المللی کشور سرعت می‌گرفت.

شکست اسلام سیاسی^۱ پس از جنگ و ارتحال امام خمینی در ۱۹۸۹ هنگامی تأیید شد که جمهوری اسلامی تحت رهبری علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور جدید به سوی «واقع‌گرایی» روی کرد و در صدد

1. O. Roy, *L'Echec de L'Islam Politique*, Paris, 1992.

برآمد ایران را دوباره وارد جامعه بین‌المللی کند، اقتصاد را آزاد سازد و از آن پس سیاست خود را بر پایه مبارزه عقیدتی بنا نکند. تثبیت اوضاع واقعی ولی کوتاه‌مدت بود. از ۱۹۹۲ یعنی تنها سه سال پس از خوشحالی کاذب، کشور مواجه با قروضی بسیار سنگین و بحران عقیدتی بسیار عمیقی گردید. این وضع محدودیتها و بن‌بستهای این جمهوری را نشان می‌داد که پس از آنکه همه جهانیان را غافلگیر و نگران ساخته بود، از زمان ارتحال بنیانگذار خود در جستجوی هویت بود.

انزوای ایران در دوران جنگ

شهدای یک جنگ بی‌پایان

جمهوری اسلامی در ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۲ در اثر میل به اجرای عدالت یا انتقام، با متجاوز شدن به نوبت خود، مرتکب اشتباهی بزرگ گردید. در واقع روشن بود که رژیم بعثی در این وضع بخت اندکی برای زنده ماندن دارد و این برای ایران یک پیروزی کامل به‌شمار می‌رفت. اما در این میان ناشکیبایی رهبر جمهوری اسلامی و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر وی به برکناری فوری صدام حسین، همانطور که در مورد شاه نشان داده بود، به حساب نیامده بود. رفتار تهران در قضیهٔ گروگان‌گیری امریکاییان و محکوم کردن مستمر قوانین بین‌المللی که «توسط ابرقدرتها تحمیل شده است» نظر منفی جامعهٔ بین‌المللی را نسبت به جمهوری اسلامی برانگیخت.

مرحلهٔ دوم جنگ ایران و عراق (۱۹۸۲ - ۱۹۸۸) به نحوی تفکیک‌ناپذیر با جنگ لبنان مربوط می‌شود که به دنبال حملهٔ اسرائیل به جنوب آن کشور در ژوئن ۱۹۸۲، سربازان فرانسوی و امریکایی در آن مستقر شده بودند. این وضع به سپاه پاسداران انقلاب اجازه داد جبههٔ دومی در لبنان بگشایند و از طریق هزاران شبه‌نظامی لبنانی حایل با سربازان شیطان بزرگ و شیطان کوچک که مستقیماً به عراق کمک می‌رساندند، مقابله کنند. در جبههٔ عراق ایران صدها هزار بسیجی جوان و نوجوان را که روحانیون بخصوص در

روستاها و شهرهای کوچک برای شهادت به خاطر اسلام جمع آوری کرده بودند، به میدان جنگ فرستاد. در جبهه لبنان که شاخه‌های آن تا فرانسه ادامه می‌یافت، برای نخستین بار سلاحهای عملیات سیاسی - تروریستی به‌طور منظم به کار برده شد.

نخستین حمله ایران به خاک عراق هر چند محدود بود، با موفقیت صورت گرفت چون بغداد را ناچار ساخت کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد را لغو کند که سرانجام در دهلی برگزار شد. همچنین دولت عراق به ایران امتیازات اصولی داد و پذیرفت که به مرزهایی که در موافقتنامه الجزیره تعیین شده بود برگردد ولی در عین حال درصدد برآمد با حمله به پایانه نفتی ایران در جزیره خارک و چاههای نفت دور از ساحل نوروژ و اردشیر در ۱۸ اوت ۱۹۸۲ جنگ را بین‌المللی کند. بمباران چاههای مزبور به وسیله هواپیماهای عراقی قشر سیاهی از نفت‌سیاه در خلیج فارس به وجود آورد. خطری که در نتیجه پیروزی ایرانیان در جبهه کردستان بغداد را تهدید می‌کرد، یعنی جایی که ارتش اسلامی هم با کردهای ایرانی و هم با جنبشهای کرد عراقی در نبرد بود، قدرتهای بزرگ را وادار کرد به نحو مستقیم‌تری در جنگ دخالت کنند. در عوض پیشمرگان حزب دموکرات کردستان ایران متعلق به عبدالرحمن قاسملو پس از آنکه دریافتند که جنگ چیزی عاید هدف کردها نخواهد کرد، از ۱۹۸۴ به اتحاد ظاهری خود با عراق و عملیات مستقیم علیه جمهوری اسلامی پایان دادند.

قدرتهای بزرگ به‌منظور اجتناب از فروپاشی یکی از طرفین متخاصم که موازنه بسیار شکننده قوا را در منطقه برهم می‌زد، همزمان به ارسال کمک نظامی به هر دو طرف پرداختند. با این همه عراق نخستین کشوری بود که از این سیاست تخلف عمدی از تحریم که شامل دو کشور می‌شد بهره‌مند گردید. فرانسه، شریک عمده سیاسی و نظامی بغداد به ایران مهمات فروخت ولی در اکتبر ۱۹۸۳ پنج فروند هواپیمای سوپر اتاندار مجهز به موشکهای اکزوست به بغداد قرض داد که برای هدف قرار دادن کشتیها در خلیج فارس

به کار رفت. اسرائیل که از توانایی هسته‌ای عراق بیمناک بود، در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۲ نیروگاه هسته‌ای عراق در تموز را که فرانسویها ساخته بودند ویران نمود. ایالات متحد به دنبال معاملات عجیب و غریبی که رسوایی به بار آورد و به ایران گیت مشهور شد به ایران اسلحه فروخت. شوروی نیز به طور متناوب به یکی از دو طرف متخاصم کمک می‌کرد ولی رفته رفته پشتیبان اصلی نظامی جمهوری اسلامی گردید.

در حالی که شیخ‌نشینهای نفتی مقادیر کلانی پول و اسلحه در اختیار عراق می‌گذاشتند، ایران از چین و کره شمالی اسلحه می‌خرید و به برکت دفتر خرید اسلحه خود در لندن از بازار سیاه بین‌المللی تسلیحات و قطعات یدکی و مهمات و بخصوص موشک خریداری می‌کرد که استفاده از آنان نقشی قاطعانه داشت.

پس از چند تلاش بیهوده در قطع جاده بغداد - بصره، تصرف جزایر مجنون در باتلاقهای جنوب عراق که یک پنجم ذخایر نفت آن کشور را در بر دارد، در فوریه ۱۹۸۴، ماهیت جنگ را عوض کرد. عراق برای نخستین بار از گاز جنگی علیه سربازان ایرانی استفاده کرد و به یک نفتکش سعودی در پایانه خارک حمله ور شد. ایران با بمباران یک کشتی بی طرف در پایانه نفتی راس تنوره در عربستان سعودی به آن پاسخ داد. از آن پس بمباران نفتکشها یکی از هدفهای تازه جنگ به شمار می‌رفت که غربیها آن را «جنگ خلیج» می‌نامیدند. با وجود این جنگ اصلی در طول ۵۰۰ کیلومتر مرز خاکی با شیوه‌ای مرگبار جریان داشت.

در خلیج فارس جنگی که مورد علاقه کشورهای صنعتی بود، یعنی جنگ نفتکشها گسترش یافت. نیروی هوایی عراق به منظور جلوگیری از صدور نفت ایران در ۱۹۸۴ به ۶۹ فروند نفتکش حمله کرد. (در سرتاسر جنگ عراق مجموعاً به ۱۸۱ کشتی حمله کرد که تنها ۴۳ فروند آن مورد اصابت بمب یا موشک قرار گرفتند.) نیل به این هدف بسیار دشوار بود زیرا شرکت ملی نفت

ایران تعداد زیادی نفتکش اجاره کرد که طی سه سال ۱۹۰۰ بار بین پایانه خارک و پایانه‌های لاوان و سیری که از جبهه جنگ دور بودند رفت و آمد کردند و شرکتهای نفت بین‌المللی همچنان به حمل نفت ایران که به بهای کمتر فروخته می‌شد ادامه دادند. در عین حال شرکتهای مزبور از دولتهای متبوعشان می‌خواستند که راههای تجارت بین‌المللی را حفظ و حمایت کنند. اما عراق همچنان نفت خود را از طریق عربستان سعودی و اغلب کشورهای عضو سازمان همکاری خلیج صادر می‌کرد که از نظر تئوری در جنگ بی‌طرف بودند. ایران که دیگر دارای نیروی هوایی کارآمد و موشکهای مناسب نبود در پاسخ به گشایش به این جبهه دریایی، به نوبت خود تهدید کرد که با مین‌گذاری در آبهای بین‌المللی و حمله به کشتیهای عازم عراق (که مجموعاً در حدود ۵۰ فروند بودند) کلیه داد و ستد نفت را قطع خواهد کرد. برای تضمین آزادی کشتیرانی و حفاظت کشتیهای بازرگانی بی‌طرف، نه تنها نیروی دریایی امریکا بلکه نیروهای دریایی فرانسه و ایتالیا و هلند نیز به خلیج فارس اعزام شدند.

در ۵ مارس ۱۹۸۵ عراق که از برتری هوایی و موشکی زیادی برخوردار بود برای نخستین بار پس از جنگ دوم جهانی با استفاده از موشک جبهه جدیدی گشود. از آن هنگام جنگ شهرها نه تنها مناطق مرزی بلکه تقریباً کلیه شهرها را در بر گرفت: اصفهان، کرمانشاه، خرم‌آباد و همچنین تهران به شدت در معرض بمبارانهای کور قرار گرفتند. از آنجایی که ایران بجز موشکهای برد متوسط که از لیبی و سوریه دریافت کرده بود چیزی در اختیار نداشت، واکنشی که در برابر بغداد نشان داد ضعیف ولی در شهر کردنشین کرکوک بسیار قوی بود. گسترش دامنه جنگ و استفاده از موشک از سوی هر دو طرف متخاصم هیجان شدیدی در کشورهای خارجی و بخصوص در ایران به وجود آورد که مخالفان لیبرال خواستار پایان دادن به جنگی شدند که دیگر بی‌موضوع شده بود، زیرا عراق که در ۱۹۸۲ شکست خورده و نیروهای خود را از خاک ایران بیرون آورده بود، آرزوی مذاکرات صلح را داشت.

با وجود این ایران به حمله زمینی خود در جهت بصره ادامه داد. تصرف بندر عراقی فاو در فوریه ۱۹۸۶ به برکت پیروزی نظامی سپاه پاسداران و فعالیتهای مهندسی در ساختن یک پل شناور غرق نشدنی نشانه آغاز این عملیات دامنه دار بود. عراق پس از نبردهای بسیار شدید توسط گارد ریاست جمهوری و سربازانی که به سرعت از جبهه کردستان آورده بود، توانست از تصرف بصره جلوگیری کند. حمله گسترده جدیدی به نام کربلای ۵ که یک سال بعد در ژانویه ۱۹۸۷ در جهت بصره آغاز شد در مرز پیروزی به شکست انجامید ولی ثابت کرد که تهران از لحاظ نظامی مجدداً در وضعی قرار گرفته که می تواند پایتخت جنوبی عراق را تسخیر و کویت متحد عراق را تهدید کند. وقتی فشارهای سیاسی شدید علیه ایران و برای برقراری صلح بی نتیجه ماند، عراق با حمله به کشتیهای متعلق به کشورهای بی طرف و حمله «اشتباهی» به رزمناو امریکایی استارک با موشک اکزوست در مه ۱۹۸۷ در صدد بین المللی کردن جنگ برآمد.

تنش هنگامی به اوج خود رسید که در اواخر ژوئیه ۱۹۸۷ بیش از ۳۷۵ نفر ایرانی در تظاهرات در مکه به هلاکت رسیدند و شورای امنیت سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه ۵۹۸ خواستار توقف فوری مخاصمات شد، بدون آنکه عراق را به عنوان متجاوز محکوم نماید. فرانسه که در نتیجه اعطای کمک نظامی به رژیم صدام حسین و نیز تعدادی سوء قصد اسلام گرایان در ۱۹۸۶ و گروگان گیری فرانسویان در لبنان مستقیماً درگیر جنگ شده بود، اقدام به فرستادن قوای هوایی - دریایی مهمی از جمله ناو هواپیمابر کلمانسو به خلیج فارس کرد.

حملات مکرر موشکهای ایرانی به کشتیها در بندر کویت، که از فاو شلیک می شدند به نیروی دریایی امریکا فرصت داد که در اکتبر ۱۹۸۷ با ویران کردن سکوی نفتی رستم که به عنوان پایگاه دریایی پاسداران مورد استفاده قرار می گرفت اراده اش را نشان بدهد. از آن پس دخالت نظامی ایالات متحد رو به افزایش گذاشت تا به جنگی که خطر سقوط عراق را در بر داشت و

مردم آن کشور از آن خسته و درمانده شده بودند خاتمه دهد. در ایران نیز اوضاع به هیچ وجه بهتر نبود. بسیاری از رهبران کشور این بحث را آغاز کرده بودند که باید قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت و به جنگی که جمهوری اسلامی را در انزوای کامل قرار داده و از نظر نظامی نمی توانست برنده شود، پایان داد.

عراق در ۲۹ فوریه ۱۹۸۸ با این هدف که بمباران گسترده و روزمره شهرهای دزفول، کرمانشاه، اصفهان و بخصوص تهران افکار عمومی ایرانیان را به ستوه خواهد آورد، جنگ شهرها را از سر گرفت و در بحبوحه جشنهای نوروزی ۱۳۵ موشک اسکاد به پایتخت ایران فرستاد که البته همه آنها منفجر نشد ولی دستکم ۱۰۰۰ نفر را قربانی کرد. اما بازتاب روانی آن بر مردمی که از کمبودها، سخت گیری رژیم اسلامی و خشونت های جنگی رنج می بردند که بیهودگی آن آشکار شده بود، قابل ملاحظه بود. هر چند واکنش تهران در برابر بغداد به علت کمبود موشک های دور برد ضعیف بود ولی حمله متقابل ایران در کردستان پیش از آنکه نیروی هوایی عراق در ۱۷ مارس ۱۹۸۸ با گاز خردل شهر کردنشین حلبچه را بمباران کند و چند هزار تن از مردم غیرنظامی را به هلاکت رساند، قرین موفقیت بود. جنگ به کلی از کنترل خارج شده بود و بدتر از هر چیز امکان استفاده از گاز شیمیایی در بمباران پایتخت های دو کشور هر لحظه بیشتر می شد. حادثه غم انگیز حلبچه نشانه آغاز پیروزی عراقیها و امریکاییها بود.

در ۱۸ آوریل، پس از آنکه یک رزمناو امریکایی مورد اصابت یک مین ایرانی قرار گرفت، نیروی دریایی ایالات متحد در ظرف چند ساعت تقریباً یک سوم کشتیهای ناوگان دریایی ایران را غرق کرد و به بقیه آسیب رساند. وسعت دامنه این فاجعه که دومین رویارویی مستقیم جمهوری اسلامی با «شیطان بزرگ» به شمار می رفت از نظر افکار عمومی ایران پنهان نگاه داشته شد ولی رهبران سیاسی و نیروهای مسلح بی درنگ پیامدهایی را که این دخالت جدید و مستقیم امریکا می توانست داشته باشد مورد ارزیابی قرار دادند. طبق شایعاتی که در آن هنگام رواج داشت، تصمیم به تخلیه فاو در

بی‌نظمی کامل از سوی پاسداران در محل اتخاذ شد که می‌دانستند هرگز تسلیحات و سرباز کافی برای تصرف بصره نخواهند داشت و در خطر محاصره گارد ریاست جمهوری صدام حسین و نیروی دریایی امریکا قرار دارند. این سربازان انقلاب معتقد بودند که وجودشان در جبهه‌های دیگر، بخصوص جبهه سیاسی مفیدتر از آن است که در موضعی که از لحاظ نظامی قابل دفاع نیست قتل عام شوند.

چند روز پیش از شکست فاو که به دنبال آن شلمچه و جزایر مجنون از دست ایرانیان خارج شد، امام خمینی که در نپذیرفتن هرگونه آتش‌بس پافشاری می‌کرد ناچار شد فرماندهی کل نیروهای مسلح را به هاشمی رفسنجانی واگذار کند که برای سومین بار به ریاست مجلس انتخاب شده بود. مرد قوی جدید جمهوری اسلامی برای یافتن راه حلی آبرومندانه برای خاتمه جنگ پیش از آنکه رژیم در اثر مخالفت رو به افزایش در دولت، مجلسی که تازه انتخاب شده بود و مردم و ارتش و بخصوص سپاه پاسداران در معرض مخاطره قرار گیرد، به زحمت نیت خود را پنهان می‌کرد. پرسترویکا که در آن هنگام اتحاد شوروی را دستخوش هرج و مرج کرده بود، ترس از بدترین وضعیتها را القا می‌کرد زیرا در صورت حمله گسترده ایالات متحد امریکا، پشتیبانی همسایه بزرگ شمالی را تضعیف کرده بود. افزایش مخاطرات و تراکم شکستها مانع از این نمی‌شد که هنوز شعار رسمی «جنگ، جنگ تا پیروزی» باشد.

انهدام یک فروند هواپیمای مسافربری ایرباس ایرانی توسط یک موشک امریکایی برفراز تنگه هرمز در ۳ ژوئیه که به مرگ ۲۹۰ نفر انجامید، شاید یک اشتباه بود ولی در منطق رویدادها قرار داشت. ایران که در ۱۹۸۲ در نبرد خرمشهر و آزادسازی خاک خود از قوای دشمن برنده شده بود اکنون داشت جنگی را می‌باخت که هدف آن پیروزی اسلام انقلابی بود. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۸ امام خمینی قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفت و آن را «تصمیمی به تلخی نوشیدن یک جام زهر» دانست.

در عرض هشت سال، جنگ و شهدای آن که در گورهای آراسته به پرچم سبز بر کلیه گورستانهای دهات و شهرهای ایران تسلط دارند، به نحوی بر روحیه جامعه ایران اثر گذاشت که قابل مقایسه با جنگ جهانی اول در اروپا بود. در این هنگام کشور دستخوش اختلاط قومی، آزادی اجباری همسران شهدا که تبدیل به رئیس خانواده شده بودند و مسئله گنجاندن مجدد دهها هزار معلول و اسیرجنگی در جامعه بود که بنیاد شهید که در ۱۹۷۹ به منظور کمک به خانواده‌های قربانیان انقلاب تأسیس شده بود طی چند سال با کارآیی هر چه تمامتر سرپرستی آنان را به عهده گرفت.

جنگ ایران و عراق برعکس جنگ جهانی اول، البته نبردهایی مرگبار داشت ولی کوتاه‌مدت و محدود به مناطقی معین بود و در نتیجه ضربه زیادی به اهالی غیرنظامی وارد نساخته و شمار قربانیان آن نیز محدود بود: بین ۳۰۰/۰۰۰ تا ۴۰۰/۰۰۰ نفر (به‌طور رسمی ۱۳۳/۰۰۰ نظامی و ۱۱/۰۰۰ غیرنظامی) یعنی در حدود ۴۰/۰۰۰ نفر در سال از جمعیتی که رشد سالانه آن در حدود ۱/۷ میلیون نفر بود. ارقام مزبور به یاد می‌آورد که اگرچه جنگ شامل سراسر کشور شده بود ولی تنها به چند استان خسارت وارد ساخت و طبقات مرفه اجتماعی موفق شدند فرزندان خود را برای انجام خدمت وظیفه به «جبهه روسیه» یعنی استانهای هم‌مرز شوروی بفرستند. در عوض مستضعفان، جاه‌طلبان ۱۹۷۹، مبارزان حزب الهی و کلیه کسانی که این همه از جمهوری اسلامی انتظار داشتند هزاران شهید در راه اسلام انقلابی دادند. بدین سان شمار زیادی از رزمندگان سابق طبقات پایین اجتماع نه تنها مستمری ناچیزی دریافت کردند، بلکه به مشاغل خاصی گمارده شدند ولی از رژیم سیاسی‌ای که سربازان سال ۲ آن به شمار می‌رفتند دیناری نگرفتند.

چهارمین جنگ: اسلام‌گرایی

در حالی که جنگ ایران و عراق کاملاً موضعی بود و به مناطق معینی محدود می‌شد، اشکال دیگری از جنگ در نقاط دیگر و جبهه‌های

گسترده‌تری جریان داشت. هدف این نوع اخیر از جنگ فتح اراضی نبود بلکه فعالیت‌های سیاسی و عقیدتی در نقاط گوناگونی مانند بیروت، درهٔ بقاع، کوچهٔ رن در پاریس یا یک سفارتخانه بود. این چهارمین جنگ برای نبرد مستقیم با کشورهای که از عراق پشتیبانی می‌کردند و تضمین اینکه ایران نقش مسلطی در جهان اسلام دارد، جبههٔ جدیدی گشود.

قطع روابط دیپلماتیک با اسرائیل از نخستین اقدامات جمهوری اسلامی به‌شمار می‌رفت. در ۱۹۷۹ گروهی از مبارزان اسلامی به رهبری فرزندان آیت‌الله منتظری فرودگاه تهران را اشغال کردند و خواستار رفتن به فلسطین «برای آزادسازی بیت‌المقدس» شدند. سرانجام دولت سوریه چندتن از این مبارزان را پذیرفت که نخستین هستهٔ پاسداران انقلاب را که پس از حوادث ۱۹۸۲ مأمور لبنان شدند، تشکیل دادند. نقش آنان کمتر نبرد مستقیم با اسرائیل و بیشتر دخالت در جنگ داخلی لبنان با اقدامات سیاسی و اشغال بخشی از خاک لبنان پیرامون بعلبک بود. طی چند سال بعدی پرداخت پول و فعالیت عقیدتی ایران توسط سفارتخانه‌های ایران در دمشق و بیروت هماهنگ می‌شد و حجة‌الاسلام محتشمی سفیر ایران در دمشق به تأسیس چریک‌های جهاد اسلامی و یک حزب جدید شیعه به نام حزب‌الله کمک کرد که رهبری آن را شیخ محمدفضل‌الله رقیب جنبش اکثریت شیعه امل در دست داشت. این نیروهای اسلام‌گرا - که پول خوبی دریافت می‌کردند - به سرعت جایگاه درجه اولی در جنگ داخلی لبنان، جنگ با اسرائیل و جنگ با شبه نظامیان مسیحی و بخصوص بر ضد منافع غرب در لبنان کسب کردند.

نیروهای نظامی فرانسه و آمریکا به دنبال عقب‌نشینی اسرائیل و قتل‌عام‌های اردوگاه‌های فلسطینی صبرا و شتیلا در اوت ۱۹۸۲ وارد لبنان شده بودند. پس از حملات اسرائیلیها، امریکاییان و فرانسویان علیه پایگاه‌های اسلام‌گرایان در بقاع، و پس از تحویل هواپیماهای سوپر اتاندار فرانسوی به عراق، کوماندهای انتحاری در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۲ ابتدا به اردوگاه دراکار مقر نیروهای فرانسوی (۵۸ مقتول) و سپس به اردوگاه امریکاییان

حمله کردند (۲۳۹ مقتول). از آن پس نیروهای اسلام‌گرا درگیر جنگ آشکار با کشورهای غربی شدند. پس از عزیمت نیروهای بیگانه از لبنان در ۱۹۸۴ مبارزان اسلام‌گرای حزب‌الله و جهاد اسلامی با گروگان‌گیریهای متعدد در لبنان و سوءقصدهایی در اروپا، شیوه‌های دیگری از عملیات خرابکاری را مورد استفاده قرار دادند. در این جنگ نوع جدید بخصوص فرانسه، مورد نظر بود زیرا فعالانه به عراق کمک می‌کرد و به‌شمار زیادی از مخالفان رژیم اسلامی پناهندگی سیاسی داده بود. مبارزان اسلام‌گرا به منظور کسب آزادی کوماندوهای لبنانی که در حین تلاش برای قتل شاپور بختیار دو نفر را در ۱۹۸۰ به قتل رسانده بودند، چندین فرانسوی را به گروگان گرفتند و میشل سورا پژوهشگر مشهور که توسط جهاد اسلامی زندانی شده بود در ۵ مارس ۱۹۸۶ به قتل رسید. در همان سال چندین سوءقصد با بمب قربانیان زیادی در پاریس برجای گذاشت.

در حالی که تنش سیاسی در لبنان و خلیج فارس به انتها درجه رسیده بود، سفارت ایران در پاریس که همیشه دخالت تهران را در عملیات تروریستی انکار می‌کرد، با بازجویی از وحید گرجی مترجم سفارت که گذرنامه خدمت در دست داشت، به عنوان شاهد قضیه مخالفت کرد. در این هنگام دولت فرانسه تصمیم گرفت دیپلماتهای ایرانی را در سفارت‌شان محاصره و سپس روابط دیپلماتیک خود را با ایران قطع کند. دولت ایران نیز به عنوان تلافی سفارت فرانسه در تهران را محاصره کرد. جنگ سفارتخانه‌ها که از ۱۷ ژوئیه تا ۲۷ نوامبر طول کشید، با صدور قرار منع تعقیب گرجی خاتمه یافت و به دنبال آن روابط بین دو کشور پس از آزادی گروگانهای فرانسوی در لبنان رفته رفته عادی شدن رفت. چندی بعد یک گروه کوماندویی تونسی محکوم به ارتکاب سوءقصد در کوچه رن پاریس در ۱۹۸۶ گردید.

طی این سالها جمهوری اسلامی شهرت کشوری را پیدا کرد که از تروریسم پشتیبانی می‌کند و در این نقش رشک‌نبردنی جانشین لیبی شد. در

واقع ایران مسلمانان سراسر جهان را به نبرد با قدرتهای غربی تشویق می‌کرد و آنان را «قدرتهای شیطانی» می‌نامید. به‌شمار زیادی از جنبشهای رهایی‌بخش، از ایرلند شمالی گرفته تا کشمیر و سودان و ساحل عاج و تانزانیا و البته سازمانهای فلسطینی کمک مالی و نظامی می‌داد. این عملیات به صورتی بسیار پراکنده بود و تنها در کشورهای مسلمان و اغلب از طریق جوامع شیعه محلی به نحوی منسجم اداره می‌شد. در چنین چارچوبی بود که سوءقصدهایی در کویت و تظاهرات ضد امریکایی ضمن اجرای مناسک حج در مکه انجام گرفت و احزاب شیعه افغان (وحدت و گروههای مختلف هزاره‌جات) از ایران کمک مالی دریافت کردند. افکار بین‌المللی با تلقین امریکا، اسرائیل و فرانسه نقش آن‌چنان مهمی به ایران در تروریسم بین‌المللی نسبت داد که این اتهامات به مرز پوچی رسید و منجر به پنهان کردن فعالیتهای تبلیغاتی اسلام‌گرایان گردید که دولتهای دیگر با پرده‌پوشی بیشتر و کارآیی زیادتر هدایت می‌کردند. در واقع کشورهای غربی فراموش می‌کردند که جمهوری اسلامی به رغم جایگاهی که در میان جامعه شیعیان لبنان دارد، در این‌گونه مسائل شبکه‌های عملیاتی و تجربه‌های ضعیف‌تری از عربستان سعودی و پاکستان داراست. و بخصوص این مطلب را که بیشتر جنبشهای اسلام‌گرا ولو اینکه ایران از پشتیبانی آنان خودداری نمی‌کند، ریشه محلی دارند، کوچک جلوه می‌دادند.

کشورهای اسلامی سنی مذهب به‌منظور محدود ساختن دخالت ایران در مشاجرات سیاسی در کشورهای مسلمان و سازمان‌کنفرانس اسلامی، از آغاز سالهای ۱۹۸۰ به فعالیتهای خود در میان مسلمانان اروپا، الجزایر و افریقای فراسوی صحرا افزودند. ولی به زودی پیشرفت بطی و کنترل شده سازمانهای اسلامی محلی تبدیل به ستایش از تجربه ایران گردید. رقابت بین ایران و عربستان مطلب تازه‌ای نبود زیرا محمدرضا پهلوی به‌منظور جلوگیری از سلطه سعودیها در مناسک حج در مکه، در ۱۹۷۱ تصمیم گرفته بود مشهد را تبدیل به بزرگترین زیارتگاه مسلمین جهان بنماید، طرحی که امروز به

مرحله اجرا درآمده و دست‌کم شمار زائران را افزایش داده است. محکومیت سلمان رشدی نویسندهٔ هندی تبار انگلیسی به مرگ به جرم ارتداد که در فوریه ۱۹۸۹ توسط آیت‌الله خمینی صادر شد، معروف‌ترین رویداد این جنگ سیاسی و عقیدتی است که در اغلب موارد ایران با اتخاذ مواضع افراطی - که رسانه‌های گروهی به آن بازتاب شدیدی داده‌اند - و قبول خطر تناقض‌گویی با سیاست رسمی حکومت تهران، ابتکار عمل را در دست داشته است.

همزیستی مراکز متعدد تصمیم‌گیری گاهی رقیب ولی بیشتر مکمل یکدیگر، به صورت نظام حکومت جمهوری اسلامی درآمد. فریاد «مرگ بر امریکا» مانع نمی‌شد که دو کشور در لاهه به مذاکره دربارهٔ اختلافات مالی خود پردازند. گروگان‌گیری دیپلماتها مانع نمی‌شد که در همان حال ایرانیان اجرای دقیق کنوانسیون وین را در جنگ ایران و عراق تقاضا کنند. این شیوه عمل که در دوران انقلاب موفقیت‌هایی کسب کرد، از سال ۱۹۸۹ به بعد که ایران در صدد برآمد خودش را به طرز مسالمت‌آمیزی وارد جامعهٔ بین‌المللی کند، تبدیل به عامل آسیب‌پذیری گردید.

جمهوری خمینیست

روحانیون در مسند قدرت

در طول سالهای جنگ حکومت ایران به ریاست میرحسین موسوی از ثبات قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. قانون اساسی و تاریخ عادی انتخابات رعایت می‌شد، کاری که در خاورمیانه بی‌نظیر بود. ولی باید خاطر نشان کرد که این رعایت نظم و ترتیب رسمی، فلج شدن کلیهٔ نهادها و امکان تصمیم‌گیری بدون مراجعه به رهبر و اطرافیانش را پنهان می‌داشت. جنگ جلو صحنه را اشغال کرده بود و احترامی که به «شهادای اسلام» گذاشته می‌شد جایگزین پاسخ به مسائل گوناگون اقتصادی و اجتماعی شده بود. در این موارد از ترس ناخشنودی امام و نبود سیاستی کاملاً مشخص دست به

ترکیب این‌گونه مسائل نمی‌شد زد. زندگی سیاسی زیر سلطه خطبه‌های نماز جمعه قرار گرفته بود که در تجلیل از مردگان و شهدا و نسبت به دشمنان واقعی یا فرضی اسلام یکی از دیگری نیشدارتر و شدیدتر بود. در چنین فضایی دولت ایران با اسطوره‌های انقلاب اسلامی زندگی می‌کرد و به عقده محاصره شدن گرفتار شده بود و قادر نبود به هیچ تحولی دست بزند. پاسخ به هر سؤالی «فردا» بود، فردایی بهتر که دیگر هیچ‌کس انتظار آن را نداشت.

این سالها زیر سلطه اقتدار معنوی و قدرت مطلقه آیت‌الله خمینی قرار داشت که نخستین مشغله فکری‌اش حل اختلافات میان جناحهای مذهبی و کوشش برای وحدت و انسجام جنبش اسلامی بود. چندین هیئت داوری برای حل اختلاف میان دولت و مجلس تشکیل شد برای اینکه اختلافات شخصی در میان مردم زیاد منعکس نشود. در فاصله سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ انتخابات متعددی برگزار شد (۱۱ بار) که می‌توانست تمرینی برای آموزش دموکراسی باشد ولی همگی آنها به علت خودداری تعداد زیادی از مردم از شرکت در رأی‌گیری و بخصوص اقدامات بدون تجدیدنظر شورای نگهبان قانون اساسی که صلاحیت اسلامی نامزدها را بررسی و کلیه افراد نامطلوب را طرد می‌کرد، به چنین هدفی نایل نگردید.

حجة الاسلام علی خامنه‌ای رئیس‌جمهور و رئیس قوه مجریه که یک‌بار دیگر در ۱۹۸۵ به این سمت انتخاب شد، در صف دوم قرار داشت. در آن هنگام وی تجسم یک جنبه دیگر از جنبش اسلامی به‌شمار می‌رفت که معتدل‌تر و سنتی‌تر بود و در بیشتر موارد از پشتیبانی رهبر انقلاب که نگران تندرویهای دولت بود برخوردار می‌شد. در تقسیم نقشها میان تندروها و میانه‌روها، رئیس‌جمهور که پیرامون وی را شماری از شخصیتها و مشاوران مورد احترام احاطه کرده بودند می‌کوشید رویدادهای غم‌انگیز روزمره‌ای را که جنگ، قلع و قمع دار و دسته‌ای که خواستار جنگ داخلی بودند (با آزاد ساختن تعدادی از زندانیان سیاسی)، بحران اقتصادی و انزوای فرهنگی و علمی به وجود آورده بود تخفیف دهد.

هنگامی که حزب جمهوری اسلامی در ۳ ژوئن ۱۹۸۷ انحلال خود را اعلام کرد، برخلاء سیاسی و تشکیلاتی که ناشی از سالهای سرکوب و ضعف و بحث و انتقاد سیاسی در میان روحانیون بود و تنشهای تقریباً دائمی را که نمی‌گذاشت آنان نه به اظهار عقیده و نه به سازماندهی به شکل رسمی پردازند مهر تأیید گذاشت. در بیشتر موارد مخالفتها به مسائل شخصی بستگی داشت. ترتیبی که از سنت شیعه به ارث مانده و به موجب آن هر مجتهدی که به مقام آیت‌الله رسیده بود باید مستقل بوده و مریدان خود را داشته باشد، اما رعایت نمی‌شد و اختلاف بیش از پیش میان دو گروه غیررسمی متمرکز می‌شد: از یک سو جامعه روحانیت مبارز به ریاست آیت‌الله مهدوی کنی که بسیار سنت‌گرا و به حوزه علمیه قم و آیت‌الله خمینی بسیار نزدیک بود و از سوی دیگر انجمن روحانیون مبارز که بویژه از جانب آیت‌الله موسوی خوئینی‌ها تشویق می‌شد که بیشتر نگران ابعاد اجتماعی و سیاسی میراث انقلاب و عقاید امام خمینی بود. کلیه بخشهای زندگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی نظامی ایران تحت نظارت روحانیونی قرار داشت که نمایندگی مقام رهبری، رئیس‌جمهور یا نهادهای مختلف مذهبی را داشتند تا کوچکترین اعمال کارمندان، کارشناسان و مسئولان را مراقبت کنند. دولت به هیچ‌کس دیگری اعتماد نداشت.

میان شورای نگهبان قانون اساسی که محافظه‌کاران بر آن تسلط داشتند و مجلس که بیشتر با مردم نزدیک و هنوز آغشته به افکار ضدامپریالیستی و سوسیالیست‌گونه اوایل انقلاب بود، اختلافات شدیدی بروز کرد. در حالی که دولت به امور جنگ و کمبودهای روزمره می‌پرداخت، مجالس شورای اسلامی که در سالهای ۱۹۸۱، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ انتخاب شدند و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی بر آنها ریاست می‌کرد، نقش سیاسی درجه یکی به خود اختصاص دادند. در این سالهای جنگ هیچ‌گونه اصلاحات بزرگ سیاسی، قضایی، اجتماعی به ثمر نرسید و بحرانها با فرامین و گاهی فتاوی و دستورات شفاهی رهبر انقلاب حل و فصل می‌شد. البته هر یک از جناحها یا گروههای

فشاری که در مجلس حضور داشتند امکان ارائه نظریه‌ها و به تصویب رساندن اصلاحات را دارا بودند ولی تصمیم همیشه به وسیله یک مرجع دیگر یا خطبه‌های نماز جمعه شخصیت‌های مذهبی سرشناس، یا به وسیله شورای نگهبان یا خود رهبر نقض می‌شد. از این‌رو جمهوری اسلامی در بیشتر موارد عملاً با اتکاء به قوانین شاهنشاهی که با رویه قضایی، رسوم جدید و قوانینی که تجربی نامیده می‌شد تعدیل شده بود، در زمینه‌های بسیار مهمی مانند امور جزایی عمل می‌کرد. فتوایی که فلان مجتهد صادر کرده بود یا یک بخشنامه ساده، دولت را بی‌درنگ از کار بازمی‌داشت یا در اجرای قانون دخالت می‌کرد. قوانین بسیار مهم نظیر اصلاحات ارضی، ملی کردن تجارت خارجی، قانون کار که همه اختیارات را به کارفرمایان می‌داد و قراردادهای دسته‌جمعی را ممنوع می‌ساخت، یا قانون مجازات عمومی جدید که شامل اصل قصاص بود، پس از آنکه به تصویب مجلس رسید بعداً متروک شد یا تغییر ماهیت یافت. این وضع «وجود مراکز متعدد قدرت» در آنچه مربوط به اداره امور جنگ می‌شد پیامدهای منفی به بار آورد زیرا رقابت میان ارتش و سپاه پاسداران به اختلافات سیاسی یا شخصی افزوده شد.

مجلس خبرگان که مأمور انتخاب رهبر یا شورای رهبری در رأس کشور است، در نشست سالانه خود در ۱۹۸۵ آیت‌الله منتظری را «رهبر آینده انقلاب اسلامی» تعیین کرد. بدین سان امام خمینی با تضمین جانشینی خود از طریق انتصاب وفادارترین دوست و هم‌رزمش، راه‌حل اتفاق آراء و اجماع را برگزیده بود اما تحکیم مستمر قدرت رئیس مجلس که بخصوص در جستجوی راه‌حل آبرومندانه‌ای برای پایان دادن به جنگ بود تناسب قوا را برهم زد. زمانی که بازسازی کشور در دستور روز قرار داشت و همه می‌دانستند که امام خمینی بیمار است، آیت‌الله حسینعلی منتظری به اتکاء روابط حسنه‌اش با حوزه علمیه قم و محافل بازار با انتقاد از خودکامگی بیش از اندازه دولت و فراموش کردن بلندپروازیهای اجتماعی انقلاب، حضور سیاسی خود را ثابت کرد. همچنین موافقت خود را با صدور فرمان عفو

مخالفان لیبرال و چپگرا ابراز داشت. این عفو عمومی می‌توانست شامل حال پاره‌ای از اعضای سازمان مجاهدین خلق نیز بشود. در نظر حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی، مرد قوی جدید کشور که به جنگ پایان داده و سخن از بازسازی اقتصادی و حتی واقع‌گرایی می‌گفت، قابل تحمل نبود که در قم یک حکومت سایه بر پایه سنت اسلامی و انقلابی وجود داشته و محرک آن شخصیتی قوی مانند آیت‌الله منتظری باشد. مجلس خبرگان در ۲۸ مارس ۱۹۸۹ حرف او را شنید و آیت‌الله منتظری را از سمت رهبر آینده خلع کرد.

به هنگام ارتحال امام خمینی در ۴ ژوئن ۱۹۸۹ می‌شد تصور کرد که این‌گونه رقابتها به فروپاشی رژیم خواهد انجامید، و حال آنکه قواعد روحانیت شیعه در پنهان کردن مخالفتها و وحدت کلمه کاملاً رعایت شد و هرگونه تفرقه‌ای را برطرف ساخت. درگذشت بنیانگذار جمهوری اسلامی که قبلاً مراسم آن از لحاظ سیاسی و عقیدتی بسیار خوب فراهم شده بود، هیجان زیادی در سراسر کشور به وجود آورد. جمعیت انبوهی که در مراسم تشییع جنازه شرکت کرد ستایش مردم از کسی که سلطنت را منقرض کرده بود و در عین حال ترس از آشوبهای سیاسی غم‌انگیزی را نشان می‌داد که ممکن بود کشور را دوباره دستخوش هرج و مرج سازد. از آنجایی که مخالفان رژیم حذف یا وادار به سکوت شده بودند، انتقال قدرت به نحوی که می‌توانست سرمشق قرار گیرد در آرامش کامل صورت گرفت. کمیته‌ها، سپاه پاسداران و انجمنهای اسلامی اختیار کشوری را در دست گرفتند. که از لحاظ اقتصادی بی‌رمق شده و بیش از هر چیز می‌خواست زنده بماند. اکنون که جنگ واقعاً پایان یافته بود، دیگر هیچ‌کس نمی‌توانست از «خط امام» به نفع خودش بهره‌برداری کند. زمامداران جدید برای اینکه به وفاداری مردم به امام راحل جنبه تقدس بدهند و هرگونه صدای مخالفی را خاموش کنند در ظرف چندماه در نزدیکی گورستان بهشت‌زهرا گنبد عظیم و باشکوهی بر روی گور امام بنا کردند که رفته رفته تبدیل به محل برگزاری مراسم تشریفاتی

و بویژه زیارتگاه مردم و مکانی مقدس شد.

اقتصاد جنگی و بازار سیاه

جنگ ایران و عراق باعث نابودی ایران نشد. البته خسارات فراوانی که از جانب سازمان ملل متحد به ۹۷ میلیارد دلار برآورد شد قابل ملاحظه بود ولی با تحمیل قدرت آمرانه دولت و نظریه‌های استبداد انقلابی، جنگ مسائل اقتصادی را در درجه دوم قرار داد. ترک برنامه‌های توسعه اقتصادی و نیز کاهش شدید واردات را توجیه کرد. از ۱۴/۵ میلیارد دلار میانگین سالانه واردات، هزینه‌های نظامی به خاطر تجهیزات بیش از حد ارتش شاهنشاهی و بخصوص تحریم امریکا که ایران را ناچار کرد شریکهای جدیدی مانند چین و کره شمالی بیابد که حاضر بودند تسلیحات را در برابر جنس بفروشند، از ۲/۵ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد. سیاست اقتصادی یا درست‌تر بگوییم نبود سیاست اقتصادی حکومت‌های محمدعلی رجایی و سپس میرحسین موسوی سرانجام به ایران اجازه داد که مساعی جنگی خود را بدون هیچ‌گونه کمک خارجی به عهده بگیرد و مردم نیز سطح زندگی نازل‌تری را بپذیرند تا کشور به کلی از هم فرو نپاشد. ایران توانست به برکت عایدات نفت که پایین‌ترین سطح مصرف را برای مردم تأمین می‌کرد و به برکت اقتصادی غیررسمی شکوفا و زنده بماند. دولت که بر کلیه امور اقتصادی نظارت داشت کم خرج می‌کرد و قرض خارجی نداشت. با وجود این زیربناهای تجدید نشده به سرعت مهجور و متروک شد.

اصول سوسیالیست‌گونه و مردمی حکومت انقلابی با وقوع جنگ تقویت شد. جیره‌بندی مواد خوراکی بسیار ضروری از سوی کمیته‌های انقلابی و مبارزان «بسیج اقتصادی» ترتیب داده شد که در مسجدهای محله‌ها مستقر و تبدیل به انبار مواد خوراکی و وسایل برقی خانگی شده بودند. در خلال این سالهای کمیابی، هیچ‌کس با حق زنان به اینکه از ساعت ۵ صبح در زیر برف و باران برای خرید مرغ، قند و شکر، یا یک لیتر روغن صف بکشند

مخالفت نکرد. همین‌طور وقتی صلح برقرار شد هیچ مسلمان بنیادگرایی دیگر جرأت نکرد زنان را از تنها رفتن به کوچه و بازار منع کند. بازار سیاه به اندازه‌ای شیوع یافت که آن را «بازار آزاد» می‌نامیدند و این کار با موافقت دولت صورت گرفت که در این روش وسیله تخفیف دشواریهای کاسبکاران را می‌دید که در مجموع به نفع رژیم بود. در عوض بیکاری و تورم گسترش یافت و حقوق‌بگیران را مجبور کرد که شغل دومی و در صورت امکان یک کار آزاد برای خودشان دست و پا کنند تا بتوانند به کالاهای بازار آزاد که دولت بر آنها نظارت نمی‌کرد دسترسی یابند. این امر باعث شد که صدها مؤسسه تولیدی و تجارتي غیررسمی به وجود آید. در واقع این اقتصاد زیرزمینی از یک سو در رابطه مستقیم با تجارت عمده‌فروشی و خرده‌فروشی بود که تجار نیرومند بازار نزدیک به مراجع قدرت بر آن تسلط داشتند و خودشان به تنهایی بر تقریباً تمام بخش خصوصی نظارت می‌کردند و از سوی دیگر بخشی که دولتی شده بود.

در عین حال کمبودها و بازار سیاه طی ده سال تورمی ۵۲۰ درصدی ایجاد کرد که با کسر بودجه مزمن دولت تشدید می‌شد که مرتب از بانک مرکزی وام می‌گرفت و هیچ‌گاه پس نمی‌داد و با گشاده‌دستی به نشر اسکناس می‌پرداخت، به طوری که پول در گردش را از ۴/۵ میلیارد ریال در ۱۹۸۰ به ۳۵/۶ میلیارد ریال در ۱۹۹۳ افزایش داد. ایرانیان در تلاش در محدود ساختن آثار سقوط سطح زندگی و ریال، برحسب توانایی خود در جستجوی ارزشهای جانشین برآمدند: خرید طلا، قالی، خانه، زمین، وسایل برقی خانگی و بخصوص دلار که خرید و فروش آن آزاد بود. دلاری شدن اقتصاد آنچنان دامنه‌دار شد که در سالهای ۱۹۸۰ بورس واقعی ارز دیگر در بانک مرکزی نبود، بلکه در پیاده‌روهای خیابان فردوسی و منوچهری قرار داشت که محل اجتماع دلالان ارز بود. برقراری نظام چند نرخی برحسب تحول قیمت کالاهای وارداتی، هرج و مرج شدیدی در بازار پولی ایجاد و سودهای کلانی نصیب کسانی کرد که بر واردات نظارت می‌کردند.

در حالی که از نظر تئوری ملی‌کردنها و جیره‌بندی زمان جنگ نظارت بهتری بر اقتصاد کشور را اجازه می‌داد، سیاستی که جمهوری اسلامی در پیش گرفت و در واقع منجر به پیشرفت یک بخش خصوصی انگل و یک اقتصاد زیرزمینی شد که در پایان جنگ ۲۵ درصد اقتصاد قابل محاسبه را تشکیل می‌داد. ایران که شاه با بلندپروازی می‌خواست آن را به سطح «ژاپن خاورمیانه» برساند، تبدیل به کشوری جهان‌سومی گردید.

جمهوری دوم

لیبرالیسم یافت‌نشدنی

پس از پایان جنگ و ارتحال امام خمینی، دومین جمهوری اسلامی آغاز شد که مایل بود بدون آنکه شخصیت‌های سیاسی و نظام عقیدتی را تغییر دهد، خودش را از گذشته جدا سازد. البته امید به تغییرات، فتح باب به سوی غرب و لیبرالیسم در محدوده حفظ وحدت و صیانت رژیم با احترام هر چه بیشتر به نهادها یا دست‌کم به ظواهرشان ثبت می‌شد. حتی پیش از تشییع جنازه امام، مقام رهبری از سوی مجلس خبرگان که با شتاب هر چه تمامتر تشکیل شده بود به حجة‌الاسلام علی خامنه‌ای واگذار شد و همچنین مقام ریاست جمهوری بدون هیچ‌گونه مخالفتی به حجة‌الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی مرد قوی جدید رژیم تفویض گردید.

اصلاح قانون اساسی که با فرماندوم ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۹ مورد تصویب همگانی قرار گرفت یک نظام ریاستی واقعی ایجاد کرد و وظایف رهبر را با اوضاع جدید تطبیق داد. از این‌رو قانون اساسی جدید مقرر داشت که «رهبر جمهوری اسلامی» (و نه انقلاب اسلامی) در وهله نخست وظایف سیاسی بر عهده خواهد داشت و این کار به مجلس خبرگان به ریاست آیت‌الله مشکینی اجازه داد که حجة‌الاسلام علی خامنه‌ای را در وظایفش تأیید کند.

جمهوری اسلامی با حذف مقام نخست‌وزیری و چندین معاون رئیس‌جمهور که تقریباً بر کلیه وزارتخانه‌ها نظارت داشتند تبدیل به یک نظام

ریاستی قوی به ضرر پارلمان گردید. رفسنجانی به محض اینکه تقریباً به اتفاق آراء انتخاب شد، یک حکومت واقعاً اصلاح شده تشکیل داد که کلیه کسانی که در ده سال گذشته مظهر سیاست و اقتصاد و جنگی به شمار می‌رفتند از آن کنار گذاشته شدند. البته شخصیت‌های جدید از افراد خودی بودند که با روحانیون بلندپایه روابط خویشاوندی داشتند ولی مشهور بود کمتر قشری و بیشتر کارآمد هستند. علی‌اکبر ولایتی در وزارت امور خارجه باقی ماند و علی‌فلاحیان وزارت بسیار نیرومند اطلاعات را تقویت کرد. علی‌بشارتی وزارت کشور را که مسئول امنیت داخلی است برعهده گرفت و محسن نوربخش سیاست اقتصادی لیبرال را اختیار و اداره کرد. وزارت ارشاد اسلامی نیز به همین‌گونه دستخوش تحولات لیبرالی شد ولی مرتب متصدی آن تغییر می‌کرد (حجة الاسلام خاتمی، حسین لاریجانی، مصطفی میرسلیم) زیرا مسائل فرهنگی بهترین عرصه مبارزه میان گرایشهای مختلف را تشکیل می‌داد.

رئیس‌جمهور جدید بدون آنکه در وظایف رهبر دخالت کند، سیاستی مغایر با رویه‌ای که بر پایه عقیدتی قرار داشت در پیش گرفت و به همه فهماند که سیاست او پیش از هر چیز عمل‌گرا می‌باشد. شعار اصلی این جمهوری دوم اسلامی، این پرسترویکای ایرانی و ترمیدور انقلابی سازندگی کشور بود.^۲ سقوط کمونیسم کمک کرد که لحظه‌ای نسیم خوشحالی کاذب و امید بر ایران وزیدن گیرد. سیاست جدید تقریباً در همه زمینه‌ها در جهت مخالف حکومت پیشین بود: خصوصی کردن اقتصاد، آزادی تجارت خارجی، اولویت منطق دولتی بر نظام عقیدتی، احترام به قوانین بین‌المللی، و حتی نوعی نرمش در زندگی فرهنگی. هنوز از عملی شدن این برنامه‌ها فاصله زیادی وجود داشت ولی تغییرات در زندگی روزمره مردم تحقق یافت تا جایی که طبقه متوسط گاهی دوباره امیدوار شد. نخستین برنامه عمران

2. F. Adelhah, J. F. Bayat et O. Roy: *Thermidor en Iran*, Paris 1993.

اسلامی که در مارس ۱۹۸۹ اعلام شد و نکات اصلی و مهم برنامه‌ها و بلندپروازیهای اقتصادی رژیم شاه را در بر داشت، اراده دولت را به اینکه وسایلی برای نیل به بلندپروازیهایش بیابد و ایران اسلامی را تبدیل به کشوری نیرومند و مورد احترام نماید تأیید می‌کرد.

قانونی شناختن احزاب و انجمنهای سیاسی که از اکتبر ۱۹۸۸ اعلام شده بود، شخصیت‌های لیبرال و نزدیک به نهضت آزادی را برانگیخت که طی نامه سرگشاده‌ای خواستار فضای باز سیاسی شوند. پاسخ این نامه بی‌درنگ با زندانی کردن اغلب مسئولان نهضت از جمله عزت‌الله سبحانی و محروم کردن نامزدهای آن از شرکت در انتخابات ۱۹۹۲ مجلس داده شد. با این همه چهارمین پارلمان اسلامی همراه با تعویض شخصیت‌های سیاسی بود زیرا بیش از ۴۹ روحانی در برابر ۱۱۳ روحانی مجلس پیشین در آن شرکت نداشتند و شامل ۹ نماینده زن نیز می‌شد. اما این عرفی شدن بسیار محدود و نسبی بود. در واقع اگرچه اغلب نمایندگان جدید ناشناس بودند، ولی عملاً به محافل مذهبی سنت‌گرای محلی وابستگی داشتند. به جای روحانیون چپ‌گرا و عناصر تندرویی که بر دو پارلمان نخست تسلط داشتند، این بار فرزندان شخصیت‌های روحانی سابق که در نتیجه انقلاب در حاشیه قرار گرفته بودند (راستگرایان) انتخاب شدند که اغلب فارغ‌التحصیل دانشگاه، طرفدار اسلام سنتی و بنیادگرا ولی معتقد به لیبرالیسم اقتصادی و روابط بین‌المللی صلح‌جویانه بودند که رونق اقتصادی را تضمین می‌کرد. در میان این دو گرایش فاقد تشکیلات و با محدودیت‌های اغلب نامطمئن، دولت برای اینکه طرح‌های اقتصادی و نظامی خود را اجرا کند در جستجوی راه‌حلهای عملی بود و در بیشتر موارد با راستگرایان متحد می‌شد که پس از چندی تقاضا کردند رضایت خاطرشان را جلب نماید. از این رو حجة الاسلام ناطق نوری جانشین آیت‌الله کربوبی شد که در ۱۹۸۸ جای رفسنجانی را در ریاست مجلس گرفته بود.

دولت که در صدد منزوی کردن تندروان پیرو خط امام بود و پارلمان که

مشغله فکری اش اخلاق اسلامی و پیشرفت تجارت بود، به جای اینکه دست به دست یکدیگر بدهند و به سوی اصلاحات پیش بروند به خنثی کردن همدیگر پرداختند. سیاست بازسازی کشور و خصوصی کردن از هر نوع نظارتی خارج شد و موجبات تجدید تورم، مقروض شدن سریع و فقر تدریجی صدها هزار رزمنده سابق و خانواده‌هایشان را که تاکنون به برکت یارانه‌های دولت زندگی می‌کردند، فراهم ساخت. به زودی تناقض میان تمایل اعلام شده دولت در مدرن کردن اقتصاد کشور و تأکید بر محافظه‌کاری فرهنگی و سیاسی، انتظارات مردم را دچار یأس کرد.

کاهش سرکوب و سانسور - چون دیگر نویسندگان و هنرمندان ناراضی را به طور منظم زندانی نمی‌کردند - کثرت و موفقیت نشریه‌های سیاسی - ادبی مانند *ایران فردا* (نزدیک به نهضت آزادی) و گفتگو را فراهم ساخت که از ناسیونالیسم غیرمذهبی که فرهنگ اسلامی را در بر داشته باشد ستایش می‌کردند، و اجازه بحثی بسیار فعال و مبتکرانه را داد. آیت‌الله علی خامنه‌ای که مایل بود جلو این جنبش را بگیرد در سپتامبر ۱۹۹۲ مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب را اعلام کرد که هدف آن‌گند کردن تحولات فرهنگی و اجتماعی همراه با گشایش اقتصادی و بین‌المللی بود.

ممنوع ساختن آنتنهای ماهواره‌ای و محکوم کردن اثرات فاسدکننده موسیقی تأثیر بسیار منفی در تبعید شدگانی گذاشت که به تشویق دولت برای مشارکت در بازسازی کشور آغاز به بازگشت به ایران کرده بودند. سیاست تشویق به بازگشت توفیق ناچیزی داشت زیرا در تناقض آشکار با حفظ وضع آمیخته به تبعیض نسبت به زنان و نظام آموزشی دقیقاً اسلامی بود. تأسیس گسترده مدارس خصوصی پولی به نام غیرانتفاعی که از نظر عقیدتی به شدت تحت نظارت قرار داشتند، اجازه داد که بی‌مایگی آموزش عمومی تا حدودی جبران شود بی‌آنکه بتواند بر سلطه اسلام‌گرایی بر کودکان بیفزاید. تجدید مبارزه میان گروه‌های طلاب علوم دینی و لزوم داشتن خویشاوندانی در میان روحانیون عالی مقام یا پیشینه‌ای در سازمانهای انقلابی برای احراز مشاغل

مسئولیت‌دار، سرانجام موجب دلسرد شدن اغلب تکنوکراتها و نخبگان جدید گردید که به‌طور یک‌پارچه از تجربهٔ رفسنجانی در ۱۹۸۹ پشتیبانی کرده بودند.

گرایش بنیادگرایی جدید با یاری روحانیون حوزهٔ علمیه قم و جامعهٔ بسیار نیرومند روحانیت مبارز به رهبری آیت‌الله مهدوی کنی، در انتخابات مجلس پنجم در آوریل ۱۹۹۶ تقویت شد. در مجلس جدید بیش از ۵۰ روحانی حضور نداشت (در برابر ۱۲۵ روحانی در مجلس اول) ولی نامزدهای موافق با گشایش اقتصادی که زیر برجسب «کارگزاران سازندگی» گرد آمده و مورد پشتیبانی رئیس‌جمهور رفسنجانی قرار داشتند از سوی طرفداران ناطق نوری رئیس مجلس که آرزومند بازگشت به اسلام کمتر سیاسی، روابط بین‌المللی بدون مسئله، نظام اخلاقی بسیار جدی و امکان انجام دادن معاملات خوب و پرصرفه بود، کنار زده شدند.

جمهوری دوم اسلامی پس از دو دوره ریاست جمهوری رفسنجانی، ایجاد ثبات سیاسی آشکار در زندگی سیاسی داخلی و ورود بهتر و بیشتر در جامعهٔ بین‌المللی، به‌نظر نمی‌رسید توانسته باشد خودش را اصلاح و پایگاه اجتماعی‌اش را راضی کند. اسلام انقلابی که بنیاد رژیم را تشکیل می‌داد دیگر قابل اجرا نبود و قدرت را به افراد منسوب به صاحبان مقام محلی نزدیک به بازاریان سابق و روحانیون سنتی تفویض کرده بود، یعنی همان کسانی که امام خمینی بارها مورد انتقاد قرار داده بود. بحران اقتصادی به‌نحوی بی‌سابقه بروز کرده بود. ایالات متحد امریکا تحریم شدیدی اعمال می‌کرد و روحانیت شیعه عمیقاً دچار تفرقه شده بود.

بحث: جدید دربارهٔ اسلام و سیاست

درگذشت آیت‌الله عظمی خوئی در ۸ اوت ۱۹۹۲ در نجف و سپس آیت‌الله عظمی گلپایگانی در ۴ دسامبر ۱۹۹۳ در قم، ناگهان شیعیان را از هرگونه مرجع تقلید بلامنازع محروم ساخت. بدین‌سان بود که بحث دربارهٔ

تشکیلات روحانیت آغاز شد و به آیت‌الله علی خامنه‌ای اجازه داد که یک‌بار دیگر به عنوان رهبر جمهوری اسلامی ادعاهای خود را مبنی بر اینکه تنها مرجع تقلید شیعیان شود تکرار کند. اگرچه تأسیس شورای فتوا در قم برای پاسخ دادن به مسائل مذهبی و اخلاقی مؤمنان، به‌طور موقت مسئله را برای شیعیان ایران حل کرد، ولی شیعیان عراق و لبنان آشکارا فهماندند که به هیچ‌وجه حاضر نیستند برتری ایران را در مسائل مذهبی و اجتماعی خود بپذیرند. آنچه در اوضاع و احوالی استثنایی برای آیت‌الله خمینی پذیرفته شده بود، نمی‌توانست اصل قرار گیرد. مسئله مرجعیت و جایگاه روحانیون بحث داغی در جامعه برانگیخت که بخصوص توسط عبدالکریم سروش، یکی از روشنفکران رژیم نوین‌پاد اسلامی که از آن پس از سخنرانی ممنوع شد، بازتاب گسترده‌ای یافت. مبادله پرسش و پاسخ بخصوص در میان اسلام‌گرایان و طلاب علم دینی بسیار تند و زننده بود. در اکتبر ۱۹۹۵ آیت‌الله مهدوی کنی رئیس بسیار مورد احترام جامعه روحانیت مبارز استعفاداد تا آرزوی خود را بفهماند که رئیس جمهور آینده که می‌بایست در ژوئن ۱۹۹۷ انتخاب شود بهتر است فردی غیرروحانی باشد و روحانیون یک‌بار دیگر اولویت را به تدریس و وعظ و رسیدگی به مسائل مؤمنان بدهند.

دوگانگی قدرت میان رهبر و رئیس‌جمهور دیگر نه با اصلاحات مذهبی بلکه سیاسی مطرح می‌شد و نوعی غیرمذهبی شدن رژیم را برمی‌انگیخت که در عین حال ثابت می‌کرد که چنین تحولی امکان‌پذیر نیست زیرا هنوز روحانیون مشاغل کلیدی دولت را در دست داشتند. از این رو قم که تاکنون ساکت مانده بود موضع خود را دایره به طرفداری از بازگشت به شیعه سنتی با روحانیتی مستقل از دولت که بودجه‌اش را فقط مؤمنانی تأمین می‌کردند که مدافعشان بود، تأیید کرد. به عقیده پاره‌ای از علما، جمهوری اسلامی با ایجاد «روحانیت متعهد» که از دولت حقوق می‌گیرند و وظیفه اداره جامعه را عهده‌دار شده‌اند، اسلام شیعه را تغییر ماهیت داده و در معرض خطر قرار داده بود. تمایل دو رهبر پی‌درپی به نظارت بر روحانیت و مدارس قم حتی

مانع از پیدایش یک آیت‌الله جدید شده بود. از سال ۱۹۹۰ روحانیون بلندپایه قم و مشهد با سرمایه‌گذاری مجدد در حوزه‌های علمیه خود با جوهی که دولت غیرمستقیم پرداخت می‌کرد، سعی کردند استقلال از دست رفته و اقتدار معنوی خود را بازیابند و روابط مذهبی خود را با مؤمنان که در نتیجه ده سال اداره امور دنیوی تنزل یافته بود مجدداً برقرار سازند. آنان «روحانیت متمرده» را تشکیل دادند ولی این کار مانع نشد که در عین حال بازیگر و سودبرنده اسلام سیاسی باشند. اینگونه تفرقه‌های داخلی روحانیون به همان اندازه که روحیه دسته‌جمعی که آنان را به برکت شبکه محکم و قوی روابط خانوادگی با یکدیگر متحد می‌سازد، پیشینه تاریخی و قدمت دارد. با وجود این وضع کنونی بازگشت به وضع سابق نیست. تقسیم مجلس شورای اسلامی به دو جناح با قدرت و هم‌زور که تعداد زیادی از نمایندگان مردم به آنها افزوده می‌شوند و می‌توانند موجبات دگرگونیهای غیرمنتظره را فراهم سازند قابل مقایسه با مجالس اول انقلاب نیست. جمهوری اسلامی پس از پانزده سال قدرت، اکنون با بن‌بست عقیدتی مهمی روبه‌رو شده که حتی اساس نظام سیاسی را که نظارت بر دولت را به روحانیون سپرده زیر سؤال برده است.

گشایش اقتصادی و مقروض شدن

در ۱۹۸۱ محمدجواد باهنر نخست‌وزیر وقت از سازمان برنامه خواسته بود که به منظور پیشبرد «استقلال سیاسی، رفاه اجتماعی و اشاعه فرهنگ اسلامی» برنامه جدیدی تهیه کند. این برنامه که رشد ۹ درصد را در جابجای جنگ با عراق و جنگ داخلی پیش‌بینی می‌کرد بسیار خوشبینانه بود و هیچ‌گاه به تصویب مجلس نرسید. از این رو نخستین برنامه پنج ساله عمران اسلامی (۱۹۸۹ - ۱۹۹۳) به دولت رفسنجانی تعلق گرفت که برای متوقف ساختن زوال کشور هدفهایی جاه‌طلبانه ولی غیرواقعی تعیین کرد. هر چند سیاست جدید این امتیاز را داشت که اقتصاد و نیازهای مردم را در

اولویت اشتغالات فکری دولت قرار داده بود، ولی به علت بی‌تصمیمی در بسیج مردم که بجز بازار سیاه یا آزاد به هیچ چیز اعتماد نداشتند و همچنین ناکامی در جلب سرمایه‌های خارجی توفیق نیافت.

خصوصی کردن کارخانه‌هایی که پس از انقلاب ملی شده بود تبدیل به یکی از پایه‌های سیاست جدید گردید که بی‌اختیار موج آزادسازی اقتصادی را که در آن هنگام سرتاسر اروپای شرقی را فراگرفته بود به خاطر می‌آورد. به علت نبود خریدار، خصوصی کردن با شکست روبه‌رو شد و در ۱۹۹۵ متروک گردید زیرا بورس بازی بر سر ارز و تجارت خارجی سودبخش‌تر و آسان‌تر از تولید کالا و خدمات بود. دستگاه اقتصادی ایران زیر سلطهٔ مؤسساتی مانده بود که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به دولت تعلق داشتند ولی توسط دایرهٔ بسیار محدودی از افراد نزدیک به دولت هدایت می‌شدند. در ۱۹۹۵ محاکمهٔ شخصی که به اختلاس از وجوه بانک صادرات مقصر شناخته و اعدام شد، دخالت شخصیت‌های نزدیک به دولت و دامنه فساد را تأیید کرد بدون اینکه افکار عمومی را مطمئن سازد.

با تمام این اوصاف، تغییر سیاست اقتصادی تکانی شفاف‌بخش داد که موجبات بازگشت شمار زیادی از مؤسسات خارجی را فراهم ساخت. ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ به برکت آزادی‌سازی تقریباً کامل واردات دستخوش خوشحالی کاذب گردید. پس از مقرراتی که اقتصاد جنگی تحمیل کرده بود، بازار آزاد تبدیل به تنها بازار منحصر به فرد گردید. در بوتیکها می‌شد هر نوع کالایی را به قیمت بین‌المللی یعنی به بهای بازار سیاه سابق خریداری کرد. یک بار دیگر ورود خودروهای خارجی مجاز شد: هیونداهای کره‌ای، پژو ۴۰۵، رنو ۲۱ و بخصوص مرسدس بنز برای بازرگانانی که در سالهای جنگ ثروتمند شده بودند. افتتاح کارخانه کوکاکولا در مشهد نشان داد که مؤسسات امریکایی نیز در این گشایش سهمی دارند. ایران در سال ۱۹۹۱ در برابر ۱۸ میلیارد دلار صادرات ۲۵ میلیارد دلار کالا وارد کرد، کاری باعث دو برابر شدن بهای دلار آزاد طی دو سال گردید. از ۱۹۹۳ که دولت

در بازپرداخت وامهای خود و بیش از ۱۲ میلیارد عقب افتادگی پرداختهایش ناتوان شد، تورم به صورت مهارنشده درآمد.

تابلو شماره ۲

تحول تجارت خارجی و وامها (به میلیارد دلار)

۱۹۹۱	۱۹۸۸	۱۹۸۳	۱۹۸۱	۱۹۷۷	
۱۸/۴	۱۰/۷	۲۱/۵	۱۱/۸	۲۱/۴	صادرات
۲۵/۲	۱۰/۶	۱۸/۲	۱۳/۱	۱۶/۵	واردات
* ۱۱/۵	۵/۸	۷/۱	۳/۷	صفر	وامهای خارجی

* وامهای خارجی در ۱۹۹۵ به ۳۵ میلیارد دلار رسید.

دولت به جای کنترل دقیق ارز در ۲۸ مارس ۱۹۹۳ تصمیم گرفت به نظام نرخهای متعدد ارز خاتمه دهد و ریال را پس از کاهش ۲۰۰۰ درصد به ۱۴۵۰ ریال در برابر هر دلار قابل تبدیل سازد. این سیاست بیابکانه چند ماهی بیش طول نکشید زیرا فرار سرمایه‌ها بدون هیچ محدودیتی ادامه داشت. وقتی قیمت هر دلار به ۴۵۰۰ ریال رسید، دولت سرانجام ناچار شد در تابستان ۱۹۹۵ نظارت شدیدی بر معاملات ارزی و مجازاتهایی برای «جرایم اقتصادی» تحمیل کند. در طول سه سال، قاچاق و تقلب و سیاست آزادسازی اقتصادی، میزان وامهای ایران را به ۵۰ میلیارد دلار رساند که ۳۵ میلیارد دلار آن قروض کوتاه مدت بود. وامهای مزبور در برابر عایدات سالانه نفت بود که به ۱۵ تا ۱۸ میلیارد دلار بالغ می شد. پس از سه سال آزادی اقتصادی مهارنشده، آینده کشور بسیار مشکوک به نظر می رسید. در حالی که ایران همیشه وامهایش را به موقع پرداخته و طی هشت سال جنگ از مقروض شدن اجتناب ورزیده بود، به علت نبود اعتبارات کارخانه‌هایی که در دست ساختمان بودند ناتمام ماندند در حالی که دولت به وارد کردن محصولات که

قرار بود کارخانه‌های مزبور برای کاستن از وابستگی به خارج تولید کنند ادامه می‌داد. نخستین برنامه عمران اسلامی بدفترجام از کار درآمد و ناچار شدند آن را به مدت یک سال تمدید کنند تا جناحهای مختلف سیاسی فرصت یابند برای پیشنهاد برنامه دوم به اتفاق نظر کامل برسند. این برنامه ضمن اینکه اولویت را به تولید نفت و گاز می‌داد، نشانه بازگشت به سیاست وابستگی نفتی قابل مقایسه با ۱۹۷۷ و کادر چارچوب رکود اقتصادی بود.

درآمد سرانه ملی (۷۸۰ دلار در ۱۹۹۴) از ۲۹۲/۰۰۰ ریال در ۱۹۷۷ به ۱۵۱/۰۰۰ ریال در ۱۹۸۸ سقوط کرد و ایران را به پایین‌ترین سطح در خاورمیانه، به استثنای سودان رساند. طی ده سال نخست جمهوری اسلامی، درآمد ناخالص ملی به $1/7$ درصد در سال کاهش یافت در حالی که در الجزایر به $5/5$ درصد و در ترکیه به $4/5$ درصد و در اندونزی به $5/7$ درصد افزایش یافته بود. بازگشت به رشد از ۱۹۸۹ شکوفایی اقتصادی پدید نیامورد، بلکه به ادامه رشد جمعیت کمک کرد و به بازسازی کشور و دادن وسیله جاه‌طلبیهای منطقه‌ای بدان. هر چند تولیدات کشاورزی سریع‌تر از رشد جمعیت افزایش یافت ولی واردات مواد خوراکی همچنان در سطحی بالا باقی ماند. صنایع کارخانه‌ای بجز صنایع ساختمانی و دستی که به خاطر نبود سیاستی منسجم در برابر مؤسسات خارجی خسارت دیده بود، در سطحی دو برابر کمتر از ۱۹۷۷ به حال وقفه درآمد و با تأمین فقط ۸ درصد درآمد ملی در ۱۹۹۰ برای جمعیتی فعال در این بخش، از $20/7$ درصد به $14/5$ درصد کاهش یافت.

این دشواریها نباید سبب شود که فراموش کنیم ایران کشوری ثروتمند است. چندین طرح صنعتی و کارخانه‌های مهم مانند مراکز برق نکا، تبریز و قزوین یا کارخانه فولادسازی مبارکه، بندر و راه آهن بندرعباس که در اواخر حکومت شاه آغاز شده بود در سالهای ۱۹۹۰ به پایان رسید. برخی تأسیسات مانند کارخانه پتروشیمی بندرامام خمینی که قرار بود بزرگترین کارخانه جهان باشد یا پالایشگاه مس سرچشمه به‌رغم اینکه هنوز ناتمام

مانده‌اند، به آهستگی و کندی کار می‌کنند. کارگاه‌های ساختمانی متروک مانند مرکز هسته‌ای بوشهر و بهره‌برداری از ذخایر عظیم گاز و تولید نفت به تجدید فعالیت پرداخته‌اند.

در حالی که رشد شدید شهرها می‌بایست مقامات ایرانی را وادار کند که اولویت را به نظم و نسق دادن به شهرها بدهند، کلیه برنامه‌ها در اثر جنگ متوقف شد: مترو و فرودگاه جدید تهران که قرار بود در ۱۹۸۰ افتتاح شوند در حال طرح‌های ناتمام مانده‌اند. بازسازی محله‌های مرکزی اصفهان و مشهد، ادامه ساختمان بزرگراه‌های بین شهری، و اقدامات پویایی که از ۱۹۹۰ در بسیاری از شهرها بخصوص در تهران به موقع اجرا گذاشته شد، برای اجتناب از پیامدهای وخیم سالهای بی‌توجهی کافی نیست. طرح‌های احداث سدهای بزرگ - مانند سد کارون - شبکه آبیاری، شبکه بزرگراه‌ها یا مدرن کردن راه‌آهن مجدداً مطرح شدند ولی به علت نبودن اعتبار کنند یا متروک گردیدند.

دولت در برابر فقیر شدن عمومی مردم مجبور شد با تحمیل حقوق گمرکی بسیار زیاد و پرداخت یارانه به کالاهای اساسی مصرفی، سیاست سنتی حمایت از تولیدات داخلی را دنبال کند که با این پول بی‌ارزش دردی رادوا نمی‌کند. بدین‌سان شاخص بهای نان به ارزش واقعی از ۱۰۰ در ۱۹۸۰ به ۱۷ در ۱۹۹۰ رسیده است. در چنین شرایطی اگر دولت سیاست قیمت‌های واقعی را که مورد علاقه مؤسسات مالی بین‌المللی است اتخاذ کند، با مسائل اجتماعی و خیمی برخورد خواهد کرد. از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۵ هیچ کشوری قابل مقایسه با ایران چنین عقب‌گردی در پیشرفت خود نکرده است. نفت بیش از ۱۵ تا ۲۰ درصد درآمد ناخالص ملی را تأمین نمی‌کند ولی همیشه بیش از ۸۰ درصد صادرات را تشکیل می‌دهد. از زمان بلندپروازیهای خودکفایی و استقلال اقتصادی جمهوری جوان اسلامی بسیار دور شده‌ایم.

عقب‌ماندگی تکنولوژیکی که پس از سه سال تعطیل دانشگاه‌ها و پانزده سال قطع رابطه با پژوهش‌های علمی بین‌المللی حاصل شده است بیش از

وامها تجدید فعالیت اقتصادی بدون مشارکت گسترده کارشناسان خارجی یا ایرانیان تبعیدی را دشوار ساخته است. ایران به رغم چند موفقیت بجا و به موقع در صنایع اسلحه سازی، با ممنوع ساختن مؤسسات ایرانی در شریک شدن با شرکتهای خارجی خود را از هرگونه انتقال تکنولوژی پیشرفته محروم کرده است و ایجاد مناطق آزاد در سالهای اخیر پاسخی درخور این مسئله نمی باشد. در زمینه استراتژیکی نفت و گاز، ایران دیگر قادر نیست بدون تکنولوژی و سرمایه های خارجی به بهره برداری ادامه دهد. عقب گردی به اوضاع سالهای ۱۹۷۰.

در جستجوی نقش منطقه ای

حکومت رفسنجانی در صدد برآمد بر گروههای مأمور عملیات خرابکاری که در بازگشت به ایران قادر نبودند به فعالیت های سیاسی مخالف با سیاست دولت پردازند، نظارت بیشتری داشته باشد. از این رو پاسداران دره بقاء به سودان اعزام شدند، شبکه هایی که محتشمی سفیر سابق در دمشق و وزیر کشور بعدی ایجاد کرده بود منحل شد و حتی برادران هاشمی از اطرافیان آیت الله منتظری که مأمور عملیات بین المللی بودند تیرباران شدند. با این همه سالهای جنگ به ایران اجازه داده بود که سرویسهای مخفی کارآمدی داشته باشد و در صورت لزوم به عملیات در خارجه پردازند.

تجدید روابط عادی با ایالات متحد آمریکا همچنان یک مسئله سیاسی عمده باقی مانده است، هم در ایران که حل مسئله تنها در صلاحیت مقام رهبری می باشد و هم در ایالات متحد که جمهوری اسلامی حکم شیطان را یافته است. ایران نیز همانند عراق پس از جنگ کویت، در معرض سیاست «مهار دوگانه» قرار گرفته تا نتواند توانایی نظامی اش را بازسازی کند. پس از روی کار آمدن اکثریت جمهوریخواه در کنگره آمریکا در ۱۹۹۵ که هدف اعلام شده اش ساقط کردن حکومت اسلامی است، روابط ایران و آمریکا بیش از پیش رو به خرابی رفت. جلوگیری از بازسازی مرکز هسته ای بوشهر

آماج اصلی سیاست جدید امریکا و اسرائیل علیه ایران است. روند صلح در فلسطین و موجودیت دولت یهود در واقع تنها نکاتی است که جمهوری اسلامی با استواری هر چه تمامتر دنبال می‌کند و بدین جهت در خارج از وفاق بین‌المللی باقی مانده است. تهران حتی تا جایی پیش رفت که در همان روزی که کنفرانس مادرید در اکتبر ۱۹۹۰ گشایش یافت، کنفرانسی از جنبشهای مخالف با مذاکرات سازمان آزادی‌بخش فلسطین با اسرائیل تشکیل داد. با وجود این، مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه به علت نبود کمک سوریه و عدم حضور نظامی در محل، به نحوی گسترده به صورت شفاهی باقی ماند. دخالت نظامی ایران در لبنان و کمک به جنبشهای شیعه و اسلام‌گرای فلسطین و لبنانی، ایران را تبدیل به یکی از اجزاء نادیده نگرفتنی روند صلح خاورمیانه کرده است. ایران که عضو فعال کنفرانس کشورهای اسلامی است، بویژه در نشست کازابلانکا در ۱۹۹۰ کوشید بر نقش خود به عنوان مخاطب مؤثر و ضروری برای تحکیم سیاست منطقه‌ای جدید خود تأکید بورزد ولی نتیجه چندانی عایدش نشد.

عادی کردن روابط بین‌المللی جمهوری اسلامی با فروپاشی شوروی سرعت گرفت ولی برای ایران چالشی به وجود آورد که آمادگی نداشت. جمهوریهای جدید مسلمان یقیناً آغشته به فرهنگ ایرانی بودند ولی تقریباً همگی ترک زبان بودند و مانند گذشته زیر نفوذ روسیه قرار داشتند. کشف این دنیای جدید ابتدا ایران را به تسهیل روابط با تاجیکستان، سومین کشور مستقل فارسی‌زبان (با در نظر گرفتن افغانستان) هدایت کرد ولی روابط همجواری با ترکمنستان سریع‌تر پیشرفت کرد. فتح باب به سوی آسیای میانه به تهران فرصت داد تا سیاست خارجی جدیدی به موقع اجرا گذارد که در آن روابط میان دولتها و ملتها بر اسلام‌گرایی برتری دارد. از این رو ایران در تأسیس سازمانهای منطقه‌ای چند ملیتی مانند سازمان کشورهای ساحل دریای خزر و بخصوص سازمان همکاری اقتصادی (اگو) که دبیرخانه‌اش در تهران است نقش بسیار فعالی ایفا کرد. این سازمان منطقه‌ای که هنوز فعالیت چندانی ندارد، از ۱۹۸۵

کلیه کشورهای مسلمان غیر عرب منطقه را گردآورده و قرینه شورای همکاری خلیج فارس به شمار می‌رود که در حین جنگ ایران و عراق به ابتکار عربستان سعودی تأسیس شد و همچنان رقیب اصلی ایران است.

رقابت میان دو ساحل خلیج فارس با ترس اعلام شده و مسلح شدن بیش از اندازه کشورهای ساحل عرب ابراز می‌شود که برخوردهایشان با ایرانیان ضمن مناسک حج در مکه بیشمار است، در حالی که در بیشتر موارد واقعیت‌های روزمره بر مبادلات صمیمانه و استوار قرار دارد. در واقع جمهوری اسلامی همیشه در صدد بوده که روابط ممتازی با مجموع کشورهای شبه جزیره عربستان بویژه با عمان و قطر داشته باشد که گرفتار این بلندپروازی هستند که خلیج فارس را تبدیل به «مدیترانه» ای کنند که کلیه کشورهای ساحلی را به یکدیگر نزدیک سازد. به رغم اختلاف بر سر حاکمیت جزایر تنب و ابوموسی و با وجود بدگمانی این کشورهای کوچک به همسایه نیرومند شمالی، روابط با امارات متحده عربی بخصوص با دوبی که جامعه ایرانی بزرگی در آن سکونت دارد، بر اساس واقع‌گرایی بنا شده است.

از این رو ایران از سال ۱۹۸۸ کوشش می‌کند نقش منطقه‌ای پایدار و قابل اعتماد خود را به مثابه دولت و نه پایگاه انقلاب اسلامی جهانی که ده سال پیش ادعا می‌کرد، معتبر سازد. با وجود این هنوز تصویر یک دولت یاغی که به پیمانهای بین‌المللی احترام نمی‌گذارد، پاک نشده است. جمهوری اسلامی با تلخی شاهد گسترده‌گی بسیج بین‌المللی در دفاع از کویت در برابر تجاوز عراق بود، در حالی که در ۱۹۸۰ هنگامی که عراق به خوزستان حمله کرد، هیچ دولتی اعتراض نکرد. وقتی دولت امریکا و متحدانش در ژانویه ۱۹۹۱ به عراق حمله کردند، تهران بدون هیچ ابهامی بیطرفی اختیار کرد که در عمل دو دشمن سابق را به همدیگر نزدیک ساخت. در عوض عراق رسماً موافقتنامه‌های ۱۹۷۵ الجزیره را درباره شط‌العرب به رسمیت شناخت و اقدام به آزادسازی تدریجی اسیران جنگی و تخلیه بخشهایی از خاک ایران که هنوز در اشغال داشت کرد. ایران به نحوی شگفت‌انگیز سودبرنده اصلی این

جنگ جدید شد که در آن شرکت نکرده بود. هنگامی که شیعیان و کردهای عراقی سر به شورش برداشتند، جمهوری اسلامی بدون هیچ محدودیتی انبوه پناهندگان را پذیرفت ولی هیچ اقدام جدی در پشتیبانی از مبارزاتی که خطر سرنگونی رژیم بعثی منفور عراق را در بر داشت نکرد. مصلحت کشور و واقع‌گرایی غلبه کرد. در واقع تجزیه عراق پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی برای تمامیت ارضی ایران ایجاد می‌کرد و چشم‌انداز ایجاد یک جمهوری عربی شیعه در جنوب عراق، آینده‌ای دشوارتر از احتمال تأسیس یک دولت کرد در شمال آن کشور را برای جمهوری اسلامی ایران مجسم می‌ساخت.

فراتر از اختلافات سیاسی، تغییر عمده‌ای که از ۱۹۷۹ به بعد در روابط بین‌المللی ایران صورت گرفته پیشرفت مبادلات اقتصادی با کشورهای منطقه است. شاید علت این امر فقیر شدن ایران باشد که از این پس می‌تواند روابطی کمتر نامتساوی با همسایگانش داشته باشد. در حالی که به نظر می‌رسید شاه به مجموع دولتهای همسایه بدگمان و به داشتن روابط با کشورهای صنعتی راحت‌تر بود، جمهوری اسلامی روابط خود را با پاکستان، امارات متحده عربی و بخصوص ترکیه گسترش داده است که در اواخر سالهای ۱۹۸۰ به‌رغم رقابت دو کشور در آسیای میانه تبدیل به شریک بازرگانی عمده ایران گردید. فروپاشی اتحاد شوروی یک راه خروج بالقوه برای تولیدات صنعتی آینده ایران عرضه کرد و به سرعت جریان مبادله با آذربایجان، ارمنستان و ترکمنستان را ایجاد کرد. گشایش خط آهن جدیدی که مشهد را به ترکمنستان مربوط می‌سازد، در ۱۳ مه ۱۹۹۶ برای تهران یک پیروزی دیپلماتیک به‌شمار می‌رفت و رویدادی نمادین با دامنه گسترده بود. جمهوری اسلامی به عنوان قدرت منطقه‌ای از جانب همسایگانش شناخته شده بود و ایران نقش خود را به مثابه بندر کشورهای آسیای میانه نشان داده بود.

به‌رغم همه اینها، حجم این تغییر و تحول ناچیز مانده است، زیرا شرکای بازرگانی ایران اسلامی در مجموع همانهایی هستند که پیش از ۱۹۷۹ بودند. در واقع کشورهای صنعتی تنها کشورهایی هستند که قادرند نفت ایران را

بخرند و در عوض محصولات صنعتی نوع ممتازی را که ایران نیاز دارد تأمین کنند. آلمان و ژاپن به ضرر ایالات متحد تبدیل به نخستین شرکای ایران اسلامی شده‌اند که در عین حال از طریق نمایندگیهایشان در کشورهای ثالث در همه جا حاضر می‌باشند.

به‌رغم تجدیدنظر و توافق دوجانبه در تعویق بازپرداخت وامهای ایران به ژاپن، ایتالیا، آلمان و فرانسه، هنوز ایالات متحد توانایی مالی لازم برای بازسازی ایران را دارد. تحریم تمام عیاری که واشینگتن در مه ۱۹۹۵ تصمیم گرفت مانع نشد که تهران یک سیاست اقتصادی مستمر بر طبق نیازهای کشور را به مرحله اجرا گذارد. هدف سیاست امریکا که بخشی از انگیزه آن مربوط به مسائل داخلی آن کشور است، جلوگیری از هرگونه رقابت در کسب قراردادهای نفتی، زیربنایی و تسلیحاتی است تا دولت اسلامی را وادار کند یا از صفحه روزگار محو شود یا اینکه به زانو درآید.

تابلو شماره ۳

کشورهای تأمین‌کننده واردات ایران (میلیارد دلار به استثنای تسلیحات)

نام کشور	۱۹۷۷	۱۹۸۱	۱۹۸۳	۱۹۸۸	۱۹۹۰
آلمان	۲/۸	۲/۳	۳/۴	۱/۵	۳/۴
ژاپن	۲/۳	۱/۶	۳	۰/۸	۱/۹
ایتالیا	۰/۸	۰/۷	۰/۸	۰/۴	۱/۵
انگلستان	۱	۰/۸	۱	۰/۶	۱/۱
امارات متحده عربی	۰/۰۶	۰/۴	۰/۳	۰/۲	۰/۹
ترکیه	۰/۰۴	۰/۱	۰/۶	۰/۴	۰/۷
فرانسه	۰/۶	۰/۵	۰/۳	۰/۲	۰/۵
امریکا	۲/۳	۰/۳	۱/۸	۰/۸	۰/۵
شوروی	۰/۳	۰/۲	۰/۲	۰/۲	۰/۳

تلاشهایی که جمهوری اسلامی پس از درگذشت بنیانگذار خود برای عادی کردن اوضاع کشور یا ایجاد فضای باز سیاسی به عمل آورد، با بن‌بست‌هایی روبه‌رو شد. ظاهراً اخلاق اسلامی سخت‌گیر که هنوز در نزد گروه بانفوذ حجتیه گرامی است ایران را به سوی نوعی «عربستان سعودی چیگرا» و بنیادگرا سوق می‌دهد که از نظر تکنولوژی پیشرفته است ولی دارای فرهنگ ضدامپریالیستی است. وجوه اشتراک جامعه و فرهنگ سعودی و ایرانی چیست؟ آیا بنیادگرایی جدیدی که سربلند کرده پاسخی به انتظارات جامعه ایرانی است؟

در صحنه بین‌المللی عادی کردن روابط به‌رغم تلاش‌های بی‌وقفه ایران در اینکه سال‌های انقلاب به فراموشی سپرده شود با دشواری روبه‌رو شده است. در واقع محکومیت سلمان رشدی و نابود کردن اسرائیل از جمله عناصر تشکیل دهنده هویت سیاسی رژیم اسلامی به‌شمار می‌روند. «گفتگوی انتقادآمیز» که از ۱۹۹۲ بین جامعه اقتصادی اروپا و ایران برقرار شده به تبادل نظرهای سودمندی انجامیده ولی تأثیر آن در برابر تحریم امریکا که هدفش سرنگونی رژیم اسلامی است که در نتیجه بحران اقتصادی و بن‌بست عقیدتی داخلی تضعیف شده ناچیز بوده است.

در خلال انقلاب ۱۹۷۹ مبارزان اسلام‌گرا امیدوار بودند که ایران اسلامی یک اصلاح واقعی در اسلام را تجربه خواهد کرد. اما چنین نشد. با این همه جمهوری اسلامی جهان اسلام و جامعه ایران را تکان داد و به آن تحرک تازه‌ای بخشید. اگرچه سخت‌گیری در سطح نهادها و حیات سیاسی کشور به صورت اصل و قاعده باقی مانده، ولی سخن گفتن و اظهار عقیده کردن در محافل خصوصی که نقشی اساسی در فرهنگ ایرانی ایفا می‌کند، هیچ‌گاه به این اندازه آزاد نبوده است. انقلاب و جنگ با بکار بردن اصطلاحات و فرهنگ سنتی باورهای موروثی مردم را به نحوی آشکار درهم شکسته و نوگرایی را با همه تناقضاتش تشویق کرده است. جامعه ایرانی باز شده ولی

بهایی که برای آن پرداخته بسیار سنگین بوده است. برخی از ایرانیان با توجه به ترازنامه این تحولات گمان می‌کنند یک نظام سیاسی آرمانی به وجود آورده‌اند که ایران را تبدیل به کشوری ناسیونالیست، گشوده به روی فرهنگ بین‌المللی و مقید به فرهنگ مردمی و اسلامی خواهد کرد. این دست‌آورد یک قرن تاریخ خواهد بود که شاهد بودیم که ناسیونالیسم به ترتیب توسط انقلاب مشروطیت، رضاشاه و مصدق شکل گرفت، غربی شدن علامت مشخصه دوران سلطنت محمدرضا شاه بود و فرهنگ اسلامی و مردمی به دست جمهوری اسلامی با حکومت آمیخته شد.

بخش دوم

چشم انداز واقعی ایران کنونی

فصل هشتم

اقتصاد آغشته به نفت

از نظر اقتصادی، قرن بیستم در ایران در حدود ساعت ۴ صبح روز ۲۶ مه ۱۹۰۸ آغاز شد که مهندس رینولدز و کارگران بختیاری او که برای سندیکای امتیازات با مسئولیت محدود کار می‌کردند پس از حفر چاهی به عمق ۴۰۰ متر موسوم به چاه شماره یک میدان نفتون در نزدیکی مسجد سلیمان توانستند شاهد فوران نفت به ارتفاع زیاد باشند. این اکتشاف که می‌رفت مسیر تاریخ ایران را عوض کند، در وهله نخست امپراتوری بریتانیا را بهره‌مند ساخت و نه ایران قاجارها را که در آن هنگام در میان امپریالیسم روس و انگلیس دست و پا می‌زد. بعدها رضاشاه و سپس مصدق بنیاد پیشرفت اقتصادی ایران نوین را پی‌ریزی کردند ولی ایران اجازه داد در زندان طلایی و موج نفت غوطه‌ور شود.

امروزه نیز نفت ۸۰ درصد صادرات ایران را تشکیل می‌دهد زیرا به‌رغم سخن‌پراکنی‌ها و تحقق چند برنامه عمرانی زیبا، هنوز اقتصاد کشور چندان تنوعی نیافته است، امری که بی‌ارتباط با دولت سالاری نظام اقتصادی و استبداد مزمن نظام سیاسی کشوری نیست که شهروندانش مالیات نمی‌پردازند یا اگر می‌پردازند بسیار ناچیز است. ناسیونالیست‌ها ادعا می‌کنند که میلیاردها دلاری که از یک قرن پیش به ایران سرازیر شده است با تشویق

استبداد و تنبلی اقتصادی همراه بوده و بجز بدبختی چیزی عاید کشورشان نکرده است. با این همه جستجوی واقعیت ایجاب می‌کند که تصدیق کنیم ایران در پایان قرن بیستم صاحب زیربنای اقتصادی نسبتاً خوب و خدماتی است که به کار مشغول‌اند. همچنین سطح مصرف آبرومندانه و توانایی اقتصادی که در خاورمیانه نظیر ندارد. چهارمین تولیدکننده جهانی نفت و دارنده دومین ذخیره گاز طبیعی جهان اشتباه می‌کند که از تصادفات زمین‌شناسی و دشواریهای بسیار واقعی که برای اداره ثروت خود روبه‌رو شده است شکایت کند. ابعاد و تنوع محیط‌زیست در خاک ایران، تعدد و تنوع سطح رضایت‌بخش باسوادی مردم شرایط بسیار مطلوبی برای سرمایه‌گذاری از درآمدهای نفت عرضه می‌کند. ایران به‌رغم ریخت و پاشها، اشتباهات، فساد و سلطه قدرتهای بزرگ صنعتی و با وجود نابرابریهای منطقه‌ای و اجتماعی، هنوز بزرگترین قدرت اقتصادی در خاورمیانه به‌شمار می‌رود.

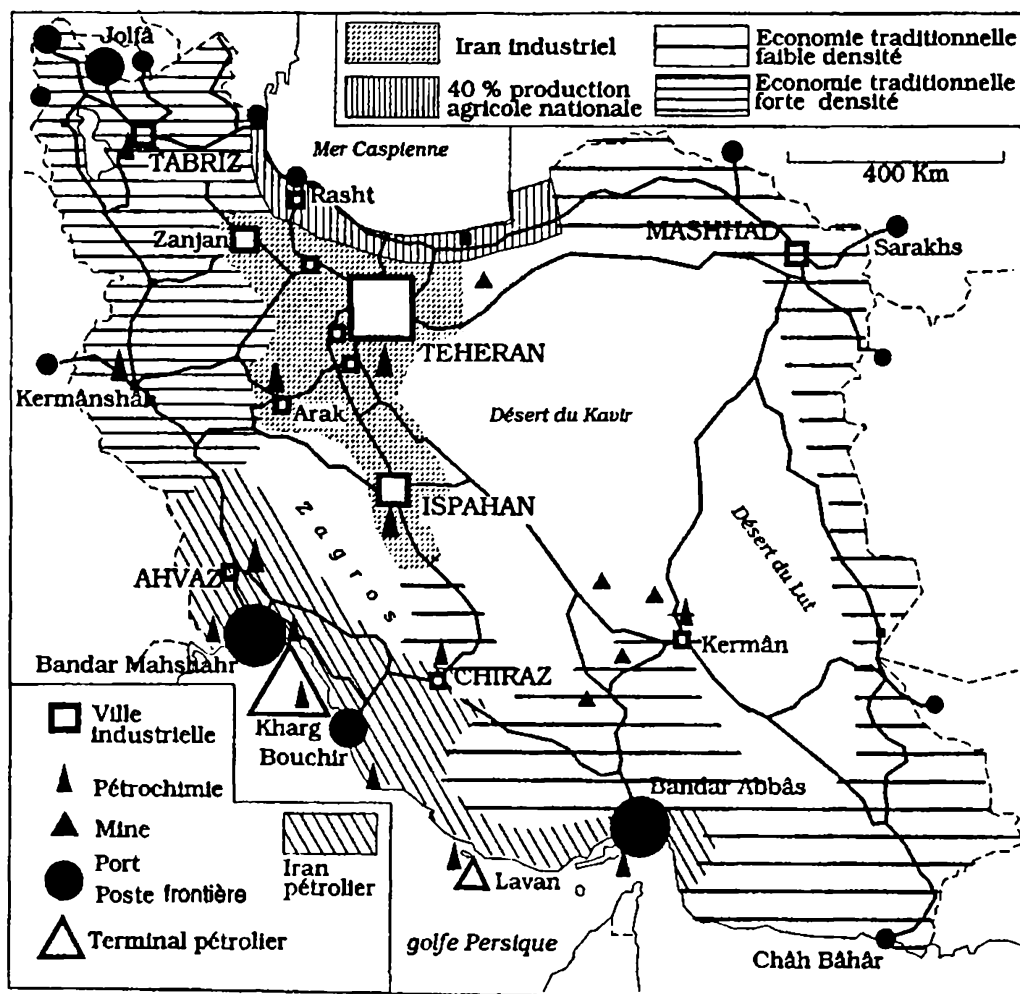
نفت انگلیسی

نخستین اکتشافات

در سال ۱۸۵۵ و. ک. لفتوس زمین‌شناس اسکاتلندی اعلام کرده بود که ایران می‌تواند نفت داشته باشد اما «مخترع» واقعی نفت ایران ژاک دو مورگان زمین‌شناس فرانسوی بود که در فوریه ۱۸۸۲ مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشتی درباره معادن نفت خیز قصر شیرین» در نشریه سالنامه معادن منتشر ساخت. اطلاعات مزبور درباره ذخایر احتمالی نفت در غرب ایران، نه وزیر معادن و نه سرمایه‌داران فرانسوی را به خود جلب نکرد. پاریس بلندپروازیهای دیگری را در این منطقه در سر می‌پروراند و ژاک دو مورگان در ۱۸۹۷ به عنوان رئیس هیئت باستان‌شناسی فرانسه در ایران به این کشور بازگشته بود. با این همه اکتشاف او از نظر همگان پنهان نماند زیرا خیلی زود توجه سفارت و صاحبان صنایع انگلیس مقیم ایران را جلب کرد.

ژاک دو مورگان بخصوص با ادوارد کوت منشی بارون رویتز صاحب امتیاز بانک شاهنشاهی و شرکت حقوق معدنی ایران که انحصار استخراج معادن نفت ایران را داشت و همچنین آنتوان کتابچی خان سرتیب ایرانی که از تبار گرجی و مدیرکل سابق گمرک ایران بود، ارتباط داشت. این دو نفر در پاریس با سر هنری دراموند ولف وزیرمختار سابق علیاحضرت ملکه بریتانیا در ایران، یعنی همان کسی که در ۱۸۸۹ ترتیب دومین امتیاز رویتز را داده بود ملاقات کردند. او بدون هیچ دشواری دریافت که معامله‌ای پرسود همراه با یک بازی سیاسی مطرح است. در واقع روسها از چندین سال پیش معادن عظیم نفت باکو را استخراج می‌کردند و توانسته بودند امتیازاتی برای اکتشاف نفت در ایالات ساحل دریای خزر و آذربایجان ایران کسب کنند. شخصیت‌های یادشده موفق شدند توجه یک بازرگان ناشناس به نام ویلیام ناکس داری را که پس از کسب ثروتی زیاد در استرالیا به انگلستان بازگشته و درصدد سرمایه‌گذاری بود جلب کنند. پس از چند هفته مذاکره در تهران بین امین‌السلطان و آ. ال. ماریوت مشاور کتابچی خان، مظفرالدین شاه در ۲۸ مه ۱۹۰۱ قراردادی را که طبق رسوم دیپلماتیک آن زمان به زبان فرانسه تدوین شده بود امضا کرد و حق استخراج نفتی را که در ایران پیدا خواهد کرد به مدت ۶۰ سال به او واگذار کرد. دولت ایران ۲۰/۰۰۰ لیره وجه نقد و به همین مقدار سهام آینده شرکت و ۱۶ درصد منافع احتمالی شرکت را بدون تصریح در چگونگی و محاسبه آن دریافت کرد.

بسلافاصله پژوهش‌هایی زیر نظر مهندس ج. ب. رینولدز زمین‌شناس انگلیسی در غرب ایران آغاز شد که در ۱۹۰۳ به کشف گاز و نفت ولی به مقداری بسیار ناچیز دست یافت. در همان سال داری شرکت بهره‌برداری اولیه با مسئولیت محدود را تأسیس کرد و سپس در ۱۹۰۵ از طریق سندیکای امتیازات با مسئولیت محدود با شرکت نیرومند نفت برمه شریک شد تا بتواند با هزینه‌هایی که بسیار سنگین به نظر می‌رسید مقابله کند و حال آنکه در آن هنگام هنوز نفت غرب ایران بسیار بی‌اهمیت به نظر می‌رسید.



نفت و عقب ماندگی

تهران و حومه آن (۱۵ درصد جمعیت) بیش از ۴۰ درصد فعالیت‌های صنعتی را در خود متمرکز ساخته‌اند. پیشرفت اقتصاد کشور بر اساس محوری که پایتخت را به استان نفت خیز خوزستان مربوط می‌سازد ترتیب یافته است. جنگ ایران و عراق به انتقال این محور به سوی شرق سرعت بخشیده است (افتتاح راه‌آهن بندرعباس به آسیای میانه). ولی ایران شرقی که عمدتاً بیابانی است همچنان در حاشیه باقی مانده است.

آنگاه به اکتشاف در ماماتن در نزدیکی اهواز پرداختند که به جایی نرسید. در ژانویه ۱۹۰۸ به مهندس رینولدز اجازه داده شد که برای آخرین بار در محلی به نام میدان نفتون در نزدیکی خرابه‌های باستانی که مسجد سلیمان نامیده می‌شد حفاری کند ولی باز هم نتیجه‌ای نداشت. در ۱۴ مه سنديکا در لندن سرانجام تصمیم گرفت به این ماجرا خاتمه دهد و در صورتی که تا عمق ۵۰۰ متری چیزی یافت نشد عملیات را تعطیل کند. هنوز این دستورالعمل به رینولدز نرسیده بود که در ساعت ۴ بامداد ۲۶ مه چاه فوران کرد.

از این زمان تاریخی آغاز می‌شود که بازیگران اصلی آن مقیم لندن بودند و از نظر دولت ایران که گرفتار انقلاب مشروطه بود پنهان ماند. از سوی دیگر دومورگان در فاصله چند فرسنگی آن محل، همان جایی که آندره ژکیه در ۱۹۰۱ الواح حمورابی را کشف کرده بود، مشغول حفاریات باستان‌شناسی در شوش بود. جانشین وی در رأس هیئت باستان‌شناسی فرانسه، رولان دومکنم بعدها نوشت: «ما به دور از این هیجانها، این دوران پر آشوب را بی آنکه شکی به دل راه دهیم از سر گذرانندیم.»^۱

نقش حاشیه‌ای نفت در ایران (۱۹۰۸ - ۱۹۴۵)

در ۱۴ آوریل ۱۹۰۵ شرکت نفت انگلیس و ایران تأسیس شد که داریسی تا زمان مرگش در ۱۹۱۷ مدیریت آن را عهده‌دار بود ولی قدرت واقعی به تدریج به دست درياداری انگلیس افتاد که در ۲۰ مه ۱۹۱۴ به تشویق وینستون چرچیل لرد اول درياداری اکثریت سهام آن را خرید چون فهمیده بود که نفت به سرعت جایگزین زغال‌سنگ در سوخت ناوگان جنگی خواهد شد و در سخنرانی مشهورش در ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۳ مجلس عوام را متقاعد ساخته بود. دولت انگلیس تا ۱۹۶۷ اکثریت سهام را در دست

1. R. de Mecquenem, "Les Fouilles de Suse", *Iranica Antiqua*, vol. 15, 1980.

داشت و می‌بایست تا ۱۹۲۱ صبر کنیم تا شرکت نفت انگلیس و ایران نماینده‌ای نزد دولت ایران بفرستد که از این تحولات بی‌اطلاع گذاشته شده بود.

رؤسای ایل چادر نشین بختیاری که منطقه مسجد سلیمان را در اختیار داشتند خودشان را فعال‌تر از پادشاه قاجار نشان دادند. آنان در ۱۹۰۶ مذاکراتی دربارهٔ ذینفع شدن در عایدات نفت را آغاز کردند که در ۱۹۰۹ به تأسیس شرکت نفت بختیاری با مسئولیت محدود انجامید که درآمد خوبی نصیب آنان می‌کرد. از سوی دیگر شیخ خزعل که بر عشایر عرب منطقهٔ محمره (خرمشهر کنونی) اقتدار داشت، یک سال بعد به دنبال مذاکراتی طولانی منطقهٔ آبادان واقع در مصب کارون را برای تأسیس بندر و پالایشگاه به شرکت نفت فروخت. در ژوئن ۱۹۱۱ نخستین خط لوله نفت آبادان را به چاههای نفت متصل ساخت و در ۲۳ مه ۱۹۱۲ کشتی نفتکش سلطان خان کوتای متعلق به شرکت نفت آسیا، یکی از شعبات رویال داچ شل هلندی نخستین محمولهٔ ۲۰۰۰ تنی نفت ایران را بار کرد.

جنگ جهانی اول سرآغاز توفیق نفت ایران شد که تولید آن گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت و در ۱۹۱۹ به ۱/۱ میلیون تن، در ۱۹۲۷ به ۵ میلیون تن و ده سال بعد به ۱۰ میلیون تن رسید. و اما دولت ایران هر ساله چیزی در حدود ۵۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ به عنوان حق‌السهم دریافت می‌کرد که تنها زیر نظر شرکت نفت محاسبه می‌شد و حتی پرداخت آن در دوران جنگ به حالت تعلیق درآمد بود. انگلیسیها برای ساکت کردن ادعای ایرانیان بدون آنکه چیزی را در اصل تغییر دهند، در ۱۹۲۰ یک میلیون لیره به عنوان تسویه مطالبات ایران در چارچوب موافقتنامه‌ای با سیدنی آرمیتاژ اسمیت پرداختند.

در آن زمان، در ایرانی که خموده و بی‌تحرک به نظر می‌رسید، ایالت نفت خیز خوزستان یک منطقهٔ صنعتی بسیار مدرن و اروپایی را تشکیل می‌داد و شرکت نفت انگلیس و ایران با احداث آموزشگاهها، خانه‌های

مسکونی، بیمارستانها، مراکز برق، خطوط هوایی، خدمات پستی و تلگرافی، جاده‌ها، بنادر و محلات مخصوص اقامت انگلیسیها از حقوق برون‌مرزی برخوردار می‌شد. آبادان با پالایشگاه عظیم و انبارهای نفت که مرتب به تعدادشان افزوده می‌شد، مظهر دنیایی بود که بکلی در نظر ایران که هنوز ۸۵ درصد نفت خود را از روسیه وارد می‌کرد، ناشناس بود. گذشته از حق‌السهم تنها نوآوری که نفت همراه خود آورده بود حضور ۲۰/۰۰۰ کارگر ایرانی و هندی در مناطق نفت‌خیز بود که شرایط کارشان بیشتر به انگلستان نزدیک بود تا به ایران. بعدها کارگران شرکت نفت نقش مهمی در اتحادیه‌های کارگری ایران و تاریخ سیاسی کشور بویژه در زمان ملی شدن نفت در ۱۹۵۱ و در زمان انقلاب اسلامی ۱۹۷۸ ایفا کردند.

در ۱۹۲۷ با انتصاب سر جان کدمن به ریاست شرکت نفت دوران جدیدی آغاز شد که موقعیت شرکت را در تهران تقویت کرد و کوشید روابط اطمینان بخشی با رضاشاه برقرار کند. این دوره مصادف با کشف معادن جدید نفت پس از ده سال ناکامی در هفت گل و سپس در سال بعد در گچساران و در ۱۹۳۸ در آغا‌جاری بود که دوازده سال پیش در آنجا گاز کشف شده ولی به خاطر نبودن مشتری به مدت ۵۰ سال گذاشتند میلیاردها متر مکعب گاز آن بسوزد و به هدر رود. رضاشاه که در صدد بود سیاست ناسیونالیستی خود را به موقع اجرا گذارد، وقتی متوجه شد حق‌السهم سال ۱۹۳۱ را که انگلیسیها محاسبه کرده بودند فقط ۳۰۶۸۷۲ لیره در برابر ۱/۳ میلیون لیره سال قبل است، در نوامبر ۱۹۳۲ قرارداد داری را یک‌جانبه لغو کرد. این نخستین بحران سیاسی مهم مربوط به نفت بود.

دولت انگلیس اختلاف را به جامعه ملل ارجاع کرد که سرانجام در ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ منجر به امضای قرارداد امتیاز جدیدی با شرکت نفت انگلیس و ایران شد که متعهد گردید از آن پس نیازهای پیشرفت ایران را در نظر بگیرد. پالایشگاه کرمانشاه که از نفت شاه استفاده می‌کرد به منظور تأمین نیازهای داخلی ایران تأسیس شد و اولویت استخدام و

آموزش به پرسنل ایرانی داده شد. سه چهارم کارگران خارجی بخصوص هندیان از کار برکنار شدند و جای آنان به ایرانیان واگذار شد که تعدادشان از ۱۰/۰۰۰ به ۷۳/۰۰۰ نفر در ۱۹۵۱ افزایش یافت. اراضی واگذار شده به شرکت تا ۸۰ درصد کاهش یافت و قرار شد حوالسهم ایران بر اساس ظرفیت تولید (هر تن ۴ شیلینگ) حساب شود نه بر اساس «منافع» که مبلغ آن قابل محاسبه نبود. در ۱۹۳۸ ایران ۱۰ میلیون تن نفت تولید و در آبادان که بزرگترین پالایشگاه جهان بود تصفیه کرد. هر چند درآمد نفت به شکوفایی اقتصادی کشور کمک کرد ولی در حاشیه بودجه دولت باقی ماند و از ۷ درصد در ۱۹۲۷ (۱/۵ میلیون لیره) به ۱۲ درصد در ۱۹۳۷ (۳/۳ میلیون لیره) رسید. هنوز ایران در خارج از اقتصاد نفت قرار داشت که کلیه امور آن در دست انگلیسیها بود.

جنگ جهانی دوم به سیر رویدادها سرعت بخشید. شرکت نفت استخراج از معادن آغاچاری و گچساران را آغاز کرد و در برابر دولت ضعیف ایران آزادی عمل خود را بازیافت و به عنوان پاداش اتحاد نظامی ایران موافقت کرد که هر سال ۴ میلیون لیره به طور مقطوع پردازد، یعنی در ظرف ۴ سال ۵/۵ میلیون لیره بیش از آنچه امتیاز پیش‌بینی کرده بود.

نفت ایران ابتدا توسط شبکه‌ای از کامیونهای نفتکش و سپس به وسیله راه آهن حمل می‌شد تا اینکه در ۱۹۴۴ نخستین خط لوله نفت که فرآورده‌های تصفیه شده را از اهواز به تهران می‌رساند احداث شد. نفت مزبور نقش مهمی در تأمین نیازهای شوروی در زمان جنگ ایفا کرد. بازار داخلی نیز از اثرات جنبی این تلاشها بهره‌مند شد زیرا سرانجام برای نخستین بار نفت ایران به طور واقعی در سراسر کشور در دسترس عموم قرار گرفت: مصرف فرآورده‌های نفتی از ۶۰۰/۰۰۰ تن در ۱۹۳۳ به ۸۴۲/۰۰۰ تن در پایان جنگ رسید. در ۱۹۵۵ اصفهان، مشهد و رشت به نخستین خط لوله نفت متصل شدند و بدین سان نخستین شبکه داخلی را، هر چند بسیار کوچک، تشکیل دادند.

نفت و پیشرفت

ملی کردن و کنسرسیوم (۱۹۴۵ - ۱۹۵۳)

انگلیسیها پس از آنکه امپراتوری هند را از دست دادند و ارزش لیره در ۱۹۴۹ کاهش یافت، موضع مسلط خود را در ایران نیز به نفع ایالات متحد که می‌رفت تبدیل به نخستین سود برنده ملی شدن نفت شود، از کف دادند. در ۱۹۴۶ مستشاران امریکایی حکومت تهران طرح مقدماتی یک برنامه پیشرفت اقتصادی را ارائه دادند که هزینه‌های آن ده برابر درآمدهای دولت بود. این طرح مستلزم بسیج گسترده منابع نفتی و در نتیجه تعریف مجدد و تجدیدنظر در عملیات و در نهایت وضع حقوقی شرکت نفت انگلیس و ایران بود که آن را در جلو صحنه قرار می‌داد. ایران از نظر ژئوپلیتیکی دیگر نه به عنوان حایل امپراتوری هند انگلیس، بلکه به خاطر مرزهای طولانی‌اش با امپراتوری شوروی و ثروتهای نفت و گازش همچنان یک کشور بسیار مهم و حساس به‌شمار می‌رفت. مسئله هنگامی حاد شد که ارتش انگلیس در ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵ خاک ایران را تخلیه کرد، در حالی که نیروهای شوروی همچنان باقی مانده بودند و مسکو تلاشهایش را در کسب امتیازات نفتی در شمال ایران دنبال می‌کرد.

از این رو در غوغای سیاسی پس از جنگ، شرکت نفت انگلیس و ایران که در ۱۹۵۰ معادل ۳۱ میلیون تن نفت تولید کرده و ۱۶ میلیون لیره سود برده بود، کانون بحثهای سیاسی و اقتصادی قرار گرفت. در واقع قاطبه مردم ایران معتقد بودند که حل کلیه دشواریهایی را که کشور با آن روبه‌رو بود، می‌توان در ثروت نفتی یافت. نخستین اعتصاب در تاریخ نفت ایران در ۱۴ مه ۱۹۴۶ در آقاجاری آغاز شد. شرکت نفت به منظور اجتناب از ملی شدن نیندیشیدنی که برخی از اعضای بعدی جبهه ملی که در آن هنگام در مجلس اقلیت را تشکیل می‌دادند در نظر داشتند، و پایان دادن به آشوبهای اجتماعی در درون شرکت، حاضر به مذاکره شد. قرارداد الحاقی درباره افزایش حق‌السهم ایران

در ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۹ امضا شد ولی به تصویب مجلس که خواستار تقسیم ۵۰-۵۰ عواید بود نرسید. در این هنگام به تشویق دکتر مصدق فرآیندی آغاز شد که در اوضاع سیاسی فوق‌العاده بحرانی به تصویب قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور و سپس توشیح آن به وسیله محمدرضا پهلوی در اول مه ۱۹۵۱ انجامید.

در فاصله سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ حوادث غم‌انگیزی روی داد که در فصلهای پیشین ملاحظه کردیم: در ۱۴ اکتبر ۱۹۵۱ به دنبال شکست مذاکرات با شرکت نفت و اخراج شتابزده ۲۷۰۰ کارشناس انگلیسی، تولید نفت بکلی متوقف شد. بحران نفتی و سیاسی با کودتای ۱۹۵۳ به پایان رسید که به ایالات متحد اجازه داد به جای انگلیسیها نفت ایران را تحت نظارت داشته باشند. از آن پس مرکز ثقل سیاست ایران مسئله نفت بود.

تحمیل دو سال مبارزه مصدق با شرکت نفت انگلیس و ایران برای اقتصاد ایران بسیار دشوار بود و در زمانی که بازسازی در دستور کار کلیه کشورهای جهان قرار داشت ایران را از رمق انداخت. در سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ ایران نتوانست حتی یک بشکه نفت بفروشد زیرا تحریم اقتصادی انگلیس و سایر کشورها کامل و تمام‌عیار بود. شرکت نوبنیاد ملی نفت ایران تنها روی کاغذ وجود داشت و وسایل فنی و شبکه بازرگانی برای جانشین شدن دایمی شرکت نفت انگلیس و ایران را که بیکار شده بود، نداشت.

در دسامبر ۱۹۵۳ دنیس رایت کاردار جدید انگلیس به دولت متبوعش فهماند که دولت انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران دیگر هیچ‌گاه نخواهند توانست موقعیت قبلی خود را در ایران بازیابند. مذاکراتی که در تهران بین ایران و شرکتهای بزرگ بین‌المللی نفت آغاز شد به قرارداد کنسرسیوم انجامید که علی‌امینی وزیر دارایی وقت و هوارد پیچ از شرکت استاندارد اوایل نیوجرسی امضا کردند و شاه در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۴ توشیح کرد. بدین‌سان به عمر امتیاز داری و شبکه‌کارگاه اختصاصی انگلستان پایان داده شد. نفت ایران که به صورت ظاهر متعلق به ایران بود در چهارچوب بازار

بین‌المللی نفت که ایالات متحد بر آن تسلط داشت بهره‌برداری و توسط شرکت ملی نفت ایران که تماماً به دولت ایران تعلق داشت اداره می‌شد. اما در عمل، اکتشاف، تولید، تصفیه و فروش نفت به مدت ۲۵ سال به کنسرسیوم شرکت‌های نفت بین‌المللی واگذار شده بود که تا چند دهه بعد بر اقتصاد نفتی ایران و جهان تسلط داشتند. کنسرسیوم تحت نظارت بزرگترین شرکت‌های نفت جهان قرار داشت که قدرت عظیم‌شان به میزانی گسترده بر پایه استخراج نفت ایران بود. بزرگترین بخش سهام کنسرسیوم (۴۰ درصد) به شرکت سابق نفت انگلیس و ایران که نام خود را به شرکت نفت بریتانیا تغییر داده بود تعلق گرفت و از دولت ایران غرامت دریافت کرد (۲۵۰ میلیون لیره در ده سال)، اما شرکت‌های امریکایی نیز سهمی مساوی دریافت کردند (گالف، موبیل، استاندارد اویل کالیفرنیا، اکسون و تکزاکو هر کدام ۷ درصد سهام به علاوه ۵ درصد که در ۱۹۵۵ به شرکت‌های مستقل گروه ایریکون داده شد). شرکت شل با ۱۴ درصد سهام و شرکت نفت فرانسه با ۶ درصد جمع سهامداران را تکمیل کردند. هر چند سهم شیر نصیب شرکت‌های بیگانه شده بود ولی سرانجام ایران توانسته بود وسیله‌ای بیابد که درآمد نفت را صرف پیشرفت اقتصادی خود بنماید.

استیلای نفت (۱۹۵۳ - ۱۹۷۸)

شرکت ملی نفت ایران که ریاست آن را تا ۱۹۶۲ عبدالله انتظام عهده‌دار بود، در دوره ریاست دکتر منوچهر اقبال که شخصیت وی تا زمان درگذشتش در ۱۹۷۷ به شدت بر این مؤسسه تأثیر گذاشت، دولتی در درون دولت به‌شمار می‌رفت. شرکت مستقیماً در خصوص موافقتنامه‌های نفتی بین‌المللی مذاکره می‌کرد، بودجه‌اش را با استقلال کامل اداره می‌کرد و بجز بخشی از سودهایش چیزی به دولت نمی‌داد. گاهی به طعنه گفته می‌شد رفتاری را که از شرکت نفت انگلیس و ایران به ارث برده بود نمی‌توانست عوض کند. شرکت ملی نفت ایران در ۱۹۵۷ اجازه یافت در ایران نیز همانند خارج

مستقلاً عمل کند. از این هنگام شرکت شروع به فروش بخشی - هر چند ناچیز - از تولید بدون عبور از مجرای کنسرسیوم کرد. بدین سان سالهای دهه ۱۹۶۰ با امضای قراردادهای جدید مشارکت با شرکتهای مستقل که عضو کنسرسیوم نبودند بخصوص شرکت انی متعلق به انریکو ماتئی ایتالیایی مشخص گردید. قراردادی که در ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۶ با شرکت فرانسوی الف-اراپ امضا شد تبدیل به قراردادی تاریخی شد زیرا برای نخستین بار یک شرکت بین‌المللی پذیرفت که تنها شریک خدماتی شرکت ملی نفت ایران باشد و ۹۱/۵ درصد منافع خود را به ایران واگذار کند. این قرارداد که بازتاب سیاسی گسترده‌ای داشت با دیداری که یک سال پیش ژنرال دوگل از ایران کرده بود بیگانه نبود. به دنبال آن ۱۷ قرارداد از این نوع با شرکتهای دیگر فرانسوی، آلمانی، ژاپنی و امریکایی، اصولاً برای اکتشاف و بهره‌برداری چاههای فلات قاره خلیج فارس به امضا رسید.

علاوه بر آن سیاست آزاد شدن از قیمومت کنسرسیوم که هنوز ۸۰ درصد تولید نفت را در دست داشت با سیاست اوپک تطبیق می‌کرد که ایران یکی از اعضای مؤسس آن در ۱۹۶۰ بود. همچنین با قدرت گرفتن رژیم شاهنشاهی و اراده محمد رضا شاه به در دست گرفتن مستقیم امور مهم اقتصادی، سیاسی و نظامی کشور مصادف بود. پس از سفر ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور امریکا به ایران، در ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۳ قراردادی موسوم به قرارداد فروش و خرید با کنسرسیوم امضا شد که کنترل کلیه عملیات را به شرکت ملی نفت ایران واگذار می‌کرد و شرکتهای نفت که در ایران عمل می‌کردند، از جمله اعضای کنسرسیوم سابق، که در شرکت خدمات نفتی ایران (اوسکو) گرد آمده بودند، تبدیل به عرضه‌کنندگان ساده خدمات می‌شدند. این تغییر ساختار موجب گردید که ایران در زمانی که قیمت نفت بی‌رحمانه کاهش می‌یافت، عایدات خود را بهبود بخشد و به اندازه‌ای مؤثر بود که اندکی پس از آن نخستین تکان نفتی روی داد. به دنبال کنفرانس تهران در دسامبر ۱۹۷۳ قیمت اعلان شده نفت خام به چهار برابر افزایش یافت (هر شبکه ۱۱/۸ دلار)

و عایدات ایران از یک میلیارد دلار در ۱۹۷۲ به ۴/۴ میلیارد دلار در ۱۹۷۳ و ۱۹/۳ میلیارد دلار در ۱۹۷۴ رسید. در آن هنگام محمدرضا شاه در اوج قدرت نفتی به سر می‌برد و می‌توانست حرکت به سوی «تمدن بزرگ» را آغاز کند.

تابلو شماره ۴

تولید نفت و درآمدهای مواد سوختنی مجموع نفت و گاز، درآمد به میلیارد دلار

۱۹۹۱	۱۹۸۸	۱۹۸۰	۱۹۷۴	۱۹۷۲	۱۹۶۰	۱۹۵۵	۱۹۴۵	۱۹۳۳	
۱۶۸	۱۲۳	۶۵	۲۸۵	۲۴۰	۵۳	۱۶/۱	۱۶/۸	۷/۳	تولید (میلیون تن)
۲/۳۶	۲/۵	۱/۳	۵/۷	۴/۸	۱/۰۵	۰/۳۳	۰/۳۴	۰/۱۵	تولید (میلیون بشکه در روز)
۵۶/۴	۳۸/۳	۲۵/۶	۱۴/۸	۱۰/۹	۳/۱	۱	۰/۸۴	۰/۰۶	مصرف داخلی (میلیون بشکه در روز)
۱۸	۸/۲	۱۳/۳	۲۱	۳/۶	۰/۲۹	۰/۰۹	۵/۶	۱/۸	درآمد
۸۲	۸۹/۹	۹۴/۲	۹۷	۹۰	۷۴	۶۵	۳۱	۲۵/۱	درصد صادرات
۱۹	۱۳	۲۶/۹	۴۶/۱	۲۴	۱۲/۳	۱۹/۸	۱۲/۳	۱۴/۵	درصد درآمد ناخالص ملی
۳۲۲	۱۵۰	۳۶۶	۶۵۳	۱۲۱	۱۲/۷	۳/۹	۰/۳۵	۰/۱۴	درآمد سرانه (به دلار)

شرکت ملی نفت ایران طی بیست و پنج سال فعالیت به ایران اجازه داد نه تنها از طریق تولید نفت خام بلکه با پیشرفت صنایع پتروشیمی، شبکه داخلی توزیع، بهره‌برداری از منابع عظیم گاز طبیعی و فعالیت شرکت‌های تخصصی متعددش که شهرت بین‌المللی یافته بودند تبدیل به یک قدرت بزرگ نفتی شود. ایران پس از آنکه در ۱۹۵۱ جایگاه نخستین تولیدکننده نفت در جهان را (به استثنای امریکا و شوروی) به نفع کویت و عربستان سعودی از دست داد، در فاصله سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ مجدداً این جایگاه را به دست آورد. از سال ۱۹۵۷ تولید به سرعت افزایش یافت (۳۶ میلیون تن) و ضرب در هفت شد تا

به ۲۸۳ میلیون تن در ۱۹۷۷ رسید. مناطق نفت خیز همچنان در جنوب غربی کشور بویژه در حوالی اهواز قرار داشت و ذخایر فلات قاره در خلیج فارس نیز که تولیداتشان مستقیماً از جزیره لاوان صادر می شد به آنها افزوده می شد. از نظر بیشتر استانهای ایران، نفت و گاز فعالیت به شمار نمی رفت بلکه تنها یکی از منابع دور از دسترس دولت بود. در آن هنگام پایانه نفتی جزیره خارک که در ۱۹۶۰ به پایان رسیده بود با کارخانه های شیمیایی، شبکه لوله های نفت که تقریباً کلیه تولید ایران را جذب می کرد و توانایی پذیرفتن ۱۳ نفتکش را در آن واحد داشت، مظهر موفقیت و قدرت ایران به عنوان صادرکننده عمده نفت بود.

توسعه شبکه داخلی پخش فرآورده های نفتی به سرعت زندگی روزمره ایرانیان را تغییر داد که سرانجام توانسته بودند نفت خود را بدون هیچ محدودیتی برای گرمایش خانه ها و بویژه خودروها که تعدادشان در ظرف ده سال سه برابر شده بود مورد استفاده قرار دهند. به رغم خرابی شبکه جاده ها که در ۱۹۷۰ بیش از ۳۸/۰۰۰ کیلومتر نبود و تنها ۱۰/۵۰۰ کیلومتر آن آسفالت شده بود، تعداد خودروها در فاصله ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ از ۱۳۷/۰۰۰ دستگاه به ۳/۷۵۰/۰۰۰ دستگاه رسید. از آن پس در کلیه روستاهای ایران می شد یک بشکه گازوئیل برای تراکتور یا یک بشکه نفت سیاه برای گرم کردن حمام پیدا کرد. در کوچکترین دهات دفتر شرکت نفت به ریاست یکی از اشخاص معتبر محلی در جوار شرکت تعاونی کشاورزی و قهوه خانه وجود داشت. در شهرها نفتی با چهارچرخه اش که پر از پتلهای نفت سفید برای بخاری بود بخشی از چشم انداز را تشکیل می داد تا اینکه رفته رفته کامیونهای پخش نفت خانگی و حرارت مرکزی جانشین آنها شدند. به منظور کمک به پالایشگاه آبادان، در سال ۱۹۶۸ پالایشگاهی در تهران و سپس در شیراز، تبریز و اصفهان (و دست آخر در اراک) احداث شد که پیش از آنکه به دست عراقیها ویران شود ۴۰ درصد ظرفیت کامل تصفیه نفت ایران (۲۵ میلیون تن) را داشت.

شبکه جدید خط لوله‌های داخلی به صنعت پتروشیمی اجازه داد سواحل خلیج فارس را ترک و به پیشرفتهای صنعتی سراسر کشور کمک کند. در واقع این سیاست چندان هم جاه‌طلبانه نبود زیرا احداث خط لوله‌های جدید که نفت را به درون فلات ایران می‌رساند، بویژه خط لوله بزرگ اهواز - ازنا - تهران که به سوی شرق ادامه نیافت - و به همین جهت منطقه مزبور از تمدن نفتی دور ماند - در پیشرفت کشور مؤثر بود. لوله‌های نفت تصفیه شده تا اواسط سالهای دهه ۱۹۸۰ به یزد و کرمان نرسید و لوله‌ای که سنندج را به شبکه پخش مربوط خواهد ساخت تا پایان قرن به اتمام نخواهد رسید. افزایش مصرف داخلی مسائلی ایجاد کرد زیرا پس از آنکه در سالهای دهه ۱۹۶۰ سالی ۱۵ درصد افزایش یافت و به ۱۰ درصد تولید در ۱۹۷۸ رسید (۲۵ میلیون تن)، در ۱۹۹۴ از یک سوم تولید ملی تجاوز کرد و به ۵۵ میلیون تن رسید که قابلیت صادرات کشور را به نحوی خطرناک کاهش داد. بهای یک لیتر بنزین در ایران به قدری ارزان است (۱۶۰ ریال یعنی کمتر از ۲۰ سانتیم) که دولت ایران برخلاف کشورهای دیگر که تولیدکننده نیستند درآمدی کاملاً مسخره‌آمیز از فروش نفت داخلی خود به دست می‌آورد.

ناسیونالیسم و وابستگی جدید (۱۹۷۸ - ۱۹۹۵)

اقتصاد نفت نقش مهمی در انقلاب اسلامی ایجاد کرد زیرا اعتصابهای کارگران شرکت ملی نفت در بی‌ثبات کردن رژیم شاه نقش قطعی داشت. از سوی دیگر مصرف درآمدهای نفتی یکی از موضوعهای اصلی بحثهای سیاسی را تشکیل می‌داد. بعضی‌ها با ساده‌لوحی پیشنهاد می‌کردند برای اینکه نفت در درجه اول به نفع ایران مصرف شود نباید دیگر آن را به خارجه فروخت و شرکتهای خارجی را که شرکت ملی نفت قادر است به خوبی جانشینشان شود باید جواب کرد. از این‌رو در میان شور انقلابی، مردان سیاسی مانند ابوالحسن بنی‌صدر که از مدتها پیش سلطه سیاسی ناشی از وابستگی به درآمد نفت را محکوم کرده بودند خواستار محدودیت شدید

صادرات نفت شدند تا پیشرفت کشور را بر اساس منابع داخلی بویژه کشاورزی قرار دهند. اما این سیاست دنبال نشد. از ۲۶ فوریه ۱۹۷۹ شرکت ملی نفت ایران به ریاست حسن نزیه یک‌جانبه به قراردادهایش با کنسرسیوم خاتمه داد و چند روز بعد همین کار را با دیگر قراردادهایش، ولو اینکه سودبخش بودند کرد. تصمیم در مورد ریشه‌کن کردن هرگونه رابطه‌ای با شرکتهای نفت خارجی تا جایی پیش رفت که به فروش سهامی انجامید که ایران در مؤسسات خارجی داشت. تنها پالایشگاه هند و ایرانی مدرس معاف شد.

عزیمت ۱۸۰۰۰ نفر کارمندان مؤسسات نفتی خارجی به تدریج صورت گرفت تا همانند سال ۱۹۵۱ سبب وقفه فوری تولید و صادرات نشود. در واقع شرکت ملی نفت ایران تجربه فراوانی کسب کرده و در وضعی بود که می‌توانست بخشی از تولید را تأمین کند، در حالی که رقابت بین‌المللی بویژه در بازار نقد فروشی روتردام به ایران اجازه می‌داد که به رغم تحریم امریکا و جنگ، مشتریان جدیدی برای نفت خود بیابد. در عمل تولید نفت ایران که به خاطر اعتصابها و انقلاب کاهش یافته و از ۵/۷ میلیون بشکه در روز در اکتبر ۱۹۷۸ به ۰/۷ بشکه در مارس ۱۹۷۹ رسیده بود، برای اینکه مجدداً وارد بازار شود با دشواریهای فراوانی روبه‌رو شد و به مدت قریب ده سال در سطح ۲ میلیون بشکه در روز باقی ماند. در فراسوی استدلالها و سخن‌پردازیها، دولت موقت اسلامی در حقیقت با لزوم راه‌اندازی فوری صادرات نفت که تنها ممر معاش ۴۰ میلیون ایرانی به‌شمار می‌رفت روبه‌رو بود.

تأسیس وزارت نفت در سپتامبر ۱۹۸۰ که هدف آن سلطه و احاطه بر شرکت ملی نفت از نظر سیاسی بود که کنترل آن دشوار شده و کاری به کار تحولات داخلی نداشت، تأثیر کمتری بر سیاست رژیم جدید داشت تا تجاوز عراق که هدفش انضمام خوزستان بود که ۷۰ درصد نفت ایران را تأمین می‌کرد. یک‌بار دیگر ضرورت حکم قانون را پیدا کرد. سخن‌پردازیهای

انقلابی جهان سومی که باید به نفت کمترین وابستگی را داشت متروک شد زیرا مسئله مرگ و زندگی ایران مطرح بود. مگر روزنامه کیهان در ۱۹۸۶ در بحبوحه جنگ با عنوان درشت نوشت: «نفت خونی است که به انقلاب حیات می بخشد»؟

بدین سان اولویت جمهوری اسلامی و رئیس آن که به تازگی انتخاب شده بود عبارت بود از صدور نفت به هر وسیله‌ای تا بتوان تلاشهای جنگی و خوراک مردمی را که با بحران اقتصادی عمده ناشی از فروپاشی تولیدات صنعتی روبه‌رو شده بودند تأمین کرد. بسیج همه‌گیر بود. در این میان عباس تندگویان وزیر جدید نفت در حین عزیمت به جبهه به منظور ترتیب دفاع از چاههای نفت، در نخستین روزهای جنگ اسیر شد. او به دنبال بدرفتاری که در عراق با وی به عمل آمد درگذشت. نیروهای مسلح ایران موفق شدند از میدانهای نفتی و جزیره خارک دفاع کنند که به‌رغم بمبارانهای پی‌درپی در فاصله ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ توانست توانایی صادرات کافی را حفظ نماید. در عین حال ایران به منظور اجتناب از حمله عراقیها به کشتیهای نفتکش خط زنجیری از نفتکشها بین جزیره خارک و لاوان که دور از جبهه بود تشکیل داد تا نفتکشهای متعلق به شرکتهای بین‌المللی از آنجا به حمل نفت پردازند. قیمت فروش در اغلب موارد با بهایی کمتر مورد مذاکره قرار می‌گرفت زیرا ایران وجه اضافی را که شرکتهای بیمه برای جبران خطرات جنگ مطالبه می‌کردند خودش به عهده می‌گرفت. با وجود این، کلیه تلاشهایی که به عمل آمد اجازه نداد که تولید در ۱۹۸۱ از ۱/۳ میلیون بشکه افزایش یابد. علت آن کمتر به خاطر جنگ بود تا عزیمت کارشناسان خارجی و تصمیم دولت به قطع تزریق گاز که برای حفظ فشار در بیشتر چاهها ضرورت داشت. دومین تکان نفتی که در ژانویه ۱۹۸۱ روی داد و بهای هر بشکه نفت به ۳۶ دلار رسید، بخشی از سقوط تولید را جبران کرد و برای جمهوری نوپای اسلامی درآمدی نامنتظر بالغ بر بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ فراهم کرد.

همکاری فنی و مالی با مؤسسات خارجی، همچنان به دلایل سیاسی

ممنوع بود. به همین جهت پایان جنگ در ۱۹۸۸ علامتی برای افزایش تولید که برای اخذ وام‌های خارجی برای برنامه بازسازی اقتصادی ضروری بود به‌شمار نمی‌رفت. در ۱۹۹۵ ظرفیت تولید ایران که در ۱۹۷۶ به ۷ میلیون شبکه در روز رسیده بود همچنان در ۳/۸ میلیون شبکه در روز راکد ماند در حالی که هدف برنامه پنجساله اول تولید ۴/۵ میلیون شبکه در روز بود. به علت نبود نگهداری و تعمیرات لازم بسیاری از چاهها در معرض حمله آب قرار گرفت و تزریق دیرتر از موقع گاز برای جبران خسارت کافی نبود. شرکت ملی نفت ایران که از داشتن تجهیزات مدرن محروم بود از ۱۹۷۹ به بعد هیچ اکتشاف جدید مهمی نکرده بود و افزایش بهای نفت بکلی غیرمقدور بود. از این رو ایران اسلامی در ۱۹۹۵ مجبور شد برای افزایش واقعی تولید نفت خود یک‌بار دیگر به مؤسسات خارجی مراجعه کند.

نخستین موافقتنامه در ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۵ با گروه فرانسوی توتال به‌منظور راه انداختن چاههای گاز و نفت زیر دریا در جزیره سیری منعقد شد که قبلاً توسط شرکت اِلف کشف و بهره‌برداری شده بود. چندماه قبل، ایران برخلاف کلیه انتظارات با امضای نظیر همین قرارداد با شرکت امریکایی کاناکو امیدوار بود یک پیام قوی سیاسی به واشینگتن بفرستد: صفحه‌ای ورق خورده و مؤسسات خارجی حتی امریکایی می‌توانند دوباره در ایران به کار پردازند. دولت ایالات متحد با امضای چنین قراردادی مخالفت ورزید و برعکس تصمیم گرفت تحریم کامل اقتصادی ایران را به مورد اجرا گذارد. تغییر رفتار ناگهانی امریکا مانع نشد که ایران تلاشهایش را متوقف سازد که هدف درازمدت داشت و به منظور تجدید رابطه با شرکای سنتی خواه امریکایی، خواه فرانسوی، خواه هلندی، خواه ژاپنی بود که هر کدام به تنهایی قادر به خرید مقادیر کلان نفت و بخصوص پرداخت بهای آن بودند. به این جهت بود که ایران در سپتامبر ۱۹۹۵ یک پیشنهاد بین‌المللی شامل ۱۱ طرح نفت و گاز را مطرح ساخت. به‌رغم خصومت امریکا و شکست تلاش در مشارکت کنسرسیوم بین‌المللی بهره‌برداری از نفت جمهوری آذربایجان،

ایران تصمیم گرفت همکاری فنی و بازرگانی خود را با شرکتهای بین‌المللی نفت که در ۱۹۷۹ قطع شده بود از سر بگیرد.

جمهوری اسلامی به‌رغم شعارهای ضدغربی در واقع هیچ‌گاه گزینش دیگری بجز حفظ روابط نزدیک با کشورهای صنعتی حتی ایالات متحد آمریکا نکرد. وانگهی دفتر خرید وسایل نفتی و تسلیحاتی خود را در لندن حفظ کرد. قراردادهای پایاپایی که با کشورهای اروپای شرقی و جهان سوم امضا کرد (۶/۰ میلیون بشکه در روز) وزنه‌ای سنگین بر عایدات کشور بود زیرا اغلب آنها زیر فشار جنگ و هنگامی منعقد شده بود که بهای نفت نازل بود و در نتیجه میزان صادرات به بهای عادی امروزی را کاهش می‌داد. بنابراین مشتریان نفت ایران در مجموع همانهایی بودند که در سابق بودند. فقط ژاپن سهم خود را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داد: از ۵ درصد در ۱۹۷۲ به ۲۱ درصد در ۱۹۸۳. به‌رغم لعن و نفرینهایی که از هر دو طرف نثار یکدیگر می‌شد، ایالات متحد و مؤسسات پوششی آن پس از چند سال قطع رابطه در بحبوحه جنگ تبدیل به مشتریان وفادار نفت ایران شدند: اندکی پیش از تحریم جدید آمریکا در ۱۹۹۵، شرکتهای امریکایی یک‌چهارم نفت ایران را در برابر ۹ درصد ۱۹۷۱ اکتیاف می‌کردند. می‌بینیم که میان زبان سیاسی و زبان تجارتنی فاصله‌ای زیاد وجود دارد.

ویرانی کامل پالایشگاه قدیمی آبادان به دست عراقیها، کمبودهای وخیمی در دوران جنگ به وجود آورد و برخی از مقامات شرکت ملی نفت ایران مدعی شدند که این فرصت خوبی است برای اینکه تأسیسات مدرن‌تری در نقاط دیگر احداث کنند. در واقع بازسازی بخشی از این پالایشگاه تاریخی به دلایل نمادین به محض پایان جنگ آغاز شد. به‌رغم راه‌اندازی و گشایش پالایشگاه اراک در ۱۹۹۲، ظرفیت تصفیه ایران حتی به یک میلیون تن در روز نرسید و ایران مجبور به وارد کردن فرآورده‌های تصفیه شده از مدرس و عدن گردید. اتمام ساختمان پالایشگاه بندرعباس در ۱۹۹۶ که تا زمانی که خط لوله آن کشیده نشده است به وسیله تانکرها تغذیه

می‌شود، نشانه جهت‌یابی جغرافیایی جدیدی در فعالیتهای نفتی به سوی پایین دست خلیج فارس بود تا ایران مجبور نباشد کلیه فرآورده‌های نفتی خود را از طریق تنگه هرمز صادر کند.

چنین به نظر می‌رسد که بازگشت شرکتهای خارجی به بازار نفت در ۱۹۹۵ پرائتزی پانزده ساله را بسته باشد ولی سرمایه‌گذارهای کلان و زمان لازم برای رسیدن به سطح تولید سالهای ۱۹۷۰ دلالت بر این دارد که ایران در کوتاه مدت نخواهد توانست به سطح درآمد سالانه خود از نفت برسد که مدتها از آن امرار معاش می‌کرد. ایالات متحد که به دلایل سیاسی از بازار ایران طرد شده است میل دارد مانع از این شود که کلیه کشورهای صنعتی در نفت ایران سرمایه‌گذاری کنند و آنان را تهدید به معامله به مثل کرده است (قانون داماتو). ژاپن و کشورهای اروپایی این ادعای امریکا را نپذیرفته‌اند ولی تحریم مزبور به نحوی انکارناپذیر افزایش تولید نفت و گاز ایران را به تأخیر خواهد انداخت.

گاز، گنجینه قرن بیست و یکم

به طور قطع و یقین امکان ندارد بدانیم که از ابتدای قرن چند میلیارد متر مکعب گاز متان ایران، خواه گاز ناشی از پالایشگاه و خواه گاز طبیعی سوخته و به هدر رفته است. در طول همه این سالها ایران که دارای دومین ذخیره گاز طبیعی جهان پس از روسیه است، نمی‌دانست با این منبع انرژی که مورد علاقه هیچ‌کس نبود چه بکند زیرا مشتریان بالقوه خارجی بسیار دور بودند. در آن زمان دولت سیاست مشخصی برای استفاده از این ثروت در پیشرفت داخلی کشور نداشت. تأسیس شرکت ملی گاز ایران در ۱۹۶۶ و شرکت ملی صنایع شیمیایی نشانه آغاز سیاستی بود که اتحاد شوروی از بازیگران اصلی آن به‌شمار می‌رفت.

روسیه به‌رغم تلاشهای مکرر خود همواره از صنعت نفت ایران برکنار مانده بود. در حالی که احداث کارخانه ذوب آهن اصفهان فرصتی برای خارج

شدن از این بن‌بست بود، روسیه به ایران پیشنهاد کرد در ازای این سرمایه‌گذاری گاز طبیعی به آن کشور بدهد. ایران نیز که نفت را برای صادرات و کنسرسیوم گذاشته بود، در واقع امکانی به دست آورد که با آزادی بیشتر درباره استفاده از گاز برای نیازهای رشد خود مذاکره کند. در ۲۱ اکتبر ۱۹۷۱ محمدرضا پهلوی و نیکلای پادگورنی رئیس‌جمهور شوروی خط لوله بزرگ گاز موسوم به آیگات (Iranian Gas Trunk - Line) را به طول ۱۱۰۶ کیلومتر افتتاح کردند که قادر بود ۱۰ میلیارد متر مکعب گاز در سال را از پالایشگاه بید بلند که گاز میدانهای نفت آقاجاری و اهواز را تصفیه می‌کند به آستارا در کرانه بحر خزر برساند. این گاز به اتحاد شوروی اجازه می‌داد گازی را که به اروپای غربی صادر می‌کرد مجدداً تصاحب کند و به ایران اجازه می‌داد بخشی از گازی را که این خط لوله جدید حمل می‌کرد برای نیازهای صنعتی خود بخصوص در اهواز، اصفهان و شهر صنعتی البرز در نزدیکی قزوین مصرف کند. قرارداد احداث خط لوله جدید موسوم به آیگات ۲ در ۱۹۷۵ امضا شد ولی ساختمان آن به علت وقوع انقلاب اسلامی ناتمام ماند.

کشف گاز همیشه موجب یأس نفتی‌ها می‌شود، حتی در ایران که این فرآورده برای مصرف خانگی و صنعتی به کار می‌رود. در سالهای ۱۹۷۰ تصمیم گرفته شد بجای اینکه منابع گازی را که در سرخس واقع در منتهی‌الیه شمال شرقی ایران کشف شده بود بسوزانند، انرژی مزبور را به استانهای خراسان و مازندران که از اقتصاد نفتی برکنار مانده بودند تزریق کنند. احداث شبکه محلی خط لوله گاز به نفع شهر مشهد تمام شد، اجازه ساختمان مرکز برق نکا در ساحل دریای خزر را داد و سرآغاز سیاستی جدید درباره انرژی شد که هدف آن رساندن گاز طبیعی به کلیه شهرها و حتی روستاها بود و جمهوری اسلامی قاطعانه آن را به مرحله اجرا گذاشت. امروزه تعداد مشترکان گاز چندان زیاد نیست ولی در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ ده برابر شده و به ۱/۵ میلیون خانواده و کارخانه رسیده است. مصرف داخلی گاز بخصوص برای گرمایش و تولید برق در فاصله ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ سه برابر شده و به ۳۰

میلیارد متر مکعب یعنی نیمی از تولید رسیده است در حالی که تعداد گازی که سوخته می شود به برکت تزریق گسترده در چاههای نفت به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته و از ۲۱ میلیارد متر مکعب در ۱۹۷۷ به ۴/۸ در ۱۹۸۷ رسیده است.

تابلو شماره ۵

تولید و مصرف گاز طبیعی (میلیارد متر مکعب در سال)

۱۹۹۴	۱۹۹۱	۱۹۸۸	۱۹۸۵	۱۹۸۰	۱۹۷۷	۱۹۷۳	۱۹۶۰	
۸۲	۶۱/۸	۳۴/۶	۳۵	۱۶/۶	۵۹/۵	۳۴	۷/۶	تولید
۳	۲/۹				۹/۲	۸/۵		صادرات
۳۷۴	۲۲/۶	۱۱	۹/۱	۷/۲	۱۴/۴	۹/۴	۱	مصرف
-	۱۷/۳	۹/۱	۹/۹	۲/۲	۹/۵			تزریق
-	۱۱/۱	۱۰/۵	۱۰/۲	۷/۲	۲۶/۴	۲۶	۶/۸	سوزانده شده
-	۸	۴	۵/۸	-	-	-	-	ضایعات

همچنین گاز طبیعی به شرکت ملی صنایع شیمیایی ایران اجازه داد که به ایجاد صنایع پتروشیمی قوی دست بزند. نخستین کارخانه تولید کود شیمیایی در ۱۹۶۳ در مرودشت نزدیک شیراز و سپس واحدهای بزرگ تولید در آبادان، خارک، بندر ماهشهر و تهران احداث شد که به تدریج نیازهای داخلی را مرتفع می ساخت (کود شیمیایی، پلاستیک و غیره) تا اینکه بمبارانهای عراق کارخانه‌های مزبور بخصوص مجتمع پتروشیمی ایران در بندر امام خمینی را که به ایران اجازه می داد در ردیف نخستین صادرکنندگان جهانی محصولات عمده شیمیایی درآید، ویران ساخت. دولت ایران به رغم اینکه شرکت میتسوبیشی حاضر نشد پس از پایان جنگ کارخانه را تکمیل

کند، تصمیم گرفت خودش اتمام این طرح را با مشارکت چند مؤسسه بین‌المللی از جمله تکنیپ به عهده بگیرد. در حال حاضر چند واحد از آن شروع به دادن محصول کرده است ولی کارخانه‌ای که در ۱۹۷۵ در نظر گرفته شده بود اکنون از نظر فنی کهنه و بازار بین‌المللی نیز اشباع شده است.

پس از آنکه صدور گاز به روسیه در ۱۹۸۰ متوقف گردید، سرانجام در ۱۹۹۰ برای مصرف جمهوری آذربایجان و احتمالاً ارمنستان به میزان ضعیفی از سر گرفته شد. مقدار گازی که در حال حاضر صادر می‌شود در مقایسه با توانایی و تجهیزاتی که ایران در اختیار دارد مسخره است. ایران هنوز وسایل صادر کردن ثروتهای عظیم گازی خود را به‌طور گسترده ندارد. کارخانه مایع کردن گاز بندر کنگان که ساختمان آن از ۱۹۷۵ شروع شده بود در آغاز سالهای دهه ۱۹۸۰ به اتمام رسید ولی هیچ‌گاه یک کشتی مخصوص حمل گاز در این بندر پهلو نگرفت. کشور قطر که در همسایگی آن قرار داشت فرصت را برای احداث یک کارخانه مشابه قاپید، در حالی که ایران هنوز از همکاری با مؤسسات خارجی و مشارکت در بهره‌برداری از منابع گاز زیر دریا که مشترکاً با این شیخ‌نشین داشت خودداری می‌ورزید. از ۱۹۹۲ کارشناسان ژاپنی راه قطر را در پیش گرفتند. ایران سرانجام در ۱۹۹۵ یک برنامه جابه‌طلبانه بهره‌برداری از منابع گازی خود را با همکاری فنی و مالی مؤسسات خارجی آغاز کرد که هدف آن تسلط بر بازارهای جهانی در اوایل قرن آینده بود. تا آن زمان جمهوری اسلامی در صدد سود بردن از موقعیت جغرافیایی خود و احداث خط لوله گازی است که ترکمنستان را از طریق خاک خود به ترکیه متصل خواهد کرد تا بتواند حق ترانزیت اخذ کند.

نفت و وابستگی

اگرچه نفت و گاز بدبختی‌هایی بر سر ایران نازل کرده‌اند ولی ثروتی هم عاید این کشور ساخته‌اند که به آن اجازه داد با حداقل دشواری چندین بحران سیاسی را از سر بگذرانند. محمدرضا پهلوی توانست با نیم میلیارد یا یک

میلیارد دلار درآمد سالانه نفت انقلاب سفید را آغاز کند؛ با ۲۰ میلیارد دلار درآمد سالانه توانست رؤیای «تمدن بزرگ» و «ژاپن خاورمیانه» را در سر ببراند؛ جمهوری اسلامی با ۱۵ میلیارد دلار توانست تجاوز عراق را عقب براند و با برآورده ساختن نیازهای حیاتی مردم خودش را تثبیت کند.

درآمد ناخالص ملی ایرانیان که تا سالهای ۱۹۲۰ راکد مانده بود (۸/۰ میلیارد دلار) در سالهای ۱۹۳۰ ناگهان به حرکت درآمد (۳/۱ میلیارد دلار) و سپس در سالهای ۱۹۶۰ به رشد سریعی دست یافت (۸/۳ میلیارد دلار) که در ۱۹۷۶ به ۵۴/۶ میلیارد دلار رسید. به رغم نابرابریهای جغرافیایی و اجتماعی شدید، سطح زندگی ایرانیان از نیمه قرن به طور قابل ملاحظه‌ای بهبود یافت و درآمد سرانه از ۱۷۶ دلار در ۱۹۶۰ به ۱۵۸۰ دلار در ۱۹۷۶ افزایش یافت. سیاست پیشرفت و احداث زیربنای اقتصادی به ایران اجازه داد که در بسیاری از زمینه‌ها به سطح کشورهای صنعتی برسد ولی ایران رشد شگفت‌انگیز و تولید ملی خود را از سالهای ۱۹۵۰ مدیون نفت می‌باشد. سیاست پیشرفت اقتصادی که به رهبری سازمان نیرومند برنامه و بودجه صورت گرفت، از ۱۹۴۹ به بعد بجز به برکت استفاده از عایدات نفت که مرتب رو به افزایش می‌رفت، امکان‌پذیر نبود. در حالی که شرکت ملی نفت ایران در ۱۹۵۶ تنها یک چهارم درآمد نفت را برای خودش برمی‌داشت، ده سال بعد تقریباً همه آن را به دولت، تنها سهامدار شرکت تحویل می‌داد. سه چهارم درآمد مزبور به سازمان برنامه و بودجه و یک چهارم آن برای هزینه‌های دولتی به وزارت دارایی تعلق می‌گرفت. به برکت نفت و نه سرمایه‌گذارهای بین‌المللی و ذخایر داخلی بود که ایران توانست با تخصیص ۳۷/۱ درصد از عایدات آن برنامه هفت‌ساله اول (۱۹۴۹ - ۱۹۵۵) و با تخصیص ۶۲/۴ درصد برنامه هفت‌ساله دوم و با تخصیص ۷۰ درصد برنامه پنج‌ساله چهارم (۱۹۶۸ - ۱۹۷۲) را به مورد اجرا بگذارد. بنابراین ایران بطور ذاتی دارای توانایی صادراتی بسیار قوی است که سرمایه‌گذاری برای تولیدات داخلی را در ردیف دوم قرار می‌دهد.

به‌رغم سیاست رسمی نیل به خودکفایی اقتصادی برای تضمین استقلال کشور، وابستگی به نفت در دوران جمهوری اسلامی بیشتر شده است. کلیه تحلیلها، تأیید می‌کنند که به‌رغم شعارهای انقلابی، فعالیتهای ناچیزی برای کاستن وابستگی کشور به صادرات نفت به عنوان منبع تأمین ارز بودجه دولت به عمل آمده است.^۲ در پایان قرن بیستم، پولی که ایران از فروش نفت به دست می‌آورد هنوز به نحوی خریدکننده به تولید ناخالص ملی ایران کمک می‌کند. البته نفت به طرزی نسبتاً مستمر ۱۵ تا ۲۵ درصد درآمد ناخالص ملی یعنی کمتر از کشاورزی را تأمین می‌کند ولی فقط پولی که از فروش به خارجه عاید می‌شود برای پیشرفت کشور واقعاً در دسترس قرار دارد. صادرات مواد غیرنفتی از نظر ارزش به‌طور غم‌انگیزی ناچیز است و از لحاظ ترکیب (فرش، خشکبار، خاویار، مواد معدنی) قابل قیاس با کشورهای عقب‌مانده است. سهم صادرات مزبور که در ۱۹۲۳ پیش از دوران نفت ۷۹ درصد بوده در ۱۹۷۴ به ۳ درصد و در ۱۹۸۳ به ۱/۴ درصد تنزل کرده ولی در ۱۹۹۳ به برکت فروش با ضرر فولاد و محصولات شیمیایی به ۱۵ درصد افزایش یافته است. نبود تحول در ساختار تولیدی به موازات کاهش عایدات نفت و رشد همزمان جمعیت باعث شده که سهم هر فرد ایرانی از درآمد نفت از ۶۷۴ دلار در ۱۹۷۷ به ۳۲۲ دلار در ۱۹۹۱ کاهش یابد. ارقام اخیر به‌خوبی تحول واقعی سطح زندگی ایرانیان را پس از انقلاب اسلامی نشان می‌دهد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی تنها دو سطر به مالیات اختصاص داده است (ماده ۵۱). به‌رغم سیاست دولت به نفع خودکفایی اقتصادی، هنوز افزایش درآمدهای مالیاتی دور از واقعیت است. سالها پیش مورگان شوستر امریکایی خزانه‌دار کل ایران در ۱۹۱۱ در کتابش چنین نتیجه‌گیری کرد: «تنها شانس ایران برای استیلای مجدد بر خودش دارد، در اصلاح ترتیب

2. H. Pesaran, "The Iranian Foreign Policy and the black market for dollars", *IJMES*, xxiv, 1992, PP. 101-124.

وصول مالیاتها می باشد.»^۳ یک گزارش صندوق بین‌المللی پول تأکید کرده که مسئله مالیات تا چه اندازه برای آینده اقتصاد کشور حیاتی است. ضعف در وصول مالیاتهای داخلی از ۱۹۷۹ به بعد با پرداخت داوطلبانه خمس و زکوة تشدید شده است زیرا کسانی که اینگونه مالیاتهای مذهبی را می‌پردازند از حمایت اجتماعی و سیاسی بهتری برخوردار می‌شوند تا کسانی که مالیاتهای دولتی را به موقع پرداخت می‌کنند. در فاصله ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ سهم عایدات دولت از مالیاتها تنها ۵۵ درصد بوده که ارزش آن قابل مقایسه با ۵۲ درصد سالهای ۱۹۶۳ - ۱۹۷۰ پیش از شکوفائی بازار نفت است که این نرخ را به ۲۲ درصد در ۱۹۷۷ کاهش داد. در هر حال ارقام مزبور به خاطر شیوه‌های حسابداری که ارزش ارزهای خارجی را در حسابداری ملی دست‌کم می‌گیرد صددرصد درست نیست.

دولت اسلامی که نگران این است که زیاد به کشورهای غربی و درآمد نفت وابستگی نداشته باشد اجرای یک نظام مالیاتی کارآمدتر را آغاز کرده است. اهالی تهران نخستین کسانی بودند که از اینکه غلامحسین کرباسچی شهردارشان به خودش اجازه داد عوارض شهرداری را که مدتها به بوته فراموشی افتاده بود وصول کند شگفت‌زده شدند. اما هنوز خیلی زود است که این کار سراسر کشور را فرا بگیرد: در ۱۹۹۶ بازارها تقاضا کردند ارزی که از فروش فرش عایدشان می‌شود در خارج از کشور بماند.

جمهوری اسلامی با وجود اینکه از لحاظ سیاسی مایل بود عوارض سوء وابستگی به درآمد نفت را محکوم کند، در نتیجه بحران اقتصادی که گریبانگیرش شد، در ۱۹۹۵ به یک شیوه واقع‌گرایانه‌تر در افزایش تولید نفت روی آورد و آن دعوت از سرمایه‌های خارجی بدین منظور بود که در پایان قرن بیستم کشور توانایی تولید سالهای ۱۹۷۰ را بازیابد. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که ایران دوباره به میزان ثروت خود و لزوم اینکه در زمره بزرگترین

3. W. Morgan Shuster, *The Swangling of Persia*, New York 1912, P. 333.

تولیدکنندگان نفت و گاز جهان درآمد پی برده است. در برابر ۱۴ میلیارد دلار درآمد نفت در ۱۹۹۴، در واقع ۴۰۰۰ میلیارد ریال درآمدهای مالیاتی که بیش از ۴/۱ درصد درآمد ملی نیست چه ارزشی می تواند داشته باشد؟

تاریخ ایران طی پنجاه سال با نفت آلوده شده، به شرکتهای بزرگ نفت بین‌المللی اجازه فعالیت و گسترش داده، به مثابه ستون و پایهٔ تشکیلات بازار بین‌المللی و زمینه نوآوری در انواع جدید قراردادها بین کشورهای تولیدکننده و شرکتهای نفت خدمت کرده است. گاهی ایفای این نقش بسیار دشوار بوده ولی پیشرفت کشور را به نحوی گسترده تسهیل کرده و بخصوص ابزارهای سیاسی و مالی استثنایی در اختیار دولت ایران قرار داده که جلو پیشرفت بخش خصوصی را سد کند. این وضع منشاء «استبداد نفتی» به شمار می رود^۴ که مورد انتقاد روشنفکران و نخبگان سیاسی قرار گرفته است. اگر جایگاه شهروند با پرداخت مالیات ارزیابی شود، بدیهی است که در ایران وزنه سنگینی ندارد و دولت، هر که باشد، می تواند نظرات خود را تحمیل کند. به همین جهات است که در بسیاری موارد درآمد نفت به ایجاد نابسامانیها، از دست دادن ارزشهای سنتی به نفع استبداد سیاسی و نابرابریهای اجتماعی متهم شده است. وانگهی مگر اغلب کشورهای عقب مانده بدون داشتن میلیاردها دلار درآمد نفت از استبداد رنج نمی برند؟

فصل نهم

دولت سالاری و عقب ماندگی

تقویت نقش دولت در اقتصاد ایران، خود به خود در نتیجه افزایش درآمد نفت نبود زیرا بخش خصوصی بویژه بازار سنتی، دست کم در صحنه سیاسی همیشه خودش را شریک حاضر نشان داده است. تاریخ اقتصادی قرن بیستم حاکی از رقابت دائمی بین دولت و بازار می باشد. رضاشاه با ایجاد بخش دولت سالاری مستقیماً با بازار رویارو شد در حالی که محمدرضاشاه اقتصادی برنامه ریزی شده را به موقع اجرا گذاشت که درهای آن در حاشیه بازار به روی بخش خصوصی گشوده بود که سپس به دست جمهوری اسلامی تقریباً تبدیل به صفر گردید و بعدها هم که سعی کرد شیوه ای لیبرال را مجدداً برپا کند، زحماتش به جایی نرسید.

اقتصاد ایران از دو جهت دوقطبی است: دولت سالار و لیبرال، ثروتمند و عقب مانده. بخش خصوصی بویژه با اشتغال به فعالیتهای بازرگانی ابتکار عمل را به دولت واگذار کرده که درآمد نفت به آن اجازه داده است ایران را تبدیل به کشوری ثروتمند ولی به نحوی بسیار نابرابر پیشرفته بکند. بدین سان بود که ایران در ۱۹۹۵ سومین درآمد ناخالص ملی خاورمیانه را پس از عربستان سعودی و اسرائیل داشت، اما درآمد سرانه مردم مساوی با مردم مصر بود. با وجود این، این تنزل که در نتیجه انقلاب اسلامی صورت گرفت، نه تنها با

ثروت و تجهیزاتی که طی پنج دهه پیشرفت متراکم شده بود، بلکه با درآمد نفت تخفیف پیدا کرد.

یک قرن رقابت میان دولت و بازار

بازار سنتی که با دکانهایش در قلب تهران تمرکز یافته است با شبکه‌های خانوادگی و مذهبی، با قدرت سیاسی و وابستگی موروثی‌اش به لیبرالیسم اقتصادی، نتوانسته است به عنوان یک نظام اقتصادی ادامه حیات دهد. بازار در نتیجه تحکیم مقاومت‌ناپذیر قدرت اقتصادی دولت که مستمراً از بیگانگان درآمد روزافزون نفت را دریافت می‌کرد، رفته رفته به صورت حاشیه‌ای درآمد. اگرچه در میان بازاریان همیشه شخصیت‌های برجسته و بسیار موافق با افکار و فنون جدید وجود داشته است، با این همه نوگرایی ایران به ابتکار بخش خصوصی صورت نگرفته که در مجموع همچنان قدیمی مانده و به دولت بجز اداره‌کننده ثروتی بادآورده که باید از آن منتفع شد ننگریسته است. از سوی دیگر دولت ایران که در مقاصد نوگرایانه خود منزوی شده بود خودسرانه یک بخش دولتی در سطح بالا به وجود آورد که در نظام بین‌المللی ادغام شد. در طول قرن، سرانجام این دو بخش بیش از پیش با هم مخلوط شدند تا اینکه افزایش قیمت نفت در ۱۹۷۳ نقشی بی‌حد و حصر به دولت داد. سپس در دوران جمهوری اسلامی واکنش بازار برانگیخته شد یا درست‌تر بگوییم اسطوره آن را زنده کرد.

۱۹۰۰: دورانی غم‌انگیز در ایران

در سال ۱۹۰۰ ایران ده میلیون جمعیت داشت که ۵۸ درصد آن روستایی و ۲۵ درصد چادرنشین بودند. ایران یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان بود که از انقلاب صنعتی که مصر، ترکیه و هند قبلاً فواید و مضرات آن را تجربه کرده بودند، برکنار مانده بود. در ۱۸۹۰ لرد کرزن اظهار نظر کرد که «در ایران هیچ کارخانه‌ای به مفهومی که در اروپا به آن داده می‌شود وجود

ندارد.^۱ در ۱۹۱۴ تنها ۲۰۰۰ نفر در کارخانه‌ها به کار اشتغال داشتند (کبریت‌سازی، پارچه‌بافی). ایران پس از آنکه طبق گفته کزاویه دوپلان هول «در قرن بیستم یک دنیای تقریباً دست‌نخورده را عرضه کرد، تبدیل به قلعه‌ای شد که از هر سو مورد حمله قرار گرفته بود.»^۲ یعنی از چهار جاده‌ای که استعمارگران فعال از کشورهای همسایه به آن روی آوردند: بغداد - سلطان‌آباد (اراک) - تهران، عشق‌آباد - مشهد، اهواز - اصفهان و بخصوص جاده روسی که بندرانزلی را که در آن زمان تنها بندر مدرن کشور برای پذیرفتن کشتیهای بخاری بود - به شهرهای رشت، قزوین و تهران متصل می‌کرد. در مقابل هیچ شبکه‌ی راههای ارتباطی برای نیازهای داخلی کشور وجود نداشت. بدین سان بود که کارمندان شرکت نفت انگلیس و ایران برای رفتن به تهران بهتر می‌دانستند که عربستان را دور بزنند، از کانال سوئز و دریای سیاه عبور کنند، سپس از قطار باطوم - باکو استفاده کنند و از آنجا سوار کشتی به مقصد انزلی شوند و دست‌آخر جاده روسی را تا تهران که در آن زمان پایتختی کوچک و غم‌انگیز بود مورد استفاده قرار دهند. در ۱۹۱۰ در سرتاسر ایران تنها یک اتومبیل وجود داشت. ده سال بعد این رقم به زحمت به ۲۰ دستگاه می‌رسید.

در آن هنگام بحر خزر یک دریای داخلی روسی و خلیج فارس یک دریای انگلیسی بود با بندرهای بوشهر، لنگه، محمره (خرمشهر بعدی) و بخصوص بصره که به امپراتوری عثمانی تعلق داشت و مرکز اصلی انتقال کالا و مسافر در راه هند به شمار می‌رفت. تنها راه آهن کشور به طول ۱۲ کیلومتر به وسیله یک شرکت بلژیکی اداره می‌شد که از ۱۸۸۸ تهران را به حرم حضرت عبدالعظیم متصل می‌کرد. در عوض فعالیت خطوط تلگرافی که با کارایی هر چه تمامتر زیر نظر کارمندان انگلیسی خط تلگراف هند و اروپا قرار داشتند به خاطر وضع جغرافیایی کشور بین هند و اروپا بسیار زیاد بود. یک

1. J. Bahrier, *Economic Development in Iran, 1900-1970*, London 1971, P. 13.

2. X. de Planhol, *Les Nations de Prophet*, Paris 1993, P. 562.

خط تلگراف از جلفا به بوشهر می‌رفت و خطوط فرعی شهرهای مهم را به یکدیگر متصل می‌کردند و بدین سان به ایران اجازه می‌دادند که بکلی از بقیه دنیا و شهرهای ولایات خودش جدا نباشد و به عنوان یک سرویس پستی خوب بتوانند با پایتخت ارتباط داشته باشند.

نخستین دستگاه مولد برق در ۱۹۰۰ به منظور روشن کردن حرم امام رضا (ع) در مشهد از روسیه وارد شد و تنها در ۱۹۰۸ بود که امین‌الضرب مهدوی، یکی از نخستین بازاریانی که تبدیل به کارخانه‌دار شد، یک مرکز برق در تهران برای به کار انداختن کارخانه کبریت‌سازی متعلق به خودش و خانه‌های اطراف آن تأسیس کرد. کشاورزی ۸۰ تا ۹۰ درصد درآمد ملی را تشکیل می‌داد. صادرات شامل خشکبار، پنبه خام، برنج، تریاک و البته فرش بود در حالی که قماش، قند و شکر و چای اقلام عمده واردات به‌شمار می‌رفت. روسیه شریک عمده تجارتهای ایران بود و بسیار جلوتر از انگلستان و فرانسه و ترکیه قرار داشت. در قرن پیش از روسیه سماور و ظروف نقره و ادوات مدرن وارد ایران شده بود. تفلیس در گرجستان و بخصوص باکو مراکزی بودند که تبریز را مبدل به بزرگترین شهر، پایتخت فرهنگی واقعی، بین‌المللی و سیاسی کشور کرده بودند، همانطور که رویدادهای انقلاب مشروطیت گواهی داد. بازرگانان و روشنفکران آذری در سرتاسر امپراتوری عثمانی و روسیه گردش می‌کردند. این ساکنان بسیار فعال خارج از کشور روابط نزدیکی با خویشاوندانشان در ایران داشتند که به همین علت موقعیتی قوی کسب کرده و بسیاری از آنان از اوایل قرن نوزدهم در تهران مستقر شده بودند و امروزه نیز همین موقعیت را حفظ کرده‌اند.

بودجه دولت (تنها ۲ درصد تولید ملی) بیانگر ضعف دولت مرکزی بود و از مالیاتی که حکام ولایات از کشاورزان و صنعتگران می‌گرفتند، املاک خالصه، حقوق گمرکی و بخصوص از فروش امتیازها تأمین می‌شد. در ۱۸۷۲ بارون روترا انحصار صنایع و معادن، در ۱۸۷۵ استپان لیانازوف امتیاز سیلات و در ۱۹۰۱ داریسی انگلیسی امتیاز نفت و فرانسویان در ۱۸۹۴ امتیاز

حفریه‌های باستان‌شناسی را خریدند. این منابع ناچیز تکافوی نگهداری چیزی شبیه به ارتش و دستگاه دولتی را نمی‌داد و هزینه‌های دربار را تأمین نمی‌کرد، بخصوص از هنگامی که پادشاهان ایران مزه مسافرت به اروپا را چشیده بودند. مصادره اموال، اخاذی پول با تهدید و فروش مشاغل عمومی مطمئن‌ترین وسیله برای پرکردن صندوق دولت بود که نه بودجه‌ای از پیش تهیه شده داشت و نه سیاست اقتصادی. در این دوران از ایران چیزی به جز سایه‌اش باقی نمانده بود و دیگر تصویر پرافتخار امپراتوری گذشته را عرضه نمی‌کرد.

در نخستین سالهای قرن، تجدید سازمان گمرکات به وسیله کارشناسان بلژیکی اجازه داد که تقلبها و تبعیضها محدود شود. مؤسسه مالی که در آن زمان بر کشور حکمفرمایی می‌کرد بانک شاهنشاهی ایران نام داشت که در ۱۸۸۹ در چهارچوب امتیاز رویترا تأسیس شده بود. این مؤسسه خصوصی نه تنها به این علت که امتیاز نشر اسکناس را در دست داشت بلکه به خاطر اینکه با وامهای هزینه‌های دولت و شاه را تأمین می‌کرد تا ۱۹۲۸ دولتی در درون دولت به شمار می‌رفت. بانک شاهنشاهی به برکت شعبه‌هایش که در سراسر کشور پراکنده بود بهترین شبکه اطلاعاتی را در اختیار داشت. آرشیوهای بانک شاهنشاهی ایران که در ۱۹۵۲ تبدیل به بانک انگلیس در خاورمیانه و سپس در ۱۹۶۰ در بانک هنگ‌کنگ ادغام شد در لندن موجود است و شامل اطلاعات گرانبهایی درباره اعمال و حرکات شاهزادگان، بازرگانان و مردم عادی آن زمان می‌باشد. روسیه با تأسیس بانک استقراضی ایران که پس از عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی تبدیل به بانک ایران و روس شد، هرگز نتوانست با بانک شاهنشاهی انگلیس رقابت کند.

پس از انقلاب مشروطه، مجلس برای نخستین بار کوشید با استخدام یک مستشار مالی امریکایی به نام مورگان شوستر در هزینه‌های دولت نظم به وجود آورد. شوستر همراه با ۱۶ همکار خود در بهار ۱۹۱۱ وارد تهران شد. مأموریت او بیش از چندماه طول نکشید زیرا از یک سو با مخالفت شدید

روسها و از سوی دیگر با دشمنی مؤدبانه انگلیسیها و بانک شاهنشاهی روبه‌رو شد. همه اینها با همکاری تعداد بی‌شماری از رجال و درباریان فاسد که مستمری‌هایشان ۲۰ درصد بودجه دولت را به خود اختصاص می‌داد - در حالی که دربار (۱۰ درصد) و سازمانهای دولتی و ارتش (۵۰ درصد) را داشتند - و بقیه درآمد عمومی را بین خود تقسیم می‌کردند «ایران را دچار اختناق ساخته بودند».^۳

اوضاع پریشان اقتصادی کشور بدان معنی نبود که فرهنگ و جامعه ایرانی در حاشیه جهان قرار گرفته است، بلکه برعکس تهران و زبان فارسی در غرب آغاز به درخشیدن کرده بود و دیگر غربیان نمی‌توانستند آن را نادیده بگیرند. اشرافیت قاجاری که درآمد خود را از عایدات و امتیازات سلطنتی بخصوص دهات بیشمارش تأمین می‌کرد، در برابر تحولات اروپا و افکار جدید آن اقلیتی شگفت‌انگیز به‌شمار می‌رفت. انقلاب صنعتی و نوسازی وسایل حمل و نقل در نظر تجار بازار چیز تازه‌ای نبود زیرا بعضی از آنان شبکه‌های ملی و بین‌المللی بسیار فعال در اختیار داشتند که با کاروانسراها و طرفهای تجارتی متعدد در شهرهای بزرگ از قبیل استانبول، باکو، تفلیس، مسکو و حتی مارسای مشخص می‌شد. ارزش بسیار ضعیف پول ایران اجازه نمی‌داد که بورژوازی جدید همانند بسیاری از کشورهای همسایه مستعمره و غیرمستعمره سربلند کند.

در واقع ایران افراد زیادی را به خود جلب نمی‌کرد. از نظر قدرتهای بزرگ موقعیت آن به عنوان کشور حایل مابین امپراتوریهای عثمانی، روسیه و انگلیس اهمیت داشت. لرد سالزبری در ۱۸۸۹ بدون هیچ ابهامی اظهار داشت: «اگر ما هند را در تصرف نداشتیم، کوچکترین دغدغه‌خاطری درباره ایران به خود راه نمی‌دادیم».^۴ گاهی فرانسویان، اتریشیها، بلژیکها و پروسیها

3. W. Morgan Shuster, *Strangling of Persia*, op. cit.

4. Roland Ferrier, *The History of the British Petroleum Company*, Vol. 1, London 1982, P. 22.

در رقابت روس و انگلیس دخالت می‌کردند ولی ایران برای هیچ‌یک از کشورهای صنعتی علاقه واقعی ایجاد نمی‌کرد. پس از ۱۹۰۸ که ایران با ثروتهای خود در مواد سوختنی تبدیل به یک طعمه اقتصادی و سیاسی درجه یک شد، همه چیز تغییر کرد.

پیدایش دولت کارفرما

ایران در ۱۹۲۱، به‌رغم اکتشاف نفت هیچ پیشرفتی از ابتدای قرن نکرده بود. دنیای بازار از دست زدن به هرگونه ابتکاری که گستردگی ملی داشته باشد ناتوان بود. بدین جهت به نظم درآوردن اقتصاد ایران برای اینکه بتواند وارد قرن بیستم شود، در برابر بازار و دست‌کم در خارج از آن عملی نشد. رضاشاه به عنوان یک بورژوازی ناسیونالیست کوشید دست به عملیات نمایشی و فریبنده‌ای بزند که نه شامل برنامه‌های اجتماعی - اقتصادی جامع بود و نه بسیج گسترده روستائینان را در بر داشت. پادشاه جدید با توسل به شیوه کاری نسبتاً تازه و با استفاده از نخستین درآمدهای نفت توانست با احداث تجهیزات اساسی و دهها کارخانه جدید به اهدافش نایل شود.

نخستین حسابداری ملی را آرتور میلسپو ایجاد کرد که در ۱۹۲۴ نخستین بودجه واقعی دولت ایران نوین را تهیه کرد. این کارمند فعال هنگامی که در ۱۹۲۷ ایران را ترک کرد، موفق شده بود مستمریهای درباریان را قطع کند و یک بودجه سرمایه‌گذاری (۴۰ درصد بودجه در ۱۹۳۰) که از درآمد نفت و مالیاتهای جدید بر قند و شکر و چای و حق راهداری تغذیه می‌شد به وجود آورد. با وجود این بودجه ارتش با ۴۰ درصد هزینه‌هایش در ۱۹۲۷ به ۲۵ درصد در ۱۹۳۰ کاهش یافت.

این سیاست به رضاشاه اجازه داد که اداره امور کشور را در دست بگیرد و در ۱۰ مه ۱۹۲۸ نظام کاپیتولاسیون و همچنین امتیازهای خارجی - به استثنای نفت - و انحصار بانک شاهنشاهی را لغو کند. نشر اسکناس به بانک

ملی ایران واگذار شد که وظیفه بانک مرکزی را انجام می‌داد و چند بانک تخصصی دیگر از جمله بانک رهنی و بانک کشاورزی و صنعتی ایران در ۱۹۲۶ تأسیس گردید. قبلاً در ۱۹۲۴ بانک سپه به منظور اداره صندوق بازنشستگی نظامیان تأسیس شده بود که بعدها به یکی از بزرگترین بانکهای بازرگانی کشور تبدیل گردید. سرانجام ایران یک نظام بانکی جدید پیدا کرد ولی این مؤسسات مالی جدید نقش ناچیزی در پیشرفت کشور ایفا کردند و در واقع به اعطای وامهای کوتاه مدت به چند مالک ارضی بزرگ بسنده کردند و قدرت ابتکار در مسائل اقتصادی را فقط به دولت واگذار نمودند. از این رو صرافان و تجار عمده بازار همچنان به نقش مسلط مالی خود نزد پیشه‌وران، کاسبکاران و افراد خصوصی ادامه دادند. این دوران استقرار ساختار دولت ایران نوین با ایجاد سازمانهای اداری مدرن مشخص می‌شد که مظهر آن ساختمان وزارتخانه‌های جدید به سبک هخامنشی در میدان مشق سابق تهران بود.

در زمینه صنعت، پیشرفت بسیار ناچیز بود زیرا برای دولت احداث یک کارخانه تا اندازه‌ای حالت ویتترین نمایش را داشت و سودی عاید بازاریان نمی‌کرد که ترجیح می‌دادند به سود بردن از تجارت بین‌المللی در حال شکوفایی که مالیاتی در حدود ۴ یا ۵ درصد داشت ادامه دهند. در فاصله سالهای ۱۹۰۹ تا ۱۹۲۵ تنها هشت کارخانه بزرگ خصوصی پارچه‌بافی، کبریت‌سازی و صابون‌پزی تأسیس شد. می‌بایست تا ۱۹۳۴ صبر کنیم تا دولت با احداث ۸ کارخانه قند - که در ۱۹۴۵ یک سوم مصرف ملی را تأمین می‌کرد - به تأسیس کارخانه‌های جدید سرعت بخشد. اما مدیریت کارخانه‌های مزبور با وجود حمایت گمرکی ۳۰۰ درصد فاجعه‌آمیز بود. تنها موفقیت واقعی رژیم احداث ۲ کارخانه سیمان بود که در نتیجه افزایش مصرف سیمان ضروری شده بود زیرا ایران برای پاسخگویی به نیازهای راه‌آهن سراسری و نوسازی شهرها سومین واردکننده جهانی سیمان شده بود. تبدیل کوچه‌های تنگ و کج و معوج به خیابانهای عریض، افزایش

خانه‌های چند طبقه و احداث ابنیه دولتی چهره شهرهای بزرگ را تغییر داد و خبر از توسعه شهری می‌داد که علامت مشخصه قرن بود.

هر چند جامعه ایرانی در آستانه جنگ جهانی دوم همچنان از پیشرفت برکنار مانده بود، ولی اقتصاد کشور به حرکت درآمده بود. اکنون زیربنای اقتصادی، ابزارهای مدیریت، چند مؤسسه جدید و یک اراده قوی برای نیل به فنون و فرهنگ این قرن وجود داشت که گواه آن تأسیس دانشگاه تهران در ۱۹۳۳ بود. برای نخستین بار در تاریخ ایران نوین درآمد ملی سریع‌تر از جمعیت افزایش یافته بود در حالی که سهم کشاورزی در درآمد ناخالص ملی طی بیست سال از ۸۰ درصد به ۵۰ درصد کاهش یافته بود. توسعه شبکه ارتباطات کشور به خودکفایی ولایات و اتکای بازار به سرمایه‌های خاتمه داده بود. در ۱۹۴۶ دولت ایران صاحب ۶۶ کارخانه از مجموع ۱۷۵ کارخانه‌ای بود که بیش از ده کارگر داشتند و نیمی از کارگران کشور را در استخدام داشت. ایجاد یک بخش جدید در جوار بخش صنعتی و تحت نظم درآوردن اداره امور کشور، بازار را تبدیل به یک نهاد حاشیه‌ای کرد، مگر بازاریانی که با سرمایه‌گذاری در خانه‌سازی توانستند شخصاً از این سیاست شهری سود ببرند. افزون بر آن افزایش کالاهای مصرفی به میزان ۵۰ درصد در فاصله سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ واکنشی بسیار مثبت بر فعالیتهای سنتی کسبه داشت که توزیع این نوع کالاها را در سراسر کشور در دست داشتند. با این همه، این آرامش قبل از طوفان نمی‌توانست گودالی را که بین بازار و صنایع مدرن دولتی هر روز عمیق‌تر می‌شد پنهان کند. در این هنگام واردات کالاها و تجهیزات صنعتی به ۳۰۰ درصد افزایش یافته بود.

برنامه‌های امریکایی

دولت ایران در ۱۹۴۲ یک‌بار دیگر از آرتور میلسپو مستشار مالی امریکایی دعوت کرد که به منظور منظم ساختن اداره امور کارخانه‌های دولتی که از آن پس زیر نظر بانک نویناد صنعتی و معدنی قرار داشتند به ایران

بیاید.^۵ میلسپو خطوط اصلی سیاست بازسازی و توسعه را ترسیم و به دولت پیشنهاد کرد. مرد این میدان ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی بود که به تازگی از نشست برتن وودز مراجعت کرده بود و بنابراین با شرایط جدید اقتصاد بین‌المللی، نقش بانک جهانی و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه به خوبی آشنایی داشت. به ابتکار ابتهاج کمیسیون برنامه که در دوران حکومت قوام‌السلطنه تأسیس شده بود، در ۱۹۴۶ طرح اولیه برنامه‌ای را تهیه کرد که در چارچوب برنامه‌های بازسازی بسیاری از کشورها در دوران پس از جنگ قرار داشت.

اجرای این برنامه نشان می‌دهد که از آن پس ایالات متحد تا چه اندازه امور ایران را در دست گرفته بود. در واقع همه چیز را سفارت امریکا، بانک جهانی، دوتن از مهندسان مشاور و یک «شهروند ساده امریکایی» به نام ماکس تورنبرگ ترتیب داده بودند. این شخص به ابتهاج پیشنهاد کرد که مؤسسه موریسون - نودسون را استخدام کند که طی چهارماه ده مهندس آن گزارشی تهیه کردند که پایه‌های سازمان برنامه را پی‌ریزی کرد. دولت در نوامبر ۱۹۴۷ شورای عالی برنامه را که مأمور تهیه برنامه قطعی بود تأسیس کرد و سپس به خدمت مشاوران امریکایی خاتمه داد. تورنبرگ بی‌درنگ یک مؤسسه دیگر امریکایی به نام شرکت مشاوران ماوراء بحار را جانشین آن کرد. این دفتر مطالعاتی توصیه‌های بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه را مراعات کرد و نخستین برنامه هفت ساله ایران (۱۹۴۹ - ۱۹۵۵) را در پنج جلد تهیه کرد و خودش در مراحل اولیه مراقب اجرای آن بود تا اینکه دشواریهای همکاری میان ایرانیان و امریکاییان به این قیومت شگفت‌انگیز خاتمه داد.

برنامه‌های امریکایی به‌رغم همسایگی با شوروی و نفوذ واقعی افکار

۵. پس از جنگ جهانی دوم استفاده از زبان انگلیسی به جای فرانسه به عنوان دومین زبان کار در ادارات دولتی و کارخانه‌ها مرسوم شد. از این رو در اغلب موارد مؤسسات ایرانی به نام انگلیسی آن شهرت یافتند مگر مؤسساتی که فرانسه در آنها نقش برتر داشت.

کمونیستی در ایران، ارتباط ناچیزی با شورویها داشت. برنامه‌های مزبور فقط یک ابزار مدیریت به‌منظور ادغام لیبرالیسم افراطی بازاریان و تجربه‌های خودسرانه دولت ایران در نظام اقتصادی غرب به‌شمار می‌رفت. برنامه به برکت وامهای بانک جهانی و توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بویژه استفاده بهتر از درآمد نفت به موقع اجرا گذاشته شد. درآمدهای مزبور از آنجایی که به مقیاس جهانی اهمیت پیدا کرده بود مناسب بود که با آگاهی و دقت کامل هزینه شود تا فقر و فلاکتی را که گریبانگیر اکثریت عظیم مردم ایران بود چاره نماید و جنبش کمونیستی را که از مدتها پیش در کشور بسیار فعال بود تشویق ننماید.

سازمان برنامه که بعدها اداره بودجه دولت نیز به آن واگذار شد، بودجه توسعه وزارتخانه‌های مختلف را با همکاری تکنوکراتهای درجه یک که غالباً دارای وجدان کار بودند در اختیار داشت ولی به زودی با صعود بالقوه قدرت محمدرضا پهلوی روبه‌رو شد. بنابراین سازمان برنامه در وضعی نبود که بتواند بر قدرت اضافی فوق‌العاده‌ای که افزایش ناگهانی بهای نفت در ۱۹۷۳ نصیب شاه کرد، نظارت داشته باشد. سازمان برنامه به جای اینکه بگذارد این فراوانی ارز در تحکیم و تقویت بخش تولیدی به کار رود، اجازه داد طی ده سال شمار کارمندان دولت که ۳۲۰/۰۰۰ نفر در ۱۹۶۶ بود، پنج برابر شود. به‌رغم این نقایص سازمان برنامه نیز مانند شرکت ملی نفت و ارتش به صورت دولتی در درون دولت درآمد و موفق شد احداث تأسیسات، کارخانه‌ها و خدماتی را که طی سه دهه و پنج برنامه پی‌درپی زندگی ایرانیان را دگرگون ساخت و کشور را از عقب‌ماندگی خارج ساخت به اتمام برساند.

نظام بانکی کشور برای اینکه این اقتصاد لیبرال را که توسط دولت خرد شده بود به کار وادارد، پیوسته می‌کوشید خودش را با تلاش در تسهیل سرمایه‌گذاری‌های خصوصی زیر نظر بانک مرکزی - که در ۱۹۶۰ جانشین بانک ملی ناشر اسکناس شده بود - تطبیق بدهد. دولت ایران که نگران تزریق درآمدهای نفت در بافت اقتصادی کشور بود، چند بانک خصوصی را که در

آنها سرمایه‌های لازم برای وام‌های درازمدت سپرده بود - که غالباً هرگز پس داده نمی‌شد - مورد استفاده قرار داد. بدین‌سان بانک صنعتی و معدنی ایران که در ۱۹۴۹ با مشارکت فعال بانک جهانی و چند بانک دیگر خارجی تأسیس شده بود و با سازمان برنامه ارتباط نزدیک داشت تبدیل به شریک موظف بررسی‌های مربوط به قابل اجرا بودن و پرداخت هزینه‌ی اغلب مؤسسات صنعتی خصوصی گردید. همچنین در ۱۹۶۸ ابتکار تأسیس بورس تهران را در دست گرفت. بانک کشاورزی که در ۱۹۴۶ تأسیس شده بود پیش از اصلاحات ارضی ۱۹۶۲ که آن را تبدیل به بازوی اصلی خود در خزانه‌داری و مجبور به گشایش شعبه‌های متعدد در اغلب روستاها کرد، چندان فعال نبود. پیشرفته‌ترین شبکه بانکی به بانک صادرات تعلق داشت که در ۱۹۵۲ تأسیس شد و با گشودن هزاران نمایندگی در روستاها و ۱۵۰۰ شعبه در شهرستانهای ولو بسیار کوچک، نقش پیشگام را در تحولات روستایی ایفا کرد. تأسیس بانک بازرگانی در ۱۹۴۹ آغاز دورانی را مشخص ساخت که با کثرت بانکهای خصوصی اغلب با سرمایه‌های خارجی گرایش به تأمین هزینه تجارت بین‌المللی و نیازهای مؤسسات خارجی مقیم ایران را داشتند: بانک تهران (۱۹۵۲)، بانک اعتبارات با سرمایه‌های فرانسوی (۱۹۵۸)، بانک ایران و ژاپن (۱۹۵۹) و بانک انگلیس و خاورمیانه. بانک عمران بسیار فعال ولی در پرده‌ای از اسرار پوشیده بود زیرا از ۱۹۵۶ به بعد منافع بنیاد پهلوی و ثروتهای اعضای خاندان سلطنت را اداره می‌کرد.

ایران در ۱۹۷۷ دارای ۲۴ بانک تجاری، ۱۲ بانک خصوصی و سه صندوق پس‌انداز بود. بانک ملی با ۳۰ درصد داراییهای بانکی قبل از بانک صادرات (۱۸ درصد) و بانکهای سپه، تهران و بازرگانی قرار داشت. به‌رغم عمومی شدن استفاده از بانکها، طرز تأمین هزینه سنتی همچنان در روستاها اجرا می‌شد که عمده‌فروشی و دلالتان مساعده بر روی محصول آینده معروف به پیش‌فروش با نرخهای بالایی بهره به روستاییان می‌پرداختند. همچنین در شهرها صرافان بر روی اجاره بها یا وامهای مستغلاتی پیش

پرداخت می دادند. مؤسسات خصوصی خارجی نیز همراه با سازمان برنامه و بانکها یکی از ستونهای اقتصاد پس از جنگ جهانی ایران را تشکیل می دادند. آنان بخصوص منشاء پیشرفت اغلب مؤسسات ایرانی به شمار می رفتند که شریکشان بودند. با وجود این اغلب آنها، بخصوص مؤسسات امریکایی بجز نمایندگی تجاری ساده در ایران نداشتند. محدودیت سهم بیگانگان به میزان ۴۰ درصد مضیقه ای نبود زیرا شرکتهای مختلط «ایرانی - خارجی» در مرحله نخست وسیله ای برای دستیابی به مقامات سیاسی و اقتصادی نزدیک به مرکز قدرت بود. بازار ایران به واسطه حجم بزرگ و تشکیلات خوب خود در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۸۰ یکی از جالبترین بازارهای جهان شد، به نحوی که بسیاری از شرکتهای بین المللی، حتی مدتها پس از انقلاب اسلامی و لغو اغلب قراردادهای بین المللی، نمایندگی خود را در ایران حفظ کردند.

دولت، سرمایه گذار منحصر به فرد

برنامه اول و دوم اجازه احداث زیربنای اقتصادی بزرگ را داد (سدها، جاده ها، مراکز تولید برق). برنامه سوم (۱۹۶۲ - ۱۹۶۸) مجموع مسائل اقتصادی و اجتماعی بخصوص مسائل خاص بخش خصوصی را در نظر گرفت. برای نخستین بار بخش خصوصی از بخش درستی سریع تر پیشرفت کرد اما به رغم تلاشهایی که در چارچوب انقلاب سفید برای دخیل کردن مالکان ارضی در فعالیتهای صنعتی به کار رفت سرمایه گذاریهایی که در صنایع پیش بینی شده بود انجام نگرفت. بنابراین دولت ناچار شد در ۱۹۶۷ با تأسیس سازمان توسعه و بازسازی صنعتی ابتکار عمل را در سرمایه گذاری در صنایع اساسی که چندان مورد علاقه مؤسسات خصوصی نبود در دست بگیرد - هر چند مؤسسات مزبور به موفقیتهایی در تولید کالاهای مصرفی و جایگزینی واردات نایل شده بودند. از این هنگام کارخانه های تولید دارو، موارد خوراکی، وسایل برقی خانگی و مهمتر از همه خودروسازی تأسیس شد که در آغاز کارخانه ایران ناسیونال طبق قراردادی که با شرکت لیلاند

انگلیس منعقد کرد به مونتاز خودروهای مشهور پیکان پرداخت. شرکتهای دیگری برای ساخت کامیون، جیپ و بخصوص مینی بوس مرسدس بنز تأسیس شدند که در خروج از انزوای هزاران روستای ایران نقشی تاریخی ایفا کردند. به رغم این توسعه صنعتی، هنوز خرید و فروش ساختمان یا به اصطلاح بساز و بفروشی تنها بخشی بود که سرمایه گذاریهای خصوصی را جلب می کرد. در دوره برنامه چهارم (۱۹۶۸ - ۱۹۷۳) بخش دولتی رشد سریع تری داشت زیرا سهم آن در سرمایه گذاری از ۳۰ درصد به ۵۵ درصد رسید.

وفور سرمایه های در دسترس پس از چهار برابر شدن بهای نفت به اندازه ای بود که در این سالهای پول آسان سرانجام شرکتهای خصوصی جرأت کردند با پشتیبانی بانک مرکزی، بانک اعتبارات صنعتی و بخصوص بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران در فعالیتهای مهم صنعتی شرکت کنند که منبع اعتبارات مخصوص صنایع خصوصی آن از ۷/۵ میلیارد ریال در ۱۹۷۳ به ۳۳/۶ میلیارد ریال در ۱۹۷۵ رسیده بود. اقتصاد ایران از کنترل سازمان معتبر ولی بسیار حجیم برنامه که عبدالمجید مجیدی اداره می کرد خارج شده بود. در نتیجه از ۱۹۷۶ که نخستین نشانه های بحران پدیدار شد، سرمایه های خصوصی با آهنگی که تا آخرین سالهای قرن سریع تر می شد فرار از ایران را آغاز کردند.

پیشرفت ایران به رغم موفقیت های مشهود، بر تعداد بیشماری خیالات واهی متکی بود، زیرا بلندپروازیهای قدرت شاهنشاهی را با واقعیت های اقتصادی مخلوط می کرد. علت اصلی شکست این دوران موفقیت آمیز - که درباره اش در رسانه های همگانی و محافل اقتصادی، سیاسی، دانشگاهی و هنری زیاد بحث شده است - نبود مؤسسات خصوصی در سطح بین المللی قابل قیاس با مؤسساتی بود که در آن هنگام کشورهای صنعتی تأسیس می کردند. بخش خصوصی همچنان تحت تأثیر بازار قرار داشت که سرمایه هایش را تنها در فعالیتهای کوتاه مدت تجاری و صوری به کار

می‌انداخت. در فاصله ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۴ ایجاد سرمایه‌های ثابت بخش خصوصی، در برابر ۱۸ درصدی که برنامه پیش‌بینی کرده بود، تنها یک درصد بود و در نتیجه سهم این بخش در سرمایه‌گذاری از ۵۰ درصد به ۳۶ درصد کاهش یافت. بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای می‌توان گفت که بورژوازی ایران همانطور که اغلب گفته و نوشته شده، به ندرت اهل کسب و کار و کومپرادور بوده بلکه همچنان به صورت دلال و واسطه باقی مانده است. انسداد اقتصادی ایران در آخرین سالهای رژیم پهلوی تنها در نتیجه «استبداد نفتی» نبود، بلکه از فلج شدن اعضای بورژوازی ناشی می‌شد که ترجیح می‌داد سرمایه‌های خود را به خارج منتقل سازد و هیچ‌گاه جرأت نکرد انقلاب میجی خود را بکند تا کشورش تبدیل به «ژاپن خاورمیانه» شود.

ملی‌کردنها و خصوصی‌کردنها

هنگامی که انقلاب اسلامی روی داد تصویر بورژوازی معامله‌گر ایران بسیار منفی بود زیرا آنان نخستین کسانی بودند که حتی پیش از خانواده سلطنتی ایران را ترک کردند. بنابراین مصادره شرکت‌های خصوصی توسط رژیم اسلامی پاسخ به انگیزه‌های اخلاقی و سیاسی بود ولی در عین حال مقداری عقاید سوسیالیستی در آن دخالت داشت که می‌خواست وسایل توزیع مجدد ثروت را در اختیار دولت بگذارد. همچنین مایل بود که ادامه کار مؤسساتی را که مدیرانش رها کرده بودند ضمن نظارت بر جنبش خودگردانی شوراهای کارگری که در کارخانه‌ها تشکیل شده بود تضمین کند.

با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی بر وجود سرمایه‌داری دولت صحه گذاشته شد که مواد ۴۴ و ۴۵ آن مقرر می‌دارد که «بخش دولتی شامل کلیه کارخانه‌های بزرگ، صنایع پایه، انرژی، تجارت بین‌المللی، بانکها می‌باشد» و برای بخش خصوصی بجز «سهم تکمیلی فعالیتهای اقتصادی عمومی و تعاونی» چیزی باقی نگذاشته است. سوسیالیستی کردن اقتصاد ایران به علت نبود اراده سیاسی روشن و فکر اقتصادی منسجم ناتمام ماند و

با شتابزدگی و تصمیمات بالبداهه صورت گرفت. دولت اسلامی اجازه داد یک اقتصاد غیررسمی شکوفا که از قواعد لیبرالیسم توأم با هرج و مرج اطاعت می‌کرد به وجود آید. در چنین شرایطی هیچ امنیتی برای سرمایه‌گذاری‌های خصوصی ایران و به طریق اولی خارجی وجود نداشت.

ملی کردن بانکها که با شتابزدگی در ژوئن ۱۹۷۹ با تصمیم بنی صدر و آیت‌الله بهشتی صورت گرفت با سلب هرگونه استقلال مالی از بخش خصوصی، پیامدهای عمیق و بادوامی در روابط دولت با بخش یاد شده داشت. شورای عالی بانکها که در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۹ تأسیس شد نظام بانکی و مالی ایران را که تماماً ملی شده بود تحت نظارت مستقیم بانک مرکزی قرار داد. این اقدام برای دولت بسیار گران تمام شد زیرا بانکهای خصوصی عموماً ورشکسته و به بانک مرکزی و بانکهای خارجی مقروض بودند. تعداد بانکها از ۲۵ به ۹ کاهش یافت و تعدادی از بانکهای خصوصی منحل و بقیه در بانک تجارت و بانک ملت ادغام شدند. تمرکز شامل حال بانکهای تخصصی نیز شد که در بانک مسکن و بانک صنایع و معادن ادغام گردیدند که بانک اخیرالذکر بانک سابق توسعه صنعتی و معدنی ایران و بانک اعتبارات صنعتی را نیز به خود منضم ساخت. طرح تأسیس بانکهای توسعه منطقه‌ای که از لحاظ سیاسی فکر بکری بود با شکست روبه‌رو شد زیرا در ۱۹۹۰ پیش از تجدید مطلع سیاست توسعه منطقه‌ای تنها سه مؤسسه در ثروتمندترین استانهای کشور (مازندران، خوزستان و آذربایجان) ایجاد شد.

در این چشم‌انداز جدید، «سوسیالیستی کردن» نظام اقتصادی که با وقوع جنگ تشدید شده بود، بخش خصوصی را در وضعی حاشیه‌ای قرار داد که هرگز در ایران دیده نشده بود. بخش لیبرال اقتصاد به بازار سیاه واگذار شد که مؤدبانه بازار آزاد نامیده می‌شد. منافی که عاید بازار سیاه می‌شد بی اندازه زیاد بود ولی دست‌کم به تبعیت کامل بازار از دولت صحنه می‌گذاشت.

پس از پایان جنگ ایران و عراق در ۱۹۸۸ و رحلت امام خمینی، سیاست اقتصادی بکلی تغییر جهت داد. شعارهایی که در آن زمان داده می‌شد،

واقع‌گرایی، خصوصی کردن و بازسازی بود. به عبارت دیگر به مردم گفته می‌شد «ثروتمند شوید!» البته این سیاست شامل ترمیم خرابیهای جنگ هشت ساله نیز بود ولی هر کس می‌فهمید که این شعارها در رابطه با ده سال انقلاب است. برای راضی کردن انتظارات بورژوازی جدید اسلامی که تحت حمایت روحانیون پیشرفت کرده بود، دولت ناچار بود وضع اقتصادی خود را که بر پایه «بازار آزاد» و خرید و فروش ارز قرار داشت تثبیت کند. سیاست جدید با قطع رابطه با یک قرن دولت‌سالاری و هشت سال سوسیالیست مآبی قصد داشت حتی الامکان نقش اقتصادی دولت را با خصوصی کردن کلیه مؤسسات حتی خدمات عمومی کاهش دهد.

در این هنگام اوضاع ایران شباهت زیادی به کشورهای اروپای شرقی داشت که آنها نیز پس از چند دهه دولت‌سالاری کمونیستی با مسائل مربوط به خصوصی کردن سریع روبه‌رو شده بودند. در آوریل ۱۹۹۱ مجلس شورای اسلامی تشخیص داد که خصوصی کردن با قانون اساسی مطابقت دارد و بلافاصله ۲۰۶ مؤسسه و کارخانه به صاحبانش مسترد گردید و ۱۸ کارخانه دیگر با تراضی طرفین به فروش رسید. سپس این کار به بورس تهران واگذار شد که در رژیم شاه هیچ‌گاه به‌طور واقعی انجام وظیفه نکرده بود. از ۲۴۸ مؤسسه و کارخانه‌ای که در مرحله نخست قابل خصوصی کردن بودند ۱۷۳ واحد آن به وسیله سازمان صنایع ملی اداره می‌شد که در اوایل انقلاب مؤسسات مصادره شده را زیر پوشش خود قرار داده بود.

شکست این برنامه همه‌جانبه بود زیرا در ایران نه ابزار تحلیل و تنظیم اقتصاد وجود داشت و نه بانک خصوصی و نه امکان سرمایه‌گذاری خارجی با حداقل تضمین. نظام سیاسی هیچ‌گونه ابتکار شخصی را اجازه نمی‌داد و دولت با سخت‌گیری هر چه تمام‌تر می‌کوشید در مسائل سیاسی و اقتصادی بر همه چیز نظارت داشته باشد و حتی حاضر نبود کمترین جزئی از قدرت خود را از دست بدهد. از این رو اعتمادی را که برای دوام و ثبات کشور لازم است تا مردم جرأت سرمایه‌گذاری در مؤسسات اقتصادی ورشکسته با وضع

حقوقی نامعلوم را داشته باشند، فاقد بود. بنابراین تنها خریداران، بانکهای ملی شده و شرکتهای سرمایه‌گذاری بودند که برای همین منظور به وسیله بانکها تأسیس شده بودند و بخصوص بنیادهای بزرگی که تحت نظارت دولت قرار داشتند که سهام مؤسسات مصادره شده‌ای را که تاکنون از سود آن بهره‌مند می‌شدند رسماً خریداری کردند. گذشته از چند شخصیت نزدیک به مراکز قدرت که کارخانه‌ها و مؤسسه‌های سوددهنده را خریدند، خصوصی کردن به تحکیم ملی‌کردن آنها انجامید. از این رو بخش خصوصی عادات دیرینه خود را از سر گرفت و با استفاده از لغو کنترل ارز و تجارت خارجی به عملیات اقتصادی کوتاه‌مدت پرداخت بدون آنکه سرمایه‌گذاری کند. در نتیجه سرمایه‌های ایرانی موجود در کشور راه خارج را در پیش گرفتند.

نخستین برنامه عمرانی اسلامی در مارس ۱۹۹۵ با ترک برنامه خصوصی کردن و باقی گذاشتن یک وام عظیم خارجی به پایان رسید که بحران اقتصادی بی‌سابقه‌ای در تاریخ کشور ایجاد کرد که تاکنون از درآمد خارجی خود به راحتی زندگی کرده بود. شکست خصوصی‌سازی نشان داد که بورژوازی اسلامی چه قدر کمتر از همتای خود در رژیم شاهنشاهی در داخل کشور سرمایه‌گذاری کرده است. بخش خصوصی خواه وابسته به رژیم شاهنشاهی و خواه وابسته به رژیم اسلامی باشد، هنوز جایگاه خود را در ایران پیدا نکرده و در خارج از حمایت فراگیر دولت و درآمد نفتی آن به پیشرفت و گسترش نایل نشده است. امروزه حتی بازار استقلال ضعیف خود را از دست داده است. بنابراین دولت سالاری تنها شیوه اداره امور اقتصادی ایران در طول قرن بیستم بوده است.

ثروت و عقب‌ماندگی

ایران کشوری است ثروتمند و مطمئن از اینکه به برکت درآمد نفت که در قرن آینده درآمد‌گاز و مس به آن افزوده خواهد شد تا چند دهه دیگر ثروتمند خواهد ماند. سایر ثروتهای آن عبارت است از زیربنای اقتصادی و

سطح آموزش فنی یک کشور پرجمعیت. ایران فقیر و حاشیه‌ای که در اوایل قرن بیس از حایلی میان امپراتوریهای روسیه، عثمانی و بریتانیا نبود، اکنون به رغم عقب‌نشینیهای اخیر خود، به یک قطب اقتصادی، جمعیتی و سیاسی تبدیل شده است. این صعود بالقوه مورد استفاده رژیمهای سیاسی بلندپرواز قرار گرفته که توجه به حیثیت ملی یا گسترش عقیدتی موجب شده فراموش کنند که هنوز اکثریت ایرانیان دست به گریبان وضع عقب‌ماندگی و فقر هستند. بعضی از مناطق ایران به علت سطح زندگی و نظام فرهنگی خود همچنان مانند اوایل قرن زیست می‌کنند، در حالی که مناطق دیگر از هم‌اکنون وارد قرن آینده شده‌اند.

در فاصله سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۷، میانگین رشد سالانه ۹/۶ درصد یعنی دو برابر سایر کشورهای خاورمیانه بود، در حالی که درآمد سرانه از ۱۸۸ دلار در ۱۹۶۳ به ۱۴۱۰ دلار در ۱۹۷۸ رسیده بود. در طول این سالها بهداشت و دارایی عمومی و پول با سرمایه‌ها و ارزهایی که بالغ بر ۱۵ میلیارد دلار بود تضمین می‌شد که ۱۱ میلیارد دلار آن پشتوانه اسکناس بود و وامهای خارجی از ۷/۵ میلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد. ریال به رغم سطح تسعیر بیش از حد آن آزادانه قابل تبدیل بود (یک دلار ۷۶ ریال ارزش داشت ولی ارزش تجارتی آن ۱۲۵ ریال برآورد می‌شد) و این نشانه سلامت و ثروت کشور بود. ایران در مجموع توانسته بود در اقتصاد بین‌المللی ادغام شود ولی واقعاً تدابیری برای درمان نابرابریهای داخلی، خواه اجتماعی و خواه جمعیتی اتخاذ نکرده بود. رژیم شاه به منظور در حاشیه قرار دادن بعضی از استانهایی که به زبان فارسی سخن نمی‌گفتند بخصوص مناطق کردنشین غرب کشور، هیچ اقدامی برای پیشرفت استانهای مزبور نمی‌کرد. این سیاست با جلوگیری از پیشرفت مناطق پرجمعیت، نخبگان این استانهای محروم از دانشگاه و کارخانه را تبدیل به نیروی کار غیرمتخصص می‌کرد و به سوی شهرهای بزرگ فلات مرکزی می‌راند. به منظور پایان دادن به این سیاست ابلهانه و بی‌نتیجه، در ۱۹۷۷ طرح ایجاد محور غربی توسعه بین تبریز و اهواز پیشنهاد

شد که به علت وقوع انقلاب اسلامی متروک گردید. تناقض فرهنگی و تفاوت سطح زندگی بین شهرها و روستاها که در سالهای ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰ شدت یافته بود، همچنان قوی باقی ماند زیرا در ۱۹۸۶ یک خانواده شهری به طور متوسط ۱/۸ بار بیشتر از یک خانواده روستایی هزینه می کرد و نرخ باسوادی در ۱۹۹۱ در مناطق روستایی ۶۶ درصد و در مناطق شهری ۸۱ درصد بود. فقیر شدن عمومی کشور که بخصوص بر شهرها تأثیر گذاشت و موجب کاسته شدن از فاصله سطح زندگی مناطق شهری و روستایی گردید (این فاصله از ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۱ از ۲/۱ به ۱/۵ درصد رسید) عمدتاً نتیجه هم ترازوی از پایه بود که پدیده جدید فقرا را به وجود آورد که در حومه شهرهای بزرگ و مناطق بسیار فقیر کردستان، بلوچستان و جنوب خراسان کاملاً به چشم می خورد.

تابلو شماره ۶

تحولات اقتصادی ایران در جمهوری اسلامی

۱۹۹۱	۱۹۸۸	۱۹۸۳	۱۹۸۱	۱۹۷۷	
۸۷	۷/۳	۵/۹	۶/۶	۵/۵	تولید گندم (میلیون تن)
۲/۵	۲/۷	۳	۱/۹	۱/۲	واردات گندم (میلیون تن)
۱۱۸	۸۶/۷	۱۰۰	۸۷/۵	۲۰۳	تولیدات صنعتی
۱۳/۲	۱۰/۳	۱۱/۵	۹	۱۳/۲	درآمد ناخالص ملی
۲۳۷	۱۹۷	۲۶۱	۲۳۰	۳۷۹	درآمد سرانه (۱۰۰۰ ریال)
					درآمدها
۱/۵	۱/۷	۱/۹	۲	۲/۱	تناسب شهر و روستا
۲۲۴	۱۶۶	۶۵	۵۶	۱۹	تناسب نقدینه
۵۱۵	۹۱	۱۰۶	۸۱/۳	-	یاراند به کالای مصرفی ^۲

(۱) ۱۰۰۰ میلیارد ریال در ۱۹۹۰

(۲) میلیارد دلار ثابت در ۱۹۹۰

روستاییان و مجتمعهای کشت و صنعت

کشاورزی سنتی که رژیم شاه قصد داشت آن را در حاشیه قرار بدهد کماکان در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور مانند زاگرس، کردستان، آذربایجان و خراسان تسلط دارد و همچنان ۷۰ درصد تولیدات کشاورزی و ۵۰ درصد دامهای اهلی را تأمین می‌کند. میانگین بهره‌برداری از کشاورزی (۶/۱ هکتار) به ندرت برای امرار معاش یک خانواده تکافو می‌کند، هر چند قالی‌بافی و گلیم‌بافی مکمل ضروری و حتی گاهی بخش عمده درآمد خرده مالکان را تشکیل می‌دهد که اغلب بسیار مقروض‌اند. همچنین تعداد رو به افزایشی از روستاییان در کشتزارهای بزرگ و مدرن دشتهای آبیاری شده بخصوص در مناطق تهران، گرگان، مغان، مرودشت، دز و کارون در شمال دشت خوزستان و زاینده‌رود پیرامون اصفهان به عنوان کارگر روزمزد خدمت می‌کنند.

سطح اراضی آبیاری شده که ۴۴ درصد از ۱۶/۸ میلیون هکتار زمینهای زیر کشت را تشکیل می‌دهد (که یک سوم آن به صورت آیش است) ۶۵ درصد محصولات را تأمین می‌کند، در حالی که از ۵۶ درصد سطح کشاورزی دیم درآمدی کمتر از چراگاهها به دست می‌آید (۱۲ درصد در برابر ۲۴ درصد). کشت غلات که ۷۲ درصد زمینهای قابل کشت را در بر می‌گیرد، چشم‌اندازهای روستایی زمینهای مرتفع و فقیر مناطق همدان، اراک، کردستان و آذربایجان را مشخص می‌سازد که در آنها بازدهی کشت دیم بسیار پایین است (۶۰۰ تا ۸۰۰ کیلوگرم در هر هکتار). بخش عمده غلات از کشتزارهای بزرگ دشت گرگان و خوزستان به دست می‌آید.

استانهای کرانه دریای خزر که از آب و هوای شبه استوایی و مرطوب برخوردارند به تنهایی یک چهارم تولیدات کشاورزی کشور را در کمتر از ۴ درصد سطح کشت تأمین می‌کنند. در این استانهای سرسبز در نظر ایرانیان ساکن فلات مرکزی حکم بهشت را دارد، همه چیز به آسانی می‌روید: برنج،

گندم، سویا، گل آفتابگردان، چای، پنبه، مرکبات. ایران به برکت تنوع استثنایی آب و هوا و منابع فراوان آب جاری که از کوه‌های پر برف می‌آیند، قادر است انواع و اقسام محصولات کشاورزی بویژه میوه‌هایی از قبیل سیب، گیلان، هلو، مرکبات، هندوانه، خرما، کیوی و البته پسته را پرورش بدهد. دام‌های ایران که شامل ۳۵ میلیون رأس گوسفند، ۱۸ میلیون بز و ۵ میلیون گاو است تکافوی نیازهای کشور را نمی‌دهد زیرا دامداریهای مدرن که به تعداد زیاد در حومه شهرهای بزرگ ایجاد شده‌اند جبران رکود پرورش دام عشایر را که به ۲۰ درصد چهارپایان کوچک می‌رسید، نمی‌کنند.

توانایی کشاورزی ایران بسیار زیاد است ولی اولیتی که از سالهای ۱۹۶۰ به شهرها و صنایع داده شد وابستگی غذایی قوی کشور را به خارج توجیه می‌کند: این وابستگی در ۱۹۷۷ معادل ۲۵ درصد بود و در مورد برنج و قند و شکر و گوشت به ۵۰ درصد می‌رسید و کشور را وادار می‌کرد ۲ میلیارد دلار در سال برای واردات مواد خوراکی «ولخرجی» کند. پیشرفتهایی که جمهوری اسلامی در این زمینه نایل شده واقعی ولی ناچیز است و سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملی همچنان رو به کاهش رفته تا به ۱۳ درصد رسیده است، آن هم با جمعیت فعال کشاورز که ۲۸ درصد از مردم را به کار می‌گیرد (۳/۳ میلیون نفر).

از ۱۹۸۸ سیاست لیبرال اولویت را به سودجویی و تولید داده و از پیشرفت همه‌جانبه که در سالهای پس از انقلاب ستایش می‌شد و در چارچوب جهاد سازندگی صورت می‌گرفت منحرف شده است. از آن پس مؤسسات خصوصی بزرگ از ۱۰۰ تا ۳۰۰ هکتاری که هدفشان تبدیل شدن به مراکز محلی توسعه است تشویق شده‌اند که نیروی کار روستاها را مورد استفاده قرار دهند. به‌رغم ضعف سرمایه‌گذارهای خصوصی، بخش کشاورزی کمتر از بخش صنعتی از انقلاب صدمه دیده است زیرا کشاورزان مانند مالکان بزرگ این امکان را داشته‌اند که بخشی از محصولات خود را در بازار آزاد بفروشند و سودهای کلانی به جیب بزنند. محصولات کشاورزی و

خشکبار (بویژه پسته) که به سوی اروپا و میوه و سبزیهای تازه که به سوی امارات سرازیر شده‌اند و همچنین خاویار دریای خزر صادرات غیرنفتی ناچیز ایران را تشکیل می‌دهند. اگر فرش را که یک سوم آن در دهات بافته می‌شود به این اقلام بیفزاییم، هنوز جهان کشاورزی در اواخر قرن ارز خارجی و خدمات بیشتری از صنایع - به استثنای نفت - غاید ایران می‌کند.

صنعتی کردن ترجیحی

افول غیرقابل برگشت جایگاه کشاورزی و صعود چشمگیر خدمات در فعالیت مردم و تولید داخلی، هر اندازه در کشوری مانند ایران عادی و پیش‌پا افتاده باشد، با سرعت زیاد صورت گرفته است. کلیه این رویدادها همراه با رکود نسبی صنعت بوده که در عین حال در فاصله سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸ تولیدات آن به میزان ۱۴ درصد در سال افزایش یافته و قوی‌ترین رشد جهان پس از کره جنوبی را داشته است. از آنجایی که پیشرفت صنعت اولویت کلیه برنامه‌های عمرانی همه حکومتها را تشکیل می‌داده است، امروزه ایران اغلب کالاهای ضروری را تولید می‌کند و وضع آن در خاورمیانه قابل مقایسه با اوایل قرن نیست که در برابر ترکیه و مصر و هند وضعی رقت‌بار داشت. صنایع کشور متنوع شده ولی هیچ کدام به مقدار و کیفیتی نیست که برای صادرات مناسب باشد یا نیازهای داخلی را برآورده کند. در زمینه خدمات عمومی یا صنعت نفت، مؤسسات ایرانی جایگاه مهمی دارند ولی همیشه با مشارکت مؤسسات بیگانه (تابلو شماره ۷ را ملاحظه کنید).

شبکه راه آهن که امروزه طول آن ۴۵۰۰ کیلومتر است فقط ۱۵ درصد از حمل کالا را تضمین می‌کند ولی افتتاح دومین خط آهن سراسری در ۱۹۹۶ که بندرعباس را به ترکمنستان متصل می‌سازد، انسان را به این فکر وامی‌دارد که ایران راه خروج جمهوریهای جدید آسیای میانه خواهد بود نه پاکستان. شبکه جاده‌های اصلی ۱۵۰۰۰ کیلومتری که در سالهای ۱۹۷۰ ساخته شد، در سالهای ۱۹۸۰ با جاده‌های فرعی که جهاد سازندگی به منظور از انزوا

خارج ساختن روستاها با شتاب زندگی ساخت، تکمیل شده است. با وجود این هنوز این اقدامات کافی نیست زیرا احداث بزرگراهها که می بایست در ۱۹۷۸ آغاز شود تا ۱۹۹۳ از سر گرفته نشد.

تابلو شماره ۷

تحول بخشهای فعالیت

(درصد هر بخش در تولید ناخالص ملی و جمعیت فعال کشور)

۱۹۹۱	۱۹۸۶	۱۹۷۶	۱۹۶۶		
۲۷/۶ (۱۵/۸)	۳۰ (۱۷/۷)	۳۴ (۱۰/۸)	۴۷/۵ (۲۶/۱)	درصد مردم درصد درآمد ناخالص ملی	کشاورزی
-۰/۷ (۴۹)	-۰/۶ (۱۳/۱)	-۰/۶ (۳۳/۷)	-۰/۶ (۱۵/۸)		نفت
۲۵/۷ (۱۴/۹)	۲۵/۵ (۱۲)	۳۳/۶ (۱۷/۸)	۲۵/۹ (۱۵/۲)		صنعت
۴۶/۶ (۵۰/۳)	۲۳/۹ (۵۵/۳)	۳۱/۸ (۳۷/۷)	۳۴ (۴۲/۹)		خدمات
نامعلوم	۱۷	۳۴/۹	۴۸/۴		تفوق بگیران بخش خصوصی
نامعلوم	۳۱/۴	۱۹	۹/۷		تفوق بگیران بخش دولتی

تجهیزات برق ایران با قدرتی معادل ۱۳ میلیون کیلووات از ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۰ هر پنج سال دو برابر شده است ولی از این تاریخ به بعد فقط اجازه داده که نیازهای خانگی تأمین شوند که در آن سهم مصرف ملی (۳۵ درصد) از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ دوبرابر شده است. این تحول و صدور برق به جمهوری آذربایجان از ۱۹۹۴ بیش از آنکه خوبی سطح تجهیزات را بیان کند، گویای پیمایی صنایع ایران است که توانایی مصرف برق تولید شده در مراکز جدید تبریز و قزوین را نداشته است. ایران پس از احداث مراکز تصفیه نفت سیاه، برای ساختمان مراکز تولید گاز مایع اولویت قایل شده و از ۱۹۹۵ با همکاری روسیه به تکمیل مرکز بسیار مورد اختلاف هسته‌ای بوشهر که بیست سال

پیش‌مؤسسات آلمانی آغاز کرده بودند پرداخته است. ایران که در اوایل دهه ۱۹۷۰ دست به تولید فولاد زده بود، در ۱۹۹۵ سه و نیم میلیون تن فولاد تولید کرد که حتی بخشی از آن صادر شد. هر چند این‌گونه فعالیتها در کشوری که مصرف‌کننده عمده لوله برای صنعت نفت خود می‌باشد منطق خودش را دارد، ولی کیفیت فولادی که در ایران تولید می‌شود با نیازهایش تطبیق نمی‌کند و هزینه تولید آن بالاتر از بازار بین‌المللی است. با وجود این سه کارخانه این «صنعت صنعتی‌کننده» گل سرسبد کوششهای ایرانیان هستند: فولادسازی اهواز (فولاد برقی و ورقه)، ذوب‌آهن اصفهان که با کوره‌های بلند سبک قدیمی در ۱۹۷۳ در فولاد شهر احداث شده و فولادسازی مدرن مبارکه که در ۱۹۸۵ به اتمام رسیده است. این صنعت پایه در حال حاضر توانایی بیشتری از نیازهای صنعتی ایران دارد ولی در عوض می‌تواند برای صنایع تسلیحاتی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ تأسیس شده و با حمایت سازمان صنایع نظامی در حین جنگ ایران و عراق و پس از آن اولویت یافته است، بسیار مفید باشد. این صنایع سطح بالا بویژه در مناطق سمنان، شاهرود و اصفهان پیشرفت کرده است.

نابرابریهای جغرافیایی و اجتماعی

در کشوری به تنوع ایران، تصور ذهنی میانگین ملی وجود ندارد زیرا تفاوت‌های اجتماعی به تنوعهای جغرافیایی افزوده می‌شوند. البته سطح درآمدهای نفتی و رشد صنعتی داده‌های اصلی مربوط به کل کشور را تشکیل می‌دهند ولی به حساب نیاوردن نابرابریهای اجتماعی که از زمین تا آسمان فاصله دارد انسان را به دام خواهد انداخت. یکی از ضعفهای رژیم شاه این بود که برداشت آن از ایران تصویری بود که تهران نشان می‌داد و واقعیت زنده دهات کرد و بلوچ و فقر عشایر و نیروی محرکه حومه‌های نفرت‌انگیز شهرهای بزرگ را نادیده می‌گرفت.

ایران اسلامی برخلاف زمان شاه و سایر کشورهای عقب‌مانده، نمایش

فقر در کنار ثروت توأم با خودنمایی را عرضه نمی‌کند. در واقع فقر عمومی ناشی از انقلاب اسلامی و توداری نسبی ثروتمندان کیسه، نابرابریهای اجتماعی را کمتر آشکار می‌سازد، در حالی که دولت سالاری و قدرت روحانیون روابط اجتماعی را بکلی دگرگون کرده است. درآمد نفت به هر رژیمی اجازه می‌دهد که نیازهای اساسی مردم را برآورده کند. با وجود این عقب‌ماندگی یکی از واقعیت‌هایی است که بویژه در نابرابری میان مناطق روستایی و شهری و میان استانها به چشم می‌خورد. در چند کیلومتری ویلاهای زیبای شمیران در شمال تهران، روستاهای دامنه کوه‌های البرز هیچ تغییری نکرده‌اند. در استانهای کردنشین غرب کشور هیچ کارخانه‌ای که بیش از ۵۰ کارگر داشته باشد وجود ندارد، در حالی که در استانهای مرکزی و تهران ۵۲ درصد مؤسسات بزرگ صنعتی و ۲۰ درصد مردم متمرکز شده‌اند. بنابراین عقب‌ماندگی ایران در نابرابریهای اجتماعی به نحوی روشن‌تر پدیدار می‌شود. شرق کشور تقریباً خالی از سکنه است زیرا ۸۵ درصد تولید داخلی در غرب کشور در آن سوی نصف‌النهار یزد متمرکز یافته که ۸۰ درصد مردم در کمتر از ۴۰ درصد خاک زیست می‌کنند.

سیاست مبارزه با عقب‌ماندگی که در جغرافیای کشور ثبت شده است مدتها بسیار سست و توأم با کم‌جراتی بود و به اعطای پاداش به کارمندان که در این استانهای دورافتاده خدمت می‌کردند یا ممنوع ساختن احداث کارخانه‌های جدید در تهران محدود می‌شد که آن هم به ندرت مراعات می‌گردید. این‌گونه اصلاح و بازسازی شهرها با وجود محدود بودن گستره آن، از آغاز سالهای ۱۹۷۰ باعث پیشرفت شهرهایی مانند ساوه، قزوین و بویژه اراک (کارخانه ذوب آلومینیوم، موتورسازی و ماشینهای کشاورزی)، زنجان و قم گردید که تبدیل به اقمار صنعتی تهران شدند. در بقیه نقاط کشور، بیرون از استانهای اصفهان و خوزستان، مراکز صنعتی منفرد یا در ارتباط با مراکز استانها هستند یا اینکه دولت کارخانه‌ها را در چارچوب سیاست خودسرانه‌اش مستقر ساخته است. به عنوان مثال در تبریز (موتور دیزل،

پمپ، تراکتور)، در شیراز (شیمیایی) یا در کرمان (مونتاز خودرو و لاستیک‌سازی) را جا داده است. از این رو بخش عظیمی از خاک ایران در خارج از محدوده پیشرفت باقی مانده است. نخستین برنامه اصلاحات شهری در آخرین هفته‌های رژیم شاه به پایان رسید ولی هیچ‌گاه به مرحله اجرا درنیامد. از ابتدای قرن در هیچ زمانی اقدام دولت پاسخگوی پیشرفت منطقه نبوده است. شاهد این مدعا ساختمان راه آهن سراسری ایران است. همچنین ساختمان یک سد یا یک کارخانه معدنی هدفی بجز ارضای نیازهای فوری محلی یا جلب رضایت یک شخصیت بانفوذ نداشته است.

به‌رغم نبود یک سیاست منسجم، کانونهای مرکزی که جغرافیای ایران را ساخته‌اند، در طول قرن بیستم بسیار تغییر کرده و به گونه‌ای علت تغییر پایتختی را که کشور در طول تاریخ خود شناخته است تأیید کرده‌اند. در حالی که تبریز در آغاز قرن شهر راهنما، دروازه‌ای به سوی استانبول و روسیه بود، کشف نفت و تحکیم قدرت مرکزی فعالیت‌های جدید کشور را پیرامون دو منطقه متمرکز ساخته است: اهواز که پیرامون آن نفت استخراج و تولید می‌شود و تهران که درآمدهای آن را وصول می‌کند. محور مزبور که راه آهن سراسری آن را می‌پیماید تقریباً در سرتاسر قرن ایران را سازمان داده قبل از آنکه در نتیجه جنگ ایران و عراق که استان خوزستان را ویران و صنایع نفت را به سوی بندرعباس منتقل ساخت، درهم بریزد. در همین حال استقلال کشورهای آسیای میانه چشم‌اندازهای جدیدی به روی شمال شرقی کشور گشود. افتتاح دومین راه آهن سراسری که آمودریا را به بندرعباس متصل می‌کند، امکانات جدیدی در اختیار شهر مشهد می‌گذارد که می‌تواند به دومین شهر ایران نقشی عطا کند که تبریز در ۱۹۰۰ ایفا می‌کرد. ایران جدید با شهرهای بزرگ مراکز استان مانند تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، اهواز، استانهای کرانه دریای خزر اشتباه می‌شود در حالی که روستاها و مناطقی که به نحوی ضعیف‌تر شهرسازی شده‌اند، بجز چند استثناء همگی در حاشیه رشد قرار گرفته‌اند.

پیشرفت تهران مانع از رشد سایر مراکز استانها نشده است. پایتخت ایران با ۸ میلیون جمعیت که ۶/۵ میلیون نفر آن در خود شهر زندگی می‌کنند، در واقع بیش از ۱۴ درصد جمعیت کشور را گرد نیاورده است (۳۱ درصد از شهرنشینان) اما تمرکز فعالیت‌های سطح بالا آن را تبدیل به قطبی منحصر به فرد در سطح جهانی کرده است. اهالی تهران یک سوم هزینه‌های خانگی و ۴۲ درصد هزینه‌های غیر خوراکی کشور را می‌پردازند. این وضع که نتیجه پنجاه سال سیاست تمرکزگرایی شاهنشاهی است، در دوران جمهوری اسلامی تشدید شده که نظام فرهنگی آن بورژواهای شهرستانی را به مهاجرت و سکونت در شهرهای بزرگ بویژه تهران تشویق کرده تا گمنامی که بیشترین آزادیهای فردی را تضمین می‌کند ترویج کرده باشد.

تمرکز فعالیتها در پایتخت اغلب به صورت افراط درمی‌آید زیرا ۹۰ درصد مراکز تصمیم‌گیری عمومی و خصوصی و ۴۰ درصد مؤسسات بزرگ صنعتی که ۷۰ درصد ارزش افزوده را تولید می‌کنند در تهران قرار دارند. در امتداد بزرگراه تهران - کرج مهمترین مجتمع صنعتی کشور به موتناژ انواع خودروها (ایران خودرو، سایپا، خاور) و وسایل برقی خانگی (ارج) و محصولات غذایی (مینو) و داروسازی و پارچه‌بافی (ایران چیت) و وسایل برقی مشغول کارند.

تهران مابین ۹۰۰ تا ۱۶۰۰ متر ارتفاع از سطح دریا و پشت به دیوار عظیم توچال (۳۹۳۹ متر) قرار گرفته که در روزهای خوب و آفتابی از دور قلعه پربرف دماوند (۵۶۱۰ متر) که بر دره وسیع لار، مشهورترین ییلاق البرز تسلط دارد و از دوران مغول پادشاهان عادت داشته‌اند تابستان را در آن بگذرانند، دیده می‌شود. در پایین دشت شهر دشتهای کشاورزی ورامین و شهریار واقع هستند که قناتهای قدیمی شان جای خود را به چاههای عمیق داده‌اند. رشد تهران بطور مستقیم به قدرت مرکزی بستگی داشته است که این شهر را در ۱۷۷۶ پایتخت قرار داده، در هر مرحله از تاریخ یک مرکز جدید مدرن در شمال مرکز قبلی احداث شده و محله‌های مسکونی اشخاص

مرفه را به سوی شمال شهر رانده است که سرانجام در حدود سال ۱۹۷۰ به ناحیه ییلاقی شمیران پیوست. بنابراین سلسله مراتب اجتماعی تهران بستگی به ارتفاع از سطح دریا دارد که محله‌های فقیرنشین و پرگرد و خاک در جنوب شهر و محله‌های اعیان‌نشین با باغهای زیبا در دامنه البرز قرار دارند. محیط تهران نیز همچنان براساس این محور عمودی جغرافیای اجتماعی از سالهای ۱۹۷۰ در جهت شرق و غرب گسترش یافته است. امروزه تهران بزرگ مجموعه‌ای از شهرکهاست که از شمیران تا اسلام‌آباد به وسعت ۴۰ کیلومتر و از ورامین تا کرج به وسعت ۱۰۰ کیلومتر گسترده است. ترقی شمار زیادی از شهرهای کوچک استانهای کرانه دریای خزر تنها ناشی از کشاورزی نیست بلکه جهانگردی اهالی تهران نیز در آن نقش دارد. شمال، یعنی این نواحی سرسبز با آب و هوای مرطوب که در فرهنگ و اقتصاد کشور جایگاهی خاص دارد، در مدار پایتخت قرار گرفته است.

تمرکز اداری و گستردگی بیش از اندازه، تهران را پر جنب و جوش ساخته و هویت قومی مراکز استانهای بزرگ را که همیشه نقش اساسی در تنوع فرهنگی و قومی کشور ایفا کرده‌اند متوازن ساخته است. مشهد (۱/۸ میلیون جمعیت) مرکز استان پهناور خراسان از ۱۹۸۰ با هجوم پناهندگان افغانی و سپس گشوده شدن مرز با ترکمنستان، بکلی تغییر شکل داده است. این شهر دانشگاهی که صنعت چندانی ندارد جنبه بین‌المللی یافته است. اما بیش از هر چیز پر رفت و آمدترین زیارتگاه جهان اسلام است. در واقع هر سال بین ۵ تا ۱۰ میلیون شیعیان ایرانی، پاکستانی، و افغانی و از ۱۹۹۰ به بعد مسلمانان سنی مذهب آسیای میانه برای زیارت بارگاه امام رضا (ع) می‌آیند که به وسیله بنیاد قدرتمند آستان قدس رضوی که احتمالاً بزرگترین مؤسسه ایران است اداره می‌شود.

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید «اصفهان نصف جهان است». این شهر که دارای زیبایی فوق‌العاده‌ای از نظر معماری است پیش از انقلاب اسلامی شمار زیادی جهانگرد را به خود جلب می‌کرد. بازسازی و ترمیم مرکز

تاریخی شهر در سالهای اخیر، وضع خاص این شهر ۱/۶ میلیون نفری را که در میان ۸۰/۰۰۰ هکتار زمینهای کشاورزی قرار گرفته که در نقاط مختلف آن کارخانه‌های متعدد، شهرهای کوچک و مناطق کشاورزی درهم آمیخته‌اند و توسط زاینده‌رود زیبا آبیاری می‌شوند دیدنی است. صنایع سنتی بویژه فرش در بازار پهناور اصفهان که دارای شبکه قدیمی بین‌المللی کاروانسراهاست و گواهی می‌دهد که اصفهان قرن‌ها مرکز تجارت ایران بوده است، هنوز بسیار فعال است. اصفهان به‌رغم موازنه‌ای زیبا میان سنت‌گرایی و نوگرایی، شخصیت قوی و جایگاهش در مرکز کشور در نزدیکی شهرهای کوچک و سنتی کناره کویر و قله‌های مرتفع سلسله جبال زاگرس که عشایر چادرنشین بختیاری مرتب از آن رفت و آمد می‌کنند، هیچ‌گونه تغییر اساسی نکرده است.

تبریز در مرحله نخست پایتخت آذربایجان ایران است که در آن بیشتر به زبان ترکی آذری تکلم می‌شود تا فارسی. تبریز که انقلاب مشروطه از آن آغاز شد، مدتها از اینکه مهد انقلاب بوده رنج برده است. این شهر دانشگاهی و صنعتی، ناموزون و فشرده در میان تپه‌های مرتفع، از سالهای ۱۹۷۰ که دسته‌دسته مهاجر از مناطق فقیر روستایی می‌گریختند و به جای اینکه همانطور که از یک قرن و نیم پیش رسم بود به تهران بروند به پایتخت محلی که در شرف صنعتی شدن بود هجوم می‌بردند، پیشرفت زیادی کرده است. تحول روابط با ترکیه و جمهوری آذربایجان این فکر را به وجود می‌آورد که تبریز فعالیت‌های بین‌المللی خود را که مدتها در نتیجه تمرکزگرایی حکومت‌های پی‌درپی و ترس بی‌جا از تجزیه‌طلبی آذریها مهار شده بود، از سر خواهد گرفت.

تا زمانی که بوشهر تا سالهای ۱۹۳۰ تنها بندر بزرگ ایران بود شیراز نقش بین‌المللی داشت. در واقع ایرانیان در نظر مردم عربستان، هند و افریقای شرقی شیرازی بودند و شرابشان از شهرت خاصی برخوردار بود. شهر شاعران در مرحله نخست یک مرکز استان است که در وسط یک منطقه

کشاورزی ثروتمند و استان فارس قرار گرفته که در آن چندین ایل چادر نشین (قشقایی، خمسه، ممسنی) زیست می‌کنند که گروهی از آنان شهر نشین شده و در حوالی شهرهای کوچکی مانند مرودشت، لار، فسا، جهرم و کازرون اقامت گزیده‌اند. ایجاد صنایع (وسایل برقی، گاز، کودشیمیایی، پلاستیک) در سالهای اخیر صورت گرفته اما کمتر از جهانگردان بین‌المللی که به بازدید از تخت جمشید در نزدیکی شیراز می‌روند شغل ایجاد کرده است. هجوم آوارگان جنگ که از آبادان و خرمشهر گریخته بودند این شهر دانشگاهی جنوب ایران را که یک میلیون نفر جمعیت دارد، دگرگون کرده است.

استان نفت خیز خوزستان پیش از تهاجم عراق در ۱۹۸۰ و ویرانی آبادان و خرمشهر، بخشی از ایران مرکزی به شمار می‌رفت. این استان زرخیز از آثار سرمایه‌گذارهای شرکت نفت بیش از سایر نقاط ایران بهره‌مند شده بود. در این استان تجهیزات خوب، سطح زندگی و حقوق بالا، صنایع گوناگون، شهرهای مدرن و مجتمعات بزرگ کشت و صنعت یافت می‌شد. جنگ این پویایی را درهم شکست و موجبات عزیمت بخش مهمی از مردمانی را فراهم ساخت که تبار ایرانی داشتند. البته اهواز (۷۵۰/۰۰۰ جمعیت) هنوز شهری پرتحرک و پویا باقی مانده ولی در بازیافتن نقش از دست‌رفته‌اش به عنوان پایتخت نفت تأخیر کرده است. امروزه اهواز بک پایتخت محلی است که مردم عرب زبان منطقه به آن هجوم آورده‌اند. از سر گرفتن برنامه پیشرفت کشاورزی در سرتاسر خوزستان و از سر گرفتن ساختمان کارخانه پتروشیمی بندر امام خمینی (بندر شاهپور سابق) ویرانی دو بندری را که هنوز تجدید بنا نشده‌اند جبران نمی‌کند، هر چند تاکنون چندین هزار نفر از اهالی آبادان و خرمشهر بازگشته و در ویرانه‌ها اقامت گزیده‌اند. خوزستان پس از آنکه قرن‌ها یکی از بزرگترین دروازه‌های ایران به سوی خارج بود، اکنون تقریباً تبدیل به یک کوچه بن‌بست شده است.

این ایران زنده و فعال که پیرامون شهرهای بزرگ تشکیل یافته است، در واقع بخش کوچکی از خاک ایران به شمار می‌رود. بخش عمده کشور همچنان

عقب مانده است. در این مناطق اغلب مردمانی به سر می‌برند که به فارسی تکلم نمی‌کنند و در حاشیه کشور قرار دارند. بیشتر روستاهایشان هنوز در سالهای ۱۹۸۰ - ۱۹۷۰ قابل دسترسی با اتومبیل نبوده و بیسواد همچنان گریبانگیر قاطبه مردم می‌باشد. استانهای مزبور از داشتن شهرهای بزرگ و تأسیسات اساسی محروم بوده و به ندرت دارای صنعت هستند. دولت غالباً به جای اینکه در آنها سرمایه‌گذاری کند می‌کوشد از نظر سیاسی آنها را زیر سلطه داشته باشد.

پس از چندین دهه عدم تحرک، اوضاع هنگامی آغاز دگرگونی کرد که این مناطق حاشیه‌ای مورد توجه تهران قرار گرفتند: در غرب، کردستان و ایلام به خاطر هشت سال جنگ؛ در شرق، خراسان جنوبی و بلوچستان به خاطر هجوم ۲ میلیون پناهنده افغانی و قاچاق مواد مخدر. جمهوری اسلامی پس از پایان جنگ اولویت را به سرمایه‌گذاری در این مناطق داد که نظام اجتماعی و اقتصادی سنتی ادامه حیات اکثریت اهالی را تضمین می‌کند. جنگ، ناامنی، فقر و مقدمات پیشرفتی که سالها به تعویق افتاده سبب شد که در شهرهایی که در حال رکود و عقب‌ماندگی به سر می‌بردند و هنوز از قید میراث روستایی خود آزاد نشده بودند، جمعیت افزایش یابد. با پیدایش مشاغل عالی مانند دانشگاهها و مؤسسات صنعتی، یک بورژوازی جدید محلی تشکیل شد و روابط این استانها با قدرت مرکزی تغییر ماهیت یافت.

بلوچستان سنی مذهب و فقیر که همیشه تشکیلات آن بر اساس نظام ایلیاتی فعال قرار دارد، از هر نقطه نظر به پاکستان و عمان نزدیک تر است تا به تهران. پیشرفت کشاورزی مکانیزه در حوضه سیستان در نزدیکی زابل در مقایسه با قاچاق و داد و ستد مواد مخدر که گسترش آن در رابطه با جنگ داخلی افغانستان مسائل امنیتی و خیمی به وجود آورده اهمیت چندانی ندارد. قرار است در این استان مرزی پایگاه دریایی و نظامی چاه‌بهار تبدیل به قطبی برای رشد و پیشرفت گردد و این در حالی است که زاهدان پایتخت اداری استان که از ۱۹۸۰ به علت هجوم پناهندگان افغانی به سرعت ترقی کرده و

دروازه ایران به سوی پاکستان شده است.

استانهای غربی ایران نیز در نتیجه مهاجرت گسترده مردم متعاقب جنگ ایران و عراق به شدت دگرگون شده اند و هرگونه پیشرفتی در آنها متوقف شده است. استانهای ایلام، کردستان، لرستان، چهارمحال بختیاری و کهگیلویه از دیگر نقاط ایران دور مانده و به جهانی دیگر تعلق دارند. برنامه بازسازی که پس از جنگ اعلام شد هنوز چیزی را تغییر نداده است، اما در این استانها که دارای جمعیت زیاد و هویت قومی بسیار قوی هستند گسترش شهرهای بزرگ از سالهای ۱۹۷۰ بویژه مدیون هجوم اهالی محلی است. بدین سان است که سنندج، مهاباد، اورمیه، خرم آباد، کرمانشاه و شهرکرد از این پس پایتختهای محلی به شمار می روند که از طریق تراوش با منطقه خودشان زیست می کنند و دیگر دژهای حکومت مرکزی نیستند.

مناطق که در قلب فلات ایران و در حاشیه کویر قرار گرفته اند و اهالی آن فارسی زبان هستند و همچنین کرانه های خلیج فارس در جنوب، به ایران عقب مانده تعلق دارند. ولی موقعیت جغرافیایی منطقه نخست و نقش استراتژیکی منطقه دوم دخالت شدید دولت را ایجاب کرده است. پیشرفت شهرهای این مناطق بی آب و علف، گرم و کم جمعیت به همان اندازه فقر مناطق روستایی ناامید از یافتن راه حل به نظر می رسد. یزد، در مرکز جغرافیایی کشور به رغم عملیات شهرسازی وحشیانه هنوز بهترین نمونه یک شهر سنتی ایران باقی مانده است. استان کرمان نیز به رغم فعالیت های معدنی در زرنند و سرچشمه و ایجاد مناطق آزاد در سیرجان، خروج از انزوا به برکت راه آهن و استقرار صنایع جدید در شهر کرمان، هنوز منزوی و روستایی باقی مانده است. چنین به نظر می رسد که بندرعباس در آینده پایتخت جنوب ایران خواهد شد بویژه پیرامون بندر جدیدی که در کنار آب های عمیق احداث شده و از ویرانی تأسیسات مشابه در انتهای خلیج فارس استفاده کرده است. پالایشگاه جدید نشانه آغاز جابه جایی فعالیت های نفتی ایران به سوی دریاهای آزاد می باشد در حالی که مناطق آزاد جزایر قشم و کیش مقدمه یک فعالیت

صنعتی رقیب فعالیتهای امارات در آن سوی خلیج هستند. بندرعباس در پایانه راه آهن سراسری جدید ایران هنوز در جستجوی هویت است. نظر به اینکه بندرعباس نیز همانند سایر شهرهای منطقه دارای آب و هوای بد و محیطی دشوار است، کارمندان و مقامات دولتی اهل تهران، اصفهان، شیراز، با حقوقهای کلانی که در این مناطق عقب مانده پرداخت می شود، جلب می شوند ولی حاضر نیستند بطور دائمی در آنجا بمانند.

یک قرن پس از اکتشاف نفت، هنوز عقب ماندگی واقعیتی است که گریبانگیر اکثر ایرانیان و استانهای کشور می باشد. یک قرن دولت سالاری پویایی لازم را نداشته که اجازه دهد ایران بهترین استفاده را از درآمد نفت بنماید. وامهایی که در نتیجه ولخرجی و فساد در سالهای پس از جنگ ایران و عراق متراکم شده پیشرفت کشور را تا اوایل قرن بیست و یکم زیر سؤال می برد و ایران را در حال وابستگی به کشورهای صنعتی نگاه می دارد. پس از یک قرن صنعتی کردن خودسرانه و بی نتیجه، تولید مواد سوختنی تنها وسیله تأمین سرمایه های لازم برای پاسخگویی به نیازهای ۶۰ میلیون نفر و بلندپروازیهای بین المللی کشور می باشد. آیا «استبداد نفتی» امری مقدر و محتوم است که مانع شده ایران از تواناییهای غنی فرهنگی و فنی مردمانش به بهترین وجه استفاده کند؟ در آستانه هزاره جدید، ایران یقیناً کشور بینوا و در حال احتضار پیش از انقلاب مشروطه و پیش از انقلاب نفت نیست ولی در طول یک قرن چه فرصتهایی از دست رفته است!

فصل دهم

معمای روستایی

ایران روستاها

ایران صاحب یکی از بزرگترین شهرهای جهان (تهران)، یکی از زیباترین شهرها (اصفهان)، چند شهر بسیار قدیمی (اکباتان که تبدیل به همدان شده، شوش و تخت جمشید) است ولی همواره کشوری کشاورزی بوده و باز هم مدتها خواهد ماند. پیش از انقلاب اسلامی اکثریت جمعیت ایران را روستاییان تشکیل می دادند، یعنی $6/68$ درصد از $9/18$ میلیون جمعیت کشور در سرشماری ۱۹۵۶ و 61 درصد از $8/25$ میلیون جمعیت در ۱۹۶۶ و $1/53$ درصد از $7/33$ میلیون جمعیت در ۱۹۷۶ و $8/45$ درصد از $8/49$ میلیون جمعیت در ۱۹۸۶. این کاهش مستمر در درصد روستاییان نباید رشد مداوم و شمار واقعی آنان را پنهان کند: 13 میلیون در ۱۹۵۶، 16 میلیون در ۱۹۶۶، 18 میلیون در ۱۹۷۶ و 23 میلیون در ۱۹۸۶.

جمعیت مزبور به شیوه‌ای بسیار نابرابر بین پنجاه هزار روستا (ده، آبادی) تقسیم شده که حجم آنها به تناسبی که در روستاهای اروپایی ناشناخته است، تفاوت دارد: از چند ده نفر تا چند هزار نفر. کمبود منابع آب این تفاوت را توجیه می‌کند که در کوهها پراکنده و متعدد و در دشتها (به برکت قناتهای زیرزمینی که قادرند آب را تا کیلومترها برسانند) بسیار کمیاب ولی به هم

پیوسته هستند. تمرکز زیاد جمعیت که خاص بعضی از واحدهای ایران است نامگذاری روستاها را برحسب فعالیت‌هایشان که اصولاً کشاورزی است توجیه می‌کند.

شرایط طبیعی و اقلیمی سراسر ایران تا حدود ۱۹۶۰ و در بسیاری نقاط تا انقلاب اسلامی ایجاب می‌کرده که اصولاً دو نوع بهره‌برداری کشاورزی از زمین وجود داشته باشد: از یک سو کشاورزی از طریق آبیاری در دشتهای بایر ایران (خوزستان، منطقه اصفهان، کرمانشاه، یزد و غیره) و از سوی دیگر کشاورزی دیم در دره‌های کوهستانی و فلاتهای مرتفع (زاگرس، همدان، آذربایجان، کوههای البرز و غیره). یعنی بهره‌برداری از زمینهای مرتفع از طریق آبیاری و سرزمینی حاشیه‌ای که وقف زندگی چوپانی و کشت گندم است از طریق باران. به این دو شیوه اصلی یک شیوه دیگر نیز افزوده می‌شود که حاشیه‌ای‌تر است و آن به کشت برنج و چای مربوط می‌شود، زیرا نهالهای این دو محصول نیاز به آب فراوان و گرما دارند و بنابراین نوعی کشت تابستانی است که تقریباً محدود به منطقه گرم و مرطوب کرانه‌های دریای خزر می‌باشد. در مورد کل سرزمین ایران، سطح قابل کشت به حدود ۲۰ میلیون هکتار برآورد شده که تقریباً یک چهارم آن از طریق آبیاری است.

کشاورزی از طریق باران معمولاً کشت زمستانی یا شفتی است. در مورد کشاورزی دیم که بیشتر متداول است (و اصولاً مربوط به گندم و جو می‌باشد) شخم‌زدن زمین در پاییز به محض آغاز بارانهای اولیه صورت می‌گیرد. کشت گندم از طریق آبیاری نیز وجود دارد. در این صورت در طول زمستان کشتزارها چندین بار و از آغاز بهار بیشتر آبیاری می‌شوند. ابزاری که بطور سنتی مورد استفاده قرار می‌گیرد خیش و گاواهن است که با یک حُفت

گاوی را با الاء و ... تنها با یک لنگ حیوان کشیده می‌شود.

حیوانات مورد استفاده خود را کرایه می‌کنند.

همچنین واحد اندازه‌گیری سطح به‌شمار می‌رود: و آن روشی است که

می‌تواند در یک روز با یک جفت گاو شخم زده شود، با توجه به اینکه آنها بیش از نصف روز کار نمی‌کنند. (یک جفت تقریباً معادل ۲۵۰۰ مترمربع می‌باشد.) در حال حاضر بیش از نیمی از شخم‌زدنها با تراکتور صورت می‌گیرد.

در اغلب نقاط پاشیدن بذر همزمان با شخم‌زدن انجام می‌شود. وانگهی سطح اراضی مزروعی را می‌توان با مقدار گندمی که برای بذر به کار می‌رود حساب کرد. یک «من» زمین مساحتی است که یک من بذر لازم دارد. استفاده از این اصل به تنوع منطقه‌ای بزرگی منتهی می‌شود: اولاً به این دلیل که «من» که واحد وزن است از ۳ کیلوگرم در ایران مرکزی و فارس به ۱۲۵ کیلوگرم در خوزستان تغییر می‌کند. ثانیاً به این دلیل که بازدهی زمین در همه جا یکسان نیست. سطح زمینی که با یک من سه کیلویی گندم بذرپاشی می‌شود می‌تواند بین ۹۰ تا ۱۳۰ مترمربع باشد. (یک جفت مساوی با ۱۲۵ متر زمین برای یک من سه کیلویی است.) به عنوان مثال در جنوب تهران باید یک خروار (یعنی ۱۰۰ من یا ۳۰۰ کیلو) بذر برای تقریباً دو هکتار زمین مصرف کرد.

برداشت محصول در اوایل تابستان و اغلب به وسیله داس و با کمک کارگران موقت صورت می‌گیرد. دسته‌های گندم در محوطه‌ای به نام خرمنگاه انباشته می‌شود و خوشه‌های گندم به وسیله لگدکوبی چهارپایان با کمک چرخ یا چون تبدیل به دانه می‌شود. سپس دانه‌های گندم با کمک چنگالهای پنج شاخه باد داده و آنگاه غربال می‌شود. محصول سنتی ناچیز است: از ۵ تا ۱۲ کیلوگرم در هر هکتار در کشاورزی دیم و از ۱۰ تا ۴۵ کیلوگرم در کشاورزی آبیاری.

سایر کشت‌کاریهای بسیار مهم در ایران مانند برنج و مرکبات و سبزیجات به خاطر گرمایی که لازم دارند زراعت تابستانی یا صیفی‌کاری هستند که لزوماً باید آبیاری شوند. به جز قلمرو کشاورزی آبی که ایران از تجربیات زیادی برخوردار است، تجهیزات فنی کشاورزی بسیار ابتدایی مانده است. به عنوان مثال وسایط نقلیه‌ای که با چهارپایان کشیده می‌شوند بجز در آذربایجان

ناشناخته‌اند. در نقاط دیگر پیش از پیدایش وسایل موتوری حمل بار اغلب در پشت حیوانات انجام می‌گرفته است.

کار کشاورزی و زندگی دسته جمعی

۱۰ درصد آب مخصوص آبیاری از رودخانه‌ها و از طریق نهرهای روباز به دست می‌آید، ۵ درصد از چاهها و ۶۰ درصد از قناتها (که امروزه به ۴۰ درصد کاهش یافته است). استفاده از قنات که یکی از فنون باستانی ایران است و در آسیای میانه و حتی تا صحرای افریقا اشاعه یافته، در ایران از پیشرفت فراوانی برخوردار شده است. زیرا رقم بازدهی کل این راهروهای زیرزمینی به چند صد متر مکعب در ثانیه می‌رسد.

در بیشتر موارد دو منبع آب یک مجموعه مستقل از زمینها را آبیاری می‌کند که دشت نامیده می‌شود. (که نباید آن را با مفهوم دشت یا مزرعه اشتباه کرد) و تنها بخشی از روستاییان از قطعه‌ای که در این دشت قرار گرفته بهره‌برداری می‌کنند. توزیع مایع گرانبها تأسیس سازمان پیچیده‌ای را اقتضا می‌کند که توسط میرآب اداره می‌شود که از طرف مالک یا جماعت روستاییان یا هر دو تعیین می‌شود. در داخل هر دشت، آب برحسب مساحت زمین هر کشاورز تقسیم می‌شود. آب از طریق جوی به هر قطعه زمین می‌رسد و کافی است با کمک یک بیل آبیاری جوی را با مقداری خاک مسدود کرد و شکافی در حاشیه خاکی گشود که جوی را از کشتزار جدا می‌کند. مقدار آبی که توزیع می‌شود با سهم اندازه‌گیری می‌شود: هر سهم مقدار آبی است که طی مدتی معین جاری می‌شود. به عنوان مثال ظرفی که وسط آن سوراخ دارد در برابر آب می‌گذرانند (این ترتیب تا چندی پیش هنوز در سراسر ایران مرکزی به کار می‌رفت). امروزه زمان توزیع آب به ساعت در مدت یک شبانه‌روز در طی دو هفته حساب می‌شود. معمولاً زمان توزیع به یک روز محدود می‌شود ولی هنگامی که مدت بسیار طولانی است (۹ روز یا بیشتر) کشاورزان می‌توانند سهم خود را با یکدیگر مبادله کنند و نگذارند کشتزار به مدتی طولانی بی‌آب

بماند. بدین سان در محلی که دوره توزیع ده روز است، یک سهم چهار روزه آب می تواند در دو نوبت دو ساعته با پنج روز فاصله داده شود.

ابعاد قطعه زمینهای آبیاری شده نیز می تواند نه با واحد سطح بلکه با سهم آب تغییر کند: در پاره‌ای از روستاها واژه سهم هم مساحت زمین و هم مقدار آب مخصوص آبیاری را تعیین می کند. بدین سان است که ریشه سنتی تقسیم دهات و مالکان زمین در ۶ دانگ تعیین می شود که با دوره ۶ یا ۱۲ بار توزیع آب در ۲۴ ساعت تطبیق می کند.

تکنیکهای دیگری نیز وجود دارد که همانند آبیاری، لزوم زندگی دسته جمعی روستاییان را ایجاب می کند، بخصوص مسئله آیش که در هر مزرعه هرگونه کشت از یک نوع (غلات، صیفی کاری و غیره) حتی المقدور در یک قطعه به هم پیوسته قرار دارد و به معنی واقعی کلمه زمین کشت نوبتی را تشکیل می دهد به نحوی که راحت تر بتوان رویشان کار کرد. همین طور برای زمینهای زیر آیش که اجازه می دهد گله‌ها به چرا پردازند.

ترتیب بسیار عالی کار دسته جمعی در روستاهای ایران بُنه نامیده می شود (در خوزستان به آن بنکو می گویند که بسیار نزدیک به مشاع در کشورهای عربی خاورمیانه است).^۱ بُنه واحد بهره برداری کشاورزی متشکل از یک گروه روستایی (رعیت یا برزگر) است که به منظور بهره برداری از کل واحد گرد آمده و دارای وسایل کار (حیوانات مخصوص حمل، ابزارهای کشاورزی و غیره) و مالک سهم آب خودشان (در صورتی که کشاورزی آبی باشد)

۱. در خصوص انواع و ویژگیهای نظام کشاورزی ایران نگاه کنید به: ج. صفی نژاد، مشکل واحدهای کشاورزی (بُنه‌ها) قبل و بعد از اصلاحات ارضی، مؤسسه مطالعات اجتماعی، تهران ۱۳۵۳ و نیز:

E. Ehlers et J. Safinjad, "Formen Kollektiver Landwirtschaft in Iran, Boneh", *Marburger Geografische Schriften*, 1979 P. 55-58.

E. Ehlers und G. Goodell, *Traditionelle und modern Formen der Landwirtschaft in Iran*, Marburg/ Lahn, Marburger Geografische Schriften, 1975.

J. Wealerusse, *Paysans de Syrie et du Proiche-Orient*, Paris, Gallimard, 1946.

هستند و تقسیم کار را قبلاً از طریق قرعه‌کشی (معمولاً برای یک سال قابل تمدید) و متناسب با مساحت زمین انجام می‌دهند. نسق‌دارها نیز می‌توانند در بُنه شریک شوند. نسق نوعی مهارت در کشاورزی است که از جانب مالک یا مباشر او به کشاورزانی که از مدتها پیش در روستاها زندگی می‌کنند و استعدادشان شناخته شده است داده می‌شود.

هر روستا شامل یک یا چند بُنه بزرگ و کوچک برحسب مقدار آب و زمینهای موجود است. زمینهای حاصلخیزتر به موجب قرعه‌کشی اولیه و زمینهای کمتر حاصلخیز بر طبق قرعه‌کشی دوم تقسیم می‌شوند. مساحت هر بُنه می‌تواند تغییر کند ولی مقدار آب باید برای همه یکسان باشد. به عنوان مثال در منطقه تهران بُنه برای ۴ تا ۱۳ کشاورز برای ۳ تا ۴ جفت زمین قابل کشت است. هر چند اعضای هر بُنه از حقوق متساوی برخوردارند، ولی هر یک دارای مسئولیتهای کم و بیش مهم‌اند: مثلاً در یک بُنه می‌توان یک آبیار (رئیس گروهی که بخصوص مأمور رابط بین مالک زمین و سایر آبیارهاست) و دو دم‌آبیار و سه برزگر یافت. از سوی دیگر هر بُنه می‌تواند طبق قرارداد یا بدون آن با سایر پیشه‌وران روستا از قبیل آهنگر، مقنی، نجار، دشتبان ارتباط داشته باشد.

دسترسی به منابع و سلسله مراتب روستایی

سختی زندگی دسته‌جمعی در روستاهای ایران مستلزم آن نیست که روابط اجتماعی براساس برابری باشد. برعکس، جامعه روستایی ایران همیشه جامعه‌ای به شدت طبقه‌بندی شده بود و هست که به دو نیم میان ارباب یا مالک که اغلب در شهر زندگی می‌کند و انبوه کشاورزان ساده موسوم به رعیت، برزگر، بازیار (اجاره‌داران کوچک یا کارگران کشاورزی که طبق قرارداد یا روزمزد کار می‌کنند) و خوش‌نشین (محروم از تقریباً همه چیز) تقسیم شده است. در اوایل سالهای ۱۹۶۰ گروه اخیر در حدود یک میلیون نفر یعنی ۱۸/۴ درصد جمعیت کشاورز فعال را تشکیل می‌دادند. در سطح

مابین این دو گروه نمایندگان مالکان بزرگ غایب قرار دارند که تعدادشان برحسب مکان تغییر می‌کند و مباشر، کدخدا، گاو بان (صاحبان حیوانات بارکش که گاهی به عنوان واسطه بین مالک و زارع عمل می‌کنند)، خرده مالک، دکاندار (که کم و بیش نقش رباخوار را ایفا می‌کند) وجود دارند. اساس این سلسله مراتب روستایی تفاوت در دسترسی به وسایل تولید (مهمتر از هر چیز زمین) و تولیدات (تقسیم محصول) است.

در مورد ملک و مالکیت، ایران از موقعیتی نسبتاً خاص برخوردار است. در واقع تا اوایل سالهای ۱۹۶۰ بخش عمده زمینهای کشاورزی یا به مالکان عمده و متوسط شهری (ارباب) تعلق داشت که املاکشان از یک تا چند دانگ تجاوز می‌کرد یا به خرده مالکان که زمینهایشان برحسب شعیر ($\frac{1}{16}$ دانگ) محاسبه می‌شد. گسترش پدیدهٔ اخیر توجیه می‌کند که چرا تحولاتی که اصلاحات ارضی در ایران به وجود آورد کم عمق‌تر و بی‌آزارتر از سایر کشورها بود.

مالکیت بزرگ فئودالی یا اربابی بر ۲۶/۰۰۰ روستا یعنی ۵۲ درصد کل روستاهای ایران حاکم بود و در حدود چهل خانواده بزرگ مالکیت ۱۹/۰۰۰ روستا یعنی ۳۸ درصد کل را دارا بودند. روستاهای مختلط که در آن دو نوع مالکیت همزیستی می‌کردند عموماً دهات کوچکی بودند که به خرده مالکان روستایی تعلق داشتند و مالکان شهرنشین توانسته بودند از طریق مقروض کردن روستاییان یا خرید املاکی که مالکان روستایی آن ثروتمند و شهرنشین شده بودند، آنها را به دست آورند.

نوع سوم مالکیت زمینهای کشاورزی موقوفات بود که بنیادهای مذهبی تشکیل داده بودند. برخی از این موقوفات قابل ملاحظه‌اند: به عنوان مثال آستان قدس رضوی در مشهد که بخش مهمی از املاک استان خراسان را در اختیار دارد. در مقابل، حرم حضرت فاطمه معصومه (ع) در قم بجز عایدات ۷ روستا یا بخشی از روستاهای منطقه را در ۱۹۷۰ دریافت نمی‌کرد. ۳۰ موقوفه در مناطق روستایی و ۲۵ موقوفه در حومهٔ شهر نیز به این تعداد

افزوده می‌شوند که همگی به مرقد مقدسین اختصاص داده شده‌اند ولی به استثنای سه روستای مهم، در بیشتر موارد بیش از چند قطعه زمین نیستند. کلیه موقوفات مزبور وقف عام هستند یعنی بنیادهای مذهبی با اهداف خیریه. ولی در عین حال وقف خاص نیز وجود دارد که عایدات آن مستقیماً به بازماندگان بنیانگذار وقف می‌رسد.

تابلو شماره ۸

تقسیم املاک مزروعی برحسب وسعت در ۱۹۶۰

میانگین مساحت		مساحت کلی		تعداد	وسعت
(هکتار)	(درصد)	(۱۰۰۰ هکتار)	(درصد)	(به هزار)	(به هکتار)
۰/۴	۱/۷	۱۱۹	۲۶/۲	۴۹۳	کمتر از ۱
۱/۴	۳/۲	۳۷۲	۱۳/۶	۲۵۶	۱ تا ۲
۳/۲	۱۴/۷	۱۵۵۴	۲۵/۲	۲۷۴	۲ تا ۵
۷	۲۱/۲	۲۴۱۳	۱۸/۱	۳۴۰	۵ تا ۱۰
۱۷/۴	۴۶/۴	۵۲۶۴	۱۶/۱	۳۰۲	۱۰ تا ۵۰
۷۰/۵	۴/۹	۵۴۶	۰/۴	۸	۵۰ تا ۱۰۰
۲۴۷/۷	۸/۷	۹۹۱	۰/۱	۴	بیش از ۱۰۰

بالاخره نوع چهارم مالکیت عبارت است از زمینهای خالصه و تیول که از زمان صفویه پادشاهان عادت داشتند به تلافی خدماتی که زبردستان بخصوص رؤسای عشایر کرده بودند به آنان ببخشند. در واقع با گذشت زمان و بازی میراث، بسیاری از این املاک خصوصی شده و تبدیل به ملک غیرقابل انتقال شده بودند. بدین جهت بود که الغای تیول که طبق تصمیم مجلس در ۱۹۰۷ صورت گرفت و هیچ‌گاه عملی نشد، بیشتر جنبه نمادین و قطع رابطه با

گذشته و نیز جنبه روانی و خلع سلاح مالکان داشت تا اثرات سودمند بر روستاییان.

در همه اراضی، صرفنظر از هر نوع مالکیتی که داشته باشند توزیع محصولات کشاورزی بین دست اندرکاران به تناسب سهمی است که هر کس داشته و بر اساس یک شیوه تقسیم به نام مزارعه انجام می شود که در واقع کاری بجز گرده برداشتن و تأیید تفاوت های دسترسی به وسایل تولید نمی کند. محصول برحسب اینکه دیمی یا آبی باشد به چهار سهم یا کود تقسیم می شود. این سهام در واقع به پنج عامل تولید ارتباط دارند: (۱) کار، (۲) وسایل کشاورزی و حیوانات بارکش، (۳) بذر، (۴) زمین، (۵) آب. برحسب آنچه مالک یا رعیت آورده چنگونه ترتیب امکان پذیر است. اگر رعیت تنها نیروی کار خود را آورده باشد یک چهارم یا یک پنجم محصول را برمی دارد و بقیه را به مالک واگذار می کند (این نوع تقسیم چهار یک یا پنج یک یا ارباب رعیتی نامیده می شود)؛ اگر زمین و آب را مالک داده و سه عامل دیگر تولید را رعیت آورده باشد هر دو طرف به ترتیب $\frac{2}{5}$ و $\frac{3}{5}$ محصول را می برند (نوع گاو بندی یا مالکی)؛ اگر در کشاورزی دیم کار و حیوانات بارکش (یا بذر) متعلق به رعیت و بقیه متعلق به مالک باشد، محصول به دو بخش متساوی تقسیم می شود (نصفه کاری یا نیم کاری) و بالاخره وقتی رعیت کار، حیوانات بارکش و بذر را بدهد $\frac{3}{4}$ یا $\frac{3}{5}$ محصول (سه کود کار) به او تعلق می گیرد. افزون بر همه اینها انواع متعدد دیگری از تقسیم محصول برحسب اینکه بذر از سهم هر کس برداشت شود و پیش از تقسیم ذخیره شود نیز وجود دارد.^۳ همچنین در روابط بین مالک و نسق دار، پرداخته مواجب کارگران ساده کشاورزی را در

3. A. K. S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia, A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, Oxford University Press 1963; M. Bazin, *Lavie rurale dans La région de Qom, (Iran Central)*, Press Orientaliste de France 1974; C. Gharatchédaghi, "Die Land Wirtschaft Beratung in Iran", *Zeitschrift für Ausländische Landwirtschaft*, X, 1971, P. 216-374.

اغلب موارد طبیعت ترتیب می دهد.

بدین سان، به رغم تنوعهای زیاد شرایط، نظام روابط سنتی تولید در روستاهای ایران اصولاً به ضرر کشاورزان است و این موضوع بی درنگ به چشم می خورد. دلیل عمده این وضع این است که مالکان مایل اند همیشه از آنچه بهره برداری می کنند درآمدی ثابت و مطمئن داشته باشند. در جامعه روستایی سنتی استثناهایی برای مالکان بزرگ غایب مانند اسدالله علم وزیر دربار شاه که مالک هزاران روستا در منطقه بیرجند بود قایل شدند که استثمارکننده و استثمار شونده را تا حدودی راضی می کرد. در هر حال این کار به همان فرهنگی تعلق دارد که نتیجه اش مشروعیت بخشیدن به سلطه گری یا دست کم کاهش دادن سنگینی وزنه آن است. نوگرایی این گونه ارتباطها را برهم خواهد زد و پیامدهایی خواهد داشت که می دانیم.

ایران عشایر و چادر نشینان

کوچ نشینی صرفاً کوهستانی

کوچ نشینی شبانی یا چادر نشینی و ایلات و عشایر و طوایف - دو پدیده وابسته به یکدیگر - در ایران از چنان وسعت و اصالتی برخوردار است که آنان را تبدیل به داده های مستمر در تاریخ و حیات کشور ساخته است.

نخستین ویژگی که بدون شک چشمگیرترین جنبه چادر نشینی ایرانی است - بخصوص اگر آن را با چادر نشینی اعراب یا طوارق شمال افریقا مقایسه کنیم که هنوز در نظر بسیاری از مردم در غرب چادر نشینی شرقی را مجسم می سازند - کثرت تعداد انسانهایی است که به آن عمل می کنند. اولاً چادر نشینان ایرانی اکثریت مطلق دارند در حالی که در مجموع کشورهای خاورمیانه عربی تعداد بدوی ها شاید بیش از یک میلیون نفر یعنی یک درصد کل جمعیت این منطقه نباشد. در ۱۹۸۷ تعداد چادر نشینان ایرانی، ۱/۲ میلیون یعنی ۲/۴ درصد کل جمعیت ایران تخمین زده شده است. به نظر نمی رسد که این رقم از یک قرن پیش تغییر عمده ای کرده باشد. ثانیاً تراکم

جمعیت: در حالی که بادیه مقرر دائمی و بی آب و علف بدویها ۸۰ درصد کل مساحت خاورمیانه عربی را تشکیل می دهد که هیچ گاه تراکم جمعیت از یک نفر در یک کیلومتر مربع تجاوز نمی کند، چادر نشینان ایرانی تنها در یک سوم خاک کشور (۱/۶۴۸/۰۰۰ کیلومتر مربع) حضور دارند، یعنی $\frac{1}{6}$ خاک ایران با توجه به اینکه یا در بیلاق یا در قشلاق به سر می برند و قاعدتاً باید پنج نفر در هر کیلومتر مربع باشند که به رغم ثروت نسبی محل در وضع دائمی فشار اضافی زندگی می کنند.

تابلو شماره ۹

تحول جمعیت چادر نشین ایران

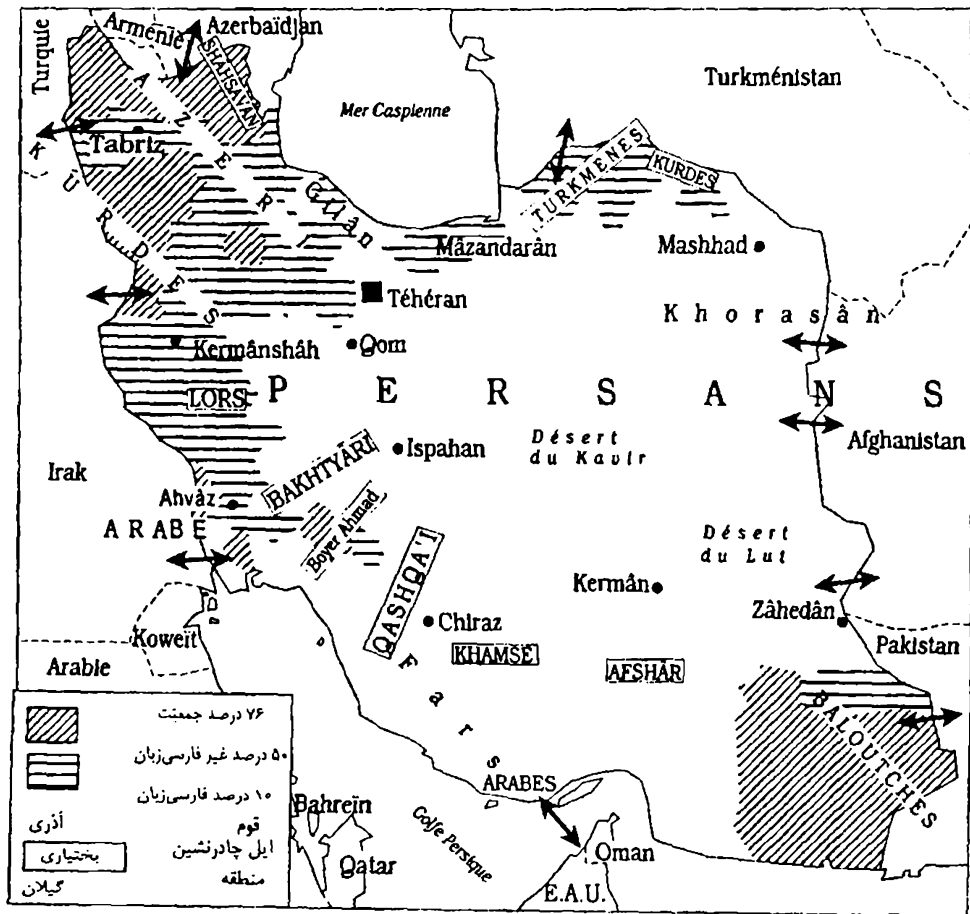
سال	جمعیت چادر نشین	جمعیت کل کشور	درصد
۱۸۶۷	۱/۷۰۰/۰۰۰	۴/۴۰۰/۰۰۰	۴۰
۱۹۱۳	۲/۵۰۰/۰۰۰	۱۰/۰۰۰/۰۰۰	۲۴
۱۹۸۵	۱/۲۰۰/۰۰۰	۵۰/۰۰۰/۰۰۰	۲/۴

و دست آخر و بخصوص اهمیت عددی ایلات چادر نشین که جداگانه سرشماری شده اند: در حالی که بزرگترین کنفدراسون بدویها مانند انازه و شمر هیچ گاه بیش از ۱۰/۰۰۰ تا ۱۵/۰۰۰ نفر را گرد نیاورده اند، در ایران می توان «بزرگترین واحدهای عشایری روی زمین را یافت»^۶ که مانند بختیارها در کوههای زاگرس مرکزی و قشقایها در فارس هر کدام بیش از نیم میلیون عضو دارند.

4. C. Issawi, *The Economic History of Iran 1800-1914*, Chicago-London 1971, Center for Middle-Eastern Studies, VIII, P. 27-35.

5. B. Amirarjomand, "The Socio-Economic Census of nomadic Tribes in Iran in July 1987", *Journal of Official Statistics*, 1993, P. 691-703.

6. X. de Planhol, *Les Fondements géographiques de L'histoire de L'Islam*, Paris Flammarion, 1968, P. 199.



ایران چند قومی

تنوع قومی یکی از عناصر پویای تشکیل دهنده هویت ملی ایرانی است. مهمترین مردم غیرفارسی زبان (آذری، کرد، بلوچ و نیز عرب و ترکمن) در دو سوی مرزها زندگی می‌کنند ولی تأکید هویتشان در چارچوب ملی ایران است و نه به صورت اقلیتهای خارج از کشور.

در حالی که اهالی فلات مرکزی فقط فارسی صحبت می‌کنند، این زبان ملی را بخش مهمی از اهالی استانهای مرزی درک نمی‌کنند. امروزه به برکت سوادآموزی تقریباً کلیه جوانان ایرانی فارسی را می‌فهمند ولی دو زبانی بسیار زیاد است.

دومین ویژگی عمده چادرنشینی ایرانی به تقسیم جغرافیایی و نحوه انتقال زمینهایی مربوط است که مخصوص به خودشان می‌پندارند. برخلاف چادرنشینی بدوی عرب - صحرانوردی با خط سیر نامعلوم یعنی در واقع «مسابقه با ابرها»^۷ که متضمن جابه‌جایی سالانه است که گاهی به ۲۵۰۰ کیلومتر می‌رسد - چادرنشینی ایرانی در کوهها صورت می‌گیرد، یعنی در مناطق نسبتاً پرآب که «طبیعت وقف زندگی عشایری کرده است»^۸ در واقع می‌توان گفت که در ایران چادرنشینی صحرائی وجود ندارد.

کاملترین سبک چادرنشینی ایرانی سبکی است که در کوههای زاگرس عمل می‌شود. این سبک براساس استفاده پی‌درپی از «طبقات مرتفع‌تر» در طول سال قرار دارد: عزیمت به نقاط مرتفع یا سردسیر در تابستان - و چراگاههای دامنه کوه - و به فشلاق یا گرمسیر در زمستان. بختیارها دقیقاً به هنگام آغاز بهار و اعتدال شب و روز به سوی نقاط مرتفع می‌روند و درست در هنگام آغاز پاییز از خط سیری تغییرناپذیر که عرض و طول آن از ۳۰۰ کیلومتر تجاوز نمی‌کند به همان محل اولیه خود بازمی‌گردند. این چادرنشینی عمودی و دو قطبی را نباید با جابه‌جا کردن گله به چراگاهها اشتباه کرد. در واقع در این جا کلیه اعضای ایل جابه‌جا می‌شوند در حالی که در جابه‌جایی گله‌ها که اغلب به شهرنشینان تعلق دارند تنها شبانان حیوانات را همراهی می‌کنند.

پرورش حیوانات اهلی در نزد بدویها تقریباً منحصر به شتر است ولی در ایران جای خود را به چهارپایان گوناگون می‌دهد: نه تنها گوسفند (که بخش عمده درآمدشان را تأمین می‌کند) و بز، بلکه همچنین اسب، الاغ، قاطر و گاو نیز برای حمل اشخاص و اموال و نیز کار کشاورزی که گاهی در عشایر ترک زبان شتر هم به آن افزوده می‌شود، امروزه به این گونه سررشتی دام، زراعت

7. V. Monteil, *Les tribus du Pers et La sédentarisation des nomades*, Paris-La Haye.

Monton 1966, P.

8. Chaminade, *ibid.*, P. 199.

دیمی گندم با بازدهی ضعیف ولی با دو برداشت محصول در سال، یکی تابستانی و دیگری زمستانی، اضافه شده است.

این فعالیتها پشم برای قالیبافی و برخی لباسها (مانند نیم‌تنه‌های مردانه به نام چوخه و روپوش نمدی شبانان به نام کپنک) و پشم بز برای اقامتگاه چادرنشینان یعنی سیاه‌چادرهای مشهورشان را تأمین می‌کند. و نیز لبنیات (ماست، کره آب‌شده، سرشیر) و نان که خوراک اصلی آنان را تشکیل می‌دهد. برای بقیه کالاها (چای قند و شکر، پیاز، گاوآهن و خیش و سایر ابزارهای فلزی، کفش و چیزهای دیگر) چادرنشینان وابسته به کسبه و پیشه‌وران خارجی (غربتی‌ها) هستند.

چادرنشینی به دور از اینکه غیرمنطقی و بی‌حاصل باشد، نوعی از اشغال زمین را معرفی می‌کند که بدون آن بخش بزرگی از خاک ایران بلا استفاده می‌ماند. در عین حال یک نظام تولیدی است که در سالهای بعد یک‌سوم نیازهای کشور را از لحاظ گوشت تأمین می‌کند. بنابراین چادرنشینی ایران یک نظام خودکفا نیست که از جامعه پیرامونی اش جدا باشد.

عشایر نیرومند با رهبری متمرکز و طبق سلسله مراتب چادرنشینان ایرانی همانند تقریباً کلیه هم‌تایان خود تشکیلات ایلی دارند. در این جا ایل به گروهی اجتماعی نسبتاً متجانس اطلاق می‌شود که اعضای آن منشاء دودمانی واحدی برای خود می‌شناسند (که در اغلب موارد فرضی است) و فرهنگی مشترک دارند و صاحب تشکیلات سیاسی مستقل هستند و سرزمینی مخصوص به خود را اشغال کرده‌اند. تجانس اجتماعی و وحدت سیاسی و ارضی مانع نمی‌شود که ایلات به واحدهای اجتماعی محدودتر به نام طایفه یا تیره تقسیم شوند که در میانشان همکاری کاری و همبستگی روزمره وجود دارد و خود آنان نیز به اولاد تقسیم می‌شوند که براساس قاعده سلسله انساب پدری افرادی را که فرزندان یک نیای واحد هستند گردهم می‌آورد.

بختیارها، قشقایها، ممسنی‌های فارس و کماچی‌های کرمان ایلات بزرگ را تشکیل می‌دهند. دو نوع دیگر تشکل اجتماعی در ایران می‌توان یافت که هر چند از ایلات ترکیب شده‌اند ولی نباید آنها را با اینان مخلوط کرد. یکی از آنها اقوام ایلیاتی هستند که بیشترشان از یک فرهنگ واحد پیروی می‌کنند، مانند لرهای استان لرستان، ترکمنها، بلوچها و دیگری اتحادیه‌های عشایری که واحدهایی هستند با ابعاد محدودتر که پیشینیانشان به صورت موقت یا دائم اغلب برای مقاصد نظامی یا ایلاتی که لزوماً وحدت فرهنگی نداشتند متحد می‌شدند (مانند ایلات خمسه فارس که شامل یک ایل فارسی زبان و یک ایل عرب زبان و سه ایل ترک زبان است). اتحادیه‌های عشایری و به طریق اولی اقوام عشایری دارای نظام قدرت سیاسی یا نظامی واحدی نیستند.

بنابراین دقیقاً در همین نظام سیاسی است که اصالت واقعی عشایر بزرگ ایران و در عین حال سومین و آخرین ویژگی اساسی چادرنشینی ایرانی نهفته است. این اصالت به وجود غیرعادی یک تشکیلات سیاسی بسیار سازمان یافته در درون هر ایل بستگی دارد که طبق سلسله مراتب در کلیه سطوح هرم به صورت کلانتر، کدخدای طایفه و تیره، ریش سفید و اولاد وجود دارند که در رأس هرم در دست یک رئیس عالی مقام به نام ایلخان متمرکز می‌شود که سوای دخالت خارجی، مقامش موروثی است.

قدرت رؤسای عشایر ایران که خان نامیده می‌شوند به چند عامل بستگی دارد: وظیفه هماهنگ ساختن جابه‌جایی چادرنشینان و دآوری در مناقشات شبانان، ایفای نقش میانجیگری با جامعه ایران و حکومت مرکزی و سرانجام ثروت از زمینهای خصوصی که می‌توان در آنها فعالیت کشاورزی کرد، در حالی که زمینهای متعلق به ایل - تنها زمینهایی که چادرنشینان ساده (رعیت، لر) به آنها دسترسی دارند - اشتراکی و در بعضی موارد مشاع هستند و اصولاً انتقال‌ناپذیر و طبق سنت به استفاده انحصاری شبانان اختصاص یافته‌اند.

برخلاف جوامع روستایی که منشاء آنان به دوران نوسنگی می‌رسد،

جوامع و سبک زندگی چادرنشینان ایرانی - دست‌کم در دوره قبل از معاصر - بیش از چند قرن سابقه ندارند. تا قرون وسطی، کوهستانهای ایران را جوامع کشاورزی - شبانی اشغال کرده بودند که چادرنشینی محدودی در دره‌ها اعمال می‌کردند. جوامع مزبور از حملات فاتحان عرب قرن هفتم که مجهز به شترهایی مناسب برای دخول در مناطق کوهستانی بودند، مصون ماندند. برعکس، مغولهای قرن سیزدهم سوارکارانی بودند که به اشغال زمینهای مرتفع و سردسیر عادت داشتند، دگرگونیهای مهمی در کوهستانهای ایران و در ضمن سبک زندگی برپایه استفاده از چراگاههای مرتفع به وجود آوردند. اهالی بومی این سبک زندگی را هم برای فرار از چنگ مهاجمان و هم برای دستیابی به منابع جدید اقتباس کردند.

استقرار این‌گونه چادرنشینی عمودی گسترده و لزوم سازماندهی و هماهنگ ساختن عبور و مرور تعداد روزافزون انسانها و گله‌ها در زمینهایی نسبتاً محدود و بسیار ناهموار (مانند کوههای زاگرس) موجبات ایجاد دستگاه مدیره نیرومندی را فراهم ساخت. این ترتیب از قرن هجدهم و بخصوص در قرن نوزدهم با دخالت کم و بیش مستقیم قدرتهای خارجی در حیات سیاسی ایلات رعایت شده است. در مرحله نخست دخالت دولت ایران که قبل از نادرشاه (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷) تقریباً محو و دچار تجزیه شده بود کمرنگ شد و ایلات تشکیل واحدهای بزرگ سیاسی را آغاز کردند. از هنگام روی کار آمدن قاجارها (۱۷۷۹) ایلات با حیات سیاسی کشور آمیخته شدند و پادشاهان این سلسله با تأیید رؤسای ایلات در مشاغل خود، با اعطای القاب رسمی (ایلخانی، ایل‌بیگی) و امتیازات ارضی (خالصه، تیول) به نحوی که بتوانند از آنان برای اداره ایالات و دفاع از قلمرو ملی استفاده کنند (هرچند گاهی بعضی از آنان را به عنوان گروگان در دربار نگه می‌داشتند) به توسعه قدرت و اشتباهات سیاسی نخبگان ایلات کمک کردند و با این کار دولت مرکزی و ایلات چادرنشینی را به کسب محسوسهای سیاسی و نظامی بی‌وقفه سوق

دادند که دست‌کم تا سالهای ۱۹۳۰ خصلت «دشمنی تابع نظم» را داشت.^۹ در مرحله دوم به نحوی محدودتر دخالت کشورهای خارجی وجود داشت: روسیه در شمال ایران (بخصوص در میان شاهسونها)، انگلیس در جنوب (بخصوص در میان اعراب خوزستان و بختیاریها) در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، آلمانیها در میان قشقاییها در دوران جنگ جهانی اول کوشیدند با اعطای حمایت و کمک مالی ایلات جنوب را با هم آشتی بدهند. بدین‌سان بعضی از خوانین که بطور مضاعف مشروعیت یافته و تقویت شده بودند توانستند با دولت مرکزی در قدرت رقابت کنند و حتی بر آن پیشی بگیرند. نمونه این وضع در اوایل قرن بیستم اسمعیل خان صولت‌الدوله (۱۸۷۳ - ۱۹۳۳) رئیس ایل قشقایی بود که انگلیسیها به او لقب «سلطان بی‌تاج و تخت» داده بودند یا حاجی علیقلی خان سردار اسعد (۱۸۵۷ - ۱۹۱۷) که شرکت در انقلاب مشروطه او را به مقام وزارت جنگ رساند. بنابراین مبالغه نیست اگر از وجود دو طبقه اجتماعی واقعی و در عین حال متخاصم و مکمل یکدیگر در میان ایلات و همچنین روستاهای ایران گفتگو کنیم که در مورد اخیر خوانین و چادرنشینان ساده هستند. همچنین مبالغه نیست اگر از این واقعیت گفتگو کنیم که در میان ایلات به مراتب بیشتر از روستاها دولتهای عشایری طبقه خوانین، دولتی در درون دولت در سطح ملی به‌شمار می‌رفتند.

دشمنی و همبستگی

عوامل تفاوت و عوامل تفرقه

امروزه دشتهای، بیابانها و کوههای ایران هنوز نمایش اجتماعی رنگارنگی را عرضه می‌کنند. کافی است دیدگانی قدری ورزیده داشت تا بتوان روستاییان حاشیه کویر مرکزی را از برنجکاران گیلک، صیادان کرانه‌های خلیج فارس،

۹. J. P. Digard, "Les nomades et L'État Central en Iran, quelques enseignements d'un long passé d'hostilité reglementé", *Peuples Méditerranéens* VII, 1979, pp. 33-53.

چادرنشینان لر یا ترکمن، ساکنان نخلستانهای خوزستان یا روستایی در دامنه البرز را تشخیص داد. در میان این نمونه‌های اجتماعی بدون شک تفاوتها بر وجوه اشتراک غلبه دارد.

در میان عوامل تفاوت در مرحله نخست سبک زندگی را می‌توان ذکر کرد: چادرنشینی یا شهرنشینی بدون از یاد بردن فرمولهای بینابین مانند نیمه چادرنشینی، جابه‌جایی به منظور به چرا بردن گله و به‌طور کلی تر فرآیندها و شیوه‌ها و فنون تطبیق دادن با یک محیط خاص. این سبک زندگی از نوع مسکن (دسته جمعی، پراکنده)، اقامتگاه (چادر، کلبه، خانه‌های انفرادی یا دسته‌جمعی) آغاز و به نوع فعالیتی که به عمل می‌آید (خانوادگی، صنایع دستی، صنعتی) خاتمه می‌یابد. به همه اینها باید جنبه‌های رفتاری و عقیدتی را افزود که نتیجه کم و بیش مستقیم با شرایط زندگی دارد. بدین‌سان روستایی که به زمینش وابسته است و چادرنشینی که مسافتهای طولانی را می‌پیماید درک یکسانی از محیط ندارند. صیادی که بجز ماهیهایی که در جستجوی آنهاست چیزی نمی‌بیند و چوپانی که چشمانش را از گوسفندانش برنمی‌دارد یا ساکن کویر که باید خودش را در برابر گرما حفظ کند، در اداره منابع طبیعی و عرضه آنها حساسیتهای بسیار گوناگون دارند. این تفاوتها در «طرز تفکر» از تکرار صدها عملیات پیدا شده که به نوبه خود بر رفتار و استعداد افراد نفوذ داشته‌اند: از این‌رو است که چندین برنامه پیشرفت اقتصادی نشان داده که چادرنشینان سابق (که هر یک به‌طور انفرادی مالک نخلستان یا گله هستند) به مراتب کشت زیتون یا خرما را بهتر از کشاورزان واقعی می‌پذیرند.

در مرحله دوم به تأثیر فرهنگ به معنی مطلق می‌رسیم. در واقع تفکیک میان فرهنگ «مادی» و فرهنگ «اجتماعی و معنوی» - در هر حال «شریف‌تر» - که نزد نژادشناسان قدیمی گرامی بود، چیزی جز خیال باطل نیست. مسئله دشوار اقوامی که ایران را آراسته‌اند، نمونه‌ای از آن را تشکیل می‌دهد. از این لحاظ ایران چند ویژگی دارد:

– برتری اندک فارسی زبانان (۵۰ یا ۵۱ درصد).

– اهمیت ترک‌زبانان آذری در آذربایجان و سایر نقاط کشور (ترکمنها، قشقایها، افشارها، خلجها و دیگران) که بیش از ۲۰ درصد کل جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند.

– پراکندگی و انزوای بقیه مردم فارسی زبان در میان چند منطقه یا اقوام کاملاً مشخص: استانهای کرانه دریای خزر (۱۲ درصد)، بلوچستان (۲ یا ۳ درصد)، زاگرس لر زبان (۵ تا ۶ درصد)، کردستان (۱۵ درصد)؛ و حضور اقلیتی عرب زبان (۳ درصد) که ابتدا در خوزستان سکونت داشتند ولی از زمان جنگ ایران و عراق بخشی از آنان به درون کشور منتقل شده‌اند.

به این شکافها که اختلافات زبانی بر آنها تسلط دارد باید شکافهای مذهبی بویژه میان شیعیان (فارسها و آذریها) باسنیان (ترکمنها، بلوچها، اکثریت اعراب خوزستان و کردها) و همچنین زرتشتیان، یهودیان، آرامنه، آسوریان – کلدانیان را افزود.

مطالعاتی که درباره مسئله قومی در ایران به عمل می‌آید معمولاً با دو اشتباه بکلی در جهت مخالف همدیگر روبه‌رو می‌شود: یکی اینکه در همه جای ایران بجز اقوام و مناقشات قومی چیزی نمی‌بینند و دیگر اینکه منکر وجود اقوام می‌شوند و در این پدیده بجز دلایل استعماری و یا اشتغال فکری نژادشناسان چیزی نمی‌یابند. در واقع مسئله این نیست که در میان مردم ایران اقوام مختلف وجود دارند – برای ندیدن این پدیده باید دچار کوری شگفت‌انگیزی بود! – بلکه تشخیص این مطلب است که ماهیت و وزنه آنها کدام است. باید به عوامل فرهنگی تفاوت‌های قومی که قبلاً شرح داده شد – زبان، مذهب، فعالیت‌های اقتصادی، مسکن – طرز لباس پوشیدن و غذا خوردن و امثال آن را افزود. همه اینها از یک درجه اهمیت برخوردار نیستند ولی برحسب مورد شاخص «اثرات عینی تفاوت‌هایی هستند که از مطالعه عمیق و تطبیقی واقعیتها» ناشی می‌شود. یا اینکه علائم مشخصه‌ای هستند که به عنوان اثر از سوی استفاده‌کنندگان شناخته و حفظ شده و به منزله نماد هویت

و تفاوت با دیگران به کار می‌رود. عامل اخیر بی‌شک بیشترین اهمیت را دارد. یادآوری برخی از اینها مسئله را روشن می‌سازد: خر نامیدن ترکها، دهاتی پابره‌نه نامیدن لرها، دزد و راهزن نامیدن ایلات بطور کلی، حقه‌بازی اصفهانیها، شهوترانی عربها، هم‌جنس بازی قزوینی‌ها، ناتوانی جنسی رشتیها که در عین حال «کله ماهی خور» نامیده می‌شوند کفایت می‌کند که در مورد اهمیت اجتماعی مسائل قومی تصویری به انسان بدهد.^{۱۰}

رویدادهای اخیر خاطر نشان ساخت که تعلقهای قومی در برابر دگرگونیها یکسان و بی‌تفاوت نیستند، بخصوص که همه رفتارها را تعیین نمی‌کنند: به‌رغم پیش‌بینی برخی و انتظار برخی دیگر، هنگامی که آیت‌الله شریعتمداری مرجع تقلید جامعه نیرومند ترک زبان ایران در ۱۹۸۲ از طرف جمهوری اسلامی خلع لباس شد، آذریها هیچ‌گونه همبستگی نشان ندادند. همچنین در دوران جنگ ایران و عراق واکنشی که صدام حسین از اهالی عرب‌زبان خوزستان انتظار داشت پدیدار نشد، بلکه برعکس به‌رغم صدماتی که از جنگ متحمل شده بودند وفاداری آنان به ایران هرگز مورد انکار قرار نگرفت.

نظیر همین موانع در کمین مسئله طبقات اجتماعی در جامعه روستایی ایران است. در حالی که پاره‌ای در همه‌جا طبقات و مبارزه طبقاتی را افشا می‌کنند، دیگران همیشه منکر وجود آن هستند یا آن را دست‌کم می‌گیرند. حقیقت مثل همیشه در همه‌جا یکسان نیست. این کار چنانکه دیدیم بستگی به یک کیمیاگری ماهرانه بین دشمنی و مکمل بودن طبقات اجتماعی کم و بیش متفاوتی دارد که بر روی هم قرار گرفته‌اند. در واقع هنگامی عوامل تفاوت تبدیل به عوامل تفرقه می‌شوند که دو یا چند ضابطه - جغرافیایی، قومی، اقتصادی و اجتماعی - با یکدیگر جمع شوند یا روی هم قرار بگیرند. به عنوان مثال، در نظام سنتی استثمار رعیت توسط ارباب یا خان هر چند

10. C. Bromberger, "Comment Peut-on être rashti?" in J. P. Digard, ed. "Le Fait ethnique en Iran et en Afghanistan", Paris, Edition du CNRS. 1988, pp. 90-91.

جدی بود ولی از سوی کسانی که آن را تحمل می‌کردند نامشروع تلقی نمی‌شد زیرا کلیه عوامل مهم نظام به یک زبان تکلم می‌کردند، دارای میهن و ارزشهای مشترک بودند و به یک فرهنگ تعلق داشتند. در سالهای ۱۹۷۰ وضع در بسیاری از نقاط ایران متفاوت بود: قطع رابطه فرهنگی و عدم ارتباط بین بورژوازی جدید که به نحو مبالغه‌آمیزی غربی شده بود، بسیاری از جوانان طبقه بالای ایران حتی بلد نبودند فارسی بنویسند! - با قشرهای سنتی روستاییان، کارگران و پیشه‌وران کامل بود. شکاف مزبور به مراتب بیش از نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی انفجار سال ۱۹۷۸ را امکان‌پذیر ساخت.

یکپارچگی در چهار سطح

شکی نیست که جامعه روستایی ایران رنگارنگ، متضاد و حتی متناقض است. با این همه عناصر اصلی تشکیل‌دهنده آن که چادرنشینان و شهرنشینان هستند مانند قطعات معمایی که کنار هم گذاشته می‌شوند، هم متفاوت و هم وابسته‌اند. دست‌کم چهار سطح یکپارچگی را می‌توان تشخیص داد: سطح نخست جنبه جمعیت شناختی دارد. می‌دانیم که مناطق عشایری به محض اینکه اسکان می‌یابند در معرض افزایش جمعیت قرار می‌گیرند. اغلب جوامع چادرنشین به خاطر مضیقه‌هایی که از جانب محیط‌زیست به آنان تحلیف می‌شود، مصونیت نسبی که در برابر بیماریهای واگیر دارند و پراکندگی شان در سرزمینهای وسیع، دائماً در حال افزایش جمعیت هستند. نتیجه آن حرکت گریز از مرکز کم و بیش دائمی است که سعی می‌کنند افراد اضافی خود را به حاشیه مناطق کشاورزی برانند.^{۱۱} این شهرنشینی مداوم و تقریباً «طبیعی» - که در عین حال شامل حال فقیرترین و ثروتمندترین چادرنشینان می‌شود - به هیچ‌وجه با تضعیف برگشت‌ناپذیر یا سیر فقه‌هرایی چادرنشینی ارتباط ندارد. این پدیده حالت دريچه اطمینان را دارد و شرط

11. E. Barth, *Nomads of South Persia, The Basseri Tribe of the Khamseh Confederacy*, Oslo 1964, P. 113-121.

ادامه حیات به شمار می‌رود. برعکس، دورانهای بحران اقتصادی و سیاسی زمینه را مساعد می‌کنند که مردمان روستایی به نحوی کم و بیش گسترده تبدیل به چادرنشین شوند. «بدوی شدن»^{۱۲} کوه‌نشینان ایران در قرون وسطی بهترین نمونه آن به شمار می‌رود. گو اینکه سیاستهای جدید کشاورزی و اسکان عشایر می‌توانند با وسعت دامنه کمتری اثرات مشابه داشته باشند، چون با فدا کردن دامپروری به نفع تولیدات کشاورزی موجب کمبود و گرانی تولیدات شبانی می‌شوند که آن نیز به نوبه خود، همانطور که در سالهای اخیر در مناطق کرمان و خراسان روی داد، حرکت‌های گوناگون بازگشت یا گذر به چادرنشینی را سبب می‌شوند. نفوذپذیری در افرادی که در مرز میان چادرنشینی و شهرنشینی قرار دارند اشکال دیگری به خود می‌گیرد، از جمله تغییر شکل فصلی: پاره‌ای از چادرنشینان از دوره بیکاری فعالیت‌های شبانی خود (بویژه در زمستان) استفاده می‌کنند و نیروی کار خود را به کشتزارها و اخیراً به کارگاه‌های ساختمانی مجاور اجاره می‌دهند (مانند بختیاریها در تأسیسات نفت خوزستان و حتی امارات خلیج فارس).

روستاییان چندین نوع استحاله را می‌شناسند که نخستین مرحله آن تغییر سبک زندگی است. این تغییر سبک در اغلب موارد موقتی است. مرحله دوم مهاجرت برای یافتن کار که کم و بیش فصلی است و در هر حال عادی به شمار می‌رود و قبلاً مطرح شد. با وجود این پاره‌ای از این افراد به خاطر قدمت نقش خود در تحولات خاص منطقه‌ای قابل نام بردن هستند: مثلاً رفت و آمد کارگران استانهای ایرانی کرانه دریای خزر در قرن نوزدهم به باکو که بی شک منشاء پیدایش جنبش کارگری و افکار سوسیالیستی در شمال ایران گردید. ولی مهمتر از آن مهاجرت دسته‌جمعی روستاییان به دلایل اقتصادی و سیاسی و پیامدهای اجتماعی آن است. البته در پاره‌ای موارد در وسعت دامنه این پدیده گزافگویی شده است: رشد شدید شهرنشینی در سالهای ۱۹۷۶ -

۱۲. این واژه را پلانهور در صفحه ۲۰۹ کتابش به کار برده است.

۱۹۸۶ همراه با سرعت یافتن قابل ملاحظه مهاجرت از روستاها به شهرها نبوده است. بدون شک به کار بردن واژه «مهاجرت» که مفهومی معین را القا می‌کند خود به خود تا حدودی مناسب است. اما نباید فراموش کرد که این حرکت دسته‌جمعی یک موتور قوی برای اختلاط اجتماعی، فرهنگی و حتی یکسان‌سازی می‌باشد. در واقع چادرنشینان جدید و کسانی که به تازگی شهرنشین شده‌اند یا «روستاییانی که از حالت دهاتی خارج شده‌اند»^{۱۳} در اغلب موارد ارتباط خود را با گروه اصلی حفظ می‌کنند که طبعاً آنان را برای ایفای نقشی بین این دو گروه و جامعه‌ای که آنان را پذیرفته آماده کرده است. این افراد در بسیاری از زمینه‌ها نقش میانجی برتر را ایفا می‌کنند: اموراداری، بازرگانی، زناشویی و غیره... نتیجه این کار نوعی علاقه به روستای زادگاه و مبداء است که مظهر چشمگیر آن وابستگی واقعی یا خیالی است که هر ایرانی شهرنشین به «ده» و «باغ» خودش حفظ کرده است.

دومین سطح یکپارچگی جامعه روستایی ایران تقسیم جغرافیایی است. درهم آمیختن سبک زندگی روستایی و شهری بویژه در مناطق کوهستانی صورت می‌گیرد که تا حدودی استحاله انسانها را تسهیل می‌کند. چوپانهای چادرنشین، استفاده‌کننده فضاهای بزرگ هستند که هر وقت بتوانند به محیط ده تجاوز می‌کنند: از کشتزارهایی که روستاییان به صورت ساقه‌غلات یا آیش گذاشته‌اند به عنوان چراگاه دامهایشان استفاده می‌کنند و صدماتی وارد می‌سازند که گاهی با پرداخت کودی که حیوانات به زمین ریخته‌اند و بسیار مطلوب کشاورزان است جبران می‌شود. وانگهی این مبادله خدمات که در بیشتر موارد به انعقاد قراردادهای پیچیده‌ای منجر می‌شود، در اوضاع عادی (یعنی بدون خصومت) به تحکیم تار و پود رشته‌هایی می‌انجامد که این دو

۱۳. این اصطلاح از پیر باردیو (Pierre Bardieu) است که فریدون خسرو خاور برای نخستین بار آن را در مقاله‌ای تحت عنوان «حسن روستایی ایرانی که تازه از حالت دهاتی خارج شده است، درباره انقلاب ایران گفتگو می‌کند» در نشریه *Peuples Mediterrannens* جلد ۱۱ سال ۱۹۸۰ به کار برد.

جامعه را به هم پیوند می دهد.

پس از استحاله انسانها و درهم آمیختن آنان با فضا، سومین سطح یکپارچگی دست به دست شدن اموال است. قبلاً درباره خصلت تطبیق چادرنشینی شبانی با محیط زیست گفتگو کردیم. نظر به اینکه نحوه کار در این محیط بخصوص و برتری آن بر سبک زندگی شهرنشینی محرز است، باید اذعان کرد که «هیچ شکل رقیب دیگری وجود ندارد که بتواند استفاده مؤثر از چراگاههای فصلی را تأمین که وجودشان اساس انطباق چادرنشینان است.^{۱۴} اما این انطباق و مؤثر بودن آن بدون ما به ازاء نیست که گاهی برای چادرنشینان گران تمام می شود. از سویی گله داری چادرنشینان فعالیت اصلی و منحصر به فرد آنان به شمار می رود. گله پشתיان حیات اقتصادی و مرکز اشتغالات فکری آنان است. در نتیجه چوپان را ملزم می کند که بخش مهمی از تولیدات مصرفی خود را از گروههای دیگر تأمین کند: بیشتر مواد خوراکی (به استثنای لبنیات که از گله می گیرد و گوشت شکار و گیاهان خوردنی)، لباس و تقریباً کلیه ابزارهای فلزی. افزون بر آن حتی سودبخش بودن دامپروری چادرنشینان که تهدیدی به تعادل محیط زیست به شمار می رود، آنان را وادار می کند که هرگاه بخواهند برای چراگاهها پول اضافی بپردازند، بطور منظم بخش عمده زاد و ولد گله هایشان را به خارج بفروشند. در حال حاضر، راه حل متداول فروش سالانه کلیه حیوانات نر زاید برای تولیدمثل و برای گوشت به کشتارگاه است. این فروش تقریباً تنها صادرات و منبع اصلی درآمد پولی چادرنشینان را تشکیل می دهد که گاهی فروش کره آب کرده و پشم گوسفند به آن افزوده می شود. راه حل دیگر عبارت است از تبدیل چهارپایان زاید به سرمایه گذاری ارضی (زمینهای کشاورزی یا ساختمانی). این سرمایه گذاریها نخستین مرحله فرآیند شهرنشینی - این بار از طریق ثروتمند شدن - و همچنین یک منبع درآمد بالقوه برای کلیه کسانی است که برعکس،

14. F. Barth, "Le nomadisme dans La montagne et sur Les hauts Plateaux de L'Asie du Sud-Ouest" in *Les Problemes de La Zone aride*, Paris, Unesco, 1962, P. 383.

در نتیجه ورشکستگی مجبور به ترک زندگی چادرنشینی می شوند. از سوی دیگر دنیای روستایی با مسائل کمتری برخوردار می کند، هر چند راه‌های جایگزین کمتری هم در اختیار دارد. اگرچه تولیدات روستاییان دارای تنوع فراوانی است. غلات، سبزیجات، میوه، چای، توتون، نیشکر، دانه‌های روغنی و غیره - و به برکت دسترسی به منابع آب کمتر به بخت و اقبال بستگی دارد، اما وقتی با اشکال روبه‌رو می شوند، راهی بجز عزیمت به شهر ندارند. در واقع چه چادرنشین باشند و چه روستایی، برنده اصلی بجز دزد سوم که شهرنشین است کس دیگری نیست. در حالی که خود شهرنشینان نیز بدون دوتای اول چیز مهمی نیستند. بنابراین بازی روستایی در واقع یک بازی سه‌جانبه است که چادرنشینان، روستاییان و شهرنشینان را به دلخواه خود و بر پایه روابط درهم و برهم همکاری و بهره‌کشی گردهم می‌آورد و در عین حال رویاروی هم قرار می‌دهد.

این روابط اغلب به نفع شهرنشینان تمام می‌شود. در واقع شهر شیرۀ تولیدات کشاورزی روستاییان و شبانان چادرنشین را برای خودش یا برای توزیع مجدد در میان شهرهای دیگر می‌مکد. در شهر و حومه آن است که بیشتر مواد اولیه جمع‌آوری و تبدیل به کالاهای مصرفی (قند و شکر، روغن، مواد رنگرزی، پارچه، کودشیمیایی و غیره) و ابزارهای کارگوناگون (گاوآهن و خیش، ادوات کشاورزی، اسلحه، ظروف گوناگون) می‌شوند که روستائیان و چادرنشینان نمی‌توانند از آنها صرف‌نظر کنند. از این رو در این جا هم شهرنشینان هم «انگل» و هم اداره‌کننده زندگی غیرشهریها می‌شوند. آنان با خرید و فروش تولیدات دیگران ثروتمند می‌شوند و ارزشهای افزوده خود را در کسب وسایل تولید کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کنند که به آنان اجازه می‌دهد که بعداً سهم مربوط به خود را از خرمن برداشت کنند. این اصل «سرمایه‌داری رباخوار»^{۱۵} است که پاره‌ای از

15. H. Bobeck, "Renten Kapitalismus und Entwicklung in Iran" in G. Schweizer ed., Wiesbaden, 1979, P. 113. 124.

نویسندگان آن را روایت جدیدی از «شیوه تولید آسیایی» یا «استبداد شرقی» دانسته‌اند.^{۱۶} افزون بر آن شهرها به عنوان محل اقامت و فعالیت عمده دارندگان وسایل تولید و پخش، مرکز قدرت به شمار می‌روند.

با وجود این دست‌اندازی و سلطه شهرها به روستاها بدان معنی نیست که شهرنشینان به تنهایی طبقه حاکمه کشور را تشکیل می‌دهند و همگی به این طبقه تعلق دارند. در ایران طبقه‌بندی اجتماعی واقعی که بر پایه سبک زندگی بنا شده باشد وجود ندارد. برعکس، یک طبقه اجتماعی واحد و تنها بر کشور مسلط است که به لحاظ سهولت و رفاه در شهر زیست می‌کند ولی به خاطر نوعی اشتراک منافع، کلیه مالکان ارضی بزرگ، رؤسای عشایر شهرنشین شده، تجار ثروتمند بازار و روحانیون بلندپایه را در خود گرد آورده است. طبقه مزبور هم بر طبقات پایین شهر و هم روستایی حکومت می‌کند. شکاف عرضی که از این وضع ناشی می‌شود، اختلاف میان سبکهای زندگی و جوامع قومی و منطقه‌ای را بیشتر می‌کند. هر اندازه که این وضع در وهله نخست متناقض به نظر می‌رسد، در همین جاست که چهارمین و بی‌شک مهمترین - سطح یکپارچگی جامعه روستایی سنتی ایران قرار دارد.

این جامعه که در قرن نوزدهم به وجود آمده و تقریباً از سلطنت رضاشاه جان سالم به در برده بود، در نتیجه اصلاحات ارضی و حوادثی که پس از سالهای ۱۹۶۰ روی داده عمیقاً دچار تحول شده است.

۱۶. این موضوع در اقتصاد سیاسی ایران نوشته دکتر محمد علی همایون کاتوزیان مطرح شده است. همچنین به کتاب ایران قبل از سرمایه‌داری نوشته ا. والی، انتشارات توریس لندن مراجعه کنید.

فصل یازدهم

«مدرن سازی» روستاها

اصلاحات ارضی

مسئله ارضی در ایران به اواخر قرن نوزدهم برمی گردد و در دو چارچوب قرار می گیرد: از یک سو روابط «دشمنی تابع نظام» میان قدرت مرکزی - شاه - و قدرتهای حاشیه ای - تعداد بی شماری ارباب و خان که محیط روستایی را بین خود تقسیم کرده بودند و از سوی دیگر بحث درباره عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی بخصوص در مقایسه با اروپا و درباره علل و وسایل درمان آن - بحثی که ضمن آن تجددگرایان استبداد رژیم و حرص و آز بزرگ مالکان را به عنوان عامل خمود و بی تحرکی محکوم می کردند. از این رو قدرت برای اینکه مسئولیت را متوجه گروه اخیر کند با یک سنگ دو گنجشک را هدف قرار می داد: تضعیف اتباع مزاحم به منظور تغییر جهت دادن انتقادات از خودش. با و برد این نخستین ضربه ها به اموال و امتیازات بزرگ مالکان بی نتیجه ماند زیرا در حالی که قدرت مرکزی املاک بعضی ها را مصادره می کرد، حتی تا زمان رضاشاه خالصه جات را به عده ای دیگر می داد. این ترتیب بکلی دامنه الغای تیول را که مجلس شورای ملی در ۱۹۰۷ تصویب کرده بود محدود ساخت، اقدامی که نخستین اصلاحات شایسته این نام در این زمینه به شمار می رفت.

اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۰ در حالی که به همین هدفها پاسخ می داد - تضعیف فئودالها و مدرن سازی کشاورزی - در چارچوب و بر اساس موازینی کاملاً متفاوت صورت گرفت. در واقع ایران در آن زمان صحنه چندین تحول عمده بود که وزنه های سنگینی بر این اصلاحات تحمیل می کرد: استقرار امریکاییان در صحنه ایران، وابستگی کشور به سرمایه داری جهانی، رقابت رو به افزایش میان بورژوازی جدید و طبقات «قدیمی» اجتماعی یعنی بزرگ مالکان ارضی و بازاریان.

ایالات متحد امریکا که از فردای کودتای ۱۹ اوت ۱۹۵۳ بدون شریک در ایران اعمال نفوذ می کرد - بخصوص از طریق علی امینی وزیر دارایی و سپس سفیر ایران در واشینگتن از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ که در ماه مه ۱۹۶۱ مأموریت یافت با وادار ساختن محمدرضا شاه به اینکه «خودش را از شر فئودالها خلاص کند» و از طریق اصلاحات ارضی که توسط سرویسهای امریکایی از روی الگوی ژاپن و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین تهیه شده بود یک «طبقه خرده مالک روستایی تثبیت کننده رژیم»^۱ به وجود آورد، اصلاحات را روی غلتک بیندازد. این فکر بسیار موردپسند رهبران ایران قرار گرفت که آن را ادامه و مکمل برنامه اصلاحات گسترده ولی غیر واضحی که رضاشاه در دست اجرا داشت تلقی کردند:

«رضاشاه از ۱۹۲۵ اعلام می کرد که صنعتی شدن کشور چشم اندازی دور دست است. پیش از اینکه کشاورزان تبدیل به کارگر شوند ما سعی خواهیم کرد آنان را از طریق مدرسه با افکار نظم و انضباط و منافع ملی که حافظ خودشان و ما خواهد بود آشنا کنیم. خطوط اصلی برنامه من این است: اسکان عشایر و تأمین تولیدات کشاورزی توسط آنان. وارد کردن آنها در یک طبقه محکم خرده مالک زمین و وقتی که زمان ایجاب کند، جلب بخشی از مردم روستاها به شهر که نیروی لازم را برای صنعت

1. Behrang, Iran, *La maillon faible*, Paris 1979, P. 121.

به وجود آورند.^۲

اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۴۷ - ۱۹۶۰ با تلاشهای کم و بیش ناچیز شاه جوان در تقسیم - و در واقع فروش - «املاک سلطنتی» به کشاورزان آغاز شد. املاک مزبور ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ دهکده‌ای بود که پدرش از فئودالها بخصوص در استان مازندران مصادره کرده بود. تنها یک موفقیت این برنامه قابل ذکر است: در ۱۹۵۸ دویست هزار هکتار زمین بین ۲۵/۰۰۰ کشاورز تقسیم شد. و نیز این دوره با پیشنهاد قوانینی مصادف است که به شدت مورد انتقاد محافل مذهبی قرار گرفت و مجلس که بزرگ مالکان در آن اکثریت داشتند از تصویب آنها خودداری کرد. با وجود این در مارس ۱۹۶۰ به‌رغم اینکه آیت‌الله بروجردی یک ماه پیش هرگونه طرح و لایحه‌ای را که به مالکیت لطمه بزند محکوم ساخته بود، مجلس قانونی به تصویب رساند که مالکیت را محدود به ۴۰۰ هکتار زمین آبیاری شده و ۸۰۰ متر زمین دیم برای هر کس تعیین و موقوفات را مستثنی می‌ساخت. اما قانون مزبور به علت نبود دفتر ممیزی و ثبت اراضی غیرقابل اجرا بود.

مجلس سرانجام در ۹ مه ۱۹۶۱ از طرف شاه منحل شد و دولت از این تاریخ تا اکتبر ۱۹۶۳ از طریق تصویبنامه حکوه ت می‌کرد. در سرتاسر این دوره تظاهرات روستاییان در پشتیبانی از شاه (کنگره کشاورزان ۸ ژانویه ۱۹۶۳) و دشمنی با اربابان (بخصوص به صورت استنکاف از پرداخت بهره مالکانه) و واکنشهای خشونت‌آمیز علیه مالکان ادامه داشت. در نوامبر ۱۹۶۲ قتل یکی از مأموران اصلاحات ارضی در فارس و سرکوبی‌ای که به دنبال آن صورت گرفت به دشمنی مسلحانه با قشقایها تغییر ماهیت یافت که تا ۱۹۶۶ به طول انجامید.

در این میان شاه که انقلاب سفید را اعلام کرده و شش اصل نخستین آن را

در ۲۶ ژانویه ۱۹۶۳ از طریق رفراندوم به تصویب رسانده بود، یک دور تسلسل از تظاهرات - سرکوبیها را برانگیخت که شش ماه طول کشید و به تبعید آیت‌الله خمینی منجر شد. این شش اصل عبارت بود از اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگلها و مراتع، فروش کارخانه‌های دولتی، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حق‌رأی به زنان و تشکیل سپاه دانش. بدین سان چهار اصل کم و بیش مستقیماً مربوط به جهان روستایی می‌شد. قانون اصلاحات ارضی به معنای اخص (قانون ۹ ژانویه ۱۹۶۲) سه اصل مهم را در بر داشت:

- نظام ارباب و رعیتی ملغی می‌شد.

- این امکان در اختیار هر مالک قرار می‌گرفت که به جای مقدار معینی هکتار زمین - که همه مکر و خدعه در همین جا بود - یک ده شش دانگ یا شش دانگ در دهات مختلف برای خودش حفظ کند مشروط بر اینکه خودش به بهره‌برداری از آن پردازد.

- دولت زمینهایی را که بدین سان آزاد می‌شد می‌خرید و مجدداً به روستاییانی که در آن کشت می‌کردند (صاحب نسق) می‌فروخت ولی نامبردگان مکلف بودند بهای زمین را طی پانزده سال با بهره ۶ درصد پردازند.

در پایان نخستین مرحله اصلاحات ارضی که در ۱۹۶۳ در مراغه انجام گرفت در حدود ۲۰ درصد املاک بزرگ میان ۷۵۳/۲۵۸ خانوار تقسیم شد که بر زندگی تقریباً ۴ میلیون روستایی اثر گذاشت. دومین مرحله که در ۱۹۶۵ در نقره در کردستان آغاز شد، به تقسیم زمین میان ۲۱۳/۴۴۴ کشاورز انجامید. این مرحله اجرای ماده الحاقی مصوب ۱۷ فوریه ۱۹۶۳ و ماده الحاقی ۴ مه ۱۹۶۴ را نیز در بر داشت که هدفشان بخصوص بهبود وضع روستاییان از طریق تبدیل سیستم نصفه کاری به اجاره کردن زمین بود که هنوز از اصلاحات ارضی بهره‌مند نشده بودند. بدین منظور اجاره نامه‌های مربوط به وقف عام (برای امور خیریه عمومی) به مدت ۹۹ سال و وقف خاص (برای نگهداری

یک بنیاد یا یک زیارتگاه بخصوص) به مدت ۳۰ سال به استفاده کنندگان اجازه می‌داد که از آن پس رعیت نباشند بلکه تبدیل به اجاره‌دار بشوند و مال‌الاجاره را به صورت وجه نقد پردازند. اشکال دیگری از واگذاری زمین نیز به مورد اجرا گذاشته شد: فروش با تراضی، تقسیم برحسب تناسبی که در مورد تقسیم محصول متداول بود (به عنوان مثال در نقاطی که اجاره‌داران یک چهارم محصول را دریافت می‌کردند، به آنان پیشنهاد شد که یک چهارم زمینهای مزروعی را مالک شوند) و انواع دیگر... اما در عین حال مقررات ناقض مانند ماده ۴۵ نیز وجود داشت که به مالک اجازه می‌داد با پرداخت خسارت به استفاده کنندگانی که خلع ید شده بودند، از زمینهایش به طور مستقیم (خودکار) بهره‌کشی کنند. زمینهایی که کشاورزی‌شان کاملاً مکانیزه بود (تا ۵۰۰ هکتار برای هر مالک)، باغهای میوه و درختکاریهای جنگل نیز از مقررات اصلاحات ارضی معاف شدند. در پایان مرحله سوم اصلاحات ارضی که در فاصله ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ صورت گرفت ۷۹۹/۹۲۴ کشاورز صاحب زمین شدند.

بنابراین در سرتاسر دوران اصلاحات ارضی ۱۹۶۲ - ۱۹۷۱ به ۱/۷۶۶/۶۲۵ کشاورز زمین داده شد که باید ۱۷۲/۱۰۳ نفر کسانی را که از موقوفات سود می‌بردند به آنان افزود که مجموع آنان ۱/۹۳۸/۷۲۸ می‌شود و معرف ۹۲ درصد از ۲/۱۰۰/۰۰۰ نسق‌دار کشور می‌باشد. با محاسبه پنج نفر برای هر خانواده، در حدود ۹ میلیون نفر یعنی تقریباً نیمی از اهالی روستایی ایران از تقسیم اراضی بهره‌مند شدند. این رقم قابل ملاحظه ولی از سویی خیالی است زیرا دشواریهایی را که به دنبال آن تعداد بیشماری از داوطلبان مالکیت روبه‌رو شدند، در نظر نمی‌گیرد. دشواری اصولاً مربوط به تأمین پول برای خرید زمین بود که برای حل آن شرکتهای تعاونی روستایی تأسیس شد که در واقع مؤسسات اعطای وام بودند که تعدادشان محدود ماند - در ۱۹۷۳ تعدادشان به زحمت به ۷۰۰۰ می‌رسید - و بجز برای نیمی از کشاورزانی که شامل اصلاحات ارضی شده بودند نقش خود را تمام و کمال

اجرا نکردند.

نباید فراموش کرد که اصلاحات ارضی سنگ زیربنای انقلاب سفید به شمار می‌رفت. در کنار آن اصل دوم - ملی کردن جنگلها و مراتع - در درجه دوم اهمیت قرار داشت. به منظور حفظ منابع کشور از لحاظ علف و سبزی و چوب برای ساختمانها و صنایع (ساخت کاغذ، مقوا،...) که در نتیجه قطع جنگلها و چرای بیش از اندازه حیوانات تهدید می‌شد، این ملی کردن اجازه داد که هرگونه بهره‌کشی از جنگلها و مراتع از جمله در زمینهای عشایری که مورد استفاده دسته‌جمعی است، منوط به اجازه مخصوص از دولت باشد و محدودیتهای شدیدی از لحاظ مساحت، مالیات و ذبح حیوانات تحمیل کند. این مقررات بجز در میان دام‌پروران چادرنشین که فعالیتهايشان را بطور قابل ملاحظه‌ای محدود ساخت هیچ تأثیری نداشت در حالی که آنان به هیچ وجه مسئول اصلی نابودی جنگلها نبودند. در واقع می‌دانیم که نابودی جنگلها بیشتر در نتیجه افزایش تولید زغال چوب برای مصرف در روستاها و شهرها بود تا چرای بی‌اندازه گله‌ها. در برابر اشتباه در ارزیابی چنین آشکاری، انسان حق دارد بپرسد که آیا حفظ جنگلها بهانه‌ای برای رژیم ایران نبود که مسئله عشایر چادرنشین را از سر باز کند؟

سومین اصل انقلاب سفید، فروش کارخانه‌های دولتی، در وهله نخست به نظر می‌رسد رابطه بسیار دوری با جهان روستایی داشت در حالی که این اصل در واقع مکمل ضروری و یکی از شرایط موفقیت اصلاحات ارضی به شمار می‌رفت. از یک سو حاصل این فروش رسماً به تأمین پول برای اصلاحات اختصاص داشت. از سوی دیگر این‌گونه خصوصی کردن از طریق فروش سهام، معرف قدرت حکومت مرکزی بود که اجازه داد مقاومت بزرگ مالکان را که از قلمرو کشاورزی خود محروم شده بودند، درهم شکنند. اجرای عملیات مربوط به این اصل به این شرح بود: یک شرکت سهامی عام با سرمایه ۷/۷ میلیون ریال تأسیس کردند که ۳۱ کارخانه دولتی را گرد آورده بود. شرکت هر سهم خود را به ارزش ۱۰۰۰ ریال به معرض فروش گذاشت.

همین که تردیدهای اولیه برطرف شد، مالکان اراضی به سرمایه‌گذاری حاصل فروش زمینهای خود در خرید سهام مزبور پرداختند. شرکت از سال پنجم سود سالانه‌ای معادل ۶ درصد یعنی بیش از آنچه بهره‌کشی کشاورزی صنعتی می‌داد، نصیب سهامداران کرد. خلاصه اینکه ارباب‌هایی که تبدیل به کارخانه‌دار شده بودند از این تغییر شغل هیچ ضرری نکردند و به زودی تعداد بیشماری از آنان این مطلب را درک نمودند.

سرانجام اینکه تأثیر شش اصل انقلاب سفید بر روستاها بسیار زیاد و از همه مهمتر تأسیس «سپاه دانش» بود. این امکان در اختیار جوانان دیپلمه (پسر و دختر) قرار گرفت که (با قرعه‌کشی در مورد گروه اخیر) خدمت نظام وظیفه خود را به عنوان آموزگار (سپاهی دانش) در آموزشگاههای روستاها یا در کلاسهای سوادآموزی بزرگسالان بگذرانند. بدین‌سان بود که در سال ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ مصادف با ۱۳۵۳ تقویم ایرانی، سالی که به تحقیق برنامه مزبور سرعت فراوانی یافت، در حدود ۲۰/۰۰۰ سپاهی دانش در ۱۵/۰۰۰ آموزشگاه به ۵۹۸/۰۰۰ دانش‌آموز (از مجموع ۴/۱۲۵/۰۰۰ دانش‌آموز در سراسر کشور) سواد می‌آموختند که ۳۲۰/۰۰۰ نفرشان زن و ۹۵/۰۰۰ نفر مردان بزرگسال بودند. به‌رغم انتقادهایی که از این برنامه به عمل آمد و دشواریهایی که در اجرای آن پدیدار شد (از این نظر که شماری شهرنشین جوان و آموزش‌ندیده و اغلب لبریز از غرور تجددگرایی با چترنجات به میان جهان روستایی دشوار پرتاب شده بودند)، نقشی را که سپاه دانش به عنوان وسیله آموزش و همچنین عامل آشنا ساختن روستاییان با فرهنگ و بالاخره ابزار تبلیغاتی رژیم ایفا کرد، نمی‌توان دست‌کم گرفت.

آخرین موج اصلاحات: سرهم‌بندی و ترفندهای تبلیغاتی

به شش اصل اولیه انقلاب سفید ۱۱ اصل دیگر در سه مرحله پی‌درپی اضافه شد: ۳ اصل در ۱۹۶۴ - ۱۹۶۵، ۳ اصل دیگر در ۱۹۶۷ و ۵ اصل آخرین در ۱۹۷۵. تنها شش اصل اولیه بطور مستقیم یا غیرمستقیم به جهان

روستایی ارتباط داشت. بقیه اصول هیچ کدام اهمیت اصول قبلی را نداشت بلکه صرفاً برای تکمیل کم و بیش مؤثر جنبه‌های گوناگون رژیم عنوان شده بود.

بر اساس الگو و اصول سپاه دانش، دو سپاه دیگر نیز تأسیس شد: سپاه بهداشت که بیمارستانهای کوچک روستایی که یک پزشک و دو دستیار مجهز به یک وسیله نقلیه در آن انجام وظیفه می‌کردند. پرسنل مزبور علاوه بر معالجات اولیه و پیشگیری بیماریها، مأموریت آموزش مسائل بهداشتی و نیز مراقبت در آب آشامیدنی، گرمابه‌ها، آبریزگاهها را داشت. تعداد آنان هیچ‌گاه از ۳۰۰ پزشک، ۳۰ دندانپزشک، ۵۰ داروساز و ۲۰ دامپزشک تجاوز نکرد که پرستاران را باید به آنان افزود.

سپاه ترویج و آبادانی مربوط به کارشناسان کشاورزی، معماران، مهندسان و فن‌سالاران گوناگون حتی هنرمندان، یعنی مجموعاً ۲۵/۰۰۰ نفر صاحبان حرفه تا مارس ۱۹۷۵ بود. میدان فعالیت آن نیز بسیار متنوع بود - و بدون شک همین امر سبب شد که نتواند سیاستی برای خودش تعیین و دنبال کند: نمایش دادن ابزارهای کشاورزی، کودهای شیمیایی، درمانهای ضد انگلی، ایجاد باغ و سبزیکاری، تلقیح دامها، ساختن اصطبل، استقرار کندوهای زنبور عسل، جوجه‌کشی مصنوعی، ضد عفونی کردن اقامتگاه روستاییان و دامها، تنقیه چاهها و عملیات زه‌کشی، نمایش فیلمهای آموزشی، پخش جزوه‌های اطلاعاتی؛ در حالی که در اغلب موارد وسایل توزیع نامناسب و پرسنل غیرآماده برای انجام مأموریت در اختیارش گذاشته می‌شد. فعالیت این سپاه که هدف درست و مشخصی نداشت از سوی روستاییان بد تلقی می‌شد و موجبات دلسردی و دلخوری هر دو طرف را فراهم می‌کرد.

برای پر کردن خلثی که از عزیمت اربابان در زمینه قضاوت به وجود آمده بود، و نیز معاف کردن روستاییان از صرف وقت و هزینه برای دستیابی به مراجع قضایی، عهده‌ها مستقر بودند، اصل نهم مقرر می‌داشت که در پاره‌ای از دهات خانه‌های انصاف تشکیل شود. اینها دادگاه واقعی نبودند بلکه

هیئتی مرکب از ریش سفیدان ده بودند که از جانب همقطاران‌شان تعیین می‌شدند و مأمور داوری در امور خانوادگی، همسایگی و امثال آن بودند که با پرداخت غرامتی کمتر از ۵۰۰۰ ریال قابل رسیدگی بود. پس از آنکه در دسامبر ۱۹۶۳ نخستین خانه انصاف به‌طور آزمایشی تشکیل شد، در اکتبر ۱۹۶۵ این آزمایش عمومیت یافت. یک دهه بعد در حدود ۹۵۰۰ خانه انصاف در سراسر ایران وجود داشت که در سال به ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ قضیه رسیدگی می‌کردند (در برابر ۲۰۰۰ قضیه در دادگاههای عادی). این رقم ضعیف نمی‌تواند باعث شگفتی نشود. در واقع انجام وظیفه این شوراهای داوری روستایی کار آسانی نبود: از یک سو به خاطر بی‌میلی روستاییان به ارجاع دعاوی خود به دادگاههای غیررسمی و از سوی دیگر به این دلیل که شماری از خانه‌های انصاف که اعضایشان از خود روستاییان بودند، در عین حال قاضی و هم طرف دعوی به‌شمار می‌رفتند و در اغلب موارد حکمی که صادر می‌کردند مسایلی به وجود می‌آورد که قادر به حل آن نبودند.

ملی کردن منابع آب، اصل دهم انقلاب سفید که در ۱۹۶۷ اعلام گردید تنها اصلاح دیگری بود که توانست تا حدودی اهمیت خود را نشان دهد. در واقع به برکت آن از نظر تئوری دیگر روستاییان خود را بازیچه مالک و میرآب و تأسیسات آبیاری نمی‌دیدند. آنان در میان مار و عقرب قرار گرفته بودند چون هنوز از چنگال ارباب خلاص نشده بودند که گرفتار فشار دولت شدند که ملی کردن منابع آب به آن اجازه می‌داد به ایجاد تأسیسات آبیاری که بیشتر جنبه نمایشی و حیثیتی داشت تا واقعی دست بزنند. بدین سان بود که به ده سد بزرگ کشور که از قبل مورد بهره‌برداری بودند (کرج، جاجرود، سفیدرود، ارس، اورمیه، اترک، دز، گلپایگان، کارون علیا و زاینده‌رود) چند سد دیگر اضافه شد: سد رضاشاه کبیر بر روی کارون (در شمال شرقی مسجد سلیمان) که در ۱۹۷۶ افتتاح شد، سد لار نزدیک تهران در ۱۹۷۹ و سد میناب بر روی رود جیرفت در ۱۹۸۳ و بر روی قشلاق در شرق در همین سال. تأسیسات مزبور بیانگر نگرانی دولت در تنظیم و بهبود بخشیدن به

بهره‌برداری منابع آب کشور از طریق وسایل مدرن به منظور استفاده در کشاورزی و تولید برق بود. منتها به این علت که مطالعات جدی در پیامدهای آن در محیط‌زیست و جامعه‌شناختی به عمل نیامده بود، در بسیاری مناطق فاجعه به بار آورد: متروک کردن فنون و تجهیزات سنتی، خشکاندن قنات‌ها در نتیجه حفر چاه‌های عمیق، تشدید نابرابری‌های منطقه‌ای و غیره. افزون بر آن بودجه سدسازی بطور کلی از کشاورزی برداشت می‌شد در حالی که وظیفه اصلی آنها تأمین آب و برق برای شهرها بود!

باقی می‌ماند اصول ۱۱ انقلاب سفید (بازسازی مناطق شهری) و ۱۲ (اصلاحات اداری و آموزشی) را مورد توجه قرار دهیم که بخصوص جمع‌آوری روستائینان «جابه‌جا شده» در حومه‌هایی که به مرتبه شهرک ترقی کرده بودند، استقرار پاره‌ای از سازمانهای اداری در خارج از پایتخت، تجدیدنظر در تقسیمات کشوری و کاستن مراکز تصمیم‌گیری را پیش‌بینی می‌کردند و از ۱۹۶۷ به بعد نقش غیرقابل انکاری در شهرسازی و ایجاد کادر برای مناطق روستایی ایفا کردند.

اصلاح مناطق غیرشهری: حرکات نمایشی نوگرایی یا تغییرات واقعی؟

به محض اینکه اصلاحات ارضی اعلام شد بحث و مشاجره‌های بی‌پایانی به وجود آورد که پاره‌ای از آنها هنوز ادامه دارد.^۳ نخستین انتقادهای که از آن به عمل آمد - لطمه زدن به مالکیت خصوصی - یکی از مواردی بود که مخالفان رژیم شاه عنوان کردند و یکی از علل آشوبهای ۱۹۶۳ به شمار می‌رفت. به دنبال آن اجرای اصلاحات ارضی بحث جدیدی پیش کشید که بیشتر تکنیکی بود ولی به همان اندازه سبب ایجاد اختلاف و تفرقه در میان کارشناسان و فعالان سیاسی شد. برخی به این موضوع اصرار می‌ورزیدند که

3. M. G. Majd et V-F. Nowshirvani, "Land Reform in Iran revisited, new evidence on the results of Land Reform in nine Provinces", *Journal of Present Studies*, XX, III, 1993, PP. 442-458.

مالکان هنوز حی و حاضر و همچنان ثروتمند و کشاورزان کماکان فقیراند. در نظر آنان اصلاحات در ضمن چیزی بجزی یک عملیات نمایشی بی ارزش و پوچ و خاک پاشیدن در چشم مردم ایران و ناظران خارجی نبود. بعضی دیگر بر عکس عقیده داشتند که اصلاحات ارضی واقعی است و حتی موجب تحول عمیقی در نظام زمینداری و روابط تولید در روستاها و به تدریج در سرتاسر جامعه ایران خواهد شد. هر چند فرضیه اخیر در نظر ما برتری دارد، بدان معنی نیست که فرضیه نخست را بکلی رد کنیم.

در واقع اکنون باگذشت زمان و به برکت اطلاعات جدیدی که سرشماری ۱۹۸۶ به دست داده است می‌دانیم که «مقدار زمینی که به روستاییان داده شد به مراتب بیشتر از آنچه قبلاً تخمین زده شده بوده است. این امر موجب می‌شود که اصلاحات ارضی ایران در ردیف اساسی‌ترین اصلاحات قرن بیستم قرار گیرد.»^۴ در عوض ارزیابی وسعت دامنه تغییراتی که از آن ناشی شد - بی آنکه از مفید یا مضر بودن آن برای کشاورزی و زندگی ایرانیان بطور اعم گفتگو کنیم - بسیار دشوار است و تنها آثار فنی آن - مثلاً ماشینی شدن کشاورزی - قابل محاسبه می‌باشد. ولی هنگامی که گفته می‌شود تعداد تراکتورها طی پانزده سال از ۱۰۰ به ۷/۷۰۰ دستگاه و تعداد وسایط نقلیه موتوری از ۷/۰۰۰ به ۱۰۹/۰۰۰ دستگاه رسید، چیزی را ثابت نمی‌کند زیرا ارقام مزبور و نه هیچ‌گونه ارقامی از این سنخ شاخصی درباره تحول ساختار اقتصادی و اجتماعی کشور به شمار نمی‌رود. بنابراین تحولات اجتماعی یاد شده بیشتر جنبه نمایشی داشته‌اند. در آستانه انقلاب اسلامی در روستاهای ایران سه طبقه اجتماعی وجود داشت که بی‌درنگ قابل رؤیت بود.

هر چند اربابان بزرگ هنوز باقی بودند ولی به نحوی آشکار بیشترشان غایب و تعدادشان کمتر و از لحاظ زمین از نسل گذشته کمتر ثروتمند بودند: ۵۰۰۰ نفر (که در میان آنان اعضای خانواده سلطنتی وجود داشت) که مالک

بیش از ۱۰۰ هکتار بودند و ۴۰/۰۰۰ نفر دیگر (اغلب کارمندان بلندپایه دولت، امرای ارتش، استادان دانشگاه و مالکان جدید) که بین ۵۰ تا ۱۰۰ هکتار یعنی مجموعاً ۳/۹۰۰/۰۰۰ هکتار برابر با ۱۷ درصد سطح کشاورزی را در اختیار داشتند.

به دنبال آن خرده مالکان روستایی قرار می‌گرفتند، طبقه سنتی که اساس نظام زمینداری ایران را تشکیل می‌دادند ولی این بار با ۱/۹۰۰/۰۰۰ کشاورزی که از اصلاحات ارضی بهره‌مند شده بودند و شخصیت‌های صاحب مقام سابق دهات (کدخدا، مباشر) یا ساده‌تر با اکثریت کشاورزان مقیم (نسق‌دار) بر تعدادشان افزوده شده بود. این طبقه خرده مالک که در ۱۹۶۲ تقریباً ۷ درصد مردم روستائین را تشکیل می‌داد و ۲۰ درصد سطح کشاورزی را اشغال کرده بود، پانزده سال بعد شامل ۷۶ درصد روستائینان و ۸۳ درصد سطح کشاورزی می‌شد. با گذشت زمان می‌توان مشاهده کرد که ۱۷ درصد از ۱/۹۰۰/۰۰۰ کشاورزی که از اصلاحات ارضی بهره‌مند شدند توفیق یافتند از کشتزارهای بیش از ۱۰ هکتار که در آن زمان حداقل نیازی بود که برای یک خانواده متوسط پنج نفری به شمار می‌رفت بهره‌برداری کنند. اگر در مورد اشخاص مزبور از «بورژوا شدن روستائینان» گفتگو کنیم، خلاف نگفته‌ایم. اما این ترازنامه در مورد ۶۵ درصدی که توفیق نیافتند بیش از ۵ هکتار زمین به دست آورند، بکلی منفی است. در میان این عده تنها ۳۰ هزار خانوار به برکت تعاونیها توانستند گلیم خود را از آب بیرون بکشند.

مابقی روستائینان - در مجموع بیش از یک میلیون خانوار - در واقع صفوف سومین طبقه اجتماعی را دو برابر کردند که نوعی پرولتاریای فقیر روستایی بود که از کارگران مزدور کشاورزی که بجز نیروی کار خود چیزی نداشتند، چادر نشینان ساده‌ای که در بدترین شرایط اجتماعی اسکان یافته بودند و خوش‌نشینها یعنی کشاورزانی که از روستاها رانده شده و در حومه شهرها اقامت گزیده بودند، تشکیل می‌شد. و نیز تحول روستاها با تحول

شهرها ارتباط داشت. همانند اغلب موارد وسیله ارتباط در دو انتهای جدول اجتماعی یافت می‌شد: از یک سو همانطور که مشاهده کردیم یک پرولتاریای فقیر روستایی که به حفظ پرولتاریای شهری کمک می‌کرد و از سوی دیگر بزرگ مالکان که همه یا بخشی از آنان با خرید سهام کارخانه‌های دولتی تبدیل به صاحبان صنایع شده بودند. به این دو طبقه باید نوکیسه‌های شهری را افزود که استقرارشان در روستاها مدیون تقسیم اراضی بود: یک طبقه خرده مالک جدید که از مقامات بلندپایه دولت و افسران ارتش تشکیل شد که پس‌اندازهای خود را در املاک به کار انداخته بودند و یک طبقه جدید کشاورز به صورت شرکت‌های تولید مواد خوراکی کاملاً مجهز که برای صادرات تولید می‌کردند و برنامه پنجم (۱۹۷۳ - ۱۹۷۸) پنجاه درصد زمینهای مزروعی (یعنی در حدود ۲/۵ میلیون هکتار) را به آنان اختصاص داده بود.

بنابراین وسعت دامنه اصلاحات ارضی و تحولات اجتماعی که به وجود آورد انکارکردنی است. با این همه، تحولات یاد شده همیشه سودمند نبود. دستیابی عده زیادی روستایی به مالکیت خصوصی همراه با گسترش واکنشهای غیرارادی فردگرایی بود که رفته رفته منجر به ترک وسایل تولید (شبکه‌های آبیاری، آسیاب و غیره) و اشکال گوناگون تشکیلات کار (بُنه و غیره) گردید که خصلت دسته‌جمعی داشتند که نتیجه‌اش تشدید نابرابریها و بی‌ثباتی جامعه روستایی بود. تحولات مزبور یکی دیگر از ویژگیهای دائمی کشاورزی ایران را که به مراتب بیش از نداشتن زمین حائز اهمیت است و آن نداشتن وسیله کار می‌باشد، تشدید کرد. از سوی دیگر بسیاری از قوانین و مقررات که به نفع روستاها و روستانشینان بود با مقررات دیگری که در جاهای دیگر و بر اساس منطقی دیگر وضع شده بود، نقض می‌شد. به عنوان مثال قانون ۹ ژوئن ۱۹۷۵ که اصولاً مستقل از مجموعه قوانین و مقررات اصلاحات ارضی بود تأسیس ۲۰ قطب پیشرفت را که شامل مساحتی برابر با ۱/۸ میلیون هکتار می‌شد پیش‌بینی کرد. اندکی بعد منصور روحانی وزیر

کشاورزی وقت مقررات اجرای قانون مزبور را افشا کرد که بدون هیچ ابهامی هدفش دلسرد کردن کشاورزی و حتی هرگونه زندگی انسانی در بیرون از این قطبها بود:

«بانک کشاورزی نباید به آنها اعتبار بدهد، شرکت ملی نفت نباید به آنها نفت سیاه ارزان بفروشد، وزارت کشاورزی نباید از کشت و زرع با ماشینهای کشاورزی حمایت و اجاره یا فروش آنها را ضمانت کند... در روستاها نباید آموزشگاههای روستایی و درمانگاه ساخته شود و نباید جاده و برق کشیده شود. از این راه است که می توان مهاجرت مردمی را که در بیرون از این قطبها به سر می برند به درون آنها تشویق کرد.»^۵

سیاست قطبهای پیشرفت کاری بجز ثبت شکستهای منطقه‌ای اصلاحات ارضی نکرد. رژیم که قادر به درمان نابرابریها نبود، آنها را به صورت فرضیه عنوان می کرد.

بنابراین انتقادهایی که در آن زمان از اصلاحات ارضی به عمل می آمد، قابل توجیه است. از نظر اجتماعی بخصوص به نفع کسانی تمام شد که وضعی کمتر نامساعد داشتند و تغییری در وضع قشرهای محروم نداد. از نظر فنی و اقتصادی موجب گسترش سطح کشت گردید (که از ۱۱/۳ میلیون هکتار در ۱۹۶۰ به ۱۵/۷ میلیون هکتار در ۱۹۷۷ رسید). اما به علت نبود وسایل تولید مناسب با آن، محصولات کشاورزی مورد نیاز مردم اضافه نشد و کشور روز به روز بیشتر به محصولات غذایی خارجی وابسته گردید. (در سال ۱۹۶۴ ایران ۶۸ میلیون دلار محصولات غذایی وارد کشور کرد). واقعیت این است که اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که توسط

5. T.A. Brun et R. Dumont, "Des Préentions imperiales á la dépendence alimentaire, remarques aus le développement du secteur agroalimentaire en Iran.", *Peuples Méditerranéens*, II, 1978, pp. 3-24; Behrang, *op.cit.*, 1979, p. 146.

امریکاییان تشویق و هدایت می‌شد دارای منطقی بود که در حقیقت کشاورزی نبود، بلکه صنعتی بود. ملی نبود، بلکه بین‌المللی بود، فنی نبود بلکه در راستای منافع دیگران و ژئوپلیتیکی بود و در چارچوب رقابت شرق و غرب قرار می‌گرفت و ایران را وارد بازار سرمایه‌داری و بنابراین اردوی غرب می‌کرد.

تابلو شماره ۱۰

نابرابری تجهیزات اجتماعی و صنعتی در استانها در ۱۹۷۵ (به درصد)

استان	جمعیت	بیکاران	آموزشگاههای ابتدایی	پزشکان	خاندهای نوساز	کارخانه‌های بزرگ
استان مرکزی	۱۹	۵/۸	۲۵	۴۹	۵۰/۴	۵۳/۶
کردستان	۲/۳	۱۹/۴	۱/۶	۰/۹	۲/۲	۰/۴
لرستان	۲/۷	۱۳/۸	۲/۲	۱/۱	۰/۴	۰/۶
بوشهر	۱/۳	۱۴/۷	۰/۹	۰/۸	۲	۰/۰۶
کهگیلویه	۰/۷	۱۳	۰/۷	۰/۲	۰/۴	۰

اصلاحات ارضی اسلامی

هر چند حوادث هیجان‌انگیز انقلاب ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ در شهرهای بزرگ و بخصوص در تهران روی داد و روستاییان نقش درجه یکی در آن ایفا نکردند، با این همه روستاهای ایران از تکانهای امواج انقلاب برکنار نماندند. از اواخر ۱۹۷۸ تظاهرات پراکنده‌ای از سوی جنبشهای خودجوش در اینجا و آنجا صورت گرفت که نتیجه آن بازگشت رؤسای ایلات و فئودالهای بزرگ به املاکشان در کردستان، فارس و بلوچستان یا برعکس، اشغال املاک بزرگ توسط روستاییان در ترکمن صحرا و گنبد قابوس بود. بیشتر این آشوبها به

شدت سرکوب شدند بخصوص در ایل قشقایی (با اعدام خسرو خان در اکتبر ۱۹۸۱) و بدون پیامدهای بادوام باقی ماندند.

در زمینه کشاورزی، استقرار جمهوری اسلامی بی شک قطع رابطه با گذشته بود. در مرحله نخست حساسیت مردم‌گرایانه رژیم جدید سبب شد که دست‌کم در سطح سخنرانی و نمایش ارزیابی مجددی از وضع روستاییان و شیوه سنتی زندگی آنان به عمل آید. در عمل، نکته اصلی اقدامات دولت جایگزین ساختن با حوصله یک برنامه وسیع از کارهای کوچک به جای برنامه کارهای بزرگ رژیم سابق بود: برق‌رسانی به روستاها، ساختن جاده‌ها و پلها، نصب خطوط تلفن، احداث درمانگاهها، گشایش فروشگاههای تعاونی که با انگیزه تحمیل اراده فوری پس از انقلاب صورت گرفت و طی چند سال به پیشرفتهای بزرگی نایل گردید. از بهار ۱۹۷۹ حکومت بازرگان به منظور تشویق اینگونه حرکتها دست به اقدامات متعدد زد: حمایت از قیمتهای محصولات کشاورزی، ایجاد سازمانهایی به نام جهاد سازندگی و شوراهای کشاورزی که بعداً تبدیل به هیئت هفت نفری شد که مأمور حل اختلافات محلی ناشی از اصلاحات ارضی بود. نتیجه این اقدامات علاقه واقعی به «بازگشت به زمین» به سبک چینی بود که با هجوم داوطلبان شهرنشینان به روستاها برای برداشت محصول تابستان ۱۹۷۹ انجام گرفت.

متأسفانه این شور و حرارت زیبا برای عزیمت به روستاها در نتیجه اظهارات ضد و نقیض، اختلاف سلیقه و صلاحیت بین نهادهای زیربط، مجلس و شورای نگهبان در مورد تعیین سیاست کشاورزی و جهادسازندگی در مورد اجرای آن، به زودی در محل با شکست روبه‌رو شد.

به موازات اینها مسئله اصلاحات ارضی مطرح گردید. «اصلاحات ارضی به علاوه جنگ با عراق مهمترین موضوعهایی بود که جمهوری اسلامی را در نخستین سالهای موجودیتش تکان داد.»^۶ این مسئله در واقع شعاری و

6. B. Hourcade, "Statut de la terre et révolution islamique, *Cahier de L'Orient*, XXVIII, 1990, P. 71."

اختلاف برانگیز بود: شعار از این نظر که می‌بایست با جار و جنجال اصلاحات ارضی ۱۹۶۲ را که منشاء تبعید آیت‌الله خمینی بود محکوم می‌کرد. اختلاف برانگیز به این علت که مسئله مناسب بودن وقت برای اصلاحات جدید یک بحث سیاسی و پارلمانی و عقیدتی عمیق برانگیخت که تنها بحثی بود که واقعاً درباره ماهیت و جامعه اسلامی بین لیبرالیسم و اشتراکی کردن دولتی درگرفت.^۷

شورای انقلاب در بهار ۱۹۷۹ با غیرقانونی اعلام کردن اصلاحات ارضی ۱۹۶۲ از نظر اسلام، تعهد نمادین خود را ارضاء کرد. اما مسئله به این ترتیب حل نشد، بلکه برعکس پیچیده‌تر شد زیرا به شکایتهای فئودالهای سابق که حقوقشان سلب شده بود، ذیحقه‌های فراموش شده و کلیه کسانی که اصلاحات شاهنشاهی به حال خودشان رها کرده و اکنون خواستار حقوق خود بودند، اضافه شده بود.

در برابر این موضوع مهم بحث‌انگیز و خلاء حقوقی که در نتیجه اخذ تدابیر فوری بیشتر نمایشی تا اثربخش توسط دولت بازرگان ایجاد شده بود مسئله اصلاحات ارضی بیش از پیش ضروری و مبرم می‌شد. این کار بخصوص از جانب نیروهای چپ تحریک می‌شد - حزب کمونیست توده، سازمان فداییان خلق (که در شورشهای کرمان و ترکمن صحرا فعالیت نشان داده بودند) و از ۱۹۸۰ از سوی طرفداران بنی‌صدر رئیس‌جمهور که پیشرفت کشاورزی را یکی از پایه‌های ضروری خودکفایی کشور تلقی می‌کردند.

نخستین تصویب‌نامه قانونی در سپتامبر - اکتبر ۱۹۷۹ چند روز قبل از سقوط دولت بازرگان که در نتیجه اشغال سفارت آمریکا مجبور به استعفا گردید منتشر شد. تصویب‌نامه مزبور به عنوان نقطه آغاز بحثهای بعدی خدمت کرد. متن آن که روی هم رفته بسیار مبهم بود، اصولاً مصونیت مالکیت

خصوصی زمینهایی را که قانوناً به دست آمده بود تضمین می‌کرد ولی اراضی را که طی دو سال زیر کشت نمی‌رفت تهدید به مصادره می‌کرد. از سوی دیگر بر نقش شوراهای کشاورزی و هیئتهای حل اختلاف صحنه می‌گذاشت. در ۲۹ مارس ۱۹۸۰ یک تصویب‌نامه قانونی جدید سه نوع زمین را که قابل مصادره یا تقسیم مجدد بود تعیین کرد: زمینهای کشت نشده که تحت مسئولیت دولت قرار داشت، زمینهای زیرکشت که قبلاً مصادره و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفته بود و بالاخره املاک بزرگ که با اسناد مالکیت رژیم سابق به رسمیت شناخته شده بود. این نکته اخیر - بند ج مشهور - و عدم صراحت آن بحثهای بی‌پایانی را برانگیخت. در واقع چنین به نظر می‌رسد که تصویب این متن بسیار آمرانه نوعی «کودتا»ی موفق در چهارچوب محیط هیجان‌زده و بحرانی گروگانگیری امریکاییان و پیروزی «خط امام» بوده است. شاید اوضاع سیاسی در روستاها به این منوال نبود. هر چند در مورد زیرکشت بردن اراضی متروک متعلق به دولت (خالصه) یا شخصیت‌های مهم رژیم سابق اتفاق نظر وجود داشت، در مورد املاک خصوصی بزرگ که مصادره آنها طبق بند ج پیش‌بینی شده بود چنین نبود.^۸ از این رو تصویب‌نامه مزبور بی‌درنگ مورد مخالفت روحانیون سنت‌گرا و بورژوازی بزرگ بازاری (که از ملی کردن تجارت خارجی در نتیجه این کار بیم داشت) و مالکان خصوصی قرار گرفت و به فشار آنان چندین متن جدید در ۵ آوریل، ۲۶ مه و... منتشر شد. برعکس در محل، هیئتهای حل اختلاف هفت نفری بدون توجه به نبرد حقوقی که در جریان بود، با فشار جهاد سازندگی بسیار انقلابی به اجرای قانون پرداختند و دست به مصادره، خلع مالکیت و تقسیم مجدد اراضی با زور و به طور موقت ولی با اثر فوری زدند که هرج و مرج حقوقی را به اوج خود رساند. به دنبال حمله عراق در ۲۲ سپتامبر و به بهانه اینکه اختلافات داخلی به تلاشهای جنگی لطمه می‌زند، آیت‌الله

خمینی شخصاً در ۲۲ اکتبر فرمان استرداد املاک در روستاها را صادر کرد: در ۱۲ نوامبر مجلس شورای اسلامی که از بحث دربارهٔ افزودن الحاقیه‌هایی به این قانون باز نایستاده بود، اجرای قانون بند ج را به حالت تعلیق درآورد. اما بحث دربارهٔ اصلاحات ارضی همچنان ادامه داشت ولی از این پس در چارچوب سیاسی کاملاً متفاوتی صورت می‌گرفت. در واقع خلع بنی‌صدر در ژوئن ۱۹۸۱ و حذف مخالفان چپ‌گرا در سالهای ۱۹۸۲ - ۱۹۸۳ تناسب قوا را به مقداری قابل ملاحظه تغییر داد. بنابراین مجلس در ۳ مارس ۱۹۸۲ متن جدیدی را تصویب کرد که شامل بند ج می‌شد ولی با محدودیتها و استثناهای متعدد از اهمیت آن می‌کاست. این متن ملایم، اسلام‌گرایان تندرو را راضی نمی‌ساخت. برعکس روحانیون محافظه‌کار آن را بسیار خشن و ثقیل تلقی می‌کردند و موجب شدند که شورای نگهبان قانون اساسی که از علمای بزرگ تشکیل شده است آن را به این عنوان که مخالف اسلام است رد کند: هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور کرد مالی را که بطور مشروع به دست آورده است بفروشد. بند ج بطور قطع رد شد و مجلس اسلامی برای نخستین بار مورد انکار قرار گرفت. در دسامبر ۱۹۸۲ قانون جدیدی به تصویب رسید ولی پس از آنکه آیت‌الله خمینی در ۳ ژانویه سال بعد هرگونه مصادره املاک را محکوم ساخت، شورای نگهبان در ۱۹ ژانویه ۱۹۸۳ آن را نیز رد کرد.

از این تاریخ روشن شد که محافظه‌کاران غلبه کرده‌اند و اصلاحات بزرگ اجتماعی که مورد تقاضای احزاب چپ و اسلام‌گرایان تندرو بود در جمهوری اسلامی صورت نخواهد گرفت. با وجود این بحثهای پارلمانی همچنان ادامه داشت زیرا می‌بایست برای زمینهایی که برحسب مورد مصادره یا موقتاً تقسیم و یا به زور اشغال شده‌اند یا اینکه توسط دولت حفظ یا توسط تعاونیها کشت یا متروک شده‌اند تکلیفی معین کرد. آیت‌الله موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور تهدید کرد که اگر قانون روشنی برای خاتمه دادن به هزاران پروندهٔ شکایت از مالکان و کشاورزان به سرعت

وضع نشود، اعتصاب خواهد کرد. سرانجام در ۳۰ اکتبر ۱۹۸۶ یک متن جدید بسیار ملایم که ثمره مذاکرات طولانی بین مجلس و شورای نگهبان بود، به تصویب رسید. این قانون که به مدت سه سال قابل اجرا بود اعطای زمین به کسانی که در فاصله استقرار جمهوری اسلامی و ۱۹۸۰ آنها را واقعاً تصرف کرده بودند (۱۹۸۵ فقره در مورد کردستان)، خرید و تقسیم مجدد اراضی در حال آیش را که مالکان مایل به کشت نبودند و همچنین قانونی شناختن پس از خرید زمینهایی را که به زور اشغال شده بودند در صورتی که قبل از ۲۱ مارس ۱۹۹۱ (یا ۱۹۹۵) زیرکشت بروند پیش‌بینی می‌کرد. می‌بینیم که این اصلاحات ارضی جدید نبود بلکه بیشتر عادی کردن روابط ارضی بود که نتایج آن روی هم رفته ناچیز بوده است: ۱/۵ میلیون هکتار (یعنی ۱۰ درصد سطح زیرکشت) بین ۲۰۰/۰۰۰ کشاورز (یعنی ۶ درصد روستاییان فعال) تقسیم شده است. در حالی که روستاها همچنان در این منجلاب قضایی - اداری دست و پا می‌زنند، مؤسسات کشت و صنعت که رژیم پهلوی را انکار نکرده بودند در سایه اوقاف وزیر شلاق اسلام‌گرایان «لیبرال» رژیم رونق یافته‌اند. (نمونه عبرت‌انگیز آن در بخش کشاورزی بسیار پیشرفته، آستان قدس رضوی مشهد می‌باشد.)

در واقع این هفت سال بحث و مشاجره بی‌وقفه درباره مسئله ارضی کمک کرد که ماهیت واقعی رژیم اسلامی - که اساساً لیبرال است - بهتر روشن شود تا اینکه مسائل دردآور کشاورزی و روستایی ایران را حل کند.

اسکان عشایر

جدایی بزرگ دوران رضاشاه

مردم عشایری ایران به خاطر اهمیت عددی و وزنه سیاسی - اقتصادی خود از جمله مسائلی هستند که حکومت‌های پی‌درپی باید همیشه در مد نظر داشته باشند. ولی رفتار دولت در این زمینه مرتب تغییر می‌کند و بدین‌سان نشان می‌دهد که درک مسائل و راه‌حلهای پیشنهادی در موضوع

عشایر تا چه اندازه به دورانها، ماهیت دولتها و عقاید مسلط بر زمان بستگی دارد.

تا انقلاب مشروطه (۱۹۰۵ - ۱۹۱۱) بی‌مورد است که از سیاست عشایری گفتگو کنیم. چادرنشینی بخشی از چشم‌انداز فرهنگی ایران بود و ایلاتی که به آن عمل می‌کردند به همین شکل در رژیم قاجار ادغام شده بودند که تبار خودش یک ایل ترک زبان بود. شاه‌اداره ولایات را به خوانین تفویض می‌کرد که وظیفه‌شان حفظ نظم، جمع‌آوری مالیاتها و سربازگیری بود. تعداد خوانینی که وسوسه نشدند این قدرت را علیه کسی که به آنان داده بود به کار گیرند، کمیاب بود. در این حال شاه چاره‌ای نداشت مگر اینکه ارتش را علیه خان یاغی گسیل و خان دیگری را به جای او منصوب کند. (در بیشتر موارد یکی از بستگان نزدیک او که احتیاطاً به عنوان گروگان در تهران نگه داشته شده بود.) بنابراین ایران در پس ظواهر مرکزیت بیشتر فدراسیونی از دولتها در درون دولت بود که بین آنها و قدرت مرکزی - و گاهی با دولتهای خارجی همانطور که قبلاً اشاره کردیم - روابط خصمانه وجود داشت: انگلیسیها در جنوب و روسها در شمال.

از ۱۹۲۵ که تاریخ صعود رضاشاه به سلطنت می‌باشد یک جدایی بنیادین در روابط دولت با عشایر صورت گرفت. پادشاه جدید که ستایشگر آنا‌تورک بود همانطور که به لشکر قزاق فرماندهی کرده بود کشورش را به زور به تجدد سوق داد: با روی کار آمدن او دوران کاهش نفوذ و در حاشیه قرار دادن و حتی نابود کردن چادرنشینی ایلات آغاز شد که به نام نوگرایی - یعنی در آن زمان غربی شدن - و استقلال ملی آمرانه به مرحله اجرا گذاشته شد. بدین‌سان بود که رضاشاه علیه چادرنشینان دست به اقداماتی سه‌گانه زد.

در مرحله نخست عملیات اسکان اجباری: بر اساس چندین قانون و تصویب‌نامه پی‌درپی (۱۹۲۶، ۱۹۳۲، ۱۹۳۴) چادرنشینان مجبور شدند بین سکونت در بیلاق یا قشلاق یکی را برگزینند و از آن پس ارتش با اشغال خط سیر عشایر، عبور از یکی به دیگری را ممنوع ساخت. حتی مجلس در ۲

ژوئیه ۱۹۳۳ برنامه و بودجه این کار را به مبلغ ۳۰۰/۰۰۰ ریال برای شهرسازی در مناطق عشایری تصویب کرد، برنامه‌ای که هیچ‌گاه به مرحله اجرا درنیامد چون اجراشدنی نبود. با وجود این اسکان عشایر در قشلاق یا ییلاق چادرنشینان سابق را مجبور کرد که به هر بدبختی که شده خانه‌هایی برای مقاومت در برابر سرمای زمستان برای خودشان بسازند - گفتگو از تخته قابو کردن عشایر می‌شد - و به منظور جبران از دست دادن گله‌هایی که به علت سرما در ییلاق یا گرما در قشلاق تلف شده بودند و همچنین گرسنگی، در هر دو جا به کشاورزی اشتغال ورزیدند. این‌گونه استحال از زندگی شبانی به کشاورزی با شخم‌زدن چراگاهها در سخت‌ترین شرایط انجام می‌گرفت که حیوانات را از خوراک محروم می‌کرد و در هر حال وعده محصول بسیار ناچیزی را می‌داد.

در مرحله دوم عملیات «ایل‌زدایی» آغاز شد: عناوین و امتیازات خوانین لغو و اموالشان در ۱۹۳۳ مصادره شد. در همان سال موج بازداشت خوانین بزرگ آغاز شد که مهمترینشان مانند جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری در ۱۹۳۴ و صولت‌الدوله قشقایی در ۱۹۳۵ اعدام شدند.

و بالاخره عملیات فرهنگ‌زدایی این مجموعه را تکمیل کرد: در ۱۹۲۷ داشتن ریش و کلاه سنتی قدغن شد و به جای آن کلاه کپی مشهور به کلاه پهلوی متداول گردید که آن هم در ۱۹۳۵ جای خود را به شاپوی نمدی مشهور به کلاه بین‌المللی داد. در این میان قانون متحدالشکل شدن لباس که در ۱۹۲۸ به تصویب رسیده بود کت و شلوار اروپایی را تحمیل کرد.

آنچه رضاشاه در اخذ این سیاست در نظر داشت، از نقطه نظر خودش نیز تقریباً با شکست کامل روبه‌رو شد. در واقع عشایر با استفاده از درهم گسستگی دستگاه دولت به خاطر جنگ جهانی دوم و استعفای رضاشاه با سبک زندگی و عادات سنتی خود تجدید رابطه کردند. سیاست یادشده علاوه بر تحمیل کت و زرعه‌های موقت و مسکنهای ناستوار که بیشترشان به زودی متروک شدند، بجز از هم‌پاشیدگی مستمر نظام شبانی و دو قطبی شدن

خصوصتهای اجتماعی در میان ایلات نتیجه‌ای نداشت. رضاشاه با حذف قدرت خوانین بزرگ تنها رأس هرم سلسله مراتب را قطع کرد و در رده‌های متوسط هزاران کلانتر و کدخدا را که خوانین منصوب کرده بودند و نوعی «اشرافیت عشایری» تشکیل می‌دادند، باقی گذاشت. همه رؤسای جدید که از نابودی ناگهانی مافوق‌هایشان سرگردان و در نتیجه خشونت و سرکوب از هرگونه مقاومتی منصرف و از اختیارات سنتی خود (بخصوص اجرای عدالت) که به دست کارمندان دولت و افسران ارتش افتاده بود محروم شده بودند، به تدریج نسبت به مسائل عشایری بی‌علاقه شدند و وقت خود را صرفاً وقف کشاورزی در املاکشان کردند. آنان با سهولت بیشتری از خوانین در این کار موفق شدند زیرا خوانین برای اینکه وفاداری افرادشان را جلب کنند همیشه خودشان را در برابر آنان گشاده‌دست نشان داده بودند. در عوض چادرنشینان ساده که مالک زمین نبوده و تنها گله داشتند، از زندگی شهری که عشایر به مدتی نزدیک به ده سال محکوم به تحمل آن شده بودند صدمه بیشتری خوردند: تلف شدن گله‌ها در این مدت به بیش از نیمی از چارپایان تخمین زده شده است و جهانگردان معدودی که از آن گفتگو می‌کنند در کوههای زاگرس بجز ویرانی و پریشانی چیزی را شرح نمی‌دهند.

نقطه عطف سالهای ۱۹۶۰

محمد رضا شاه پس از دو دهه تردید و بی‌تجربگی، از سالهای ۱۹۶۰ خودش را درگیر سیاست عشایری کرد که بجز شیوه کار تفاوتی با سیاست پدرش نداشت. با توجه به شکست شیوه درمان با قوه قهریه که قبلاً به کار رفته بود، حکومت وی به صوابدید کارشناسان امریکایی و سازمان ملل متحد به اجرای برنامه غیرمستقیم اسکان عشایر با خشونت کمتر ولی دست‌آخر مؤثرتر اقدام کرد. شیوه مزبور عبارت بود از اینکه دیگر از روبه‌رو به چادرنشینی و زندگی عشایری حمله نشود بلکه - در لفافه و به نام پیشرفت - به زندگی شبانی که بیانگر محوری است که پیرامون آن کلیه فعالیت‌های

اقتصادی، تشکیلات اجتماعی و حتی نظام ارزشی و جنبه‌های نمایی عشایر چادر نشین سازمان می‌یابد حمله شود. اصلاحات ارضی تا حدودی این کار را آسان کرد: با کنار گذاشتن شمار معدودی از خوانین که توانسته بودند املاک مزروعی خصوصی خود را در حاشیه قلمرو عشایری حفظ کنند.

برعکس، بازتاب ملی کردن جنگلها و مراتع بسیار عمیق‌تر بود، چون در واقع با اثرات فوری که در پاره‌ای از مقررات اصلی این ملی کردن داشت، قلب نظام عشایری نشانه‌گیری شده بود:

– زمینهای کشت نشده (و بنابراین از نظر تئوری کلیه زمینهای متعلق به عشایر) مصادره و به نام دولت به ثبت رسید. زمینهای مزبور به هیچ وجه نمی‌توانست کشت شود و به عنوان چراگاه مورد استفاده قرار گیرد مگر اینکه جواز علف‌چر از سازمانهای دولتی داشته باشد.

– هر جوازی به یک مالک گله موقتاً اجازه می‌داد که در یک قطعه زمین کاملاً مشخص که وسعت آن برحسب تعداد چارپایان و کیفیت رشد علف تعیین می‌شد، گله‌اش را بچراند. دامدارانی که چنین جوازی در دست داشتند می‌بایست در ازای استفاده از چراگاهی که به آنان اختصاص داده شده بود هر سال مالیاتی به دولت بپردازند که مبلغ آن برحسب حجم و ترکیب گله و ویژگی منطقه ۱۰ تا ۱۵ ریال برای هر رأس گوسفند و ۵۰ تا ۱۵۰ ریال برای هر رأس بز تعیین می‌شد.

نخستین پیامد مقررات فوق کاهش محسوس وسعت چراگاهها بود. اولاً کاهش مساحت کلی، زیرا به محض اعلام این طرح شمار زیادی از چادر نشینان به امید معاف شدن از گستره ملی شدن، زمین خود را با شتاب هر چه تمامتر شخم زدند. سپس کاهش مساحت متعلق به هر کس، زیرا مساحت مزبور بر اساس تعداد چارپایان تعیین می‌شد که نمی‌بایست از تعداد معینی تجاوز کند. یکی از پیامدها – که در عین حال دلیل آشکار دست کم گرفتن علف‌چر چارپایان بود – اختیاری بود که به دامداران بزرگ که در نظر

چادرنشینان ذینفع بیگانه بودند داده شد که دامهای خود را برای چرا به اراضی آنان بفرستند (مثلاً از کرمان به زاگرس یا از مشهد به کوههای البرز). بنابراین می‌توان ابراز شگفتی کرد که این ملی شدن که هدف اعلام شده‌اش حمایت از پوشش گیاهی زمین بود سرانجام در بعضی نقاط منجر به پرداخت مبلغی بابت علف‌چر شد که بسیار زیادتر از آن بود که در بهره‌کشی سنتی پرداخت می‌شد.

از سوی دیگر ملی کردن مراتع با ملزم ساختن دامداران به اخذ جوازهای فردی، درک ذهنی بیگانه‌ای با نظام شبانی عشائیری را عرضه می‌کرد که در چارچوب محیط‌زیست کوهستانها که مورد علاقه چادرنشینان ایرانی است خبطلی کامل به‌شمار می‌رفت: اجازه استفاده خصوصی از مراتع، در حالی که در نظام سنتی مراتع به‌طور دسته‌جمعی مورد استفاده قرار می‌گرفتند یا اینکه از این اجازه‌ها به نحوی قابل انعطاف استفاده می‌گردید که باعث می‌شد پرداخت مالیات اضافی و راه‌بندانه‌های عبور گله از گردنه‌ها را محدود سازد. بدین‌سان اصلاحات بر بهترین ترتیبات نظام عشائیری که همکاری افراد را در کار شبانی و اداره دسته‌جمعی منابع طبیعی ایجاب می‌کرد، قلم بطلان کشید. سرانجام محدود کردن گله هر کس به همان تعدادی که در هنگام اجرای قانون بوده است، یا در مورد گله‌هایی که از آن حد تجاوز می‌کردند به سقف معین، به این امید کلیه دامداران خاتمه می‌داد که بتوانند ثروت خود را افزایش دهند و از این طریق سطح زندگی خود را بالا ببرند. مقررات مزبور موجب دلسردی و دلخوری چادرنشینان و کلیه افرادی شد که از اجرای سریع قانون غافلگیر شده بودند و حداقل زندگی (در حدود ۵۰ رأس گوسفند یا بز) در اختیار نداشتند و آنان را به شهرنشینی سوق داد.

درباره مقرراتی که شامل حال بز می‌شد بخصوص تحمیل مالیاتی با نرخ ۲ تا ۱۵ برابر گوسفند و ممنوعیت اکید ورود بز به پاره‌ای نقاط، گفتنی زیاد است. این بی‌عدالتی از این‌جا ناشی می‌شد که حیوان مزبور متهم به کلیه مضرات بود. در واقع بز خودبه‌خود به گیاهان و درختان صدمه نمی‌زند بلکه

استفاده‌ای که در اغلب موارد از آن می‌شود باعث ضرر و زیان می‌گردد. در حالی که در مناطق کوهستانی مانند زاگرس حضور بز تضمینی برای استفادهٔ عقلایی از فضا به‌شمار می‌رود، چون این حیوان به تنهایی می‌تواند به بعضی مراتع مرتفع و شیب‌دار دسترسی پیدا کند که در غیر این صورت به‌کلی دستخوش علفخواران وحشی می‌شود.

در این باره این سؤال را می‌توان مطرح کرد که آیا از طریق بز خود چادرنشینان هدف قرار نگرفته بودند؟ حیوانات مزبور در نظام فنی - اقتصادی دامپروری نقش درجه یکی ایفا می‌کنند: از نظر پشم احداث مسکن چادرنشینان (سیاه چادر) به آن بستگی دارد، و از نظر شیر که بخش عمدهٔ غذاهای پروتئین انسان را تأمین می‌کند. (بخش عمدهٔ شیر گوسفند برای بره‌هایی که برای فروش اختصاص می‌یافتند مصرف می‌شد.) بنابراین نابودی بزها گام جدیدی در محور چوپانی عشایری به‌صورتی بود که در ایران عمل می‌شد. همزمان عوامل دولت و رسانه‌های مختلف می‌کوشیدند چادرنشینان را با سبک زندگی و آداب و رسوم که منسوخ قلمداد می‌شد و این فکر که تنها اشکال جدید تولید و مصرف شایستهٔ ملت بزرگی مانند ایران است، دچار شرمساری کنند.

اجرای قانون ملی کردن مراتع و مقررات همراه آن مقاومت شدیدی برانگیخت که طولانی و دشوار بود: اصل مزبور که در ۱۹۶۲ اعلام شده بود تا سالهای ۱۹۷۱ - ۱۹۷۵ در پاره‌ای از مناطق بزرگ عشایری به مرحله اجرا درنیامد و وقتی هم که اجرا شد اثرات آن به‌صورتی فاجعه‌انگیز پدیدار شد: تشدید تنشهای اجتماعی، طرد گستردهٔ چادرنشینان بسیار فقیر، فقر تدریجی مناطق کوهستانی، افزایش کمبود گوشت در سراسر کشور و امثال آن. اما اسکان عشایر - که کلیه کشورهای مدرن رؤیای آن را در سر می‌پروراندند و برای پایان بخشیدن قطعی به زندگی عشایری روی آن محاسبه می‌کنند - یک بار دیگر شکست خورد. این بار به خاطر بی‌نظمی‌های انقلاب و هرج و مرج نخستین ماههای جمهوری اسلامی، چادرنشینان دوباره به قلمرو و

فعالیت‌های سنتی خود بازگشتند.

چادرنشینان در انقلاب و جمهوری اسلامی

اوضاع ایران در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ شباهتی به ۱۹۴۱ نداشت. هر چند بیشتر ایلات و عشایر ضعیف و از هم پاشیده شده بودند ولی هنگامی که انقلاب اسلامی وقوع یافت نه شهرنشین شده و نه به کشاورزی گذر کرده بودند. به خاطر تأخیری که در ملی کردن مراتع صورت گرفت، نظام تولید آنان هنوز دست‌نخورده باقی مانده بود و این امر به آنان اجازه می‌داد که هنگامی که واردات گوشت قطع شد به نیازهای بازار داخلی پاسخ دهند. از سوی دیگر فروپاشی ناگهانی رژیم پهلوی، همزمان با گریز تعداد بی‌شماری اسلحه بود و عشایر که از ۱۹۶۷ تقریباً به‌طور کامل خلع سلاح شده بودند به تعداد فراوانی تفنگ دست یافتند که با چند استثناء (قشقایها، بلوچها) آنها را در مقاصد انقلابی یا ضدانقلابی مورد استفاده قرار ندادند بلکه صرفاً به منظور خودنمایی، شکار یا تسویه حسابهای شخصی به کار بردند. مقامات انقلابی نیز از سوی خود از نظر عقیدتی یا احتیاط هیچ فرصتی را برای ستایش عشایر از دست ندادند. حتی خود آیت‌الله خمینی تا جایی پیش رفت که آنان را «ذخایر انقلاب» نامید.

با این همه، این ماه‌عسل آن‌قدرها طول نکشید. در واقع ده سال پس از استقرار جمهوری اسلامی، چادرنشینان ایرانی تقریباً همگی شهرنشین شده‌اند. در اغلب موارد بیلاق - قشلاق رفتن آنان جای خود را به حرکتهای ساده به چرا بردن گله‌ها همراه با چوپانان و افراد خارج از ایل داده است و تأسیسات سنتی آنان تقریباً به‌طور کامل از بین رفته و منسوخ شده است. چگونه و چرا جمهوری اسلامی موفق شد در عرض یک دهه به نتیجه‌ای برسد که رژیمهای پیشین نتوانسته بودند نایل شوند، ولو اینکه طی نیم قرن منتهای تلاش خود را کرده بودند؟ چندین عامل پاسخگویی وجود دارد که گواه بر دگرگونی فرضیه‌های رسمی ایرانی در مورد سیاست عشایری است.

قبل از هر چیز یک موضوع مسلم وجود دارد: بجز چند مورد مجرد مانند قشقایها در فاصله ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲، به کار بردن قوه قهریه و زور در موارد دیگر نقشی حاشیه‌ای داشته است. در آغاز، اصل عملیات مدیون اقدامات آمرانه نهادهای انقلابی مانند جهادسازندگی و شورایعالی عشایر بود که در چهار مرحله اصلی عمل کردند.

در مرحله نخست نهادهای جدید (مانند شورای عالی عشایر) در نقاط مختلف مستقر شدند. موفقیت آنها به یاری افرادی که از ارگانهای سنتی طرد شده بودند (جوانان، چادرنشینان ساده) تضمین گردید. به اینگونه افراد در نهادهای جدید نقشهایی واگذار شد که گاهی بدون روحیه انتقام‌گیری از پیشینیان و رؤسا (کدخداها، کلانترها) نبود.

در مرحله دوم به دامپروری که فعالیت مسلط و نمادین عشایر بود، مجدداً از نظر عقیدتی بها داده شد و به شدت مورد حمایت قرار گرفت، بخصوص با ممنوعیت زیرکشت بردن مراتع و راههای عبور و مرور، ترسیم راههای عبور گله‌ها، حمایت از بازارهای فروش و غیره (که در پاره‌ای موارد به خوبی رعایت و اجرا نشد). تدابیر مزبور به شرکت و درگیری چادرنشینان ساده که در گذشته بجز دامپروری به کاری نمی‌پرداختند و برای این کار چیزی بجز مراتع اشتراکی قلمرو عشایری در اختیار نداشتند، در این فعالیتها به شدت کمک کرد.

در مرحله سوم تجهیزات انبار کردن زیرزمینی مستقر گردید تا به کسانی که به کشاورزی می‌پرداختند اجازه دهد برداشت محصولشان را انبار کنند و سرانجام اینکه تلاش بی سابقه‌ای صورت گرفت که در همه جا حتی مناطق صعب‌العبور وسایل ارتباطی (جاده، پل، تلفن)، وسایل راحتی و امنیت (مسکن، برق، خدمات بهداشتی) و تسهیلات تأمین آذوقه و کالاهای تولیدی و مصرفی (فروشگاههای تعاونی) احداث شود.

اقدامات اخیر بی‌تأثیر نبود. می‌دانیم که شبانان چادرنشین راضی هستند که روی چارپایان سرمایه‌گذاری نکنند و با این کار از مالیات شبانی اجتناب

ورزند مشروط بر اینکه از دسترسی به غلات و سایر کالاهای مصرفی برخوردار شوند. اما - همین جاست که قاطع‌ترین جنبه‌های آن نمودار می‌شود - تدابیر مزبور برای نخستین بار زندگی شهرنشینی را در نظر عشایر جذاب‌تر از زندگی چادرنشینی جلوه داد.

اقدامات یادشده به اندازه‌ای که انتظار می‌رفت همه مسائل را حل نکرد. بدین سان نابرابری شدید اجتماعی در میان عشایر باقی ماند و در درازمدت مستعد بروز اختلافات جدیدی گردید. این نابرابریها می‌تواند اثرات فاسدکننده پیش‌بینی‌نشده‌ای داشته باشد بخصوص با تشویق احساس فردگرایی و دریافت «مساعدت» از دیگران در میان چادرنشینان سابق که درست برخلاف ارزشهای عشایری است و یا برانگیختن واکنشهای کینه‌توزانه و حتی انتقام‌جویانه در میان اشخاصی که از نهادهای جدید طرد شده‌اند. با توجه به بی‌ثبات بودن خاص نظام شبانی در دورانه‌های بحرانی، اینها عوامل بالقوه‌ای هستند که دستاوردهای حاصله را زیر سؤال می‌برند.

پیامدهای فوری‌تر از قبیل خشک شدن مراتع نیز وجود دارد که به دنبال راه‌یابی مجدد تولیدات شبانی به منطقه‌های عشایری آغاز شده و بسیار نگران‌کننده است. از اوت ۱۹۸۸ تصمیمهای گوناگونی با شتابزدگی اتخاذ شده که گواه بر بازگشت به «درمانها» و اشتباهات گذشته می‌باشد: تصویب‌نامه‌ای که قانون ۳۰ اکتبر ۱۹۸۶ در مورد قرار دادن اراضی کشت نشده تحت اداره مستقیم دولت را تأیید می‌کرد، مقررات جدید محدودیت تعداد چارپایان و جایزه برای تشویق شهرنشینی و غیره. می‌دانیم که از دیرباز این‌گونه تدابیر به علایم بیماری حمله می‌کنند ولی علل آن را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. خشک شدن مراتع یکی از آنهاست و حذف نهادهای عشایری و اداره دسته‌جمعی منابع طبیعی، کاهش سطح مرتعها را به خاطر زیرکشت بردن کنترل نشده آنها بیان می‌کند. در حالی که برعکس، راه‌حلهای درست شامل منع هرگونه کشت و زرع در مراتع می‌باشد چراکه مراتع در هر حال حاصلخیزی کمتری دارند. این آخرین استحاله در فکر «سیاست

عشایری» است که در فاصله دو جنگ جهانی تا امروز پدیدار شده است. وجه مشترک همه این افکار و تدابیر بیشتر حل مسائلی است که چادرنشینان برای شهرنشینان بخصوص دولت ایجاد می‌کنند تا حل دشواریهایی که چادرنشینان دست به گریبانند: کنترل جمعیت، اخذ مالیات، سربازگیری، وحدت ملی، تولیدات کشاورزی به بهترین وجه.

در نیمه قرن بیستم تکنوکراتها بر نظامیان و «پیشرفت شبانی» بر اسکان عشایر پیشی گرفت. از آن هنگام کوشش می‌شود که از چادرنشینان در برابر زیاده‌رویهای خودشان دفاع شود: بهره‌کشی زیاد از مراتع، خشک شدن پوشش گیاهی زمین... و حال آنکه اگر شیوه‌های مورد استفاده و هدفهای اعلام شده تغییر کرده، هدف نهایی همان است که قبلاً بود: ترک کردن بخش کشاورزی به نفع تولید به سبک سرمایه‌داری با سرمایه‌گذارهای قوی و بازدهی فراوان. از این رو سیاستهای پی‌درپی در مورد دامپروران چادرنشین اگرچه از طرق گوناگون صورت می‌گیرد، گرایشهای قوی را که قبلاً در مورد کشاورزی روستاها آشکار شده بود تأیید می‌کند.

پایان روستاییان و چادرنشینان در ایران؟

آیا در ایران «پایان روستاییان» شبیه به سبک فرانسوی آن در جریان است؟^۹ چندین علامت مشابه با اطمینان کامل حاکی از این است که این امر ضمن یک استحاله درازمدت صورت خواهد گرفت. وزنه جمعیتی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی شهرها همچنان به ضرر روستاها سنگین می‌شود. در دگرگونی بزرگ اخیری که انقلاب اسلامی نام داشت روستاییان نقش درجه دومی ایفا کردند و به شهرت خود در این انقلاب «انقلابی نیستند» افزودند.^{۱۰} از سوی دیگر وابستگی‌هایی که بین سیاست کشاورزی و سیاست به

9. H. Mendras, *La Fin des Paysans*, Paris 1967.

10. F. Kazemi et E. Abrahamian, "The Nonrevolutionary Peasantry of Modern Iran", *Iranian Studies*, XI, 1978.

معنای وسیع آن در نظر گرفته می‌شود، پایان روستاییان ایران را موضوعی برنامه‌ریزی شده نشان می‌دهد. در ایران نیز همانند کشورهای صنعتی که ناپدید شدن روستاییان بیشتر در نتیجه اجرای تصمیمات سازمانهای دولتی مغایر با پیشرفت کشاورزی است تا بازیهای قدرت اقتصادی، بجز چند دوره کوتاه و به‌رغم اعلام اندیشه‌های مغایر، اصولاً میدان عمل اجرای قوانین و مقررات به ضرر اقتصاد و کشاورزی روستایی است.

اصلاحات ارضی شاه به رها کردن شیوه‌ها و نظامهای تولید سنتی به نفع طبقات جدید کشاورز بخصوص در صنایع غذایی کشاورزی صحنه گذاشت. توفیق این اصلاحات به برکت شکوفایی قیمت نفت بود. تنها عامل مزبور بود که برای مدتی توانست بی‌کفایتی و شکستهای آن را بپوشاند. آیا جمهوری اسلامی بهتر عمل کرده است؟ پس از چند ماه حرکت‌های نویدبخش و پس از چندین سال تردید میان دو نظریه مخالف در مورد پیشرفت کشاورزی، اکنون چنین به نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی الگوی سودآور لیبرال را که به کلی در جهت مخالف حساسیت مردم‌گرایانه و هدف پیشرفت خودکفایی سالهای اولیه می‌باشد، برگزیده است.

همانطور که اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ به ملاحظه‌های ساختاری بازار و شرایط ژئوپلیتیکی بین‌المللی پاسخ داده بود، ضد اصلاحات سالهای ۱۹۸۰ چیزی بجز نتیجه رویارویی بین جریانهای سیاسی رقیب درباره مسئله اساسی ماهیت جمهوری اسلامی نبود. ولی نه آن و نه این با ضرورت‌های کشاورزی دیکته نشده بود. در هیچ‌یک از دو مورد با روستاییان مشورت به عمل نیامد. در هیچ‌یک از دو مورد انتظارات کشور از تولیدات کشاورزی برآورده نشد.

ایران در دوران جمهوری اسلامی نیز همانند سالهای آخر حکومت شاه حالت «باغ متروکه» را دارد.^{۱۱} از این رو پایان روستاییان در دستور روز قرار

11. K. MacLachlan, *The Neglected Garden*, London 1989.

دارد. آیا این امری مطلوب است؟ یا به عبارت دیگر آیا ایران هنوز به روستاییانش نیاز دارد؟ برخلاف آنچه با مشاهده شتابزدگی فوق‌العاده‌ای که همیشه در مسائل روستایی و کشاورزی ایران عمل شده است، تأمین نیازهای کشور از نظر مواد غذایی هنوز بسیار دور است که تضمین شود. ایران که در سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ به خودکفایی دست یافته بود، در سالهای بعد به برکت پول نفت و نه اصلاحات ارضی توانست نیازهای روزافزون مردم را تأمین کند. خواست انقلابی‌رهایی از وابستگی به غرب جمهوری اسلامی را وادار کرد که وابستگی غذایی خود را که در زمان شاه به صورت قاعده درآمد بود قطع کند. پس از یک دوره آرامش قبل از طوفان، اوضاع از این لحاظ وخیم شد. امروزه با اینکه درآمد نفت به نصف کاهش یافته است حجم واردات مواد غذایی در مقایسه با ۱۹۷۸ چهار برابر شده و هر سال چند میلیارد دلار برای کشور تمام می‌شود.

در نتیجه هنوز خودکفایی غذایی برای مقامات ایرانی اشتغال فکری درجه یک باقی مانده و خواهد ماند. این هدفی جاه‌طلبانه است ولی خارج از دسترس نیست.

البته ایران یک باغ متروکه است ولی در هر حال باغ است. امکانات کشاورزی آن بسیار گسترده است زیرا هم منابع طبیعی و هم کاردانی آن در دست روستاییان متمرکز شده است. در این زمینه که بیشتر اوقات نادیده گرفته شده یا مورد بدگمانی قرار گرفته است، سیاستهای کشاورزی حکومت‌های پی‌درپی ایران با تقلیدی که ناشی از نوعی عقده حقارت در برابر غرب می‌باشد به سهل‌انگاریهایی دست زده‌اند که از توان کشور خارج بوده است. بدین سان است که شبکه قنات‌ها مورد بی‌توجهی قرار گرفته در حالی که تأسیسات مزبور در شرایط بایر بودن فلات مرکزی ایران جایگزین نشدنی به نظر می‌رسد. چنین است که با چادرنشینی مبارزه شده در حالی که برتری آن به سبک زندگی شهرنشینی و نیز شیوه استفاده از فضا در کوهستانهای مرتفع هنوز مورد انکار قرار نگرفته است.

تابلو شماره ۱۱
واردات مواد غذایی (به هزار تن)^{۱۲}

سال	گندم	برنج	گوشت
۱۹۷۸	۱۱۹۷	۵۹۰	۱۸۳
۱۹۸۱	۱۷۴۷	۴۰۲	۱۷۵
۱۹۸۴	۳۲۱۴	۶۷۱	۲۲۸
۱۹۸۶	۱۹۰۸	۴۸۹	۱۶۳
۱۹۸۷	۱۹۰۸	۴۶۵	۱۷۶
۱۹۸۹	۵۰۰۰	۷۱۶	۲۰۲

اگرچه تصمیمات اداری می‌تواند کشاورزی را نابود کند یا مزاحم آن شود، در عین حال می‌تواند وسایل پیشرفت آن را نیز فراهم سازد. چیزی که لازم است اراده سیاسی است که در این جهت تجلی کند. آیا ایران روح خود و دولت ایران اعتبار خود را از دست خواهد داد؟ گذشته از هر چیز نیمی از ایرانیان روستایی‌اند و در زندگی اقتصادی کشور به حساب نمی‌آیند (در ۱۹۸۶ روستاییان ۱۷/۸ درصد درآمد ناخالص ملی را در برابر ۱۹/۴ درصد درآمد نفت تأمین می‌کردند) و بخصوص همانند فرانسه که می‌نوشتند «میهن‌دوستی بدون کشاورزی وجود ندارد»^{۱۳} روستاها در قلب ایرانیان دارای جایگاهی هستند که به مراتب از آنچه در شکمشان دارند والاتر است.

12. A. Shirazi, *Islamic Development Policy*, P. 203.

13. Guy de Maupassant, "La Moustache" in *Œuvres*, 1886.

فصل دوازدهم

ایران شهرها

در سال ۱۹۷۹ برای نخستین بار در تاریخ ایران شمار شهرنشینان از روستانشینان پیشی گرفت. در این صورت نمی توان انقلاب اسلامی را بدون توجه به اینکه همزمان با عامل شهرنشینی بود، درک کرد. هر چند بسیاری از کشورهای جهان نظیر این تحول را داشته اند ولی در مورد ایران شهرها با تأخیر زیاد در سالهای ۱۹۵۰ شروع به گسترش کردند که از نظر مسائل شهری بهتر مهار شد تا مسائل سیاسی.

در واقع در اوایل قرن ۲۱ تنها ۲۱ درصد از جمعیت ۹/۸ میلیونی ایران در ۸۷ شهر زندگی می کردند که بزرگترینشان دو پایتخت سابق، یعنی اصفهان و شیراز بود اما اغلب شهرهای سنتی کوچک پیرامون یک بازار رو به زوال و یک مسجد باقی مانده از دورانهای پر رونق و سپری شده گذشته بنا شده بودند. تهران که از یک پیش از آن پایتخت شده بود ۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت و با اینکه از نظر وسعت با تبریز که از موقعیت خود به عنوان دروازه روسیه و عثمانی برخوردار بود برابری می کرد شکل و قیافه حقیر و ناچیزی داشت. در ۱۹۴۰ نسبت شهرنشینان هنوز از ۲۲ درصد تجاوز نمی کرد ولی از پایان جنگ جهانی دوم اهالی شهرنشین رشد بی سابقه ای را آغاز کردند و در ظرف پانزده سال دو برابر شدند.

در نخستین سرشماری ۱۹۵۶ جمعیت ۲۳ شهر از ۱۰۰/۰۰۰ نفر بیشتر بود اما در ۱۹۹۵ این رقم به ۵۰ شهر رسیده بود. جمعیت تهران بزرگ از ۸ میلیون نفر تجاوز کرده بود در حالی که مشهد، اصفهان، تبریز و شیراز یک میلیونی شده بودند. ایران روستاها طی چهار دهه از میان رفت ولی ایران شهرها هویت خود را در میان بازارهای متعلق به قرن‌های دیگر و حومه شهرها که شاید فرهنگ و جامعه شهری قرن جدید در آن شکل می‌گرفت، به آسانی به دست نیاورد.

از بازار به حومه شهرها

شبکه شهرهای سنتی

ایران شهرها با قلب کشور در فلات مرکزی یکسان شناخته می‌شود. در هر ۵۰ کیلومتر در حاشیه کویر مرکزی شهرهای کوچکی در انتهای دره‌های دامنه البرز و زاگرس بنا شده‌اند. هر یک از این شهرهای کوچک که غالباً منشاء آنها به دوران باستان می‌رسد در پیرامون یک مسجد با عظمت احداث شده‌اند مانند کاشان، نطنز، نائین، زواره، دامغان و نیشابور که بنای بیشتر آنها در دوران سلجوقیان صورت گرفته است (قرن یازدهم میلادی). شبکه کاروانسراهایی که در زمان صفویه ساخته شده (قرن شانزدهم) و گاهی به دست قاجاریه تکمیل شده بودند، در سال ۱۹۰۰ که نخستین خودرو وارد ایران شد هنوز مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بنابراین هنوز دیرزمانی نگذشته که کاروانسرای شتر در کوچه‌های تنگ و حیاطهای درون بازار (خان، تیمچه) که در آنها محصولات کشاورزی و صنعتگری بخصوص قالیهایی انباشته شده بود که در روستاها بافته می‌شد راه‌بندان ایجاد می‌کردند.

این شهرهای کوچک که تعدادشان به زحمت به چند ده تا می‌رسید، امروزه نیز تار و پود ایران شهرها را تشکیل می‌دهند که یک بورژوازی محلی مرکب از بازاریان، چند خانواده پادشاهی و مذهبی، مالکان بزرگ زمین (اریاب) که صاحب روستاهای اطراف هستند بر آنها تسلط دارند. این جامعه شهری با

نظارت بر تولید و فروش محصولات کشاورزی بخصوص فرشهای گرانبها، از عواید سالانه روستاها امرار معاش می‌کرد.

در واقع به هر شهری نوع خاصی قالی مربوط می‌شد. این کالای دستباف که گاهی در مرز کارهای هنری است، تنها صنعت ایران در سطح بین‌المللی بوده و هست. ارزش افزوده قوی آن اساس ثروت بازارهای بزرگ مانند تبریز، اصفهان، کاشان، یزد، کرمان و شهرهای تولیدکننده مانند اراک (سلطان‌آباد سابق) را تشکیل می‌دهد که فرشها طراحی و بافته می‌شوند و در رابطه مستقیم با مؤسسات اروپایی به فروش می‌رسند. این صنعت استثنایی که طی قرنها مختص جهان ایرانی بوده، رونق و پیشرفت بورژوازی بی‌شمار محلی را که رو به سوی خارج دارد، فراهم کرده است. شهرهای ایران مدتها از موقعیتی که در راههای کاروان رو میان تفلیس، بغداد و بمبئی داشته‌اند سود برده‌اند. ولی با حفر کانال سوئز ایران موقعیت برتر خود را در راه هند از دست داد. در زمانی که انقلاب صنعتی و وسایل حمل و نقل امپراتوریهای مستعمراتی جهان را دگرگون ساخته بود، ایران به صورت حاشیه‌ای درآمد. از همان هنگام ویران شدن شهرها و بازارها طی قرن نوزدهم تصویر عقب‌ماندگی سراسر ایران را نشان می‌داد.

در سال ۱۹۰۰ تبریز، دروازه کشور به سوی استانبول و باکو با بازار فعال و بورژوازی تحصیل کرده، حوزه علمیه شیعه، طبقه روشنفکر غیرمذهبی پویای خود، تنها شهری بود که شایستگی این نام را داشت. افزون بر آن حضور جامعه مهم مسیحیان ایرانی (آسوری - کلدانی، ارمنی) و بخصوص بیگانگان مرکب از بازرگانان و کنسولهای اروپایی و مبلغان مذهبی جایگاه خاصی در ایران قاجار به پایتخت آذربایجان می‌داد. بنابراین منطقی است که عباس میرزا در ۱۸۱۱ نخستین چاپخانه ایران را در تبریز مستقر کرد. و به همین سان جای شگفتی نیست که این شهر در ۱۹۰۶ مصمم‌ترین سنگر انقلاب مشروطه بود.

البته تهران از ۱۷۸۶ پایتخت رسمی کشور بود ولی این شهر فاقد گذشته،

بدون مسجد و ساختمانهای باشکوه شایسته مرتبه و مقام خود، همچنان تیره و کدر مانده و بازارش فعالیت ناچیزی داشت. در تابستان اکثر مردمان مرفه شهر را ترک می‌کردند و در بیلاقیهای دامنه البرز بخصوص شمیران اقامت می‌گزیدند. شاه و دربار او به شهرستانک در دره لار در زیر کوه دماوند می‌رفتند. راه آهن کوچک ۸ کیلومتری که از ۱۸۹۳ جنوب پایتخت را به حرم حضرت عبدالعظیم در شهر ری متصل می‌ساخت، روشنایی شهر با گاز که از ۱۸۸۰ متداول شد، کافی نبود که تهران را به یک پایتخت مدرن و امروزی تبدیل کند. بیش از حکومت و سازمانهایش که هنوز در حال جنینی به سر می‌بردند، دربار و درباریان و وابستگانش اساس فعالیتهای خود را صرف شهری غبارآلود می‌کردند که در درون حصارهایی که ناصرالدین شاه در ۱۸۷۴ مرمت کرده بود، قرار گرفته بود.

اغلب شهرهای بزرگ دیگر کشور پایتختهای سابق شاهنشاهی بودند که بجز چند ساختمان باشکوه ولی خالی، چیزی از افتخارات گذشته را حفظ نکرده بودند. این شهرها که توسعه خود را مدیون حضور شاه بودند اکنون فقط محل ارتباط و تقویت قدرت حکومت مرکزی به شمار می‌رفتند. آنها هیچ‌گاه پیرامون خود شبکه‌های شهری بادوام که بر پایه روابط و مبادلات بنا شده باشند احداث نکردند بلکه صرفاً یک نظام سلطه‌گری یک سویه بودند. در مورد اصفهان و شیراز، سلطه مستقیم بر خاک داخلی کشور که به ترتیب تا بزرگترین کویر ایران و قلمرو چادر نشینان قشقایی گسترش می‌یافت، اجازه استقرار جمعیت زیادی را داده بود. مشهد که به مدتی کوتاه پایتخت نادرشاه بود در ۱۹۰۰ چیزی بجز یک زیارتگاه با ۷۵/۰۰۰ نفر جمعیت نبود.

با این همه در میان ۱۷ شهری که در آغاز قرن بیستم از ۲۵۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، چند شهر کوچک فعال وجود داشت که در پایانه راههای ارتباطی بین‌المللی که به ایران و جاده‌های ناهموار کاروان رو آن منتهی می‌شد قرار گرفته بودند. مثلاً قزوین که نخستین جاده کالسکه‌رویی که در ۱۸۸۹ در ایران ساخته شد به آن منتهی می‌شد و همدان و کرمانشاه (هر کدام

۴۰/۰۰۰ جمعیت) که پایانه جاده‌ای بودند که از بغداد می‌آمد و خوی (۵۰/۰۰۰ جمعیت) که زادگاه تعداد بیشماری از بازرگانان آذری بود که در استانبول اقامت گزیده بودند. در کرانه دریای خزر بندر گز، بابل (بارفروش سابق با ۴۰/۰۰۰ جمعیت) و بخصوص انزلی و رشت مراکز تجارت با باکو و روسیه بودند. در سایر ایالات حاشیه‌ای، شهرهایی مانند دزفول، سنندج (سنه) یا مهاباد (ساوجبلاغ) از اهمیت ناچیزی برخوردار بودند.

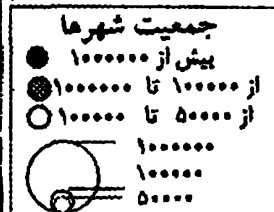
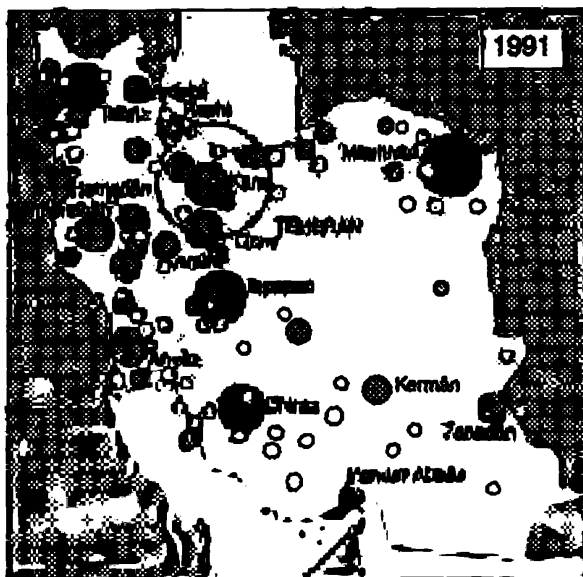
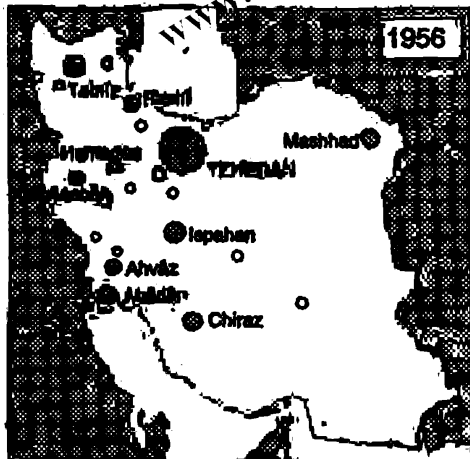
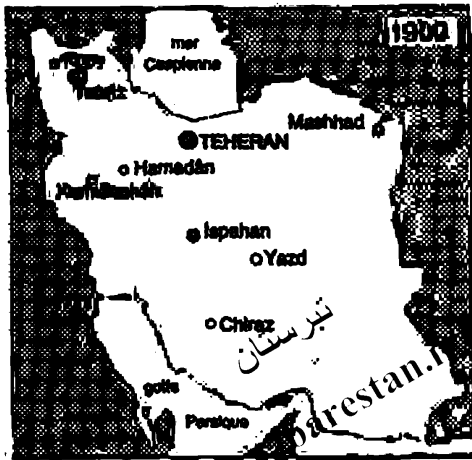
بنابراین جامعه شهری ایران در آغاز قرن بیستم در چارچوب آنچه جغرافی دانان خاورشناس «شهرهای اسلامی» می‌نامند قرار داشت. شهر سنتی اغلب در درون حصارهای مخروطی قرار گرفته و یک شبکه بسیار فشرده از کوچه‌های تنگ و باریک داشت که پیچ و خمهای درهم و برهم آن در واقع از ترکیب چند عامل اطاعت می‌کرد مانند جاری شدن جوی آب، دارابودن مساجد یا نفوذ شخصیت‌های بزرگ که مایل بودند خانه‌هایشان را در انتهای یک کوچه باریک تقریباً خصوصی قرار گرفته باشد که نام خودشان را دارد. خانه‌های ایرانی که با دیوارهای بلند احاطه شده بود از ویژگیهای خانوادگی حراست می‌کرد و با یک در و یک هشتی که اندازه آن علامت تشخیص بود پیرامون یک حیاط خلوت و باغ ساخته شده بود. خانه‌ها همیشه شامل یک اندرونی بود که زنان و اعضای خانواده در آن به سر می‌بردند و یک بیرونی که مخصوص پذیرایی از مهمانان یعنی مردان بود. مرکز شهر از سه عنصر ساخته شده بود که هر کدام به یکی از اجزاء ترکیب‌کننده قدرت ارتباط داشتند: بازار، مسجد جامع و قصر یا ارک حاکم یا شاهزاده.

انسجام محیط و جامعه شهری کمتر از جانب قدرت سیاسی یا قدرت تجار تضمین می‌شد تا روحانیون شیعه که کودکان را در مکتبها درس می‌دادند و پیشنمازی مسجدها را بر عهده داشتند. مذهب در زندگی روزمره مردم نه تنها از طریق بنیادهای بیشمار مذهبی (موقوفات) که حسینیه‌ها را که مخصوص اجرای مراسم عزاداری بود بلکه همچنین امور چشمه‌ها و

شهرهای دارای بیش از ۵۰ هزار جمعیت در ۱۹۰۰، ۱۹۵۶ و ۱۹۹۱

در آغاز قرن تنها ده شهر بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت داشتند (از جمله خوی در دروازه امپراتوری عثمانی). در ۱۹۵۶ تعداد این شهرها به ۲۳ و در ۱۹۹۱ به ۱۰۳ شهر رسید. امروزه جامعه، فرهنگ و اقتصاد ایران زیر سلطه شهرهای بزرگ و مراکز استانها قرار دارد.

(در این جا نام شهرهای دارای ۵۰ هزار جمعیت در ۱۹۰۰، بیش از ۱۰۰ هزار در ۱۹۵۶ و بیش از ۳۰۰ هزار در ۱۹۹۱ ذکر شده است.)



حمامهای عمومی را که اماکن اجتماع عمومی بود، اداره می‌کردند. و نیز روحانیون در تعداد زیادی انجمنهای دوستانه و خیریه (هیئت، دوره) که مردان را برحسب صنف، تبار جغرافیایی و یا صرفاً قرابت خانوادگی گرد می‌آوردند، حضور داشتند. در قلب یا حواشی بازار مسجدهای جامع با گنبد کاشیکاری آبی و صحن احاطه شده با چهار ایوان، در عین حال محل نمازگزاردن، اجتماع، میدان عمومی و نقطه حرکت تظاهرات علیه قدرت سیاسی بود. مگر در این دوره ادعا نمی‌کردند که هیچ حکومتی نمی‌تواند دو روز در برابر اعتصاب بازار مقاومت کند؟

به شهرهای یادشده که به «ایران جاودانی» تعلق داشتند، امروزه باید چند محله قدیمی با کوچه‌های باریک زیبا را بخصوص در یزد و نیز خانه‌های اعیانی در کاشان را که تبدیل به موزه شده‌اند و اسطوره‌های زرین بازارها و همبستگی سنتی که اهالی شهرها را با هم متحد سازند، افزود. در حالی که زمین لرزه‌های پی‌درپی خانه‌های خشت و گلی قدیمی را ویران می‌کرد، رضاشاه جامعه و محیط شهری را که از قرن گذشته به ارث مانده بود خرد و نابود کرد و مراکز شهری قدیمی را از شخصیت‌های برجسته خالی ساخت که از اواخر سالهای ۱۹۶۰ شروع به ساختمان ویلاهای مدرن در حومه شهرهایی کردند که از آن پس به روی خودروها گشوده بودند.

مهاجرت‌ها و قطبهای شهری

در طول یک قرن شمار شهرهایی که بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشتند از سه شهر در ۱۹۰۰ به ۴۷ شهر در ۱۹۹۱ رسید (نقشه شماره ۵ را ملاحظه کنید). مهاجرت روستائینان به شهرها با تأخیر در حدود ۱۹۳۴ آغاز شد و تا بعد از جنگ جهانی دوم شتاب نیافت ولی هیچ‌گاه شکل مهاجرت دسته‌جمعی که روستاها را از سکنه خالی کند به خود نگرفت. این ثبات جغرافیایی نسبی هنوز هم ادامه دارد زیرا در ۱۹۹۱ بیش از سه چهارم ایرانیان هنوز در دهات یا شهرهای زادگاه خود می‌زیستند. ۷۰ درصد از ۵/۸

میلیون نفری که در فاصله ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۶ مهاجرت کردند، در شهرها مستقر شده‌اند (۸۰ درصد در مورد مهاجرین بین استانها، ۶۹ درصد در مورد مهاجرین درون همان استان). ولی ۸۵ درصد ایرانیان در طول این ده سال از جایشان تکان نخورده‌اند. از ۱۹۵۶ رشد جمعیت روستایی (با میانگین ۲ درصد در سال) بسیار پایین‌تر از رشد جمعیت شهری بوده (۵ درصد) ولی بجز در مناطق نادری نظیر جنوب آذربایجان و حاشیه کویر که شرایط زندگی بسیار دشوار است، هیچ‌گاه منفی نبوده است.

بنابراین تصویر شهرهایی را که در زیر امواج مهاجران غرق شده‌اند باید به ابعاد واقعی آن برگرداند زیرا این وضع بجز در شهرهای بزرگ بخصوص تهران که استان آن به تنهایی ۲۴ درصد مجموع مهاجران، یعنی ۱۴۰/۰۰۰ نفر در سال را در فاصله ۱۹۷۶ و ۱۹۸۶ پذیرفته است، در جاهای دیگر واقعیت ندارد. در واقع تهران بزرگ طی این دهه ۴۱/۶ درصد مهاجرت بین استانها را به خود جلب کرده و بسیار جلوتر از استانهای اصفهان (۹/۲ درصد)، فارس (۶/۶ درصد) و خراسان (۵/۳ درصد) بوده است که مراکزشان بخصوص اشخاصی را می‌پذیرند که از شهرهای کوچک و دهات همان استان آمده باشند. جنبش مهاجرت به سوی شهرها که از سالهای ۱۹۳۰ با ملایمت زیاد آغاز شده بود، در نتیجه رویدادهایی نظیر اصلاحات ارضی در ۱۹۶۲، شکوفایی نفت در ۱۹۷۴ و حمله عراق در ۱۹۸۰ سرعت گرفت. با وجود این در درازمدت جریان آن تا اندازه‌ای ثابت بود که در فرآیند تاریخی نسبتاً عادی و اثرات مصیبت‌بار کمتری از کشورهای دیگر صورت گرفت.

امروزه ایران شهرهای کوچک - ۱۱ درصد مردم در ۱۱۳ شهر کوچک بین ۲۵ تا صد هزار نفر جمعیت زندگی می‌کنند - در نتیجه گسترش شهرهای بزرگ که ۴۰ درصد از ایرانیان را در خود جا داده‌اند نابود شده است، ولی هنوز تار و پود فرهنگی کشور پهناور ایران را تشکیل می‌دهند. هر چند تهران بزرگ با بیش از ۸ میلیون نفر جمعیت تبدیل به یکی از بزرگترین شهرهای

خاورمیانه شده است، عظمت و تمرکز داخلی خدمات و قدرتها نباید باعث شود که فراموش کنیم که تنها ۱۴ درصد ایرانیان در پایتخت کشورشان زندگی می کنند و از این پس مراکز بزرگ استانها شهرهای بزرگ واقعی به شمار می روند. مشهد با ۱/۸ میلیون نفر جمعیت در ۱۹۹۱ دومین شهر کشور شد و جلوتر از اصفهان (۱/۲ میلیون)، تبریز (۱/۱ میلیون) و شیراز (۰/۹ میلیون) قرار گرفت، در حالی که جمعیت اهواز، کرمانشاه و قم از نیم میلیون نفر بیشتر شده است.

تابلو شماره ۱۲

توسعه شهرها (۱۹۰۰ - ۱۹۹۱)

سال	جمعیت شهری (درصد)	رشد شهری (درصد در سال)	رشد روستایی (درصد در سال)	شهرهایی که بیش از ۱۰۰ هزار نفر جمعیت دارند	جمعیت تهران
۱۹۰۰	۲۱	۰/۷	۰/۷	۳	۲۰۰/۰۰۰
۱۹۴۰	۲۲	۱/۹	۱/۳	۵	۵۲۰/۰۰۰
۱۹۵۶	۳۱/۴	۴/۴	۱/۴	۹	۱/۵۱۲/۰۰۰
۱۹۶۶	۳۹	۵/۱	۲/۱	۱۴	۲/۷۲۰/۰۰۰
۱۹۷۶	۴۶/۹	۴/۹	۱/۲	۲۳	۴/۵۳۰/۰۰۰
۱۹۸۶	۵۴/۲	۵/۴	۲/۳	۲۱	۶/۰۴۳/۰۰۰
۱۹۹۱	۵۷	۳/۵	۱/۲	۴۷	۶/۴۷۶/۰۰۰

جریانهای مهاجرت سنتی نظیر مهاجرت آذریها به سوی تهران، بلوچها به سوی شمال خراسان یا اهالی اراک و همدان به سوی خوزستان همچنان ادامه دارد ولی گرایش به تنوع پیدا کرده است. هجوم آوارگان جنگهای ایران و عراق و افغانستان به این حرکت شتاب بخشیده و برخی از اقوام را که تاکنون آن قدرها تحرک نداشته اند، از قبیل کردها، مجبور ساخته که مناطق اصلی خود را ترک گویند. شمار زیادی از آنان در منطقه تهران (کرج) و بخصوص در

تبریز و شهرهای کردستان مانند سنندج، مهاباد، اورمیه و کرمانشاه اقامت گزیده‌اند. برای نخستین بار در تاریخ ایران شهرهای بزرگی در مناطق غیرفارسی زبان به وجود آمده‌اند و ما شاهد عملی شدن یک آمیزش قومی بسیار بزرگ هستیم. بدین سان شیراز دیگر نه تنها شهر روستاییان فارس و چادر نشینان قشقایی است، بلکه شهر پناهندگان آبادان و خرمشهر نیز هست که از ۱۹۸۰ به طور قطع در شهر حافظ و سعدی مستقر شده‌اند.

بنابراین از نیمه سالهای ۱۹۷۰ سیمای شهرهای سنتی بکلی تغییر یافته و شهرسازی روستاهای نزدیک به مراکز استانها را بلعیده و روستاهای ساکت و آرام را تبدیل به شهرهای ۲۰/۰۰۰ تا ۳۰/۰۰۰ نفری بدون نقشه و تجهیزات کرده است. امروزه شهرنشینی افکار را به خود مشغول کرده، اسطوره‌های جدیدی به وجود آورده و حومه‌های وسیعی ایجاد کرده که یک فضای جدید شهری با هویتی که هنوز کاملاً مشخص نیست بین شهرها و روستاها تشکیل داده‌اند که از این پس در بازی قراردادی روابط شهر و روستا نمی‌گنجد. این وضع که در کشورهای دیگر هم وجود دارد، اگر انقلاب اسلامی مدتها اولویت را به مناطق روستایی و مسائل عقیدتی نداده و بازسازی شهرها و اداره امور شهری را در مرحله آخر قرار نداده بود، عادی به نظر می‌رسید.

شهرسازی و سودجویی

پادشاهان قاجار که با تبار چادر نشینی خود کاملاً مشخص بودند، یک قرن و نیم طول کشید تا فهمیدند که شهر و پایتخت چه معنی دارد. احداث چند خیابان کالسکه‌رو از میان گندابهای مرکز تهران و تخریب حصارهای قدیمی شهر در ۱۸۷۱ در زمان ناصرالدین شاه به منظور ساختن عمارات بی فایده و وسیع، مقدمات یک سیاست شهرسازی به سبک هوسمان | شهردار پاریس در زمان ناپلئون سوم | بود که در زمان رضاشاه در کلیه شهرهای ایران به مرحله اجرا درآمد و تا آخر قرن ادامه یافت: محله‌های کامل مانند سنگلج در تهران در ۱۹۳۷ با خاک یکسان شدند که جای آن را امروزه «پارک شهر»

اشغال کرده است. تا اوایل سالهای ۱۹۸۰ در یزد و دزفول خیابانهای مستقیم کشیدند که همیشه به یک میدان مدور به نام فلکه منتهی می شود. هنوز ساختمانهای مخروطی قدیمی در پس درختان جوان و لاغری که در دو سوی خیابانهای جدید کاشته اند دیده می شوند.

اینگونه عملیات بزرگ خیابان‌کشی با گذشت زمان با موفقیت کامل روبه‌رو شد، مانند گشایش خیابان ولی عصر (پهلوی سابق)، فلسطین (کاخ سابق) و پاستور در تهران با انبوه درختانی که بر فرازشان چتر زده‌اند؛ در اصفهان با گشودن باغ هشت بهشت در حاشیه خیابان مشهور چهارباغ در ۱۹۸۰ که یک موفقیت کامل به‌شمار می‌رفت. در عوض همدان به طوری در نتیجه کشیدن خیابانهای جدید در سالهای ۱۹۶۰ خراب شد که جلو توسعه شهر را به مدت دو دهه گرفت. در مشهد تخریب کامل بازار توسط ولیان استاندار خراسان در ۱۹۷۵، البته بازسازی مرکز شهر و تطبیق دادن آن با مقتضیات زیارت جهان مسلمان را اجازه داد ولی حرم امام رضا (ع) که کاملاً تجدید و اصلاح شد، امروزه با یک زمین خالی و بی‌روح از بقیه شهر جدا شده است. ایران در میان کشورهای خاورمیانه تنها کشوری است که بطور منظم این شیوه «جراحی» تغییر شکل دادن مراکز قدیمی شهرها را به کار برده و با تخریب ابنیه تاریخی طبق نقشه معین، به همه شهرهایش منظره‌ای یک شکل و در بیشتر موارد غم‌انگیز داده است. از این نقطه نظر دوران سلطنت محمدرضا شاه به‌رغم تأسیس سازمانی برای حفظ ابنیه تاریخی منفی‌ترین درجه‌ها را دارد.

قانون شهرداریها را که در ۱۹۳۰ در زمان رضاشاه برای شهر تهران به تصویب رسید شاید بتوان نخستین برنامه شهرسازی در ایران دانست. این قانون تنها مربوط به احداث خیابانهای وسیع و تخریب دروازه‌های تاریخی شهر نبود زیرا با وادار کردن مردم به ساختمان عمارات چندطبقه، افتتاح نخستین هتلها و رستورانها به سبک اروپایی، از جمله هتل نادری که هنوز وجود دارد، و تأسیس مغازه‌هایی در خارج از بازار که ویترنه‌هایشان به روی

خیابان باز می‌شد به ایجاد وظایف شهری جدید پرداخت.

ساختمان بناهای عظیم برای سازمانهای جدید دولتی در میدان مشق سابق در حوالی کاخ گلستان، و سپس دانشگاه تهران، ایستگاه راه‌آهن و کاخ مرمر در بیرون حصار شهر، هویت جدید و جامعه شهری را در کشوری که هنوز به شدت روستایی و از اختیار دولت مرکزی خارج بود، تقویت کرد. دیگر تنها خیابان لاله‌زار نبود که مرکز شهر را تشکیل می‌داد. خرید و فروش اراضی شهری تبدیل به یک منبع درآمد جدید شد و پس از ۱۹۴۵ توسعه قابل توجهی یافت تا اینکه به صورت مؤثرترین وسیله سودجویی از درآمدهای سرمایه در میان طبقه حاکمه درآمد. اشرافیت سابق، تجار بازار، ارتشیان و کارمندان بلندپایه دولت، اعضای دربار و «ماجراجویان» در زمین بازی و بساز و بفروشی یک منبع لایزال درآمد پیدا کردند.^۱ در این زمینه دولت هیچ‌گاه مقررات مؤثری وضع نکرد و در واقع خودش را بیشتر در خدمت سودجویان قرار داد تا توسعه شهر. تعداد زیادی بنگاههای معاملات ملکی تأسیس شد که با بساز و بفروشی که عبارت بود از خرید زمین غالباً کوچک و ساختن فوری یک چهاردیواری برای فروش فوری و شروع مجدد این کار، به ثروتهای عظیمی دست یافتند. قیمت هر متر زمین که در ۱۹۳۵ بطور متوسط ده ریال بود در ۱۹۴۵ به ۱۰۰ ریال و در ۱۹۶۰ به ۵۰۰۰ ریال رسید و زمینهای نزدیک به فرودگاه مهرآباد که در ۱۹۵۲ متری ده ریال خرید و فروش می‌شد در ۱۹۵۷ به ۲۵۰۰ ریال رسید. با این همه، این تازه آغاز کار بود. انقلاب سفید ۱۹۶۲ که مترادف با پایان دوران درآمد املاک روستایی بود ثروت مقامات سیاسی را تضمین کرد زیرا از آن هنگام به بعد نظام جدید سود بردن از سرمایه بر پایه خرید و فروش مستغلات شهری قرار گرفت که با یک درآمد دیگر، یعنی عایدات نفت تغذیه می‌شد.

نخستین برنامه شهری که وزارت کشور در ۱۹۶۲ تهیه کرد، هدفش

1. P. Vieille, *Marché des terrains urbaines: recherche sur La ville de Téhéran*, Paris 1970.

پرداختن به فوری‌ترین مسائل و اجازه دادن به ایجاد زیربنای اولیه بود و بیش از چند محور بزرگ توسعه را در بر نمی‌گرفت. به دنبال آن سیاست شهرسازی در چهارچوب سازمان برنامه و بودجه نیرومند و کارآمد و سپس وزارت مسکن و شهرسازی دامنه وسیعی یافت. یک برنامه شهرسازی ۲۵ ساله برای ۲۵ شهر بسیار مهم و پس از ۱۹۷۳ برای کلیه شهرهایی که بیش از ۲۵/۰۰۰ نفر جمعیت داشتند تهیه شد. این نخستین کار صورت‌برداری و ارائه پیشنهادات فنی توسط دو دفتر مهندسان مشاور خصوصی انجام گرفت که در آن هنگام شروع به پیشرفت کرده بودند و هیچ‌گاه از ایفای نقش سیاسی و تأمین سرمایه برای پیشرفت ایران دست نکشیدند. به علت نبود هرگونه قدرت شهرداری و سازمانهای محلی استوار، دفاتر مزبور که بعدها معلوم شد روابطی با شرکتهای بین‌المللی داشته‌اند گاهی مبدل به دولت‌هایی در درون دولت می‌شدند.

برنامه‌های شهرسازی بیشتر وسیله‌ای برای ترقی دادن قیمت زمینهای شهری و هموار ساختن قانون جنگل بود تا جهت‌یابی برای توسعه. نخستین محله‌های جدید، منطقه‌های صنعتی، مراکز اداری و تجهیزات مدرن شهرهای ایران در طول این سالهای رشد پدیدار شدند. در خارج از شهرها، در نزدیکی منطقه‌های صنعتی که دولت از آشوبهای سیاسی بیمناک بود، شهرکهای جدیدی بنا کردند که برای کارگران شهری به منزله خوابگاه به‌شمار می‌رفت. (البرز در نزدیکی قزوین، ساوه، زرند، فولادشهر در جوار کارخانه ذوب آهن اصفهان، پیکان‌شهر برای کارگران کارخانه خودروسازی ایران ناسیونال). بانکها، شرکتهای تعاونی مسکن و سرمایه‌داران خصوصی نیز خودشان را وارد امور ساختمانی و این سبک معماری یک شکل و غم‌انگیز کردند.

چهار برابر شدن بهای نفت در ۱۹۷۴ نقطه اوج این توسعه شهری افسارگسیخته بود. حومه کشاورزی یا بیابانی شهرهای بزرگ با احداث بولوارهای وسیع و بزرگراههایی که هدفشان محدود ساختن گسترش آینده

شهرها ولی همراه با گسترده‌گی پایان‌ناپذیر حومه‌های جدید با خانه‌های کوچک انفرادی بی‌شمار بود بکلی تغییر شکل یافت. در تهران در ۵۵۴ هکتار زمینهای بایر عباس‌آباد طرح ساختمان یک شهرک لوکس به نام شهستان پهلوی در نظر گرفته شد که نقشه آن را دفتر مهندسان مشاور انگلیسی لوئین - دیویس پیشنهاد کرده بود و ساختن آن کلیه سرمایه‌گذارهای شهری کشور را طی ده سال بعدی به خود اختصاص می‌داد. این طرح متروک شد ولی مجموعه‌ای از ساختمانهای مدرن طبق الگوی سالهای ۱۹۶۰ فرانسه، در شیراز، اصفهان و بخصوص پایتخت به وجود آمدند. شهرکهای جدید اکباتان و آپادانا در نزدیکی فرودگاه مهرآباد که در ۱۹۷۹ ناتمام مانده بود طی چند سال به صورت شهر اشباح باقی ماندند تا اینکه سرانجام در اواخر سالهای ۱۹۸۰ این ستونهای بتونی رفته رفته مجهز و مسکون شوند. افزایش قیمتها و بحران مسکن در سالهای ۱۹۷۰ موجب انباشته شدن مردم فقیر در خانه‌های پست و محقر مرکز شهر و پیدایش آلودگایی در زمینهای کشاورزی گردید که به عنوان اراضی ساختمانی خرید و فروش می‌شد و به ساختن خانه‌های غیرقانونی در خارج از محدوده شهر افزود. دولت در ژوئیه ۱۹۷۸ از تحمیل محدوده تهران چشم پوشید و ساختن «مسکن انقلابی» را آزاد گذاشت.^۲ در این هنگام بود که شهرهای ایران از کنترل دولت خارج شدند.

شهرهای حومه‌ای، حدفاصل میان روستا و غرب

نخستین شهرهای حومه‌ای مانند کرج (۱۵۰۰۰ جمعیت در ۱۹۵۶، ۴۴۵/۰۰۰ در ۱۹۹۱) و در سالهای اخیر اسلام‌شهر، رجایی‌شهر و قوچک پیرامون تهران پدیدار شدند. حومه‌های مزبور زیر هجوم مهاجران در سالهای پس از اصلاحات ارضی و سپس شکوفایی نفت به معنی واقعی دچار انفجار جمعیت گردیدند. به خاطر کنترل دولت و دشواری آب و هوا در زمستان و

2. B. Hourcade et F. Khosrokhavar "Habitat révolutionnaire à Teheran 1977-1981", *Hérodote* XXXI, 1983.

سیمای بی‌ارزش خانه‌های سست بنیاد که یادآور مسکن چادرنشینان است، شهرنشینان جدید تعداد ناچیزی آلودگی بنا کردند (نظام‌آباد در جنوب تهران) و بیشتر در خانه‌های پست و محقر مرکز شهرها مانند تپه زورآباد در کرج و معادن خاک‌رس سابق یعنی گودهای جنوب تهران انباشته شدند. با این همه در دوران جمهوری اسلامی ساختمان‌های انفرادی به میزان وسیع، کمتر با اینگونه خانه‌های فقیرانه ارتباط دارد تا «مسکن انقلابی». اینها خانه‌های انفرادی هستند که بدون اجازه و با استفاده از هرج و مرج پیرامون شهرهای بزرگ ساخته شده‌اند. خانه‌های مزبور قبل از آنکه در مارس ۱۹۸۱ به صورت قانونی درآیند، نخستین و چشمگیرترین نشانه فروپاشی رژیم شاهنشاهی هستند. ساکنان حومه‌ها و خرده بورژواهایی که زمینهای کشاورزی غیرقابل ساختمان را به قیمت ارزان خریداری کردند با این کار خود ثابت کردند که زیر پا گذاشتن قانون دیگر در انحصار نزدیکان به دربار شاهنشاهی نیست. در کلیه شهرهای ایران، زمینهای شهری خالی زیر پوشش عملیات انقلابی علیه سودجویان فراری اشغال، تقسیم و ساخته شدند. این ساختمانهای انقلابی منشاء گسترده‌گی شهرهای ایران به کیلومترها و محله‌هایی غیرقابل زیست و خدمات شهری گردید.

در جایی که اکنون اسلام‌شهر قرار دارد، در ۱۹۹۱ تبدیل به یک شهر ۳۰۰/۰۰۰ نفری دارای فرمانداری شد، در ۱۹۷۹ تنها چند روستا، خانه‌های پراکنده و یک حصیرآباد پیرامون شهرکی که در آن زمان قاسم‌آباد شاهی نامیده می‌شد وجود داشت. با وجود ابتکارات محلی، این شهرکها به اندازه‌ای بد اداره می‌شدند که هیچ برنامه شهرسازی‌ای به موقع اجرا نشد تا جانشین برنامه سالهای ۱۹۷۰ گردد و آن نیز به نوبه خود رعایت نشد. سازمان زمینهای شهری از ۱۹۸۰ از نظر تئوری فروش و استفاده از کلیه زمینهای خالی شهری را به عهده دارد و حال آنکه به‌رغم پیشرفتهای بسیار چشمگیر هنوز اغلب شهرهای ایران متخصصان فنی و سیاستها و اعتباراتی را که برای پیشرفت ضروری است و همچنین تا حدودی آرامش اجتماعی را فاقد

می‌باشند. خرید و فروش مستغلات تبدیل به مطمئن‌ترین گریزگاه سرمایه و بنابراین گران‌ترین آنها شده است و بحران مسکن پس از انقلاب اسلامی به صورتی وخیم‌تر بروز کرده است زیرا دیگر هیچ سرمایه‌گذاری خصوصی یا نهادینه‌ای برای این کار وجود ندارد. بنیاد مسکن همانند بنیاد شهید نه وسیله و نه استعداد واقعی برای حل آنچه را پس از شادمانی اولیه به دنبال سقوط رژیم شاهنشاهی تبدیل به مسئله عمده شهرنشینان گردید نداشتند.

یکی از تناقضهای رژیم اسلامی این است که زاییده مردم شهرنشین است ولی تا سالهای متمادی سیاستی را دنبال کرده که بر پیشرفت روستاها متمرکز بوده تا جایی که احداث مسکن در شهرها را به منظور جلوگیری از پیشرفت شهری و مهاجرت دلسرد کرده است. در دوران انقلاب اسطوره روستایی خوب و شهر فاسدکننده محور تبلیغات رسمی بود. بدین سان سالهای گرانبهایی تلف شد پیش از اینکه دولت تدابیری مطابق با واقعیت اتخاذ و زیر فشار شهرکهای حومه‌ای و اراده روشن‌بینانه شهرداران شهرهای بزرگ سیاستی فعال در پیش گیرد. در این مورد شخصیت و فعالیت غلامحسین کرباسچی که در ۱۹۸۹ در رأس شهرداری تهران قرار گرفت مظهر اولویت جدیدی است که پس از پایان جنگ ایران و عراق به شهرها داده شد و مسئله استقلال قدرت سیاسی و بنابراین اقتصادی نه تنها شهرداریها بلکه همچنین استانها را که همواره زیر نظارت مستقیم و شدید وزارت کشور قرار داشتند، در مرتبه نخست قرار داد. روشهای پر انرژی شهردار تهران که نگران نظافت شهر و رعایت مقررات شهری از سوی مردم است، یک جنبش مشارکت را تشویق کرده که شاهد آن موفقیت روزنامه همشهری متعلق به شهرداری است که در ۱۹۹۰ تأسیس شده است.

در محله‌ها و شهرکهای حومه افرادی مسکن گزیده‌اند که تبار روستایی دارند و ویژگیهای قومی آنان چنان مشخص است، که از زمان انقلاب اسلامی و از بین رفتن ارزشها و فرهنگ شهری، گفتگو از روستایی شدن شهرهای ایران شده است. واقعیت به این سادگی نیست زیرا جغرافیای فرهنگی

شهرها تغییر کرده است. بخش مرکزی شهرهای بزرگ آنچنان گسترش یافته که دیگر نه تنها قلب تاریخی قدیمی شهر بلکه شامل چندین مجموعه جدید می‌باشد. بدین سان در اصفهان، مرکز شهر از ساحل زاینده‌رود تا دانشگاه گسترده شده است. در مشهد تخریب بازار به تمرکز افراطی این شهر پایان بخشید که در حال حاضر مرکز آن شامل مجموع فضای شهری سالهای ۱۹۶۰ است. در تهران ممنوعیت ورود خودروها به مرکز شهر از صبح زود تا غروب یک انسجام واقعی و جدید به چهار مرکز پایتخت داده است: بازار، میدان فردوسی، بولوار کریم‌خان و عباس‌آباد. این مراکز شهری نه منظره و نه فرهنگ هسته‌های قدیمی شهر را که پیرامون بازار تشکیل می‌شد ندارند ولی نمونه شهرهای امروزی ایران هستند که با محله‌های مسکونی گوناگون و از چندی پیش با حومه‌هایشان مشخص می‌شوند. امروزه هر فرد شهرستانی که وارد تهران می‌شود دیگر مستقیماً به مسافرخانه‌های نزدیک بازار یا گاراژهای اتوبوس خیابان ناصرخسرو و امیرکبیر نمی‌رود بلکه نزد قوم و خویشی می‌رود که در یک حومه دور مستقر شده که هویت و فرهنگ جدیدی دارد.

فرهنگ مردمان مهاجری که در حومه شهرهای بزرگ اقامت گزیده‌اند جابه‌جایی رفتار روستایی به شهر نیست بلکه نتیجه ترکیب مجدد هویتی است که آداب و رسوم، قواعد و زبانی را که از فرهنگ روستایی و قومی یا مذهبی به ارث برده‌اند با محتوایی جدید مورد استفاده قرار می‌دهد تا بتوانند به مسائل شهری و چالش جهان مدرن که با فرهنگ و فن‌آوری غربی مشخص می‌شود پاسخ گویند.^۳ در این قلمرو پهناور شهری که جمعیتی جوان زیست می‌کند و نه ایران روستایی سالهای ۱۹۶۰ و نه توسعه اقتصادی سالهای ۱۹۷۰ و نه شور و شوق سالهای اولیه انقلاب اسلامی را دیده است، جنبشهای اجتماعی و سیاسی فعالیت خنثی دارند. شهرهای بزرگ

3. F. Khosrokhavar, "Nouvelles banlieues et Marginalité: La cité Taleghani à Khosrokhavar", *Revue de Géographie Alpine*, 1997, p. 107.

خاطر نشان می‌کنند که قراردادهای سیاسی و اجتماعی «شهر اسلامی» که زندگی را میان بازار و مسجد و ارک تشکیل می‌داد، دیگر وجود ندارد.

جوانان، شهرنشینان و باسوادان

جمعیت ایران که رشد آن تا ۱۹۲۵ تقریباً صفر یا بی‌قاعده بود، از پایان جنگ جهانی دوم به برکت کاهش مرگ و میر و افزایش توالد و تناسل شروع به اضافه شدن کرد. از این رو ایران نیز همانند همه کشورهای با همین وضع پیش رفت یعنی با آثار انقلاب جمعیتی روبه‌رو شد.

رژیم شاه تا اواخر سالهای ۱۹۷۰ بر روی رشد اقتصادی و اثرات شهرسازی سریع در حل مسائل اجتماعی مربوط به جوانان (۴۵ درصد کمتر از پانزده سال در ۱۹۸۶) حساب می‌کرد که در آن هنگام بیش از اندازه به‌نظر می‌رسید چون فاقد مدرسه، دانشگاه و شغل بودند. کاهش موالید از ۱۹۸۶ به بعد تأیید می‌کند که تاریخ جمعیت‌شناختی ایران قابل قیاس با همسایگانش می‌باشد. میانگین موالید از هر زن از ۶/۷ درصد در ۱۹۷۶ پس از یک دوره طولانی توقف در سطح بالا به ۴/۱ درصد در ۱۹۹۱ رسیده است. این تحول نشان می‌دهد که از این پس جهان روستایی و مهاجران جدید به یک تحول فرهنگی عمیق تن در داده‌اند که با پذیرش طرز رفتاری که تاکنون از ویژگیهای شهری بود مشخص می‌شود. این واقعیتهای ثابت می‌کند که سالهای نخستین دهه ۱۹۸۰ نقطه عطف بزرگی در تاریخ اجتماعی ایران به‌شمار می‌رود.

مسئله رشد جمعیت با اینکه پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسید، اهمیت زیادی یافت زیرا جمعیت جوان کشور در شهرها تمرکز یافته و بیانگر یک نیروی اجتماعی و بنابراین سیاسی بودند که می‌بایست رویشان حساب کرد. وجود این توده انبوه جوانان مسلماً نقشی در عقیده شهادت طلبی و استفاده گسترده از بسیجی‌ها در جنگ ایران و عراق داشت که دسته دسته به جبهه اعزام می‌شدند. چنین به نظر می‌رسید که این میلیونها جوان ایرانی می‌توانند ذخیره‌ای لایزال از سرباز را در برابر عراق که جمعیتی به مراتب کمتر دارد،

تأمین کنند.

پیشرفت باسوادی بیانگر عمیق‌ترین تحولی است که ایرانیان به چشم دیده‌اند. پیشرفتهای به دست آمده طی ۴۰ سال گذشته البته قابل ملاحظه بود زیرا تعداد افرادی که خواندن و نوشتن می‌دانستند از ۱۴/۹ درصد در ۱۹۵۶ به ۷۱/۴ درصد در ۱۹۹۱ رسیده بود. این ترازنامه نسبتاً مثبت عاری از نقاط ضعف نیست زیرا تفاوت میان منطقه‌ها، میان نسلها، میان شهرها و روستاها و میان مردان و زنان زیاد و با اهمیت مانده است. در عمل این بدان معنی است که تقریباً کلیه مردان ۱۵ تا ۵۰ ساله در شهرهای بزرگ ایران باسواد شده‌اند و زنان کرد یا بلوچ بیش از ۴۰ ساله تقریباً همگی در مناطق روستایی بیسواد مانده‌اند. بنابراین اختلاف در میان جامعه ایرانی تشدید شده، هر چند پاره‌ای از جداییها در شرف کاهش است. تفاوت نرخ باسوادی بین زنان و مردان در نتیجه پیشرفت سریع مدرسه رفتن دختران در مناطق روستایی از ۲۶ در ۱۹۷۶ به ۹ در ۱۹۹۱ کاهش یافته است چون ۸۵ درصد دختران شش تا چهارده ساله در ۱۹۹۱ به مدرسه می‌رفته‌اند (در برابر ۹۴ درصد پسران)، در حالی که در ۱۹۷۶ این ارقام به ترتیب ۴۰ و ۷۵ درصد بود.

از این پس جامعه ایران نه با روستاییان پیر بی‌سواد بلکه با جایگاه برتری که جوانان باسواد شهرنشین دارند مشخص می‌شود. در ۱۹۷۹ جوانانی که توده انبوه تظاهرکنندگان را تشکیل می‌دادند که رژیم شاهنشاهی را سرنگون کرد، ایران روستایی پیش از اصلاحات ارضی را ندیده بودند. آنان بجز رشد اقتصادی دوران هویدا با افسانه‌ها، بلندپروازیها و نابرابریهای چیزی نمی‌شناختند. فرزندان آنان که در نیمه سالهای ۱۹۹۱ بیش از نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، صرفاً در رژیم اسلامی زیسته‌اند. بنابراین تاریخ فردی آنان کاملاً بکر و مستقل است و به جای قطع روابط عمیق با ۱۹۷۹، کمتر در گذشته قرار گرفته است.

تظاهرات بزرگ انقلاب اسلامی فرصتی به اهالی شهرها داد که اختیار امور شهری خود را در دست بگیرند، با پای پیاده ابعاد و تنوعهای آن را

محاسبه کنند، فضای مرکزی شهر را به تصرف درآورند و این منطقه مدرن را که مملو از نمادهای رژیم پیشین مانند دانشگاه تهران بود تصاحب کنند و تغییر شکل دهند. برای نسل جدید که ایران شهرها را به ارث برده مسئله مهم در جای دیگری قرار دارد: در یک جامعه شهری مرتبط با فرهنگهای دیگر که هیچ وجه مشترکی با شهرهای سالهای ۱۹۶۰ ندارد که نزدیک به جهان روستایی بودند.

جامعه شهری: از بازاری تا کارمند

پس از جنگ جهانی دوم جامعه شهری ایران هیچ تغییر عمده‌ای نکرد تا اینکه با پیدایش روابط اجتماعی جدید که شاخص آن ظهور یک طبقه متوسط وابسته به دستگاه دولت بود این تغییرات آغاز گردید. سالهای ۱۹۷۰ شاهد تولد نوعی بورژوازی صنعتی کشورگشا ولی وابسته به درآمد نفت و قدرت سیاسی حاکم بود که در برابر مصادره کردنها و ملی کردنهای انقلاب اسلامی که از جانب طبقه متوسط حمایت می شد خودش را بسیار آسیب پذیر و ناتوان به مقاومت نشان داد. در فاصله ۱۹۵۶ تا ۱۹۸۶ در حالی که شمار افراد فعال در کشاورزی به نصف کاهش یافته بود، تعداد کسانی که در رشته خدمات کار می کردند، به دنبال فروپاشی فعالیتهای اقتصادی از ۱۹۷۹ به بعد و گسترش وسیع مشاغلی که اغلب در دستگاه دولت نقش طفیلی را داشتند، دو برابر شد.

پایان بازاریان؟

سالهای ۱۹۶۰ برای بازاریان که تا آن زمان با شرکت خانواده‌های نزدیک به دربار بر اقتصاد کشور تسلط داشتند نقطه عطفی به شمار می رفت. با پایان دوره «مشودانی» و سرمایه‌داری ناشی از درآمد املاک که سرود شده بود، نهایی می شود آنها بودند، بازاریان ساچار شدند، خودشان را با توسعه فعالیتهای صنعتی وابسته به مؤسسات بین المللی تطبیق دهند. باید اذعان کرد

که آنان با رها کردن بازارهای شهرهای کوچک در حال انحطاط و تبدیل بازارهای شهرهای بزرگ به مراکز توزیع و خرده‌فروشی محصولات «مدرن» وارداتی به خوبی توانستند خودشان را با شرایط اقتصادی و سیاسی جدید عادت بدهند. بازاریان قدیمی که هیچ‌گاه فرهنگ خود را ترک نکرده بودند، تردیدی در فرستادن فرزندانشان برای تحصیل در خارج، ساختن انبار برای ذخیره تولیدات خود در مناطق صنعتی جدید و حتی خریدن خانه‌های مجلل در محله‌های اعیان‌نشین برای فرزندانشان به خود راه ندادند.

تابلو شماره ۱۳

تحول نوع فعالیت و باسوادی

سال	کشاورزی	صنعت	خدمات	باسوادی
	(درصد افراد فعال)			(افراد بیش از ۶ سال)
۱۹۵۶	۵۶/۷	۱۹/۵	۲۳/۸	۱۴/۹
۱۹۶۶	۴۶/۶	۲۵/۹	۲۷/۵	۲۹/۴
۱۹۷۶	۳۴	۳۴/۲	۳۱/۸	۴۷/۵
۱۹۸۶	۳۰	۲۶/۱	۴۳/۹	۶۱/۷
۱۹۹۱	—	—	—	۷۱/۴

هر چند بازاریان به‌طور انفرادی در ثروتمند شدن توفیق یافتند ولی در مورد خود بازار چنین نبود. راسته‌های سرپوشیده که در دو طرف آنها ردیف دکانها قرار گرفته بود به چهارسوقهای زیبایی منتهی می‌شدند که بر فرازشان اغلب گنبدهای کاشیکاری قرار داشت. همین‌طور حیاطهایی به نام قیصریه که در حاشیه آنها دکانهای مختلف وجود داشت. ولی همه اینها بخش قابل رؤیت بازار را که برای مشتریان در دسترس بود نشان می‌دادند و نه تراکم پیچیده انبارها، کارگاهها، دفاتر و ابنیه عمومی.

فعالیت‌های اساسی به وسیله چند بازاری «واقعی» و نه مستأجرین دکانهای

خرده‌فروشی اداره می‌شد که در حیاطهای بزرگ در بسته (خان) که با حوضی در مرکز تزیین شده و پیرامون آن انبارهایی انباشته از کالا و راهروهایی متصل به دفاتر بی‌شمار وجود داشت که در آنها اربابان اقتصاد ایران ضمن نوشیدن چای به حسابهایشان می‌رسیدند و مشتریان و فروشندگان بزرگ را می‌پذیرفتند. در این محیط متعلق به عصری دیگر کار بازرگانان رونق داشت و خرده‌پاها نیز کم و بیش گذران می‌کردند.

کاروانسراهای بزرگ به منظور پرهیز از راه‌بندان در حومه شهرها قرار داشتند که از آنجا کاروانهای کوچک کالاهایی را که برای هر یک از تجار ارسال شده بود به بازار می‌بردند. در خود بازار نیز کاروانسراهای کوچکی وجود داشت که بدون عبور از کوچه‌های تنگ می‌شد مستقیماً به آنها دسترسی یافت. حیوانات بارکش، تجار، مال‌التجاره‌ها، باربران و علوفه در حیاط دفاتر و اصطبلها درهم می‌لولیدند. با موتوری شدن وسایط نقلیه و سپس ممنوع شدن عبور و مرور حیوانات بارکش در مرکز پاره‌ای از شهرها و احداث ضروری انبارهای جدید در خارج از شهرها ابتدا تنها پیشه‌وران (بافندگی، حلبی‌سازی، مسگری) که در شرایط نفرت‌انگیزی کار می‌کردند از این حیاطها و کاروانسراها استفاده می‌کردند و سپس وقتی آنان نیز آنجا را ترک کردند اماکن مزبور که دارای طاقهای گنبدی و بالکنهای زیبای عصر صفوی بود، تبدیل به انبارهای کثیف زباله و اشیاء بی‌مصرف شد. همینطور حمامها، چشمه‌ها، آب‌انبارها، مدارس مذهبی و حسینیه‌ها و تکیه‌ها که مراسم عزاداری و تعزیه در آنها برگزار می‌شد بسیار بد نگهداری و سپس متروک شدند. از آن پس اجتماعات در نقاط دیگر و اماکن خصوصی صورت می‌گرفت، بخصوص پس از آنکه رژیم پهلوی حرکت دسته‌های مذهبی را در روزهای عزاداری ماه محرم و رمضان (عاشورا و شهادت حضرت علی (ع)) ممنوع ساخت، همچنین تعزیه‌ها را که اغلب فرصتی برای تبلور اعتراضات بود.

توسعه سریع محله‌های جدید سرانجام باعث گشایش مغازه‌های لوکسی

در خارج از بازار قدیمی شد. بدین سان در تهران جابه‌جایی مراکز بازرگانی مدرن به سوی شمال شهر کاملاً مشهود بود. در اوایل قرن یک مرکز شهری جدید پیرامون خیابانهای لاله‌زار، چراغ‌برق (امیرکبیر) و میدان توپخانه (میدان سپه و سپس امام خمینی) ایجاد شد. در سالهای ۱۹۳۰ خیابانهای بهارستان، استانبول و شاه (جمهوری کنونی) در زمان رضاشاه تغییر شکل دادند و هنوز مراکز بازرگانی مدرن اهالی جنوب شهر به‌شمار می‌روند در حالی که خیابانهای شاه‌رضا (انقلاب کنونی) و تخت‌جمشید (طالقانی) که اداره مرکزی شرکت ملی نفت در آن واقع است و بولوار کریم‌خان زند معرف مرکز خرید سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ می‌باشند، قبل از آنکه طرح عباس‌آباد مطرح و سپس متروک شود که اکنون به صورت تپه‌هایی که چند بزرگراه آن را قطع می‌کنند درآمده است. سپس مراکز خرید جدید در امتداد خیابان پهلوی (ولی‌عصر)، جردن (افریقا) و جاده قدیم شمیران (دکتر شریعتی) به سوی شمال شهر مستقر شدند.

بازاریان مغازه‌هایی در محله‌های جدید خریدند و بوتیک‌هایی را که متعلق به خودشان نبود با باقی ماندن به عنوان تأمین‌کننده انحصاری کالا تحت کنترل خود درآوردند. به زودی رقابت یا بهتر بگوییم تبعیض به ضرر بازار قدیمی که دیگر بجز اهالی جنوب شهر یا خریداران حرفه‌ای به آن مراجعه نمی‌کردند برقرار شد. بدین سان بود که در سالهای ۱۹۷۰ بازارهای اغلب شهرها انحصار و کنترل مطلق خود را بر حیات اقتصادی شهرها از دست دادند. دوگانگی تجارتي شهرها به صورت قاعده درآمد. البته بازارها و وظیفه عمده‌فروشی پاره‌ای از کالاهای کم‌ارزش را به مغازه‌داران حفظ کردند ولی بیشتر به مرکز خرید طبقات پایین که هنوز آغشته به فرهنگ سنتی بودند تنزل پیدا کردند. این امر مانع نشد که به برکت توسعه محله‌های حومه شهر گسترش معنی‌داری بیابند ولی در عین حال انحصار و تجارت را از کف بدهند. در اواخر رژیم شاه‌گرایش به تبدیل بازارها به ابنیه تاریخی بدون وظیفه تجارتي بود. این تحول هنوز هم موضوع روز است، هر چند انقلاب

اسلامی به بازارهای شهرهای بزرگ فرصت داد که طی چند روز استثنایی نقش سنتی سنگر هویت در حال از دست رفتن را بازیابند.

در سالهای ۱۹۷۰ هر چند گسترش «بورژوازی نفتی» وابسته به شرکتهای بین‌المللی و دربار بازارها را از جنبه نظام اقتصادی و فرهنگی به صورت حاشیه‌ای درآورده بود، اما واقعاً به بازاریان لطمه نزد زیرا هر یک از آنان با استفاده از شناخت خوبی که از شبکه تجارت داخلی داشتند توانستند به‌طور انفرادی خود را با وضع جدید تطبیق دهند. وانگهی بر سر جایگاه مسلط آنان بر پاره‌ای از بازارها و اتهام سودجویی بود که اختلاف بازاریان با حکومت شاه آغاز شد. ممکن نیست بتوان سهم بازار را در فعالیتهای اقتصادی ارزیابی کرد زیرا بازار ساختار اقتصادی مستقلی را تشکیل نمی‌دهد و نمی‌توان آن را نه از لحاظ نوع فعالیت اقتصادی، نه از لحاظ محل و نه از نظر شیوه مدیریت مشخص کرد. در عوض هنوز بازرگانانی وجود دارند که در داد و ستدهایشان متجدد ولی در آداب و رسوم خود سنتی هستند و در واقع کیمیاگران تجارت بین‌المللی به‌شمار می‌روند، ولی مراقب‌اند که شبکه روابط خانوادگی، حرفه‌ای، مذهبی، فرهنگی و وابستگی خود را به این مرکز مقدس داد و ستد و قدرت که نماد آن محله بازار است و این «باشگاهی» که هنوز آخرین بازاریان تشکیل می‌دهند، حفظ کنند.

شورای عالی اصناف که در سالهای ۱۹۶۰ از ۱۳۵ صنف تشکیل شد در ۱۹۷۰ به دست دولت افتاد که به جای آن اتاق اصناف را تأسیس کرد که تحت کنترل شدید ساواک قرار داشت و ابزاری در دست حزب دولتی رستاخیز در مبارزه با فساد شد که تنها علیه بازاریان به کار می‌رفت. گرایش شاه به منزوی کردن آخرین هسته تجاری که هنوز با محافل مذهبی رابطه داشت، بسیاری از تجار بزرگ را برانگیخت که مجدداً ساختارهای سنتی بازار را زنده کنند و در ضمن خمس و زکوة خود را نه به روحانیون سنتی موافق رژیم بلکه به آیت‌الله خمینی در تبعید پردازند.

در دوران جمهوری اسلامی، طبعاً تجار سنتی از روابط برتر خود با قدرت

جدید و حذف رقبای نزدیک به دربارشان استفاده کردند. ولی پیروزی این «جمهوری بازاریان» کوتاه مدت بود زیرا سیاست دولتی کردن و اقتصاد جنگی، تجارت را تشویق نمی کرد بخصوص که فعالیتهای سودبخش یا بازار دولتی در انحصار چندتن افراد نزدیک به قدرت و تازه به دوران رسیده های بسیار فعال در جنبش انقلابی درآمده بود. از این رو از ۱۹۸۰ چندین شخصیت مهم بازاری دوباره به سوی روحانیون سنتی قم و حوزه های علمیه بخصوص آیت الله کاظم شریعتمداری روی آوردند پیش از اینکه شریعتمداری به عنوان توطئه تحت نظر قرار گیرد و خلع لباس شود. با ناپدید شدن آنان شاید آخرین بازیگران بازار قدیمی ایران نابود شدند.

تجدید حیات نسبی روابط میان تجارت و محافل مذهبی بیانگر این است که چرا اغلب به بورژواهای جدیدی که در جمهوری اسلامی ثروتمند شده اند «بازاری» خطاب می شود در حالی که این روابط اجتماعی قابل مقایسه با «عصر طلایی» جامعه شهری اوایل قرن نیست. «بازاریان» جدید شباهت به اشرافیت دوره امپراتوری ناپلئون در فرانسه دارند که قدرت و ثروت خود را به برکت وظایفشان در نمایندگی اصناف در نهادهای عمومی کسب کرده بودند که بر اقتصاد انقلابی و اداره بنیادهایی نظارت می کردند که اداره اموال مصادره شده اشخاص فراری یا محکوم توسط دادگاههای انقلاب را در دست داشتند.

«بازاریان جدید» دفاتر کوچکشان در بازار، چرتکه های سنتی را که هنوز به دیوار آویخته شده ترک نموده به جای آن دستگاههای فتوکپی و دورنگار کار گذاشته اند که به آنان اجازه می دهد در ظرف چند دقیقه عملیات پرسود و پنهان از دیدگان انجام دهند. آنان عموماً دفاتر مدرنی در محله های اعیان نشین شمال شهر دارند که در عین حال اقامتگاهشان نیز هست. برای اینگونه اشخاص بازار به عنوان زینت یا دست کم شبکه ای ساده برای روابط به شمار می رود که هیچ شباهتی به آنچه با قرنهای روابط نزدیک میان تجار، روحانیون، اخلاق و آداب و رسوم مذهبی و همبستگی شدید جوش خورده بود ندارد.

بازاریان جدید دیگر پایشان را به مسجد بزرگ، بازار و حسینیه‌هایی که بازاریان هر هفته برای شنیدن خطبه‌های روحانیون بلندپایه و برقراری روابط شخصی و بازرگانی گرد می‌آمدند، نمی‌گذارند. در ۱۹۹۴ یکی از اساتید حوزه علمیه قم به علت نداشتن شنونده مجبور شد خطبه‌های هفتگی خود را از دو دهه پیش در یکی از مدرسه‌های بازار تهران ایراد می‌کرد، تعطیل کند. بنابراین تجار ایرانی در هر فعالیتی که مستلزم داشتن رابطه با روحانیون است کم و بیش «بازاری» شده‌اند ولی این واژه هرگونه محتوای سیاسی و اجتماعی خود را از دست داده است. «بازاریان جدید» به نیروی اسلام کمتر اهمیت می‌دهند تا به روابطی که با دولت دارند.

بورژوازی یافت‌نشده

بورژوازی سنتی بازار به‌رغم تلاشهای با تأخیر خود در تطبیق دادن و موفقیت‌های انفرادی، هیچ‌گاه نتوانسته است دستاوردهای فنی و سیاسی این قرن را درک و هضم کند. نمونه امین‌الضرب نخستین کسی که در ۱۹۰۸ در کارخانه کبریت‌سازی خود در تهران برق به کار انداخت و یک مؤسسه واقعاً بین‌المللی را اداره می‌کرد منحصر به فرد و بدون دنباله مانده است. تاریخ ایران کمتر با موفقیت‌های اقتصادی نشانه‌گذاری شده تا با اعتراضات بازاریان علیه شرکتها و نوآوریهای بیگانه یا برضد دخالت‌های فراگیر دولت اداره‌کننده درآمد نفت. از این رو در طول قرن بیستم یک بورژوازی رقیب، غیرمذهبی، متجدد و وابسته به مؤسسات خارجی و دولت سر بلند کرد.

استخوان‌بندی این طبقه حاکمه جدید را که شامل وزیران، امرای ارتش، استانداران، کارمندان بلندپایه بودند اشرافیت قدیمی قاجار تشکیل می‌داد و منشاء ثروت و قدرت آنان روابط ویژه‌ای بود که بطور مستقیم با دولت داشتند که در این هنگام مؤسسات جدید تأسیس و درآمد نفت را اداره می‌کرد. این بورژوازی بزرگ در شرف پیدایش که گاهی کومپرادور نامیده می‌شد، تنها وجه مشترکی که با بازاریان قدیمی داشت این بود که تمایل زیادی به

سرمایه گذارهای سودآور نداشت و عموماً فعالیت خود را محدود به تجارت و وارد کردن کالا می ساخت. با این همه، پاره‌ای از «خانواده‌های بزرگ» گروه‌های صنعتی یا مالی در سطح بالا ایجاد کرده بودند. خانواده‌های اخوان، لاجوردی، سودآور، یزدانی، خیامی، رضائی و وهابزاده از سالهای ۱۹۶۰ شهرت و قدرتی کسب کرده بودند که می‌بایست رویشان حساب کرد.

نخبگان ایرانی سالهای ۱۹۷۰ دیگر به هیچ وجه هزار فامیل را که در میانشان خانواده سلطنتی، بورژوازی اشرافی دوره رضاشاه که به شدت با اصلاحات ارضی مخالفت ورزیده بود و افسران ارشد ارتش وجود داشتند، درک نمی‌کرد. باید به این گروه نخبگان سیاسی را که به نمایندگی مجلس یا سنا «انتخاب» شده بودند و در «سالهای دیوانگی» متعاقب شکوفایی نفت به عنوان واسطه ضروری در هر داد و ستد بین‌المللی با دریافت پاداش خوب خدمت می‌کردند، افزود. در اواخر رژیم شاه تخمین زده می‌شد که طبقه حاکمه مالک ۸۵ درصد از شرکتهای بزرگ ایران است. برخلاف بورژوازی سنتی بازار، نخبگان مزبور که ثروت خود را مدیون قدرت سلطنت بودند به هیچ وجه فرهنگ و جامعه ایرانی را نمی‌شناختند مگر از طریق کتابهایی که در خارج نوشته می‌شد.^۴ آنان منحصراً تهرانی بودند زیرا پایتخت تنها شهری بود که جنبه بین‌المللی کسب کرده بود. مراکز استانها و بازار محلی‌شان در واقع از تحولات جدید عقب مانده و نقش اقتصادی فعال و مستقلى را که می‌توانستند در قرن گذشته ایفا کنند، از دست داده بودند. تمرکز قدرت در مورد نخبگان سیاسی از این هم قوی‌تر بود که باز هم از واقعیات کشور خود فرسنگها فاصله داشتند. ماروین زونیس در کتاب خود درباره نخبگان سیاسی ایران فقط پنج نفر را پیدا کرده بود که در خارج از تهران به سر می‌بردند و آن

۴. تعداد کتابهایی که در زیر پوشش دانشگاهی از رژیم شاهنشاهی و صفحات درخشان تاریخ ایران ستایش می‌کردند بی‌شمار بود، ولی از نظر آداب‌دانی از ذکر نامشان خودداری می‌کنیم.

پنج شخصیت هم روحانی بودند.^۵

انقلاب اسلامی این بورژوازی را که درآمد بادآورده نفت ارتزاق می‌کرد و حتی پیش از شاه‌کشور را ترک کرد و پشت سرش بیشتر قرض باقی گذاشت تا مال، نابود کرد. در این کشور دارای تمدن کهنسال، حفظ دوگانگی اجتماعی و سیاسی میان یک جهان سنتی هنوز فعال ولی تحت سلطه با محیطی که رو به سوی اقتصاد جهانی داشت امکان‌پذیر نبود و اجازه تشکیل یک بورژوازی ملی مدرن را نمی‌داد. حضور بازرگانان ایرانی که به خارج پناهنده شده و با کشورشان در تماس‌اند، حتی شرکت‌هایی که ملی شده‌اند اکنون وضع شگفت‌آوری به وجود آورده بخصوص از زمانی که دادگاه‌های انقلاب گرایش به استرداد اموال مصادره شده به صاحبان سابق آنها نشان داده‌اند. این بدان معنی است که شاید بد نباشد لوس آنجلس را به فهرست شهرهای ایران افزود، ولی بورژوازی طبقه متوسط که بازیگر اصلی انقلاب اسلامی بود هنوز نتوانسته است قدرت را در دست بگیرد.

کارمندان و طبقات متوسط

افزایش طبقه متوسط در ارتباط با توسعه باسواد و تشکیلات دولتی عمیقاً بر ایران قرن بیستم، همانند بیشتر کشورها، تأثیر بخشیده است. در ایران قرن نوزدهم کاسبکاران، میرزاها، تجار بزرگ، صاحبان مقام و مستوفیان شبکه‌های خانوادگی تشکیل می‌دادند ولی یک طبقه اجتماعی نبودند. در دوره رضاشاه ارتش (۴۰/۰۰ نفر در ۱۹۲۵ و ۱۲۵/۰۰۰ نفر در ۱۹۴۱) بیش از تشکیلات دولتی در تشکیل طبقه متوسط نقش داشت. ارتش بی‌آنکه مانند ارتش ترکیه در آن زمان نقش اجتماعی ایفا کند جایگاه تعیین‌کننده‌ای در پیدایش نیروهای وابسته به دولت و تأکید بر برتری شهرها بر قدرت روستاها داشت. قانون مصوب ۱۹۲۵ درباره خدمت نظام وظیفه اجباری به‌رغم

5. M. Zonis, *The Political Elite of Iran*, Princeton 1971.

نقایصی که داشت در پیشبرد درک از مفهوم خدمات عمومی که تا آن زمان ناشناخته بود تأثیر قطعی داشت.

افزایش مشاغل حقوق‌بگیر (۵۴ درصد جمعیت فعال در ۱۹۷۶) به دنبال تحولاتی که در جریان سالهای ۱۹۶۰ در صنعت و سازمانهای دولتی صورت گرفت، تغییری اساسی در جامعه‌ای به‌شمار می‌رفت که روابط اجتماعی به‌طور سنتی در چهارچوب دوران پیش از صنعتی شدن یا فئودالیتته قرار داشت (اجاره‌داری املاک، وابستگی شخصی به ارباب). کارمندان دولت به صورت پایه‌ای درآمدند که طبقه متوسط جدید روی آن قرار گرفته بود. شمار آنان در ۱۹۷۴ پس از آنکه دولت مشاهده کرد که درآمدش ده برابر شده است به معنی واقعی دچار انفجار شد. تعداد کارمندان دولت که در ۱۹۶۶ تنها ۶۶۲/۰۰۰ نفر بود (۹/۶ درصد جمعیت فعال کشور) در ۱۹۷۶ به ۱/۶۷۳/۰۰۰ (۱۹ درصد) و سپس در ۱۹۸۶ پس از آنکه جمهوری اسلامی دستگاه نظارت و مدیریت بسیار متمرکزی به وجود آورد به ۳/۵ میلیون نفر رسید. دست و پاگیر بودن دیوانسالاری که این توده انبوه ایجاد کرده به اندازه فقر تدریجی کارمندان چشمگیر است که همراه با فراگیر شدن رشوه و فساد که لازمه زنده ماندن است یکی از مسائل عمده جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد.

در ۱۹۶۶ تعداد دانشجویان دانشگاهها ۵۲۲۹۴ نفر بود. ده سال بعد این تعداد بدون احتساب ۵۴/۰۰۰ دانشجو که در خارج تحصیل می‌کردند به ۴۳۷/۰۸۹ نفر رسید. کارشناسان بلندپایه، کادرهای عالی، روشنفکران و هنرمندانی که گاهی شهرت بین‌المللی کسب کرده بودند زاینده بورژوازی، کارمندان جزء و نیروی محرکه‌ای بودند که از گسترش آموزشگاهها و پیشرفت اجتماعی که به آن بستگی دارد به وجود آمده بود. نخبگان جدید در کلیه شهرهای کشور حتی کوچکترینشان، روابطی را که تا آن هنگام میان قدرت سلطنت، بازار، علما و مالکان زمین به صورت قاعده و قانون درآمده بود بر هم زدند و این گواه بر به بن‌بست رسیدن جامعه «شاهنشاهی» بود. روحانیون

نیز که از سالهای ۱۹۳۰ به برکت حوزه علمیه قم و تمرکزی که در آموزش طلبه‌ها صورت گرفت و ریشه اجتماعی آنان را متنوع‌تر و کمتر وابسته به بزرگان محلی ساخت، دستخوش تحولی مشابه شدند.

سرشماری ۱۹۷۶ نشان داد که ۱/۹ میلیون نفر یعنی یک‌سوم جمعیت فعال شهرها به این بورژوازی پویای طبقه متوسط تعلق دارند که در دوران پهلوی به وجود آمده بود اما رژیم را سرزنش می‌کرد که چرا تا انتهای منطق خود پیش نرفته است. بدین‌سان بود که انقلاب ۱۹۷۹ به دست توده‌انبوه حقوق‌بگیران، تکنوکراتها، روشنفکران سالهای پیشرفت یعنی «فرزندان شاه» صورت گرفت. تصادفی نیست که قلب انقلاب اسلامی مسجدشاه در جوار بازار تهران نبود بلکه دانشگاه تهران بود که درخیابانی واقع شده که نام رضاشاه بسیار ضد مذهبی و متجدد را داشت.

طبقه متوسط جدید روابطی بسیار مبهم با جمهوری اسلامی داشت. مقررات اخلاقی سخت‌گیرانه‌ای که رژیم جدید وضع کرد، اختلاف شدید بر سر کنترل قدرت، حذف نیروهای لیبرال، مانند ضربه شلاق بر روشنفکران نوپایی که وابستگی زیاد با روحانیون نداشتند اثر کرد. تعطیل دانشگاهها به مدت دو سال به نام انقلاب فرهنگی، این طبقه اجتماعی را از منشاء و نیروی خود محروم ساخت، یعنی همان کاری که ملی‌کردنها با بورژوازی بزرگ کرده بود. جنگ سبب شد که هزاران جوان برای ادامه تحصیل به ترکیه و هند بروند. تنها اقلیت کوچکی توانستند در اروپا و کانادا و ایالات متحد مستقر شوند، جایی که این بازیگران انقلاب اسلامی با تلخی به سلطنت‌طلبان خوشبخت‌تری که از مدتها پیش عزیمت خود را تدارک دیده بودند، پیوستند. با وجود این اکثریت جوانان در ایران ماندند و مسئولیتهایی در جمهوری اسلامی که مبارزات ناسیونالیستی‌اش را ستایش می‌کردند ولی قشری و افراطی بودن آن را نمی‌پسندیدند به عهده گرفتند. هنگامی که تعداد زیادی راه تبعید را در پیش گرفتند دستیابی به مشاغل عالی که در شرایط دیگری غیرممکن بود برای کسانی که مانده بودند تسهیل شد،

بخصوص در ارتش که وفاداری آنان را به رژیم جدید ثابت می‌کرد. در هرج و مرج انقلاب و بی‌نظمی‌های ناشی از مبارزات عقیدتی میان روحانیون و طبقه سیاسی، کارشناسان امیدوار بودند که تبدیل به تکنوکرات شوند و کشور را عملاً اداره کنند. پایان جنگ و انتخاب هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری در ۱۹۸۹ برای کلیه کسانی که این همه سختی‌ها را تحمل کرده بودند آغاز امید به شمار می‌رفت. شدت یافتن بحران اقتصادی، نبود تحول فرهنگی و بخصوص اعطای مشاغل پر مسئولیت به یک گروه سیاسی محدود نزدیک به روحانیون، به زودی به بلندپروازی تکنوکراتها پایان داد. با این همه آنان از همکاری انتقادآمیز در بازسازی کشور دریغ نورزیده و مراقب‌اند که ایرانیان تبعیدی جایشان را نگیرند.

اجتماعی کردن زنان

توسعه شهری و پیشرفت سریع آموزش دختران، اجتماعی کردن زنان را که در نیمه سالهای ۱۹۶۰ آغاز شده بود به نحوی محسوس تسریع کرد. انقلاب اسلامی جلو این تحول را نگرفت بلکه گاهی برعکس عمل کرد زیرا زنان ایرانی توانستند از امتیاز چادر استفاده نمایند که به منزله گذرنامه‌ای در ۱۹۷۸ به آنان اجازه داده بود خودشان را از ستهایی که آنان را در خانه نگه می‌داشت آزاد ساخته علیه شاه و «شیطان بزرگ» تظاهرات کنند. مردان جنوب شهر که برایشان افتخار شهرنشینی این بود که همسرانشان مانند بورژواها در خانه بیکار بنشینند و اصولاً از بیرون رفتن آنان از خانه خشنود نبودند از آن پس از اینکه همسرانشان به تنهایی به خرید بروند ترسی به خود راه نمی‌دادند و سرانجام مشارکت بزرگ زنان در زندگی اجتماعی را پذیرفتند. کمبودها و عزیمت مردان به جبهه موجب گردید که زنان طبقه سوم ایرانی از استقلالی برخوردار شوند که هیچ قانونی نمی‌توانست جلو آن را بگیرد.

برعکس، در طبقه متوسط اختلاف درباره وضع و شکست زنان در اجتماع

چشمگیرتر بود. فرهنگ اسلامی مسلط با تبدیل چادرسیاه که زنان بورژوازی سنتی شهری بر سر می‌کردند به پوشش آرمانی زنان، عملاً به نقطه حساس و نمادین زنان خرده بورژوازی متجدد ایرانی ضربه زد که تازه توانسته بودند قواعد مرسوم را ریشه کن کنند. با وجود این فشار و سرکوبی که مقررات تحمیلی جدید بخصوص سازمان مبارزه با منکرات علیه زنان به کار می‌برد نتایجی را که انتظار می‌رفت به بار نیاورد زیرا واکنش زنان بسیار شدید بود. رژیم اسلامی که اغلب در سطح بین‌المللی درباره این موضوع مورد حمله قرار می‌گرفت ناچار شد موضع رسمی خود را مجدداً اعلام کند که موافق رأی دادن زنان و فعالیتهای شغلی آنان و جایگاه آنان در فرهنگ و جامعه بوده هر چند در عمل موانع زیادی وجود داشت. زنان شهرنشین دست به یک «انقلاب زیرچادر» زدند.^۶ به طور غیررسمی و حتی در چارچوب انجمنهای اسلامی تشکیلاتی برای خودشان دادند تا در چنین اوضاع و احوالی بتوانند هر فضایی را که ممکن است اشغال نمایند.

بدین سان بود که مخالفتها سبب شد که نوعی درک همگانی و رفتاری مبارزه جویانه نه تنها در میان زنان طبقه متوسط، بلکه بخصوص در میان زنان شهرنشین طبقه سوم به وجود آید و با جامعه مردسالار و ارزشهایی که در طرز فکر مردان ریشه دوانده به چالش برخیزد. موفقیت نشریات ویژه بانوان مانند مجله زنان و کثرت تعداد انجمنهای بانوان، افکار و گاهی طرز رفتار را در رابطه با جایگاه زن در جامعه، سیاست و خانواده تغییر داده است. این تحول بطئی ولی عمیق در طرز تفکر در شرف جابه‌جایی حضور سنتی زنان در اندرونی - خانه - به سوی بیرونی یعنی فضای عمومی است. با وجود این، انقلاب توأم با سکوت زنان نباید موجب شود که فراموش کنیم فشارهایی که از ۱۹۷۹ از نظر جزایی به زنان وارد می‌شود واقعیت بسیار سنگینی است که در جهت مخالف با تحول در طرز تفکر قرار دارد و این یکی شاید توجیه آن

6. F. Adelhah, *La révolution sous La voile*, Paris, 1990.

دیگری است.

گرایشهای اخیر هنوز بسیار دور از آن است که بر سراسر جامعه تأثیر بگذارد. این واقعیت که زنان یک محله تهران موفق شده‌اند استخر جدید شهرداری را به خود اختصاص دهند، نباید از یادمان ببرد که محیط خانوادگی سنتی، تربیت کودکان، انتقال ارزشها و اعمال سنتی، اداره امور خانه و اطاعت از شوهر اساس و پایه زندگی اکثریت قاطع زنان ایرانی را تشکیل می‌دهد. به‌رغم پیشرفتهای ناچیزی که حاصل شده هنوز در خارج از زناشویی جایی برای زن در جامعه ایرانی وجود ندارد. این وضع با روی کار آمدن حکومت اسلامی تقویت شده بطوری که در مسافرت زنان بدون شوهر موانع اداری ایجاد کرده که بدون اینکه یکی از اقوام همراهی شان کند یا اجازه پلیس در دست داشته باشند نه می‌توانند مسافرت کنند و نه در هتل اقامت گزینند. این‌گونه افراط‌کاریها و اشتغال ذهنی رژیم به مسائل جنسی مربوط زنان سبب شد که جامعه مردسالار که بطور کلی اصول اخلاقی تحمیلی را ستایش می‌کرد، در صدد برآید که در این زمینه تنها قاضی بماند. کاهش سن قانونی ازدواج به ۱۳ سال برای دختران و ۱۵ سال برای پسران سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا این کار قانونی کردن وضعی بود که بجز در مناطق روستایی پاره‌ای از استانها مانند خوزستان و فارس و در محافل مذهبی سنتی رفته رفته بسیار کمیاب می‌شد. با وجود این قوانین یاد شده کوچکترین تأثیری در طرز رفتار مردم نداشت و همانند کلیه جوامع در شرف شهرنشینی سریع، کماکان گرایش به عقب‌انداختن سن نخستین ازدواج باقی مانده است. در مورد دختران که ۹۵ درصدشان تا سن ۲۵ شوهر کرده‌اند، حداقل سن برای زناشویی که در ۱۹۵۶ نوزده سال بود در ۱۹۹۱ به ۲۱ سال رسیده است. همچنین تعدد زوجات که توسط رژیم جدید قانونی شده، هیچ تغییری نکرده است (۲/۲ درصد مردان زن‌دار در ۱۹۸۶)، در حالی که ازدواج موقت یا صیغه که مختص شیعیان است بخصوص در محافل مرفه افزایش یافته و این کار به‌منظور تخفیف دادن سخت‌گیری افراطی جمهوری اسلامی در مسائل

اخلاقی است.

مبارزه برای کنترل موالید که مدتی به خاطر انقلاب و جنگ مورد بی توجهی قرار گرفته ولی هیچگاه قطع نشده بود، از ۱۹۸۸ دوباره تبدیل به اولویت ملی شده است. آنچه در سالهای ۱۹۷۰ امتیازی برای بورژوازی روشنفکر به شمار می رفت، اکنون در میان همه مردم عمومیت یافته است. تولید نسل که هنوز بسیار قوی مانده است، تحولی قابل مقایسه با سوریه و الجزایر داشته که هیچ ارتباطی با تشویق آن از سوی اسلامگرایان ندارد. کاهش تولید نسل از ۱۹۸۶ بیانگر یک رویداد بزرگ در تاریخ اجتماعی ایران است و ثابت می کند که کنترل موالید به زنان ایرانی در هر محیطی و بیش از پیش در محیط روستایی و چادرنشینی اجازه داده است که نقش «تجددخواه» تری از مردان ایفا کنند.

تابلو شماره ۱۴

وضع زنان از نظر تولید نسل، باسوادی، شغل، ازدواج

سال	تولید نسل (تعداد کودکان هر زن)	زایش (درصد)	سن زناشویی (سال)	مرگ و میر کودکان (درصد)	باسوادی (درصد)	شغل (درصد)
۱۹۰۰	۸-۹	-	-	-	-	-
۱۹۵۶	۷	-	۱۸/۷	۱۹۰	۷/۳	۹/۲
۱۹۶۶	۷/۳	۴۸	۱۸/۴	۱۶۳	۱۷/۴	۱۲/۶
۱۹۷۶	۶/۷	۴۶/۹	۱۹/۷	۱۱۲	۳۵/۵	۱۲/۹
۱۹۸۶	۶/۳	۴۶/۸	۱۹/۸	۵۱	۵۱/۶	۸/۲
۱۹۹۱	۴/۱	۲۹/۸	۲۱	۳۲	۶۷/۱	-

در عوض شاغل بودن زنان که هیچگاه در محیط شهری اهمیت نداشته است (۱۱ درصد جمعیت فعال کشور) در سالهای اولیه جمهوری اسلامی کاهش یافت زیرا تعدادی از زنان که در شرکتها و سازمانهای دولتی استخدام شده بودند از کار برکنار شدند یا ترجیح دادند استعفا دهند تا اینکه در شرایط

روانی بسیار دشوار به کارشان ادامه دهند. تعطیل آموزشگاههای مختلط و اخراج تعدادی بیشمار آموزگار و دبیر که گفته می‌شد آنطور که باید و شاید اسلامی نیستند، اجازه استخدام تعداد زیادی زن را به عنوان آموزگار دبستان و دبیر دبیرستان داد. بدین‌سان شمار زیادی زنان جوان متعلق به خانواده‌هایی که برایشان قابل تصور نبود که زن بتواند در خارج از خانه کار کند وارد نظام آموزشی شدند. سرانجام بحران اقتصادی و جنگ زنان را مجبور کرد که بیشتر در خانه کار بکنند زیرا داشتن یک حقوق برای امرارمعاش بسنده نبود.

هنگامی که انقلاب اسلامی در محیط جنگ سرد و اعتصابهای کارگری به وقوع پیوست، رژیم شاه و کشورهای غربی از یک انقلاب اجتماعی و حتی کمونیستی زیر پوشش اسلامی بیم داشتند. پانزده سال بعد بسیاری مسائل در ایران تغییر یافته است و باید اذعان کرد که تحولات بسیار عمیقی در رابطه با طبقه متوسط و پایین شهرنشین و در مرحله نخست درباره زنان صورت گرفته که قوانین اسلامی نتوانسته‌اند آنان را به حاشیه برانند. پس از دگرگونیهای اقتصادی که در فاصله سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۸ صورت گرفت و سپس دگرگونیهای سیاسی و فرهنگی دوران انقلاب اسلامی، شهرهای ایران شباهت بسیار ناچیزی به شهرهای اوایل قرن بیستم دارند. مهاجرتها اقوام را با یکدیگر مخلوط کرده، انقلاب ارزشها را زیر و رو ساخته و رفته رفته نوعی جدید از شهرنشینی شکل گرفته است. مرکز تاریخی شهرها که مدتها در نتیجه شهرسازی وحشیانه قطعه قطعه شده بود، دوباره برای مردمی که نیاز به نشانه‌های هویت دارند واجد اهمیت شده است. در کشوری که در خارج از بازار و مسجد هیچ‌گونه محل گردهمایی وجود نداشت، باغهای عمومی، میدانها، خیابانهای پر رفت و آمد نقش جدیدی ایفا می‌کنند. گاهی همبستگی‌های قومی منتهی به منازعه میان شیرازیهای اصیل و پناهندگان آبادانی یا میان قزوینی‌ها و زنجان‌ها می‌شود ولی این‌گونه مناقشه‌های سنتی که اغلب با میراث رفتار روستایی ارتباط دارد با بهترین پیوند اجتماعی که در

شهرهای بزرگ صورت گرفته، کم‌اهمیت شده‌اند. به‌رغم کنترل شدید وزارت نیرومند اطلاعات هیئت‌های سنتی از اوایل سالهای ۱۹۹۰ فعالیت‌های خود را از سر گرفته‌اند و به ایجاد هویت شهری کمک می‌کنند.

شهرهای ایران در طول یک قرن به اندازه‌ای پیچیده و پهن‌آور شده‌اند که دیگر دولت مرکزی نمی‌تواند آنها را به سادگی اداره یا کنترل کند. تظاهرات انقلاب اسلامی برای شهرنشینان و طبقات متوسط جدید فرصتی بود که اختیار شهر خود را که تا آن هنگام به دولت تعلق داشت در دست بگیرند. وانگهی قانون اساسی جمهوری اسلامی سازمان قدرتهای سیاسی محلی، خواه ایالتی و خواه شهری را پیش‌بینی کرده ولی این آرمان از مدتها پیش به خاک سپرده شده است. هنوز شهرداران را وزارت کشور تعیین می‌کند و انتخاب مسئولان محلی مرتب به عقب می‌افتد. اما پویایی شهرها و بخصوص حومه‌ها نشان می‌دهد که قدرت محلی - شهرداری یا ایالتی - یکی از مسائل مهم زندگی سیاسی آینده ایران را تشکیل خواهد داد.

فصل سیزدهم

فرهنگهای سه گانه ایران نوین

غرب و نوگرایی

اکثریت مردم ۶۰ میلیونی ایران به رغم تنوع قومی و زبانی، بر طبق قواعد و نشانه‌های فرهنگ خاص خودشان می‌اندیشند، زندگی می‌کنند و سخن می‌گویند؛ بر طبق اصول اسلام شیعی به خدا اعتقاد دارند، زبان فارسی را که در مدرسه می‌آموزند به کار می‌برند و به سنتهای ادبی و تاریخی یکسانی که سرنوشت انفرادی و اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند آشنایی دارند. ولی بخش فزاینده‌ای از مردم شهرنشین و جوانان که تقریباً همه آنان در آموزشگاهها به تحصیل اشتغال دارند از طریق آموزش و رسانه‌ها به سوی جریانهای عقیدتی و هنری و زیباییشناسی که به ایران مدرن تعلق دارد جلب شده‌اند، خواه مربوط به ایران هزارساله باشد و خواه از گوشه‌ای دیگر از جهان آمده باشد. ایرانیان امروزی در میان گزینشهای فرهنگی مردم‌گرایانه و سنت‌شکن انقلابی و فرهنگ کلاسیک ایرانی که به صورت شیئی متعلق به موزه سر بلند کرده چه وسیله بیانی در اختیار دارند؟ آیا باید ایرانیت مغرور و در عین حال در جستجوی تعادل خود را در برابر فارس بودن افسانه‌ای گذشته قرار دهند؟ آیا وام گرفتن فرهنگهای دیگر و دستکاری در آن نشانه ایرانی بودن است؟ از آغاز قرن، به رغم تلاشهای رهبران ایران که با بها دادن نوبتی به هر یک از

عناصر ترکیب دهنده - ایرانیت، اسلام، غرب - در صدد تجدید حیات کشور بوده‌اند، اکثریت ایرانیان در نتیجه وابستگی به سنت یا نپذیرفتن حکومت استبدادی خودشان را با فرهنگ دیگری یکسان می‌دانستند و در نتیجه گودال میان میراث پرافتخار گذشته و افکار امروزی بیشتر شده است.

میراث فرهنگی پرافتخار ایران در برابر نوگرایی شبیه به یک شیئی هنری در جعبه آینه نیست: ایرانیان قرن بیستم به خوبی می‌دانند که وارث یک تمدن باستانی پرافتخارند و به برکت تحول بطنی زبانشان دسترسی به هزار سال ادبیات کلاسیک ایران دارند. این میراث فرهنگی را کلیه مردم ایران یا دست‌کم نخبگان ایران با هر وابستگی قومی مطالبه می‌کنند. ملتی که این همه تهاجم و رژیم‌های سیاسی خشن را تحمل کرده است در سنت‌های خاص خودش تعادل ایجاد نموده و برای ادغام عناصری که ریشه‌های مختلف داشته‌اند، نیرو یافته است: آریایی، ایرانی، یونانی، اسلامی، ترک و مغول، یهودی، شهرنشینی و چادرنشینی، زرتشتی و... درست است که عصر جدید شاهد ورود یک نظام جهانی پویا و فراگیر به این باغ بوده است ولی چنین به نظر می‌رسد که پیوند زدن آن به فرهنگ ایرانی دشوارتر از سهم مهاجمان گذشته باشد. به نظر می‌آید که ایرانیان برای نخستین بار در صدد تصاحب ثروت دیگران به ضرر میراث خودشان برآمده‌اند. از این پس به دو قطب کهن فرهنگ ایرانی که ایرانیت و اسلام بود یک اسب تروای وحشتناک افزوده می‌شود که غرب نام دارد. با ورود اروپاییان آمیزش مذهبی با سنت‌های ملی سست می‌شود. خیال می‌کنند که اسلام در برابر غربی شدن و فرهنگ ایرانی در برابر مذهب شیعه قرار گرفته است و فرد را متهم به سرنوشت شخصی می‌کنند که از نظر تئوری جدا از سرنوشت طایفه‌اش می‌باشد. به نظر می‌رسد بحث جدید درباره تأکید هویت در برابر همسانی، ایران را از درخشندگی معنوی و قریب‌گویی انگریزانه‌اش منحرف ساخته است. با رویارو قرار دادن فرهنگ‌های غربی و شرقی، در عین حال دولتی که از قرن شانزدهم بر اساس مذهب شیعه تأسیس شده است زیر سؤال برده می‌شود.

آسیب‌پذیری در برابر جریانهای بین‌المللی در طرز رفتار و زندگی روزمره مردم از جمله لباس پوشیدن نیز همانند ساختار سیاسی و عقیدتی تأثیر می‌بخشد. بحران هویت که در اواخر قرن گذشته به وجود می‌آید با دگرگونیهای عظیم انقلاب مشروطه، سلطنت پهلویها و نهضت مصدق اساساً قطع نمی‌شود: می‌توان گفت همه اینها مربوط به انقلابی است که در درازمدت ادامه می‌یابد و برگشتهای تماشایی آن گاهی همسانیها را پنهان می‌سازد. در واقع ایران در خلال نوعی نوگرایی خاص خود، خودش را با جریانهای جهانی تطبیق می‌دهد. در میان افغانها با لباسهای گشاد و دستار، پاکستانیها با قبای سنتی، اعراب با جامه‌های نخی و کفیه و عقال، ایرانیان با پوشیدن کت و شلوار که امروزه تنها کراوات نمی‌زنند، بیش از همه شکل و قیافه غربی دارند. در واقع بازگشت روحانیون با عبا و عمامه به جلو صحنه، طرز رفتار مردان شهرنشین را که به محض اینکه لباس عیدشان را می‌پوشند خودشان را اروپایی می‌پندارند و زنان شهرنشین که غالباً «روپوش اسلامی» بلوچین و کت و دامن یا پیراهنشان را پنهان نمی‌کند، تغییر نداده است. در این کشور طرز لباس پوشیدن گرایش به شیوه زندگی غربی را که همچنین در معماری و ساختمان خانه‌ها دیده می‌شود، نشان می‌دهد. مبل و صندلی در همه جا وجود دارد ولو اینکه روی زمین بنشینند. هنر نشستن پشت میز غذاخوری جانشین پهن کردن سفره روی قالی شده است.

در زمینه هنر نیز به رغم برخی قطع رابطه‌ها، همین‌گونه گرایشها دیده می‌شود. به موسیقی اصیل ایرانی به شدت بها داده و اجرا می‌شود ولی در رقابت با آهنگهای وارداتی است که با پیانو، گیتار و ویولون نواخته می‌شود. آلات موسیقی بیگانه در خدمت نوعی موسیقی ملی قرار دارند و نه تنها برای تکثیر آهنگهای اروپایی یا اجرای آنها بلکه همچنین برای تطبیق دادن کم و بیش مناسب آهنگهای سنتی ایرانی با آنها به کار می‌روند. در نقاشی، همزیستی سبک جدید که استادان، نمایشگاهها و دستداران خود را دارد و بر اساس الگوی غربی و با نگاه غربی بر طبیعت بی جان یا ابستره بنا شده

است، شیوه سنتی خوشنویسی، مینیاتور، و نقاشی های مذهبی عامه پسند که دوباره تجدید حیات یافته اند، مشاهده می شود. و بالاخره در شعر که هیچ ایرانی نسبت به آن بی تفاوت نیست، با گرده برداری از بی پرواترین نو آوریهای میراث سمبولیسم و سوررالیسم فرانسوی، شاهکارهایی به نام شعر نو به وجود آمده ولی علاقه ایرانیان را به شعر کلاسیک وزن و قافیه دار که دیوان هایش هزار هزار به فروش می رسد و اشعارش با سرعت بیشتری در حافظه ها می ماند کاهش نداده است.

ایران برخلاف بیشتر کشورهای جهان اسلام، اگرچه در طی دو جنگ جهانی سربازان بیگانه خاکش را اشغال کردند، هیچ گونه از استعمار خارجی را نشناخته و هیچ گاه تبعیت از یک امپراتوری را ندیده که یک قطب بیگانه به فرهنگ مدرن آن تحمیل کند. نزدیکی جغرافیایی با مراکز بزرگ نوگرایی در اروپا، آن طور که در امپراتوری عثمانی تأثیر بخشیده بود در ایران نقشی ایفا نکرد. با این همه بعد مسافت مانع از پیدایش ناگهانی نوگرایی وابسته به غرب نشد که به وسایل غیر مستقیم وارد کشور گردید و بیشتر حالت رویایی پیدا کرد تا اینکه به طور روشن و واضح عرضه شده باشد. مسافرت میان اروپا و آسیا که هنوز در قرن نوزدهم به ندرت صورت می گرفت و خطراتی در بر داشت، در اواخر قرن با اختراع کشتی بخار و راه آهن متداول تر شد و از ایرانیان دعوت کرد که برای کشف برتری فنون جدید به خارجه سفر کنند. حضور غربیان در ایران - دیپلوماتها، بازرگانان، پزشکان، صاحبان صنایع، معلمان یا مسافران ساده - دیگر چیز شگفت آوری نبود. برعکس، اقامت ایرانیان در اروپا که بخصوص برای تحصیل یا کار می رفتند در قرن بیستم گسترش یافت. ناصرالدین شاه به فشار صدراعظم اصلاح گر خود عزم سفر به «دیار فرنگ» کرد که مورد تقلید جانشینش مظفرالدین شاه قرار گرفت. آنان شماری از درباریان را همراه خود بردند که یادگارهایی از قبیل ساعت، دوربین عکاسی، ماشین آلات و بخصوص میل به تقلید از پیشرفتهای فنی و سیاسی اروپا را با خودشان آوردند که گواه بر نوگرایی اروپارفتگان بود.

رفته رفته انتقال عقاید ساختارهای منجمد شده را منفجر ساخت. ترجمه کتابهای غربی از اوایل قرن نوزدهم آغاز شد. شاگردان مدرسه دارالفنون که در ۱۸۵۱ تأسیس شد می بایست فرانسه را که زبان تحصیلی شان بود بیاموزند که در ۱۹۰۲ برای کلیه داوطلبان احراز مشاغل دولتی اجباری شد. عقاید جدید ناشی از انقلاب فرانسه بخصوص آرمانهای دموکراتیک و طرفدار حکومت مردم بر مردم و نوعی خردگرایی سیاسی بود که استبداد سلطنتی و سلطه انحصاری مذهب بر اخلاق عمومی را زیر سؤال می برد و به سرعت راه خود را در فرهنگ ایرانی باز می کرد. در نیمه دوم قرن نوزدهم نویسندگانی مانند آخوندزاده (۱۸۱۲ - ۱۸۷۸)، میرزا آقاخان کرمانی (۱۸۳۶ - ۱۸۹۶) یا میرزا ملکم خان (۱۸۳۳ - ۱۹۰۸) و همچنین روشنفکران «صاحب مقام» تری مانند اعتمادالسلطنه دسترسی مستقیم به فرهنگ فرانسه داشتند. نفوذ آنان - که نمونه ای از آن را با قتل ناصرالدین شاه مشاهده کردیم - به تدریج گسترش یافت و نقش مهمی در انقلاب مشروطه ایفا کرد. حتی شعار انقلاب فرانسه «آزادی، برابری، برادری» در ۱۹۰۷ از جانب گروههایی که برای محمدعلی شاه سرنوشتی نظیر لوئی شانزدهم را خواب می دیدند شنیده شد.

نخبگان ایرانی تا سالهای ۱۹۷۰ به عنوان غرور ملی یا هدف اجتماعی در صدد همسان کردن خود با اروپا بودند و در آن امتیازی جدید می یافتند که دیگر نه بر پایه ولادت یا ثروت بلکه بر اساس صلاحیت و تحصیل قرار داشت. افزون بر آن غرب سلاهایی در اختیارشان می گذاشت که بتوانند با استبداد سلطنتی و نفوذ افراطی مذهب مبارزه کنند. در ۱۹۰۷ پس از امضای قانون اساسی، ایرانیان از این فکر که کشورشان از آن پس در زمره ملت - کشورهای بی به شمار می رود که از طریق قانون اساسی که نام فارسی آن یعنی مشروطه را کمتر از اصطلاح فرانسوی کنستی توسیون به کار می بردند اداره می شود، بسیار مغرور بودند. رهبران مشروطه از الگوی بیگانه ای که در ضمن به خوبی نمی شناختند و نمی فهمیدند که عملی ساختن آن در کشورشان با چه

موانعی روبه رو خواهد شد، مسحور شده بودند. دخالت اروپاییان علیه مشروطیت از ۱۹۰۷ به بعد و تبانی انگلیسیها و روسها درباره ایران، از جمله تاریکترین ساعات اشغال ایران توسط روسها و سپس در خلال جنگ جهانی اول به دست انگلیسیها هیچ تغییری در این طرز فکر که باید از اروپا تقلید کرد نداد. برعکس ایرانیان معتقد شده بودند هر چه بیشتر شبیه اروپاییان شوند بهتر خواهند توانست سلطه آنان را خنثی کنند.

در ۱۹۲۰ تقی زاده با افتتاح دوره جدید مجله کاوه (که به فارسی در برلین منتشر و در ایران پخش می شد) این عقیده را رواج داد. وی در سرمقاله اش اعلام کرد که موضع گیریهای سیاسی نشریه اش که مقتضیات جنگ برای تقویت روحیه ملت ضروری ساخته بود، از این پس جای خود را به اشتغالات فرهنگی و مقاله های علمی، ادبی، تاریخی با این هدف می دهد که تمدن اروپایی را در ایران ترویج دهد، با تعصب جهاد کند، هویت و وحدت ملی ایران را حفظ کند و در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولی بر آن بکوشد. تقی زاده، هدف خود را در فرمولی که روشنفکران ایرانی همیشه به یاد خواهند داشت اینطور خلاصه کرد:

«امروز چیزی که به حد اعلا برای ایران لازم است و همه وطن دوستان ایرانی با تمام قوا باید در راه آن بکوشند و آن را بر همه چیز مقدم دارند که هر چه درباره شدت آن مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده: نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم شدن مطلق به اروپا و آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثناء (جز از زبان فارسی) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط وطن پرستی ناشی می شود و آن را «وطن پرستی کاذب» می توان خواند. ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.»^۱

۱. سید حسن تقی زاده، کاوه، سال پنجم دوره جدید، شماره ۱، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰ (که در ۱۳۵۷ تحت نظر ایرج افشار تجدید چاپ شده است، صفحه ۲۸۰).

این اروپایی شدن داوطلبانه با گرایش عمومی نخبگان به فراگرفتن زبانهای اروپایی (فرانسه تا سالهای ۱۹۵۰ و انگلیسی پس از آن) به منظور دستیابی به علوم و فنون غرب هم‌زمان بود. نه تنها دروس دانشگاهی بلکه فرهنگ ادبی نیز در جستجوی تقلید از الگوهای خارجی بود که منتهی به تأسیس دانشگاههای ایرانی شد که دروس آنها به زبانهای خارجی بود.^۲ در این دانشگاهها دانشجویان خودشان را آماده می‌کردند که با هم‌تایان غربی خود در یک سطح قرار گیرند و سپس به‌طور موقت برای تکمیل تحصیلات به غرب بروند یا همیشه در کشورهای صنعتی اقامت گزینند، رؤیایی متداول در میان جوانان که عملی ساختن آن بیش از پیش دشوار می‌شد.

انقلاب ۱۹۷۹ این‌گونه طرز تفکر را به‌رغم گفتمان‌های ضد «تهاجم فرهنگی غرب» تغییر نداده است. در واقع جنبه فلسفی و زیباشناسی نوگرایی اروپایی کمتر ایرانیان را به خود جلب می‌کند تا جنبه علمی و فن‌شناختی آن. اسلام‌گرایان که معتقدند هیچ ارزش اخلاقی، معنوی یا مذهبی در غرب وجود ندارد سعی دارند پیشرفت علمی و فنی را که مایلند صاحب شوند از تمدنی که می‌خواهند به‌رغم تمایل اغلب ایرانیان به بهتر شناختن آن روکنند، جدا سازند. از سال ۱۹۷۹ طرد محترمانه کسانی که رسماً انگ غرب‌زدگی را خورده‌اند بجز اینکه بهای بیشتری به فرهنگهای خارجی بدهد و تبدیل به نماد مقاومت در برابر رژیم شود، کاری انجام نداده است. از آن پس آموختن زبان انگلیسی که عملاً جلو فراگرفتن سایر زبانهای زنده دنیا را گرفته است، در ایران نیز مانند نقاط دیگر کلید موفقیت به‌شمار می‌رود زیرا به دانشجویان

۲. در دوران شاه دانشگاه پهلوی شیراز به زبان انگلیسی و دانشگاه ابن‌سینا در همدان به زبان فرانسه تدریس می‌کردند و در دوران جمهوری اسلامی دانشگاه امام صادق (ع) در تهران به سه زبان تدریس می‌شود. (مترجم خود استاد راهنمای رساله یکی از دانشجویان دوره کارشناسی ارشد در همین دانشگاه بود که به زبان فرانسه نوشت و به خوبی از آن دفاع کرد و با درجه ممتاز گذراند.)

امیدواری می دهد که روزی موفق به نامنویسی در یکی از دانشگاههای دنیای جدید خواهند شد.

از این رو ایران امروزی به نحوی گسترده به روی بقیه جهان بازمانده است. هرچند کتب و نشریات خارجی با دشواری زیاد به درون کشور راه می یابند - به دلایل اقتصادی و بخصوص سیاسی - رسانه های دیگر مانند فیلم، ویدئو، تلویزیون ماهواره ای، رادیو، شبکه اینترنت و غیره از کلیه پنجره هایی که بستنشان امکان ندارد همچنان وارد می شوند. تبعیدشدگانی که با خانواده هایشان در ایران ارتباط دارند، میل به مسافرت به خارج و وسوسه چیزهایی را که در داخل کشور ممنوع است، تشویق می کنند.

فرهنگ فارسی و اسلام ایرانی

آیا جاذبه فرهنگ بین المللی علاقه ایرانیان به ایرانی بود خود را خاموش خواهد کرد؟ دیدیم که تقی زاده زبان فارسی را آخرین سنگر هویت ایرانی در برابر اروپایی شدن کامل نامید. اما وابستگی ایرانیان به زبان و ادبیاتشان لزومی به سفارشیهای آمرانه ندارد، ولو اینکه فوریت آموزش در سطح عالی و دفاع از زبان فارسی همزمان با نوگرایی پدیدار شده باشد. نخستین فرهنگستان زبان فارسی که در ۱۹۳۵ تأسیس شد و تلاشهایی که در اصلاح واژگان به عمل آورد گواه بر روحیه ناسیونالیستی تعیین هویت است. هر بار که دخالت روس و انگلیس احساس می شد بازگشت به میهن پرستی و بها دادن به ریشه های ملی قوت می گرفت. جنبشهای ضدامپریالیستی مانند جنگل یا شورش خیابانی در تبریز که در خلال جنگ جهانی اول یا پس از آن صورت گرفت بیانگر وارد کردن ارزشهای دموکراتیک در نظام بازسازی شده سنتهای ایرانی بود. رضاشاه با قرینه سازی ایران جدید با ایران باستان در جستجوی چیز دیگری نبود و به همین سبب چندی بعد آموزشگاههای خارجی را تعطیل کرد، کارمندان دولت را از معاشرت با دیپلماتهای بیگانه مقیم تهران ممنوع ساخت و ظاهراً قطب سیاسی را به سوی درون فرهنگ فارسی سوق

داد. اوج این چالش غیرتمندانه در نهضت مصدق دیده می‌شود که بسیج سیاسی با جستجوی دستیابی به ثروت ملی تغذیه می‌شد. چه غروری که ایران در رأس مبارزه با یک قدرت امپریالیستی قرار گرفته بود و از یک پیروزی به یک پیروزی دیگر نایل می‌شد. البته مصدق مانند یک بورژوازی فرانسوی یا انگلیسی لباس می‌پوشید، با کت و شلوار در مجلس حاضر می‌شد ولی امور کشور را با پیژاما در تختخواب اداره می‌کرد و اشک ریختن او در نشست سازمان ملل متحد احساسی مشترک را به یاد ایرانیان می‌آورد، طرز رفتاری که اغلب غریبان از درک آن عاجز بودند.

اگرچه محمدرضا شاه از این احساس بهره‌برداری معکوس می‌کرد ولی هیچ‌گاه تأثیرپذیری ملی آن را نفی نمی‌کرد. اگرچه اقتصاد کشور را با منافع غرب مربوط می‌ساخت ولی با غرور و تکبر به امریکاییانی که خواستار کاهش قیمت نفت بودند پاسخ می‌داد که نفت ماده‌ای است شریف که نباید در موتور خودروها سوزانده شود. اگرچه تعداد ناچیزی از ایرانیان به استمرار ساختگی سلطنت از زمان هخامنشیان که شاه یکی از موضوعهای تبلیغاتش ساخته بود اعتقاد داشتند، ولی در عین حال سخنرانی‌هایش درباره وحدت ملی به نیاز هموطنانش در جبران محرومیتها و تحقیرهایی که سالها از دخالت امپریالیستها تحمل کرده بودند پاسخ می‌داد. در دوران جمهوری اسلامی مخالفت با ایالات متحد آمریکا و بخصوص جنگ ایران و عراق منبع لایزالی از مشروعیت ملی را تأمین کرد. حتی در سالهای انقلاب، زبان و میراث باستانی در بحثهای هویتی که از آشفته ساختن کشور بازنمی‌ایستاد، جایگاه مهمی داشت. ادبیات فارسی، بخصوص کلاسیک مورد توجه شدید قرار گرفت. کنگره‌های بین‌المللی درباره سعدی (۱۹۸۵)، حافظ (۱۹۸۶) و فردوسی (۱۹۹۰)، تأسیس فرهنگستان جدید زبان و ادبیات فارسی (۱۹۹۰) و تشویق به نشر کتاب از جمله موارد آن بود. مگر آیت‌الله خمینی که از رضاشاه ایرانی‌تر بود اشعاری به زبان فارسی نسروده بود؟

امروزه اسلام، دومین ستون هویت ملی به عنوان سدّ و وزنه متقابل میان ایرانیت و جهان‌وطنی به کار می‌رود. اسلام با جنبهٔ جهان‌شمولی خود دریچه‌ای به سوی بخشی از جهان خارج می‌گشاید و رشته‌هایی از همبستگی بین‌المللی به وجود می‌آورد. انجام مناسک حج در مکه رجوع به یک میراث عارفانه و اجرای مراسم مذهبی است که ایرانیان را در مورد ارزشهایی که فرهنگ غربی سهیم نیست با اکثریت اعراب، ترکها و همچنین مسلمانان بیشمار آسیا، افریقا و کشورهای اروپایی نزدیک می‌سازد. درست است که مذهب شیعه به علت اینکه تنها در حدود ۱۰ درصد مسلمانان را در بر می‌گیرد به این دریچه‌گشودگی کمتری می‌دهد، اما در عوض اتحاد مذهبی میان کسانی که پیرو آن هستند و آنهایی که در اعتاب مقدسهٔ بین‌النهرین (نجف، کربلا، سامره) یا ایران (مشهد، قم) اقامت دارند و همین‌طور در حوزه‌های علمیه که به آن وابسته‌اند و اتباع چندین کشور (هندی، پاکستانی، اعراب خلیج فارس، عراقی، لبنانی، آذری و افریقاییان شرقی) در کنار یکدیگر درس می‌خوانند، قوی‌تر است.

داخل شدن تصوف و امامت اثنی‌عشری در فرهنگ ایرانی ما را وادار می‌کند که همانند هانری کوربن از «اسلام ایرانی» به عنوان یک سنت معنوی و اعتقادی اصیل نام ببریم.^۳ بدین‌سان است که غالباً شیعه‌گری به عنوان استمرار هویت ملی تجلی می‌کند، هر چند روابط موروثی آن با ایران غیرطبیعی است: نه دوازده امام که مشروعیت خود را از اینکه اولاد پیغمبرند و بنابراین خون عرب در رگهایشان دارند و نه تاریخ مقدس شیعه که متون بنیادین آن به زبان عربی است و نه موقعیت اماکن مقدسه و تاریخی شیعه که در بین‌النهرین و حجاز است و بالاخره نه تعالیم صریح مذهب شیعه، هیچ ارتباطی با ایران ندارند. البته دلیل مشروعیت امامان و پیروانشان که تبار ایرانی دارند ازدواج افسانه‌ای امام حسین (ع) با دختر آخرین پادشاه ساسانی

3. Y. Richard, *L'Islam Chi'ite*, Paris, Fayard, 1991.

است. وجود بارگاه امام هشتم در مشهد در خاک ایران نیز نشانه دیگری است که روابط ممتاز امامان با ایران را توجیه می‌کند. پیش از آنکه صفویه در اوایل قرن شانزدهم کشورشان را تبدیل به نخستین دولت مهم شیعه کنند، در خاک این کشور تعداد زیادی کانونهای مخفی و نیمه‌مخفی از پیروان مذهب شیعه وجود داشت. بدین سان است که وقتی در فرهنگ عزاداری شیعه بخصوص در سوگ شهادت امام حسین (ع) شباهت تکان‌دهنده‌ای با سوگ سیاوش، یکی از قهرمانان پیش از اسلام شاهنامه می‌یابیم که در فولکلور ایرانی باقی مانده و به عنوان قربانی بی‌گناهی که برای هدف مقدس عادلانه‌ای به شهادت رسیده است یا هنگامی که شکوفایی معنویت شیعه را در خاک ایران رسم می‌کنیم نمی‌توانیم از شناسایی سهم دوجانبه ایرانی و اسلام در هویت ایرانیان امروزی خودداری نماییم.

درخشندگی بین‌المللی شیعه در درون جهان اسلام یک نیروی امدادی انکارنکردنی در اختیار ایران می‌گذارد. این واقعیت که ایران تنها کشور شیعه جهان است اعتبار بی‌نظیری در میان اقلیتهای شیعه غیرایرانی به این کشور می‌دهد. در زمان شاه مذهب شیعه به ایران اجازه می‌داد که سیادت نمادین بر مناطق شیعه‌نشین لبنان و عراق داشته باشد که شاه حامی مذهب تلقی می‌شد. جمهوری اسلامی با ایفا کردن نقشی به مراتب فعال‌تر در جنوب لبنان، به شیوه خودش این روابط ممتاز را از سر گرفت.^۴

در مقابل، دشمنی بین شیعیان و سنیان در درخشندگی ایران مانع ایجاد کرده است. هنگامی که سید جمال‌الدین اسدآبادی اصلاح‌گر بزرگ قرن نوزدهم که ایرانی و شیعه به دنیا آمده بود خواست عقایدش را به بهترین وجه اشاعه دهد خودش را افغانی معرفی کرد و لباس افغانی پوشید. گذشته از اختلاف شیعه و سنی، گنجاندن ایران در جامعه گسترش یافته مسلمانان

۴. امام موسی صدر روحانی ایرانی که در خدمت شیعیان لبنان بود تداوم بین دو رژیم را اجازه داد: او که به‌طور غیرمستقیم با دیپلماسی شاه ارتباط داشت، پیش از آنکه در اوت ۱۹۷۸ در لیبی ناپدید شود، به نهضت امام خمینی پیوسته بود.

چندین بار به منصفه ظهور رسیده است: در دوران جنگ جهانی اول افکار عمومی ایران با عثمانیها همبستگی نشان داد چون هر چند سنی بودند، مشروعیت مسلمانان را در برابر قدرتهای استعماری نشان می دادند؛ از ۱۹۴۸ افکار عمومی ایران، البته با کارآیی ناچیز از هدف فلسطینیان علیه دولت صهیونیست دفاع کرد؛ ایران با استقلال الجزایر در برابر آخرین جنگ مستعمراتی فرانسه نظر مساعد نشان داد. همبستگی اسلامی بخصوص در مورد اخیر که پاره‌ای از روشنفکران ایرانی (نه تنها شریعتی بلکه همچنین آیت‌الله خمینی) از آن درس گرفتند، گودال عاطفی عمیقی میان مسلمانان و قدرتهای سلطه‌گر ایجاد کرد که به موجب تفسیر جدیدی از نظریه دیرینه تقابل و نبرد بین دارالاسلام و دارالحرب بود.

آیا احساسات مذهبی یا تنها تأکید بر هویت عمیق ملی بود که سبب شد انقلاب ۱۹۷۹ برچسب اسلامی بر خود بنهد؟ تاریخ قضاوت خواهد کرد، ولی از هر نظر تشابه تکان‌دهنده‌ای میان جنبش ملی که در مبارزه برای ملی کردن نفت از مصدق پشتیبانی کرد با جنبش انقلابی بیست و پنج سال بعد وجود دارد.

ابداع ناسیونالیسم ایرانی

تا اواخر قرن نوزدهم دولت ایران با ادعای حمایت از اسلام شیعه مشخص می شد تا دفاع از ملتی که بجز شکست چیزی احساس نمی کرد. اما دخالت دولتهای اروپایی واکنش خصمانه و مقاومت ملی را برانگیخت که ایرانیان را وادار کرد ضمن مشخص ساختن خود به عنوان ملت و درصدد برآمدن بنای دولتی که به دفاع از این ملت متعهد باشد، از الگوی شرکای جدید و مهاجم خود تقلید کنند که برتری نظامی و بازرگانی شان نشان می داد که حق با آنهاست.

بنای ناسیونالیسم ایرانی از اواخر قرن نوزدهم بدون شک از عواملی بهره‌مند می شد که در قلب هر ایرانی وجود داشت: هویت مستمر به عنوان

دولت - کشور از دوران باستان، زبان و فرهنگ عالی و در عین حال ادبی و مردمی، میراث تمدنی باشکوه که با دین زرتشتی، یکی از نخستین ادیان یکتاپرست مشخص می‌شد. در مقابل همه اینها، اصرار درباره استمرار نهاد سلطنت یک بازسازی مصنوعی به‌شمار می‌رفت: در واقع هیچ‌گونه تداوم دودمانی یا سیاسی میان سلسله‌های گوناگونی که در دوران باستان و بعد از اسلام فلات ایران را متحد ساخته بودند وجود نداشت و اکثر سلسله‌ها مانند خود قاجارها ترک زبان و فاقد مشروعیت ملی بودند.

در مورد دین زرتشتی که اثرات عمیقی در عرفان اسلامی و فرهنگ کلاسیک فارسی برجا گذاشته است باید متذکر شویم که تا قرن بیستم پیروان آن از جانب اکثریت مسلمانان قربانی رفتاری تحقیرآمیز و پر از تبعیض بودند که هرکس را بجز یهودیان که از دوران هخامنشیان در ایران مستقر شده بودند از زندگی اجتماعی طرد می‌کرد. بها دادن دوباره و با تأخیر به میراث زرتشتیان به عنوان «ایرانیان اصیل» کار عده‌ای روشنفکر بود که اسلام را جمله معترضه‌ای شوم و نحس تاریخی در سرنوشت ملت ایران قلمداد می‌کردند. برخی از ناسیونالیستهای ایرانی مانند احمد کسروی با پست شمردن اسلام تا جایی پیش رفتند که حتی شعرای عرفانی مسلمان مانند حافظ و مولوی را که موجب افتخار ادبیات ایران می‌باشند در کرسی اتهام می‌نشانند و مسبب بدبختی ایران می‌شمردند. این‌گونه افراط‌گرها را ملتی که به نحوی بسیار گسترده خودش را با اسلام شیعه و احتمالاً با تصوف می‌شناسد، نمی‌توانست دنبال کند ولو اینکه گرایش به آزاداندیشی را حفظ کرده باشد.

رضاشاه برای اینکه وزنه مقابلی در برابر قدرت سلسله مراتب شیعه بیابد و برای خود مشروعیت ملی ایجاد کند، بی‌اندازه به تاریخ باستان و قبل از اسلام توجه کرد. خصوصیات باستان‌شناسی که به او بیان اجازه داد میراث استثنایی گذشته خود را کشف کند، کار فرانسه را تسهیل کرد. در واقع از ۱۸۹۷ دولت فرانسه مأموریت و حتی انحصار پژوهشهای باستان‌شناسی در ایران را کسب کرده بود. بنابراین پژوهشهای مزبور که به وسیله ژاک دومورگان

در شوش و سپس توسط رومان‌گیرشمان در تپه سیالک به عمل آمد به نقطه مورد نظر منتهی می‌شد. رضاخان برای اینکه مشروعیت ملی دیرینه‌اش را نشان دهد حتی نام «پهلوی» - نیای زبان فارسی - را بر سلسله‌ای نهاد که می‌رفت تشکیل دهد؛ در تهران موزه باستان‌شناسی را تأسیس کرد که آندره گدار ریاست آن را برعهده داشت، و در ساختمان بسیاری از ابنیه دولتی از هنر معماری هخامنشی الهام گرفت. محمدرضا شاه در ۱۹۷۱ این منطق باستان‌گرایی را به اوج رساند و در سخنرانی خود در جشنهای تخت جمشید به «سلف» خود کورش تا مرحله نامربوط گویی پیش رفت و خودش را وارث مستقیم هخامنشیان معرفی کرد و گفت: «کورش آسوده بخواب که ما بیداریم...»

این‌گونه تجلیل سیاسی از گذشته ملی، در عین حال پیامدهای مثبتی در پیدایش علاقه شدید به پژوهشهای تاریخی و فلسفی و ایران‌شناسی در میان روشنفکران ایرانی داشت که تاکنون در انحصار بیگانگان بود. نسل جدیدی از دانشمندان مانند ابراهیم پورداود (۱۸۸۵ - ۱۹۶۸)، محمد قزوینی (۱۸۷۷ - ۱۹۴۹)، عباس اقبال (۱۸۹۶ - ۱۹۵۵) در تجدیدحیات روشنفکری و ایجاد محفل دانشگاهی ایرانی که ستایش از دوران باستان و قرون وسطی با نوعی مبارزه میهن‌پرستانه تلفیق می‌شد، شرکت کردند.

مجموعه واژه‌های ناسیونالیسم ایرانی اثرات چند تردید لغوی را در بر دارد. انقلابیون آغاز قرن با طرح این خواسته که نخستین مجلس ایران «ملی» نامیده شود و نه «اسلامی» که مظفرالدین شاه در نظر داشت، ناسیونالیسم را در نوعی عرفی کردن استوار کردند و واژه «ملت» را از مفهوم سنتی آن که «جامعه مذهبی» بود به معنی جدیدی که از ملت مستفاد می‌شد تبدیل نمودند. از آن پس خواستهای حاکمیت مردم بر مردم که اساس دموکراسی را تشکیل می‌دهد با تأکید بر مخالفت با مداخله امپریالیستها و وجود یک کشور مستقل متکی بود. جنبش ملی نیز که پس از جنگ جهانی دوم به ملی شدن نفت انجامید بیشتر یک جریان مردمی یا «دموکراتیک» بود تا بسیج ملی.

هنگامی که ناسیونالیست‌های ایرانی از میرزا آقاخان کرمانی تا شاپور بختیار دولتهای سلطه‌گر غرب را محکوم می‌کنند، به شدت آغشته به الگوی اروپایی هستند و به رونویسی فرهنگ سیاسی و گزینش‌های لیبرالی آن ادامه می‌دهند. عقاید ناسیونالیستی اغلب در مطالبه آزادی است که هنوز درست معلوم نیست مبارزه در وهله نخست مربوط به کسب آزادیهای سیاسی و مدنی در ایران است یا رهایی کشور از هرگونه مداخله خارجی. بدین سان نهضت آزادی ایران که توسط مهندس بازرگان تأسیس شد نام خود را در زبان فرانسه به «نهضت رهایی‌بخش ایران» ترجمه کرده است. هنوز معلوم نیست منظور رهایی از دست کدام نیروی اشغالگر می‌باشد.

حزب جمهوری اسلامی که در ۱۹۷۹ توسط آیت‌الله بهشتی تأسیس شد این فکر را که باید از ملت در برابر دخالت‌های غرب دفاع کرد و یک ایدئولوژی هویتی ایرانی - اسلامی به وجود آورد که بی‌چون و چرا آن را در میان حرکت‌های ناسیونالیستی طبقه‌بندی کند، از ناسیونالیست‌ها قرض کرد. در واقع توسل به اسلام اجازه می‌دهد که به نحوی روشن‌تر از الگوی اروپایی - و همچنین رونویسی بدون کیفر آن - فاصله بگیرند. نظام جدید عقیدتی که می‌توان آن را ناسیونالیست - اسلامی نامید با مبارزه علیه تمدن غرب که مظهر آن ایالات متحد امریکاست مشخص می‌شود.

انتقاد از غرب‌گرایی

در غرب‌گرایی سه مرحله را می‌توان تشخیص داد: در آغاز تنها اشراف‌زادگان و نخبگان دسترسی به فرهنگ «برتر» داشتند که آن را تمدن می‌نامیدند. سپس طبقه متوسط و بورژوازی نوپا به برکت صلاحیتهای فنی، غرب را مرجع اصلی خود قرار دادند و دست‌آخر قشرهای مردمی که از وضع روستایی خارج شده بودند از طریق مدرسه‌ها و رسانه‌ها با گرایش جدید به مصرف، فردگرایی و خواسته‌های اجتماعی آشنا شدند. در هر مرحله، غربی شدن آداب و رسوم و افکار پاسخ‌های تند و شدیدی

برانگیخت که آن را با غضب هویت به دست بیگانگان شیطان صفت و یا مخالفت سیاسی و اجتماعی با رهبران کشور یکی می دانستند. به تدریج که غربی شدن با عمیق ترین قشرهای جامعه تماس پیدا کرد، نقش مذهب در نفی و طرد غرب افزایش یافت. از زمان ناصرالدین شاه برچسبهای نیشداری به «طوطی‌ها و مترجمانی» زده می شد که به منظور جلب محبت مقامات رسمی علم را در هر گفته‌ای که از غرب آمده بود می دانستند. این گونه هجو و تخطئه کردنها انتقادات اجتماعی را نیز در بر داشت و شیادان و رژیم منحطی را که اجازه داده بود این عده ثروتمند شوند مورد حمله قرار می داد بدون آنکه مراجعه خاصی به اسلام بشود. در انقلاب مشروطه اردوی سنت‌گرای مذهبی شیخ فضل‌الله نوری در مخالفت با مؤسسات جدید از محکوم کردن غرب‌گرایی خودداری نکرد. به عقیده نوری کسانی که با اقتباس قوانین خارجی بر هر چیز فرنگی مهر تأیید می نهند، فراموش می کنند که مسلمانان نیازی به تقلید از اروپا ندارند زیرا خودشان شریعت را دارند و قانون اساسی چیزی جز یک داروی مسکن نیست. گذشته از محافل بسیار مذهبی که نسبت به اینگونه بحثها حساسیت داشتند و در موعظه‌هایشان توهم هجوم پیدینان مخالف ایمان به دیار اسلام را منعکس می ساختند، نخبگان ایرانی تا سالهای ۱۹۶۰ متوجه نبودند که با وام گرفتن وسایل دستیابی به نوگرایی مانند فن‌آوری و آگاهی علمی و همچنین پیشرفت اقتصادی و سیاسی، از هر چه باعث غرور ملی می شود غافل مانده‌اند.

اگرچه تقی‌زاده پس از آنکه یک انقلابی تندرو بود، نه سال بعد از ستودن تقلید به شیوه صحیح از اروپا به ابستثنای زبان تردید نکرد، ولی در ۱۹۵۹ برای پاسخ دادن به عیسویاناش از فرمول افراط‌گرایانه‌اش عدول کرد. او با یادآوری اشتناقی که کلیه ملت‌های جدید به اقتباس ترقی اروپا دارند و مسگریات بین‌المللی هستند که به اندازه وضع فقهی شان تحقیرآمیز نباشد که اصلاً مگران دلیل آن را جهل و سنت‌های مذهبی

می‌دانند، تندی گفته‌های سابق خود را کاهش داد. در واقع بها دادن به اروپا تا مرحله خوار و خفیف کردن خود و احساس شرم در برابر نبود هر تمدنی خارج از الگوی غربی می‌رسید. تقی‌زاده در ۱۹۵۹ تأیید کرد که اخذ تمدن فرنگی دستیابی به علم، دانش، تکامل، آموزش و فضایل ملت‌های متمدن ضمن حفظ آداب و رسوم و سنت‌های ملی است. این فکر از سراسر قرن عبور کرد زیرا پس از انقلاب اسلامی، عبدالکریم سروش که یکی از بازیگران اصلی «انقلاب فرهنگی» بود بحث مشابهی را پیش کشید. او با فاصله گرفتن از مواضع رسمی، اقتباس عناصری از فرهنگ غرب را که دستیابی به ترقی را تسهیل می‌کند تا وقتی که بر هویت و ایمان مردم تأثیر نگذارد، موجه دانست. وقتی تقی‌زاده موضع سابقش را بدین سان عوض کرد، ناسیونالیسم ایرانی عمیقاً تغییر کرده بود. کینه‌توزی با اروپای سلطه‌گر در میان مخالفان فروکش کرده و شاه چند موضع نمادین را به نفع خودش بازپس گرفته و خود را مدافع ملت ایران خوشبخت و مغرور از ویژگی‌های خود معرفی می‌کرد. در حالی که مصدق ناتوانی خود را در گفتمان نشان داده بود، شاه که فردی مدرن و غربی شده بود صدای ایران را در اجتماع ملتها به گوش جهانیان رساند. بی‌فایده بودن گفتگوهای سیاسی برای دفاع از هویت ایرانی و تغییر معنی دادن آن توسط شاه به روشنفکران اجازه داد که از خطرات غربی شدن کورکورانه آگاه شوند. مگر ملی‌گرایان لیبرال، با کودتای اوت ۱۹۵۳ مورد تحقیر قرار نگرفته بودند که ضمن آن غریبها دموکراسی و حق حاکمیت مردم را لگدمال کردند؟ در برابر این گروه روحانیون مظهر حقیقت به‌شمار می‌رفتند.

جلال آل احمد (۱۹۲۳ - ۱۹۶۹) که نظریه بازگشت به ریشه را مطرح کرد، در واقع به بازخوانی انتقادی از تاریخ پرداخت. این نویسنده متعهد به چپ که ابتدا عضو حزب توده و سپس در جستجوی یک «نیروی سوم» به سبک تیتو بود، فرزند فردی روحانی بود که مقررات عرفی کردن رضاشاه او را مجبور به تغییر لباس کرده بود. آل احمد در صدد یافتن علل شکست مصدق و جبهه ملی و موفقیت غیرمنتظره بسیج مردم به نفع اصلاحات شاه در ۱۹۶۳ برآمد.

او زندگی سه نویسنده معاصر را که کوشیده بودند زبان ادبی را به فرهنگ مردمی نزدیک سازند با دقت مورد موشکافی قرار داد: محمدعلی جمالزاده داستان‌نویس که کشورش را در اوان جوانی برای اقامت در خارج ترک کرده بود، علی‌اکبر دهخدا روزنامه‌نگار طنزنویس، شاعر و دانشمند که زندگی‌اش را وقف تدوین لغتنامه کرده و در زمان مصدق با فروتنی به عالم سیاست بازگشته بود و بالاخره محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) شاعر خراسانی که در زمان رضاشاه به اصفهان تبعید شده بود ولی تا جایی پیش رفت که قصیده‌ای در مدح شرکت نفت به مناسبت قرارداد جدیدی سرود که با حکومت رضاشاه امضا کرده بود. به گفته آل احمد، در برابر این گریزها علما در برابر سیاستهایی که از آغاز انقلاب مشروطه به منظور وابسته ساختن ایران به غرب اجرا می‌شد، خودشان را با مقاومت منفی خادمین واقعی ملت نشان داده‌اند. او عقایدش را در دو کتاب که از جانب سانسور شاهنشاهی ممنوع شناخته شده ولی مخفیانه چاپ و منتشر شد، تشریح کرد: غرب‌زدگی که گزارشی آموزشی است که تبدیل به رساله‌ای بر ضد غرب‌گرایی شد، و یک سلسله مقالات جامعه‌شناسی تاریخی تحت عنوان در خدمت و خیانت روشنفکران. هدف آل احمد اعاده حیثیت از اسلام به عنوان عنصر اصلی ترکیب‌کننده هویت ایران مدرن بود که پس از آن روشنفکران جوان اسلام‌گرا از نظریه وی مبنی بر این که از گزینش میان غرب و کمونیسم احتراز کنند، الهام گرفتند.

آل احمد شرح می‌دهد که فکر «غرب‌زدگی» را از تعالیم احمد فردید، فیلسوفی آموخته که انتقاد از غرب را مبنای دروس متافیزیک خود قرار داده بود. فردید که در ۱۹۱۲ در حوالی یزد به دنیا آمده بود پیش از آنکه با فلسفه مدرن آشنا شود، در حوزه علمیه به تحصیل معارف اسلامی سنتی پرداخته بود. پس از جنگ جهانی دوم به فرانسه رفت و در جریانهای طرفدار برگسون و اگزیستانسیالیست غوطه‌ور شد ولی هایدگر او را در موضع‌گیریهای ضد فلسفه مادی و ضد عقل‌باوری‌اش تحت نفوذ قرار داد. این اندیشمند علاقه چندانی به نوشتن نداشت و با دروس خود در دانشگاه، در محافل خصوصی

و حتی در تلویزیون بر طیف گسترده‌ای از روشنفکران جوان با عقاید سیاسی گوناگون که در برابر غرب مهاجم در جستجوی هویت خویش بودند تأثیر بخشید. گذشته از جلال آل احمد، مشهورترین آنان ابوالحسن جلیلی (فیلسوف، رایزن فرهنگی سابق در پاریس)، داریوش شایگان (فیلسوف، هنرشناس، رساله‌نویس که دربارهٔ جهانی شدن در برابر فرهنگهای سنتی کتاب نوشت)، رضا داوری (فیلسوف و مبارز فعال جمهوری اسلامی) بودند. فردید پس از آنکه مدتی با اصول سیاسی «انقلاب شاه و مردم» مغازله کرد (چون نوعی چالش با ایدئولوژیهای غربی در آن می‌دید)، در دوران انقلاب اسلامی پشتیبانی خود را از مواضع امام خمینی پنهان نکرد.

فردید با انتقاد از سنت فلسفی که از زمان یونانیان در غرب به ارث مانده بود آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد که تصور ذهنی خدای برتر از هر چیز را از دست داده و هوی و هوسهای نفسانی را به مقام خدایی رسانده‌اند. به گفتهٔ او فساد نوگرایی غرب منجر به خودمحوری و پوشش خویشتن و فلسفه‌ای خودبنیادی می‌شود. غربی شدن یا غرب‌زدگی عبارت از این است که زمینه‌های فکری بت‌پرستی یونان در مقاصد دینی به کار برده شود، به همان نحوی که امروزه بعضی‌ها اسلام را براساس متافیزیک ذهنی و خویشتن‌گرا قرار می‌دهند. فیلسوف ما بدون مهربانی نسبت به روشنفکران ایرانی زمان خودش، علاقهٔ شدید آنان را به ادبیات پوچ و نومیدانه، جستجوی بیهودهٔ آنان را دریافتن رابطه‌ای میان مبارزات سیاسی و مذهب تودهٔ مردم که آن را مطابق عقل می‌دانند تجزیه و تحلیل می‌کند، برای اینکه به آن اعتقاد ندارد.

پس از انقلاب اسلامی نسل جدیدی از پیروان استاد که در میان آنان مبارزان اسلامی و هواداران گروههای مختلف چپ وجود داشتند که در جستجوی کلیه ایدئولوژی‌هایی بودند که بتواند دوباره هویت اصیل ایرانی را شکل بدهد و در پویایی جهانی بگنجانند، هر هفته در جلسات فردید در فرهنگستان فلسفه گرد می‌آمدند. محبوبیتی که انتقاد از غرب چه قبل و چه

بعد از انقلاب کسب کرده بود دلالت بر یک بُعد ساختاری فرهنگ معاصر ایران دارد. احسان نراقی جامعه‌شناس که از اوایل سالهای ۱۹۶۰ نقش مهمی در سیاست دانشگاهی ایران ایفا کرد نیز بحث دربارهٔ هویت را در قلب آثارش قرار داده که می‌کوشند از نیروهای فرهنگی درون‌زاد، تعالیم اسلام، ارزشهای همگانی اعادهٔ حیثیت کرده آنها را در برابر مصرف‌گرایی و از خودبیگانگی فرهنگی قرار دهند. او بازگشت به میراث ملی را توصیه می‌کند که به مصداق بیت مشهور حافظ ناچار نشوند «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی می‌کرد.»

در چنین فضای تجدید حیات فرهنگی بود که علی شریعتی (۱۹۳۳ - ۱۹۷۷) که به تازگی در ۱۹۶۵ از فرانسه بازگشته و در آن‌جا با مبارزان استقلال‌الجزایری نشست و برخاست کرده بود، آرزوهای نسل جوان را که در جستجوی اسلام مدرن بود، به آن‌سو سوق داد. وی بی‌آنکه به ناسیونالیسم دوران جوانی‌اش پشت کند، به تکمیل آن پرداخت. برای شریعتی اسلام در تماس با توده‌های بیسوادی که مذهب برایشان معنی و مفهوم فوری داشت، یک تختهٔ پرش جدید به‌شمار می‌رفت و در مبارزهٔ جهان سوم با غرب یا نبردی که جوامع محروم را در برابر سلطه‌گری غرب قرار می‌داد یک بُعد جغرافیایی - استراتژیکی پیدا می‌کرد. شخصیت پرشور شریعتی تنها در پیشگوییها و کنفرانسهایی که در حسینیه ارشاد می‌داد خلاصه نمی‌شود، زیرا بخش مهمی از آثارش معطوف به تفکر دربارهٔ سایر مذاهب بخصوص مسیحیت و مذهب بوداست. انقلاب اسلامی این نیروی محرکهٔ هویتی را که دریافته بود اسلام بیش از ناسیونالیسم می‌تواند در برابر نفوذ فرهنگی غرب ایستادگی کند، به اوج خود رساند و به صورت فعالیت سیاسی درآورد.

یک فرهنگ نزدیک‌تر به مردم؟

شریعتی با استفاده از مذهب برای رویارویی با از خودبیگانگی، با سلطهٔ انحصاری علما بر گفتمان اسلامی و مشروعیت بخشیدن به دخالت آنان در امور عرفی مخالف بود. شگفت آنکه این در زمانی بود که روحانیت شیعه

برای مقاومت در برابر غرب‌گرایی توسط آل احمد به نوعی اعادهٔ حیثیت دست یافته بود. ضدیت شریعتی با روحانیون بیشتر متوجه آنها می‌شد که با پنهان کردن خود در پشت پردهٔ عدم مداخله در سیاست با قدرت حاکم ساخته بودند. این امر شامل حال آیت‌الله روح‌الله خمینی نمی‌شد که آل احمد بخصوص نام وی را در نیمه سالهای ۱۹۶۰ برده بود و شریعتی نیز به نوبهٔ خود با نظر مثبت از وی یاد می‌کرد، هر چند آیت‌الله مظهر روحانیت سنتی به‌شمار می‌رفت. آیت‌الله در ۱۹۰۲ به دنیا آمده و فرزند یک روحانی شهرستانی بود. او بیست سال داشت که در محضر استادش شیخ عبدالکریم حائری در قم به تحصیل علوم دینی پرداخت و این مصادف با دورانی بود که قوانین عرفی رضاشاه بر علما تأثیر می‌گذاشت. خمینی که ابتدا به متون الهام گرفته از تصوف و فلسفه علاقه‌مند شده بود و به نوبه خود آنها را تا ۱۹۵۰ تدریس می‌کرد، سقوط رضاشاه را برای فعالیت سیاسی و دفاع از طبقه روحانیون مغتنم شمرد. او که استاد فقه اسلامی و با فداییان اسلام آشنا شده بود، به زودی به عنوان چهرهٔ پیشگام مبارزات سیاسی - مذهبی شهرت یافت. مواضع وی در نیمهٔ سالهای ۱۹۶۰ هنگامی که چندبار با پلیس شاه برخورد پیدا کرد مشخص شد. آیت‌الله خمینی با محکوم ساختن اصول دموکراتیک و تأکید بر مشروعیت ذاتی روحانیون در ادارهٔ امور مسلمانان، انقلاب را تا پیروزی رهبری کرد، بدون آنکه بتواند اصولی را که بیان کرده بود کاملاً به موقع اجرا درآورد.

در واقع نهادهای جدید جمهوری اسلامی، به‌رغم کنترل روحانیون، اغلب آرزوهای مردم را بخصوص در زمینه آزادیهای سیاسی عملی ساختند: نه انتخابات عمومی، نه حق رأی داشتن و انتخاب شدن زنان، نه اصل حاکمیت ملی و نه حتی تفکیک قوای مجریه، مقننه و قضائیه در قانون اساسی آن زیر سؤال نرفت. بنابراین به‌رغم ظواهر، با انقلاب نوگرایی سیاسی به قهقرا نرفت بلکه موجب تشویق یکپارچگی فرهنگی و عقل‌باوری سیاسی بخصوص با مشارکت دادن تودهٔ مردم در مبارزه برای کسب قدرت گردید که تاکنون به

آنان بی‌اعتنایی شده بود هر چند دولت در واقع در انحصار روحانیون درآمده بود.

روحانیت از انحصار خود برگزیده‌ها مذهب‌ی دفاع کرد و دخالت در مسائل جهان معاصر و اداره کردن ارزشهای سیاسی و گفتمان عقیدتی را که تاکنون قلمرو خاص روشنفکران بود زیرپا گذاشت. برخی علما که پیش از انقلاب به فعالیت سیاسی پرداخته بودند آموخته بودند که جهان را از ورای مبارزات بزرگ استقلال‌طلبی مانند مسئله فلسطین، جنگ ویتنام یا مسئله ذخیره و تأمین نفت برای جهان درک کنند. آنان هنگامی که به قدرت رسیدند این تجربه را تا جایی پیش بردند که بی‌آنکه دستارهایشان را بردارند، تدریس و موعظه‌های خود را به نفع فعالیت سیاسی، سخنرانیهای برحسب اوضاع و احوال و نیز اداره امور کشور کنار گذاشتند. آیا این مشاغل جدید آنان را به مردم نزدیک‌تر ساخت؟

قدرت روحانیون از موقعیت خاص آنان در میان کتاب‌خوانان و شرکت‌کنندگان در بحثهای زنده ناشی می‌شد، موقعیتی که امام خمینی مظهر آن به‌شمار می‌رفت. وی علاوه بر استعداد حرفه‌ای در وعظ و خطابه به خاطر تحصیلات دینی سنتی به یک فرهنگ اسلامی عالمانه با میراث عربی و همچنین از طریق سرودن شعر به فرهنگ فارسی تعلق داشت. افزون بر آن آموختن فن خطابه یکی از بخشهای مقدماتی تحصیلات حوزه‌ای است و به اندازه آموزش کتابی و تسلط بر مجموعه سنت مکتوب اهمیت دارد. در نزد آیت‌الله خمینی بیان شفاهی با لهجه‌ای شهرستانی غنی می‌شد که تفاوت آن را با زبان تکنوکراتها بیشتر می‌کرد و این تصور را به وجود می‌آورد که کلماتی که از دهانش خارج می‌شود بیانگر شعور عمومی و عقل ملت می‌باشد.

در حالی که طبقه سیاسی رژیم شاهنشاهی عادت کرده بود به مراجع و کتابهای بین‌المللی رجوع کند، به نظر می‌رسید که آیت‌الله خمینی و روحانیونی که به قدرت رسیده بودند به برکت انقلاب فرهنگ قبل از مدرنیسم و به قول بعضی‌ها روستایی را که اکنون به شدت شهری شده است

با خودشان آورده‌اند. بسیاری از کادرهای جوان جمهوری اسلامی که از خانواده‌های طبقه پایین هستند شکل و قیافه شهرستانی‌ها را داشتند و حتی داوطلبانه سبک حرف‌زدن و واژه‌هایی را به کار می‌بردند که آنان را با اسلافشان متمایز می‌ساخت و گرایش آنان را به انتقام‌جویی اجتماعی نشان می‌داد. در حالی که مالکان ارضی و اشراف قاجاری بر نخبگان سیاسی و اجتماعی رژیم پیشین تسلط داشتند و از فراز سر فرهنگ اشرافی غربی شده پشت به سنتهای محلی کرده بودند، روستاییان سابق شهری شده و شخصیت‌های مذهبی و بازاری شهرستانها یا محله‌ها با جانشین شدن به جای اربابان رانده شده از مجلس و وزارتخانه‌ها انتقام خود را می‌گرفتند. آنان خود را نسبت به ظرافتهای باب روز که باعث شهرت ایران در رژیم پیشین شده بود بی‌اعتنا نشان می‌دادند (یا چنین وانمود می‌کردند). مگر در کاخ سنا که مجلس خبرگان برای تدوین قانون اساسی در ۱۹۷۹ مستقر شده بود آیت‌الله طالقانی پیشنهاد نکرد که همگی مبله‌های راحت را رها کنند و مانند او روی زمین بنشینند؟ در بسیاری از ادارات مقامات دولتی برای اینکه بیشتر جنبه مردمی پیداکنند خودشان را محروم‌تر جلوه می‌دادند. ولی این‌گونه طرز رفتار بیش از مدت کوتاهی به طول نینجامید: فرشها و صندلیهای طلاکاری از انبارها خارج و جانشین ریاضت‌کشی این دوره کوتاه شدند.

اسلام به آسانی توانست جای خود را در ایرانی که از آن پس شهرها بر آن تسلط داشتند باز کند. فرهنگ شهری سنتی که به شدت تحت تأثیر اسلام قرار داشت، یعنی فرهنگ مسجد و بازار، هیئتهای محله‌ها، اصناف و شبکه‌های خانوادگی جانشین همبستگی روستایی پیشین گردید. در واقع شهرهای ایران برای ادغام در فرهنگی که با رژیم جدید تطبیق کند، از راههای ارتباطی متعددی برخوردار بودند. در حالی که احزاب و انجمنها به معنی واقعی و مدرن (داشتن مرامنامه و انتخابات داخلی) کمتر مردم را به خود جلب می‌کردند، اشکال سنتی گردهمایی تا امروز حفظ شده است. بدین سان است که افراد ذکور متعلق به طبقه نخبگان به نوبت و در فواصل معین در خانه یکی

از اعضای دوره جمع می شدند که ساختاری است سازگار و قابل انعطاف از گردهمایی که معمولاً براساس تبار شهرستانی یا همفکری شخصی تشکیل می شود. در این دوره ها هم درباره ادبیات و هم وقایع سیاسی جاری بحث می شود. زنان نیز به سهم خود سفره های نذری ترتیب می دهند که وظایف اجتماعی شان قابل قیاس با دوره های مردانه است. همچنین مجالس روضه خوانی با حضور واعظی که به خانه می آید یا در یک مسجد خصوصی از طرف کسانی که وسایل پذیرایی بیشتری در اختیار دارند تشکیل می شود. در محافل تجار و کسبه هیئتهای محلی بر اساس تبار قومی و محلی اجازه می دهند که برگذاری اعیاد و عزاداریهای مذهبی مانند راه انداختن دسته های سینه زنی و زنجیرزنی تا تعزیه ماه محرم را عهده دار شوند. این گونه محفلهای انجمنها ساختاری اجتماعی بکلی مستقل از دولت می باشند که معمولاً در آنها روحانیون نقش اصلی را ندارند و در جنبش انقلابی توانستند چارچوب مؤثری در ترتیب اعتصابها و تظاهرات عمومی ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ باشند.

در دوره رضاشاه و بیست سال اخیر سلطنت محمدرضاشاه، مراقبت شدیدی که از گروه بندیهای سیاسی به عمل می آمد و فشارهای گوناگون هرگونه فعالیت اجتماعی مستقل را دچار خفقان ساخت بی آنکه موفق شود این اشکال مختلف از دوره ها و هیئتهای غیرسیاسی را خفه کند که وجودشان چالشی به مراقبت طبق برنامه جامعه به شمار می رفت. در اوایل سالهای ۱۹۷۰ شمار روزافزونی از جوانان با خواندن بند گردان اشعار مذهبی و زنجیرزنی در مراسم عزاداری روزهای تاسوعا و عاشورا، در قلب تهران و سایر شهرها به تظاهرات می پرداختند. به دلیل نبود اعتراض به هر شکل دیگری، این مراسم عجیب بیانگر استمرار احساسات مذهبی بود و پیشگام تظاهرات انقلابی به شمار می رفت.

طرد فرهنگ غربی برای انقلاب اسلامی به صورت وسواس درآمده بود تا جایی که به قول بعضی ها پوششی برای نداشتن هرگونه برنامه اجتماعی شده بود. در واقع درمان نمادین واقعیتها به سرعت از درمان مسائل اقتصادی

و اجتماعی پیشی گرفت. کراوات بستن مردان را قدغن کردند و زنان را مجبور ساختند که سر تا پایشان را با پارچه تیره رنگ بپوشانند. در ۱۹۸۰ «انقلاب فرهنگی» اعلام و دانشگاهها تعطیل شد. شعار روز وحدت حوزه و دانشگاه بود. اما پیامد این کار خلاف انتظار بود. شمار زیادی از جوانان به دانشگاههای خارج هجوم بردند و استادان بیکار به نویسندگی، ترجمه و خلق آثاری پرداختند که مرجع آنها فرهنگ غربی مطرود بود. در مراکز اسلامی سنتی مانند قم، برنامه‌های آموزشی مدرن را به موقع اجرا گذاردند که توسط استادانی اجرا می‌شد که با تدریس علوم اجتماعی، تاریخ، اقتصاد به طلبه‌های جوانی که بخشی از آنان روحیه مذهبی خود را به نفع علوم انسانی از دست می‌دادند، در واقع وضع بی‌ثبات خود را ترسیم می‌کردند. در هنگام بازگشایی تدریجی دانشگاهها که به علت ضرورت جبران تأخیر در آموزش تسلی که در نتیجه انقلاب و جنگ با عراق دچار آشفتگی شده بود فوریت یافته بود، به ناچار برنامه‌های قبلی را که به صورت ظاهر «اسلامی» کرده بودند از سر گرفته شد. به رغم پاکسازی و انقلاب فرهنگی، غربی شدن نه تنها به عقب رانده نشد بلکه برعکس پیشروی کرد.

در ۱۹۹۲ برنامه محکوم کردن تهاجم فرهنگی غرب بخصوص به منظور جلوگیری از گسترش آتتهای تلویزیون ماهواره‌ای آغاز شد. اما سرانجام ناچار شدند دانشگاهیان را که به شدت تحت مراقبت جهاد دانشگاهی قرار دارند به داشتن بشقابهایی که به سوی ماهواره‌های بیگانه میزان شده مجاز سازند زیرا در مورد آنان هدف آموزشی برای پاسخ دادن به تهاجم وجود داشت.

مشاجره‌های ایدئولوژیکی انقلاب و کسب پیشرفته‌ترین معلومات غرب، مانع از این نشد که پاره‌ای از دانشگاهیان جوان ایرانی که در امریکا یا اروپا تحصیل کرده بودند، تعهد سطح بالای سیاسی - عقیدتی خود را حفظ نمایند. قبلاً از مصطفی چمران نام بردیم که دکتر ریاضیات از برکلی و وزیر دفاع بود که در آغاز جنگ با عراق به شهادت رسید. نمونه‌هایی از این قبیل

فراوانند: از مهندس بازرگان که مهندس ترمودینامیک از دانشکده فنی پاریس بود تا مهندس مصطفی میرسلیم تحصیل کرده فرانسه که در ۱۹۹۴ وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی شد. مشکل لاینحلی که انقلاب فرهنگی روبه‌رو شد این بود که می‌خواست علم را از فرهنگ غربی جدا سازد و با این معضل روبه‌رو بود که چگونه یکی را حفظ و دیگری را طرد کند؟ در واقع هدف سیاست ضد غربی جمهوری اسلامی بخصوص امپریالیسم امریکا بود ولی در سطح فرهنگی چنین به نظر می‌رسد که برخلاف آنچه انتظار داشت فرهنگ غربی را آشناتر و کمتر «شیطانی» ساخته و حتی به اسطوره و رؤیاهای جامعه مصرفی بها داده است. این کار یک حربه سیاسی برای تسهیل سرکوب روشنفکران «لیبرال» نیز هست. همانطور که اسلام قابل تبدیل به فرهنگ عامه نیست، غربی شدن در ایران امروزی محدود به نخبگان نمی‌شود.

روابط اسلام با فرهنگ فارسی همیشه بدون تیرگی نبوده است. در نخستین سالهای انقلاب چالش اسلامی با حمله به یادگارهای تاریخی عقاید میهن دوستی را جریحه دار کرد. از حمله به تندیسهای شاه و پدرش که بگذریم اشعار فردوسی، سراینده شاهنامه نیز از کتابهای درسی پس از انقلاب حذف شد. اما سرانجام عقل فایق گردید و دفاع از زبان فارسی دوباره به مبارزه سیاسی تبدیل شد. در داخل ایران ابتدا برخی تصور کرده بودند که به زبانهای محلی جایگاه مهمتری از آنچه در قانون اساسی ۱۹۷۹ که در این مورد لیبرال است بدهند. اما سرانجام روحیه دموکراتیک غلبه کرد.^۵ جمهوری اسلامی فرهنگ زبان و ادبیات فارسی را طبق الگویی یکسان با فرهنگستانی که در ۱۹۳۵ تأسیس شده بود مجدداً احیا کرد و از زبان فارسی که با وام گرفتن بسیاری از واژه‌های بیگانه از درون تحلیل رفته بود، امروزه

۵. اصل ۱۵ قانون اساسی ۱۹۷۹ مقرر می‌دارد که «استفاده از زبانهای محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس در کنار زبان فارسی آزاد است.»

حتی بیش از زمان شاه دفاع می‌شود. در سیاست خارجی نیز گاهی فرهنگ فارسی جانشین اسلام مبارز می‌شود و آن هنگامی است که این یکی بخصوص در آسیای مرکزی کارساز نمی‌شود. از این پس روابط با تاجیکستان می‌تواند به‌رغم هرگونه سوء تفاهم‌های پان‌ایرانیستی رو به بهبود رود زیرا زبان فارسی با وجود اختلافاتی که با دری افغانستان و تاجیکی دارد، «زبان بین‌المللی» شده است. بدین سان جمهوری اسلامی ایران پس از مدتی تردید به مردم‌گرایی آغشته به رنگ ایدئولوژی اسلامی پشت کرده تا به ناسیونالیسم کلاسیک‌تر روی آورد.

فرهنگ رسمی و فرهنگ جاری

حالت انفعالی که در ایران در برابر تبلیغات رسمی نشان داده می‌شود با ریشخندی که فرهنگ عامه از آن می‌کند جبران می‌شود. دوگانگی میان محیط عمومی و محیط خصوصی که به‌طور سنتی بر روابط خانوادگی تأثیر می‌بخشید در نتیجه شهرنشینی بیش از پیش بر روابط سیاسی و اجتماعی نیز سایه افکنده است.^۶ ایرانیان اغلب با طعنه می‌گویند قبل از انقلاب اسلامی نماز را در خانه می‌گزاردند و برای تفریح از خانه بیرون می‌رفتند در حالی که اکنون برای تظاهر نماز را در مسجد می‌خوانند و در خانه به‌طور پنهانی تفریح می‌کنند.

ایرانیان برای اینکه خودشان را در برابر قدرت حفظ کنند داوطلبانه دو موضع مخالف اتخاذ کرده‌اند بدین معنی که رفتار در انظار عمومی یا رفتار «ظاهری» را با حقیقت‌گری در محیط خصوصی در کنار یکدیگر قرار داده‌اند. فشارهای اجتماعی مستلزم مشارکت کامل نیست، بلکه مشارکت ظاهری است یعنی امتیاز مؤدبانه‌ای که به فضای عمومی داده می‌شود تا به

۶. در مجموعه‌های ساختمانی بزرگ که اقامتگاه بسیاری از ایرانیان است، تفاوت دیرینه میان بیرونی (محل پذیرایی) و اندرونی محل اقامت زنان دیگر چندان منتهومی ندارد و برای بسیاری از خانواده‌های فقیر محارط شده خانواده‌های دیگر قاعده درآمده است.

محض اینکه در خانه بسته شد به آنان اجازه دهد از آزادی بیشتری برخوردار شوند. در مدرسه به کودکان می آموزند که شاه یا مذهب را ستایش کنند ولی در محیط مصون از تعرض خانه احتمالاً برعکس آن را به او یاد می دهند و کودک باید آنها را در نظر بگیرد. وفاداری اجباری به نظام حاکم در محل کار سبب می شود که شخص اظهاراتی مغایر عقاید شخصی اش بنماید. چگونه می توان حدود زندگی خصوصی و عمومی را تعیین کرد؟ راننده تاکسی که یک نوار آهنگهای سبک را در دستگاه ضبط صوت خودروش می گذارد به مسافران می فهماند که وارد محیط خصوصی شده اند و وی خودش را از ضوابط رسمی جدا کرده است. اما برعکس وقتی تصویر شاه یا آیت الله در خانه نصب می شود به نظر می رسد که وفاداری به رژیم تا زندگی خصوصی گسترش یافته است. محکوم کردن دائمی فساد و ارتشاء که بر محیط عمومی، شغلی و سیاسی حکمفرماست مانع نمی شود که همان فردی که اینگونه اعمال را با قوت و صمیمیت نفی می کند، وقتی منافعش در خطر می افتد از دست زدن به آن خودداری ورزد. بدون شک مذهب شیعه که تقیه و کتمان را برای اهداف مذهبی تجویز کرده است آمادگی قبلی ایرانیان به زندگی دوگانه و حفظ فاصله میان فرهنگ رسمی و فرهنگ جاری را تشدید کرده است.

از وعظ و خطابه تا رسانه های همگانی مدرن

شایسته است نقش اساسی وعظ و خطابه های روحانیون که جانشین گفتمان روشنفکران شده است مورد بررسی قرار گیرد. خطبه های مزبور ابزار تبلیغاتی دولت، وسیله برانگیختن احساسات دسته جمعی و دادن اطلاعات کلی درباره مسائل جاری و عمومی است. وقتی پوزه بند زدن به آزادیها هیچ راهی برای بیان و سخن مستقیم باقی نمی گذارد این خطبه ها جای روزنامه ها را می گیرند. در انقلاب مشروطه قدرت شگرف بسیج کردن وعاظ و خطبا را مشاهده کردیم که از هر فرصتی برای رساندن پیام خود استفاده می کردند: اشغال مسالمت آمیز مسجد شاه و سفارت انگلیس در تابستان ۱۹۰۶ که

شنوندگانی مسحور شده برایشان تهیه کرد. یک سال بعد شیخ فضل الله نوری حرم حضرت عبدالعظیم را تبدیل به مرکز فعالیت تبلیغاتی خود کرد که تنها از دو عامل تشکیل شده بود: استفاده از یک چاپخانه سنگی و تلگراف. او پیشگام رسانه‌های اعتراض آمیزی بود که ایرانیان در طول قرن بیستم مرتباً به آن متوسل می شدند. اعلامیه‌های دستی که توسط نوری چاپ می شد همانند آنهایی که انقلابیون از ۱۹۰۵ بخصوص در تبریز منتشر می کردند شبنامه نامیده می شد (در برابر روزنامه که در روز انتشار می یافت). نوآوری انقلاب ۱۹۷۸ این بود که مرتب از نوفل لوشاتو به تهران تلفن می زدند و سپس نوارهای ضبط صوت یا دستگاههای فتوکپی را برای پخش و تکثیر پیامهای آیت الله خمینی به کار می بردند: تکنولوژی مدرن که توسط افراد سنت گرا مورد استفاده قرار گرفته بود. در همین منطق ارتباطات بود که رسانه‌های همگانی سراسر جهان سخنان رهبر انقلاب را با سرعت هر چه تمامتر مخابره می کردند.

رسانه‌های مدرن از اواخر قرن نوزدهم به بسیج سیاسی مردم مانند جنبش علیه انحصار تنباکو در ۱۸۹۰ خدمت کرده بودند. نخستین خط تلگراف در ۱۸۶۰ تهران را با تبریز مربوط ساخت و سپس ایران تبدیل به گذرگاه ضروری برای خط تلگرافی شد که انگلستان را به امپراتوری اش در هند مرتبط می ساخت: از خانقین (مرز امپراتوری عثمانی) به تهران و از آنجا به اصفهان و شیراز و خلیج فارس. هر چند انگلیسیها خودشان این تلگرافخانه‌ها را اداره می کردند و در استفاده از تلگراف که نخستین زیربنای ایران به شمار می رفت از حق اولویت برخوردار بودند ولی این وسیله ارتباط سریع به دستگاه دولتی ایران نیز این امکان را می داد که با ولایات ارتباط مستقیم داشته باشد. در دوره انقلاب مشروطه، تلگراف اجازه داد که از فعالیتهای انجمنهای ایالتی که در مرکز ایالات تشکیل شده بود باخبر شوند و بخصوص با علمای نجف در امپراتوری عثمانی به سرعت مشورت کنند. کمیته‌های پشتیبانی در لندن و استانبول روزه‌روز از تحولات سیاسی ایران آگاه می شدند و روزنامه‌ها از

اواخر قرن نوزدهم از تلگرامهای خبرگزاری رویتر که برای روزنامه‌های هند ارسال می‌شد استفاده می‌کردند. در ۱۹۱۴ از حدود ۱۰/۰۰۰ کیلومتر خط تلگراف که از ایران عبور می‌کرد، تنها نیمی از آن به ایرانیان تعلق داشت.

تلفن ابتدا تهران را به تبریز متصل می‌کرد و سپس خطوط بین شهری پیش از جنگ جهانی اول برای خدمت به منافع روسیه شروع به کار کرد: تبریز - جلفا (مرز قفقاز)، تهران - انزلی (بندر دریای خزر). طی چند دهه تجهیزات تلفنی کشور بسیار ناچیز بود و به انزوای مناطق بیشماری کمک می‌کرد که قبلاً نیز به خاطر نبودن جاده‌های کالسکه‌رو و حتی مال‌رو قابل دسترسی نبودند. از ۱۹۷۰ به برکت احداث مراکز تلفن خودکار در استانها و گسترش ارتباطات از طریق ماهواره، ارتباط تلفنی با هر یک از شهرهای ایران به آسانی هر کشور صنعتی شده است و دستگاههای دورنگار و شبکه اینترنت به کسانی که متجددترند اجازه می‌دهد که به اشکال گوناگون با سراسر جهان تماس برقرار کنند.

و سرانجام اینکه در این کشور پهناور که در دوران باستان و زمان مغولان چاپارخانه‌های خوبی داشته است تا سال ۱۹۲۲ هیچ‌گونه نظام پستی که در دسترس عموم و با اتحادیه پستی جهانی مرتبط باشد وجود نداشت. پستخانه‌هایی که توسط بلژیکیها و سپس اتریشیها اداره می‌شدند این نقیصه را جبران می‌کردند. این نقیصه بخصوص در توزیع روزنامه‌ها در خارج از شهری که به چاپ می‌رسیدند به چشم می‌خورد.

مطبوعات ایران به دنبال پیشرفت‌گند در قرن نوزدهم و انفجار تعدادشان در دوران انقلاب مشروطه، مدتها در حاشیه قرار داشتند و به گروههای فکری یا شهرها مربوط بودند. روزنامه‌های بزرگ خبری هیچ‌گاه به تیراژ قابل ملاحظه‌ای که قابل قیاس با کشورهای همسایه باشد دست نیافتند. در اواخر قرن بیستم دو گروه مطبوعاتی بر رسانه‌های ایران تسلط دارند: اطلاعات، قدیمی‌ترین روزنامه عصر که در ۱۹۲۵ تأسیس شده و همیشه با رژیم شاهنشاهی نزدیک بود، در حالی که کیهان لحنی انتقادی‌تر به خود می‌داد.

در واقع محتوای اخبار و مقاله‌های این دو روزنامه تفاوت چندانی با یکدیگر نداشت و تنها شیوه نگارش و گاهی اظهار نظر در مسائل روز حساسیتهای متفاوت را نشان می‌داد. در هر دو مورد سرمقاله‌ها موضع وزارت اطلاعات و جهانگردی را منعکس می‌کردند و هر روز تصویر شاه - و همین‌طور تصویر شهبانو و خواهر شاه بر حسب موقعیت - را به بهانه افتتاح یک محل، اعطای مدال و نشان، یا ملاقات با یک شخصیت خارجی در صفحه اول خود چاپ می‌کردند. قبل از انقلاب اسلامی میانگین مجموع تیراژ روزنامه‌های بزرگ هیچ‌گاه از ۱/۵۰۰/۰۰۰ نسخه تجاوز نکرد.

به‌رغم اینکه روزنامه‌ها در همه رژیمهای ایران تحت فرمان دولت قرار دارند، مطبوعات مخالف نیز در چند دوره فترت موفق به شکوفایی شدند: انقلاب مشروطه، دوره ماقبل دیکتاتوری رضاشاه (۱۹۱۸ - ۱۹۲۲)، دوران دموکراسی که از سقوط رضاشاه تا کودتای ضد مصدق ادامه داشت (۱۹۴۱ - ۱۹۵۳) و سرانجام انقلاب اسلامی، چند نفس هوای آزاد برای بیان عقاید سیاسی و روزنامه‌نگاری به ارمغان آورد. با این همه در این دورانها نیز برای بیان عقاید شهامت زیادی لازم بود و زیاده‌رویها، فریبه‌ها، مشاجره‌های قلمی و تحمل‌نکردنی و شایعات گوناگون منتشره گواهی بر دشواری حفظ آزادی بیان بدون رعایت قواعد سخت حرفه روزنامه‌نگاری را می‌داد.

از نوامبر ۱۹۷۸ یعنی درست در زمانی که نیاز مردم به اخبار و اطلاعات به شدت افزایش یافته بود روزنامه‌ها به علت اعتصاب دست از کار کشیدند. نتیجه مردم به رادیوهای بیگانه پناه بردند. برنامه فارسی رادیو بی.بی.سی. هیچ‌گاه به این اندازه شنیده نمی‌شد. در ژانویه ۱۹۷۹، اندکی پیش از پیروزی انقلاب هنگامی که کمیته‌های اعتصاب موفق شدند استقلال خود را در نوشتن مقالات به دست آورند، زبانها پس از ۲۵ سال قدرت خودکامه باز شد و روزنامه‌های ایران پرافتخارترین ساعات خود را گذراندند. طی چندماه بساط روزنامه‌فروشها زیر انبوه روزنامه‌ها در شرف فرو ریختن بود. صفوف مشتریان در انتظار پخش روزنامه‌های عصر تشکیل می‌شد. روزنامه‌های

مزبور که ستونهایشان لبریز از مسائل سیاسی و اجتماعی بود می‌کوشیدند دربارهٔ رویدادهای جاری اظهار نظر کنند و کرسیهای خطابه پرشور و هیجانی در اختیار هرگونه گرایش فکری می‌گذاشتند و طبعاً به محکوم ساختن رفتار سوء رژیم شاهنشاهی می‌پرداختند.

دو سال و نیم بعد در ژوئن ۱۹۸۱ نظارت بر مطبوعات آنها را به سطحی تنزل داد که دیگر توان انتقاد از اوضاع را نداشتند، هر چند پس از پایان جنگ با عراق یک کثرت‌گرایی نسبی و یک فضای بحث در این جا و آنجا با فروتنی و کمرویی پدیدار شد. هجده سال پس از انقلاب تیراژ روزنامه‌های مهم ایران که در نتیجه رقابتهای داخلی و گرانی کاغذ و از دست دادن علاقه خوانندگان کاهش یافته به میزان روزنامه‌های ترکیه و مصر (که تعداد باسوادانشان قابل مقایسه با ایران است) نمی‌رسد: کیهان ۳۵۰/۰۰۰ نسخه در روز، اطلاعات ۲۰۰/۰۰۰ نسخه، همشهری، روزنامهٔ مصور و رنگی شهرداری تهران ۳۰۰/۰۰۰ نسخه، پیرو خط‌امام و تندرو ۱۰۴/۰۰۰ نسخه، رسالت ۱۰۰/۰۰۰ نسخه، جهان اسلام ۵۰/۰۰۰ نسخه و روزنامه‌های دیگر که تیراژ کمتری دارند.

یک سنت بزرگ مطبوعات از قرن نوزدهم به بعد انتقال به خارجه برای نوشتن آزاد و ارسال روزنامه به وسیلهٔ پست یا پنهان در محموله کالاها است. اختر که از ۱۸۷۶ تا ۱۸۹۶ در استانبول چاپ می‌شد و قانون نشریه‌های اصلاحات سیاسی را توصیه می‌کرد و ناشر آن میرزا ملکم خان در لندن بود، مرجع کلیهٔ روزنامه‌هایی بودند که پس از آن در کلکته (حبل‌المتین هفتگی که از ۱۸۹۳ تا جنگ جهانی اول منتشر می‌شد) و حتی در ایوردن سویس ضمن استبداد صغیر محمد علی شاه منتشر می‌شدند (صویراسرافیل چهار شماره در سالهای ۱۹۰۸ - ۱۹۰۹ منتشر کرد). مشهورترین تجربه به چند جوان روشنفکر ایرانی تعلق داشت که در برلین پیرامون تقی‌زاده گرد آمده بودند و در فاصله ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ در انتشار مجله کاوه شرکت داشتند. آنان در نشان‌ترین محصول ادبی را که در خارج از ایران چاپ می‌شد، قبل از

جنبش مشابهی که ۶۰ سال بعد به دنبال انقلاب اسلامی صورت گرفت، برجای گذاشتند.^۷

رادیو در سالهای ۱۹۳۰ به ایران رسید و پس از آزمایش، یک اداره کوچک تبلیغات در آوریل ۱۹۴۰ گشایش یافت، اما کمتر از برنامه‌های رادیویی شوروی و بخصوص برنامه‌ای که رادیو بی.بی.سی. به زبان فارسی از بمبئی پخش می‌کرد و به سقوط رضاشاه در سپتامبر ۱۹۴۱ کمک کرد شنونده داشت. پس از آنکه ۲۰/۰۰۰ دستگاه گیرنده در ۱۹۴۰ وارد ایران شد و در ظرف ده سال تعدادش به ۶۰/۰۰۰ رسید رادیو به موفقیت سریعی دست یافت.^۸ گفته می‌شود مصدق برای آگاه شدن از اینکه در خارجه درباره‌اش چه می‌گویند به شنیدن رادیو علاقه داشت (آیت‌الله خمینی نیز همین کار را می‌کرد). رادیو تا پیدایش تلویزیون از اعتبار زیادی برخوردار بود و از سالهای ۱۹۷۰ گسترش رادیوهای ترانزیستوری اجازه دسترسی به اخبار را به روستاهای دورافتاده داد، در حالی که تلویزیون به گندی و با آهنگ برق‌رسانی به روستاها پیشرفت می‌کرد. در دوران انقلاب در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ اخباری که رادیو بی.بی.سی. به زبان فارسی از لندن پخش می‌کرد (با دستگاه تقویتی در جزیرهٔ مُصیره) به سرعت به اقصی نقاط کشور می‌رسید و دروغها و سکوت‌های رادیو دولتی را بی‌اثر می‌ساخت. دسترسی سریع به اخبار روز، مصاحبه‌ها، تفسیرها و اهمیتی که به رویدادها داده می‌شد، یقیناً احساسات انقلابی را در مناطقی که در گذشته بکلی پرت افتاده بودند، تشویق می‌کرد.

۷. در میان نویسندگانی که در کاوه مقاله می‌نوشتند بخصوص باید از محمدعلی جمال‌زاده (نویسنده و فرزند سیدجمال اصفهانی رهبر تندرو انقلاب مشروطه که در ۱۹۰۸ اعدام شد)، میرزا محمدخان قزوینی (دانشمند و ادیب)، ابوالحسن حکیمی (که در آن زمان دانشجو بود) و عباس اقبال آشتیانی مورخ شهیر نام برد.

۸. در روزنامه‌های ایرانی پیش از جنگ جهانی، تبلیغات برای دستگاه‌های گیرنده ژاپنی دیده می‌شد!

در مورد تلویزیون، ابتدا چنین به نظر می‌رسید که بالاترین سطح نظارت بر افکار عمومی را عرضه می‌کند زیرا ایرانیان به جز در مناطق مرزی، مدت مدیدی فقط به برنامه‌های تلویزیون دولتی دسترسی داشتند. از ۱۹۵۸ که کشورهای اروپایی شروع به کشف صفحه‌کوچک تلویزیون کردند، حیب ثابت که یک پیمانکار خصوصی بسیار فعال و پیرو مذهب بهایی بود امتیاز تأسیس یک شرکت تلویزیون خصوصی را به مدت پنج سال از شاه گرفت. این نخستین شبکه تلویزیون تجارتي در خاورمیانه بود که بخصوص فیلمها و سریالهای امریکایی را نشان می‌داد. اخبار محلی را خبرگزاری پارس و اخبار خارجی را اداره اطلاعات امریکا تهیه می‌کردند. دومین فرستنده به خاطر شمار زیاد بیننده که در میان اعضای شرکت ملی نفت وجود داشت، در آبادان مستقر شد. تبلیغات هر دو این فرستنده‌ها مربوط به وسایل راحتی خانه، لوازم الکتریکی خانگی و شیوه زندگی امریکایی بود.

قدرتی که این رسانه جدید پیدا کرد، شاه را که مترصد بود هیچ فرد ایرانی با او به رقابت برنخیزد بی تفاوت نگذاشت. ضمناً نمی‌توانست این ابزار سیاسی را در دست بهائیان بگذارد که به دلایل مذهبی مورد بدگمانی قاطبه مردم قرار داشتند. از این رو شاه رضا قطبی سردایی شهبانو فرح را مأمور تأسیس یک شبکه تلویزیون دولتی طبق الگوی تلویزیون فرانسه کرد. تلویزیون دولتی که در ۱۹۶۷ گشایش یافت به زودی تلویزیون ثابت را در خود جذب کرد و چندی بعد با رادیو یکی شد تا تنها یک سازمان را تشکیل دهند که قدرت سیاسی کنترل بیشتری بر آن داشته باشد.

به‌رغم مخالفت محافل مذهبی که ریشه بهایی این سازمان جدید را از یاد نبرده بودند و در برنامه‌های سرگرم‌کننده آن (رقص، آواز، مهملات و فیلمهای غربی) وسیله فساد اخلاق را می‌دیدند، موفقیت تلویزیون از آنچه انتظار می‌رفت پیشی گرفت و در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ در حدود ۷۰ درصد ایرانیان هر شب به آن می‌نگریستند. به برکت وجود چند ستاره کاباره همانند گوگوش خواننده و فریدون فرخزاد مجری برنامه که شهرتشان حتی پس از

انقلاب هم در میان ایرانیان خارج از کشور یا تاجیکستان باقی مانده بود، به سرعت یک فرهنگ جدید رسانه‌ای به مردم تحمیل شد تا جایی که آهنگهای روز به فضای ایران نوعی حالت شادمانی کاذب می‌دادند. ورود تلویزیون به روستاهای فقیر که اهالی برای به کار انداختن آن یک دستگاه مولد برق کوچک می‌خریدند، تکان فرهنگی ایجاد کرد که پرویز کیمیای کارگردان سینما آن را به اندازه حمله چنگیزخان و تیمور لنگ مخرب توصیف کرد و در فیلم خود به نام «مغولها» روستاییانی را که یکی پس از دیگری قصه‌گوی ده و پرده نقاشی صحرای کربلا را ترک می‌کردند تا به تماشای یک صفحه روشن ولی خالی از تصویر تلویزیون پردازند، نشان می‌داد. دو کانال دیگر به نمایش برنامه‌های وارداتی اختصاص یافت (۳۰ درصد کانال یک و ۶۰ درصد کانال دو) و همچنین تولیدات محلی که طبق الگوی سریالهای امریکایی ساخته می‌شد. و یک کانال سوم به زبان انگلیسی برای بیگانگان و ایران غربی شده برنامه‌های امریکایی پخش می‌کرد.

از ۱۹۶۹ ایستگاه ماهواره اسدآباد در نزدیکی همدان اجازه داد که برنامه‌های قابل توجه مانند جشنهای تخت‌جمشید در ۱۹۷۱ را به خارج از کشور بفرستند یا فرود آمدن سفینه فضایی آپولو را در کره ماه، مسابقات جهانی فوتبال در مکزیک یا سفر شاه به امریکا را بگیرد و در داخل کشور پخش کند. خروج از انزوای رسانه‌ای در ایران از طریق ماهواره و نوارهای ویدیو پس از استقرار جمهوری اسلامی افزایش یافت و موجب اشاعه فرهنگ جهانی در زندگی روزمره ایرانیان شد که در بیشتر موارد ناچیز و بی‌مایه ولی مسحورکننده بود. با این همه اثرات رسانه‌های بین‌المللی در مقایسه با مطبوعات و رادیو تلویزیون ملی در درجه دوم اهمیت قرار داشت. اینترنت که بیش از تلویزیون ماهواره‌ای و دستگاه دورنگار مورد استفاده نخبگان است به تدریج در محافل دانشگاهی گسترش می‌یابد. در ۱۹۹۶ ایران با داشتن نزدیک به ۳۰/۰۰۰ استفاده‌کننده از شبکه اینترنت دومین کشور خاورمیانه پس از اسرائیل بود. در این چارچوب و در چنین فضایی

مبارزه با «تهاجم فرهنگی غرب» نبردی از پیش باخته به نظر می‌رسد، مگر اینکه کیفیت برنامه‌های هنری و علمی تلویزیون به ایران اجازه دهد که یک بار دیگر در این زمینه به سطح بین‌المللی برسد.

سینما و جلوه‌های جدید فرهنگ ایرانی

چگونه می‌توان توجیه کرد که چرا سانسور مداوم در سرتاسر قرن، همانطور که در دوران شاه نتوانسته بود جلو موفقیت سینمای ایران را بگیرد، در رژیم اسلامی هم موفق نشده است این شیوه بیان هنری را خفه کند؟ ایران به‌رغم پیشرفت دیررس خود، سینما را تقریباً از همان زمان اختراع آن شناخت. این آینه افسونگر نوگرایی که به تازگی از غرب آمده بود، به سرعت علاقه زیادی در میان نخبگان مرفه برانگیخت که در نظرشان طرز رفتار و اوضاع احوالی را عرضه می‌کرد که مایل بودند تقلید کنند. نخستین فیلمهایی که از ۱۹۰۴ در تهران به معرض نمایش گذاشته شد، از فرانسه وارد می‌شد ولی به زودی محصولات داخلی نیز به آنها افزوده شد. در ۱۹۲۵ یک سالن سینمای ۵۰۰ نفری در خیابان لاله‌زار، محله متجدد آن زمان در شمال تهران گشایش یافت. در ۱۹۳۲ تعداد سینماهای پایتخت به ۸ سالن می‌رسید و چند سالن دیگر هم در شهرستانها وجود داشت. نخستین فیلمهای ایرانی که بخشی از آنها باقی مانده است فیلمهای مستند درباره مجلس مؤسسان ۱۹۲۵، تاجگذاری رضاشاه، فیلمهای کم‌دی صامت و بخصوص نخستین فیلم بزرگ ناطق به نام دختر لر می‌باشد که در ۱۹۳۳ به زبان فارسی در هند تهیه شده است. موفقیتی که این فیلم کسب کرد فیلمهای صامت را به سرعت از صحنه خارج کرد اما نظر به اینکه دشواریهای اقتصادی و فنی کارگردانان را وادار می‌ساخت که در هند کار کنند، فیلمهایشان قادر به مقاومت در برابر محصولات امریکایی نبودند. در ۱۹۴۵ اسماعیل کوشان برای نخستین بار یک فیلم فرانسوی را به فارسی دوبله کرد و با این کار یک رشته طولانی از موفقیت‌های پی‌درپی را آغاز کرد که با کمک کردن در تحمیل سلیقه‌های بیگانه

که استودیوهای ایرانی را ورشکست می کرد، فیلمسازان ایرانی مجبور شدند برای راضی کردن توده مردم به ساختن فیلمهای مبتذل با صحنه های رقص و آواز پردازند که ارزش آنها را کاهش می داد. نخستین فیلمهای هنری که گاهی توسط شعرای هنرمند تهیه می شد (فروغ فرخزاد، فریدون رهنما) در فستیوالهای بین المللی شهرت بیشتری یافتند تا در میان مردم ایران.

از ۱۹۶۹ برگذاری جشنواره های سینمایی ایرانی انگیزه تهیه تولیدات می شد اما موفقیت اینگونه فیلمها در میان مردم ربطی به فیلمهای هنری و تجربی نداشت. تنها از ۱۹۶۶ بود که مدرسه عالی تلویزیون و سینما که در تهران تأسیس شده بود به تربیت کارگردانان مشکل پسند کمک کرد که بلد بودند سلیقه عامه را با موازین زیبایی شناسی و درام در سطح بالا بیامیزند. در این هنگام تلویزیون ملی تبدیل به تولیدکننده ای بسیار فعال شده بود اما یک بار دیگر نمایش فیلمهای خارجی در ایران ممنوع شد. شمار زیادی از کارگردانان و طیف گسترده ای از فیلمهایی که نتیجه این تلاشهاست شایستگی باقی ماندن برای نسلهای آینده را دارند: بهمن فرمان آرا (شازده احتجاب اقتباس از داستانی به قلم هوشنگ گلشیری در ۱۹۷۴)، داریوش مهرجویی (گاوا از روی فیلمنامه ای نوشته غلامحسین ساعدی در ۱۹۶۹ و دایره مینا درباره قاچاق خون در بیمارستانها در ۱۹۷۴)، مسعود کیمیایی (گوزنها در ۱۹۷۵ که داستان یک جوان انقلابی در یک محله فقیرنشین است که سانسور مجبور کرد آن را به یک قاچاقچی مواد مخدر تغییر دهند)، پرویز کیمیای (مغولها در ۱۹۷۲ درباره صدماتی که تلویزیون به فرهنگ عامه می زند و اوکی مستر درباره نوگرایی اجباری طبق الگوهای وارداتی غرب) و سرانجام بهرام بیضایی (رگبار در ۱۹۷۲ درباره زندگی یک آموزگار در محله های فقیرنشین و بیگانه که ظهور یک بیگانه مرموز را در یکی از روستاهای کرانه دریای خزر نشان می دهد) و چند فیلم و کارگردان دیگر. فیلمهای یاد شده همیشه رکورد تماشاچی را در سالنهای سینمای ایران که تحت سلطه فیلمهای خارجی قرار داشت کسب نکردند: از ۴۷۳ فیلمی که در ۱۹۷۴ در ایران نمایش داده شد

۱۴۳ فیلم امریکایی، ۶۱ فیلم ایرانی، ۵۹ فیلم چینی از هنگ‌کنگ، ۳۳ فیلم فرانسوی و ۲۷ فیلم هندی بود (بقیه را از انگلستان، ترکیه، ژاپن و شوروی وارد کرده بودند).

انقلاب ۱۹۷۹ ضربه شدیدی به فیلمهای در دست تهیه وارد کرد که به خاطر موازین عقیدتی و موانع مذهبی مربوط به طرز لباس پوشیدن زنان و مسائل جنسی فیلمبرداری آنها متوقف گردید. چندین سینما به آتش کشیده شد و نمایش فیلمهای خارجی و آنهایی که در رژیم سابق تهیه شده بود ممنوع گردید و لو اینکه پیام سیاسی آن می‌توانست مناسب باشد. پس از آنکه شمار فیلمها از ۸۰ به ۱۵ کاهش یافت، استودیوهای ایرانی که بخصوص در نتیجه جنگ ایران و عراق موضوعی تمام‌نشدنی در دست‌رسان قرار گرفته بود تحرک تازه‌ای یافتند و به تدریج وضعیتشان رو به بهبود رفت و ده سال پس از انقلاب تولیدات خود را به ۴۰ فیلم تخیلی جدید افزایش دادند. در کنار کارگردانان بسیار خوبی که کارهایشان را به مسائل روستایی متمرکز کرده بودند یا کودکان را به روی صحنه می‌آوردند (بهرام بیضایی با شو غریبه کوچک در ۱۹۸۶ که در محکوم کردن جنگ بود)، کارگردانان جوانی که از سانسور دلسرد نمی‌شدند نیز ظهور کردند از قبیل مسعود جعفری جوزانی (جاده‌های سرد در ۱۹۸۶ درباره همبستگی اهالی یک روستای جدا شده از همه‌جا به خاطر برف سنگین و مبارزه با بیماری و گرگها)، عباس کیارستمی (خانه دوست کجاست؟ در ۱۹۸۶، داستان تکان‌دهنده کودکی در یک روستا، کلوزآپ در ۱۹۹۰ درباره شیادی در خلق آثار سینمایی، زندگی ادامه دارد در ۱۹۹۴، بازگشت به همان روستا در یک سال بعد)* یا محسن مخملباف (دست‌فروش در ۱۹۸۷، دوچرخه‌سوار در ۱۹۸۹، نوبت عاشقی در ۱۹۹۱ درباره زناکاری که در استانبول فیلمبرداری شد، سلام سینما در ۱۹۹۵ و گبه در ۱۹۹۶ درباره زندگی چادرنشینان). این کارگردانان جدید که همه در ایران

*. این کارگردان جوان در ۱۹۹۷ جایزه نخل طلایی فستیوال بین‌المللی کان را به خاطر تهیه فیلم طعم گیلان به دست آورد. م.

تربیت شده بودند یاد گرفتند برای بیان مقصود خود در سنت اسلافشان یک زبان اصیل پرسش و پاسخ ایرانی بیابند.

هر چند فیلمهای ایرانی را که در فستیوالهای بین‌المللی نمایش می‌دهند در خود ایران نمی‌توان تماشا کرد، فرهنگ فارسی به برکت سینما صادر می‌شود و در خارج مورد ستایش قرار می‌گیرد. این تحول نامنتظر هر چند محدود است ولی عقب‌نشینی ایران از ۱۹۷۹ را در زمینه هنرهای نمایشی که به دنبال افراط در خودنمایی‌های پرهزینه‌ای که ایران را سالهای آخر رژیم سلطنتی تبدیل به یکی از مراکز بین‌المللی هنرهای پیشتاز (اوانگارد) در موسیقی، باله، تئاتر و سینما کرده بود، جبران می‌کند. در واقع از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸ هر سال جشن هنر شیراز نامهای مشهور جهان را به خود جلب می‌کرد و متناوباً نمایشهایی از پنج قاره را با آثار موسیقی، تئاتر، و سینمای ایران به معرض نمایش می‌گذاشت. این نمایشها همانند جشنهای تخت جمشید برای مردم عادی ایران نبود و شیوه‌ای که فرهنگ محلی در ساختاری به سبک غربی گنجانده شده بود عمیقاً معنی و مفهوم آن را از شکل عادی خارج می‌ساخت. بدین سان بود که در جشن هنر ۱۹۷۶ نمایشهای تعزیه در خارج از هر چارچوب مذهبی نشان داده شد، چنانکه گویی نمایشنامه‌ای برای سرگرمی یا ارضاء کنجکاوی است.^۹ همچنین جشنواره هنرهای مردمی در اصفهان در ۱۹۷۷ که در ضمن ادعا می‌کرد روحیه جشنهای مردمی را حفظ می‌کند و در برابر نمایشهای وارداتی از غرب به فرهنگ محلی بها می‌دهد.

این تلاشها نگرانی نخبگان رژیم پیشین را در خارج ساختن فرهنگ فارسی از انزوا و گنجاندن در فرهنگ بین‌المللی و احتمالاً زنده کردن آن به شکل «مسابقه‌هایی» نشان می‌داد که آمادگی شرکت در آنها نداشت. این طرز فکر دست‌کم در یک زمینه موفق به استحاله درونی شد: موسیقی ایرانی که سطح بالای سنتی خود را حفظ کرده بود از طریق رادیو و کنسرت در دسترس

۹. اما این فکر دنبال شد و فستیوال بین‌المللی آوینیون در ۱۹۹۱ این‌گونه نمایش را با همکاری مقامات جمهوری اسلامی به معرض نمایش گذاشت.

شمار بیش از پیش گسترده‌تر مردم قرار گرفت. موسیقی سنتی ایران که در گذشته تنها در دربار یا برای گروه کوچکی شنونده اجرا می‌شد، برای اینکه خودش را در معرض توجه عموم قرار دهد و به گوش شمار بیشتری از دوست‌دارانش برسد از فنون جدید تقویت صدا در تالارهای بزرگ استفاده کرد. نظر به اینکه این نوع موسیقی تنها برای روشنفکران نبود و احساس اتحاد و اتفاق شدیدی در میان عامه مردم ایجاد می‌کرد، بدون شک بهتر از هر محصول هنری دیگری می‌توانست در برابر «تهاجم فرهنگی غرب» مقاومت کند.

جمهوری اسلامی برگذاری هرگونه کنسرت و پخش موسیقی خارجی یا ساز و آوازهای سرگرم‌کننده ایرانی را بخصوص از رادیو و تلویزیون قدغن کرد ولی اکنون این مقررات تا حدودی تعدیل شده است. آیت‌الله خمینی که نتوانسته بود نخبگان را از جستجوی این وسیله سرگرمی روحی و هنری بازدارد، به منظور خنثی کردن تلاشهای افراطیون اجازه اجرای موسیقی (ایرانی یا غربی) را داد ولی برای برگذاری کنسرت‌های عمومی (بسیار کمیاب) دو محدودیت قایل شد: نواختن آهنگهای تحریک‌آمیز ممنوع باشد و صدای زنان به گوش شنوندگان مرد نرسد. سانسور اسلامی با محدود کردن اجرای موسیقی در محافل عمومی - از جمله در جشنهای عروسی - موجب پیشرفت تماشایی اجرای موسیقی در خانواده‌ها شده و جوانان کلیه طبقات که اکنون تعدادشان بسیار زیاد شده است برای دنبال کردن درس خصوصی موسیقی ایرانی یا غربی، آلات موسیقی گوناگون خریده‌اند.

ادبیات در میان ذهنیت و مبارزات اجتماعی

در ایران کمتر از هر جای دیگری بین فرهنگ کتبی و شفاهی تفاوت وجود دارد: ادبیات کلاسیک فارسی از ده قرن پیش پیوسته در فرهنگ عامه رسوخ کرده و در عوض اشکال گوناگون روایات شفاهی مانند داستانهای کوچک و بی‌اهمیت را داخل خود ساخته است. حتی یک روستایی بیسواد اشعار حافظ

را از حفظ می‌داند و در برابر با آب و تاب خواندن شعر غنائی حساسیت نشان می‌دهد. منظومه قهرمانی شاهنامه فردوسی از قرن‌ها پیش تا امروز توسط نقالان در قهوه‌خانه‌ها و اماکن عمومی خوانده و از شهری به شهر دیگر برده شده است. هنر از بر خواندن شعر یا نقل ابیاتی برای اثبات یک موضوع نیاز به تمرین حافظه و آموزش مدرن علاوه بر برنامه‌های درسی دارد که بیش از پیش مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. در نظام آموزشی که از اروپا وارد شد، نوشتار مقام برتری احراز کرد و فرهنگ با از دست دادن فوریت خود گاهی دچار انجماد شد و بین فرهنگ عالمانه و عامیانه فاصله‌ای ایجاد کرد که در این حد تا امروز ناشناخته بود.

انقلاب اسلامی این شکاف را آشکار کرد. در حالی که نخبگان غربی شده جدید با به کار بردن واژگان خارجی و اشاره به مراجع بیگانه دیگر بلد نبودند با مردم عادی گفت و گو داشته باشند، روحانیون که شیوه بیان و فکرشان نوگرایی را طرد می‌کرد، خودشان را نزدیکتر به توده مردم می‌یافتند و به نحوی شایان توجه از رسانه‌های سمعی و بصری که مستقیم‌تر از مطبوعات نوشتنی است استفاده نمودند و به برکت گفتمانهای مؤثر خود توانستند جنبش مردمی را ابتدا تحت کنترل و سپس در مالکیت خود درآورند و سرانجام دست روشنفکران را کوتاه کنند.

شعر فارسی که ساز و کار شگفت‌آوری برای آشتی دادن جهان کتاب با فرهنگ عامه است ویژگیهایی دارد که ایرانیان قرن ما توانستند از آن بهره‌برداری کنند، هر چند آن را تغییر شکل دادند. اولاً زبانی مخصوص به خود دارد که تلفظ آهنگین آن با تلفظ نثر تفاوت دارد. در واقع این طرز بیان برای موسیقی ساخته شده که جزء لاینفک شعر فارسی به‌شمار می‌رود،^{۱۰} همانطور که اجرای عمومی یا خصوصی موسیقی همیشه همراه با خواندن

۱۰. شعر فارسی برای اینکه وزن و قافیه اشعار عربی را که ضابطه آن به‌شمار می‌رود حفظ کند، برای تشخیص زمان تلفظ حروف صدادار را که در زبان مکالمه‌ای ناشناخته است وارد خود کرده است.

اشعار شعرای کلاسیک می‌باشد. سرانجام، شعر فارسی طرز بیان نمادین رمزی است که نوعی دوسویی بین عشق زمینی و عشق عرفانی، بین مدیحه‌سرایی از پادشاه و جستجوی عقل جهانی به وجود می‌آورد. در دوران ما سمبولیسم تحت تأثیر شعرای فرانسوی مانند لامارتین، موسه و بودلر غنی شده و گسترش یافته و هنگامی که به توصیف طبیعت یا بررسی ضمیر درونی می‌پردازد، یا حتی هنگامی که بیشتر به این دنیا مشغول است، به دنیای دیگر می‌اندیشد و چنین به نظر می‌رسد که شاعر همیشه خود را در پس چیزهای نادیدنی پنهان کرده است تا بتواند از دست مأموران سانسور بگریزد.

در حالی که شعرای دورانهای گذشته به خدمت حامیان و مروجان علم و ادب بستگی داشتند، شعرای جدید معتقد به لزوم اصلاحات و وابسته به مردم هستند که شهرتشان را تضمین می‌کنند، متعهد به هدفهای ملی مانند انقلاب مشروطه شده‌اند که استعدادهای روزنامه‌نگاری زیادی را آشکار کرد. نویسندگانی که قلم خود را در خدمت نظریه و طرز فکر خاصی قرار دادند از برقرار کردن تماس سریع‌تری با خوانندگان و تعهدشان در عمل مست و مخمور شدند. از میان شعرای «متعهد» این دوران می‌توانیم از ادیب‌الممالک (۱۸۶۰ - ۱۹۱۷) نام ببریم که یک فراماسون هیجان‌زده از انقلاب بود؛ عارف قزوینی (۱۸۸۲ - ۱۹۳۴) که اشعار میهن‌پرستانه‌اش اغلب به شکل تصنیف و همراه با موسیقی بود و در فقر و فلاکت جان سپرد؛ ایرج میرزا (۱۸۷۴ - ۱۹۲۵) اشراف‌زاده‌ای صاحب‌نظر در ادبیات اروپایی، مدافع حقوق زنان که وارد یک مشاجره قلمی بیرحمانه با عارف شاعر مردمی شد؛ علی‌اکبر دهخدا (۱۸۸۰ - ۱۹۵۶) شاعر با استعداد دوران انقلاب مشروطیت، روزنامه‌نگار طنزنویس، داستان‌نویس و بعدها مؤلف نخستین لغتنامه فارسی و سرانجام محمدتقی بهار (۱۸۸۶ - ۱۹۵۱) ملقب به ملک‌الشعرا که ادیبی بود در سطوح گوناگون مدیحه‌سرایی و غزلسرایی که تا پایان جنگ جهانی اول در کنار دموکراتها و ملیون مبارزه می‌کرد، هر چند لزوم دنبال کردن وقایع جاری و جلب توجه خواننده را به مسائل و موضوعهای

محسوس و نوآوریهای رسمی تشویق نمی‌کرد. شعرای یاد شده که مبارزات اجتماعی را در قلب مأموریت شاعری خود قرار داده بودند در فاصله دو جنگ انقلاب بزرگ زیباشناسی را بنیاد نهادند. جانشینان آنان نگرانی نوعپرستانه و سخاوت اجتماعی را که به عنوان وسیله جذب از غرب به وام گرفته بودند به آن افزودند. نیما یوشیج که بنیان‌گزار شعر نو فارسی شمرده می‌شود در ۱۹۴۶ نوشت:

«محتوای اصلی اشعار من رنجهای من است. به نظر من این یک بار و بنه ضروری برای راست‌گویی است. من اشعاری برای رنجهای خودم و دیگران می‌سرایم. شخص من، کلمات، وزن و قافیه، ابزارهایی هستند که من باید هر لحظه برای اینکه با رنجهای من و دیگران تطبیق کنند، دستکاری کنم»^{۱۱}

کسی که شعر تغزلی فارسی قرن ما را عمیقاً نو کرد با این تعریف بسیار شاعرانه به اشعار خود شکل می‌دهد: نه تنها به سوی شخصیت دردمند، یعنی به سوی احساسات شخصی که با اول شخص بیان می‌شود (که در آن دیگر رمز و کنایه عرفانی و نمادین جایی ندارد) بلکه به سوی جامعه و دردهایش رو می‌آورد. در اینجا نیما از احساسات مذهبی یا ایرانی که میراث ادبیات فارسی سرشار از آن است گفتگو نمی‌کند. از سوی دیگر او شیوه ادبی را به صورت ابزاری که به میل خود می‌توان آن را پیچ و تاب داد و جرح و تعدیل کرد معرفی می‌کند؛ از نخستین شعر مهمی که در ۱۹۲۱ به نام افسانه سرود، خودش را از قید و بند قواعد عروضی که شعرای کلاسیک مراعات می‌کردند رها می‌سازد.

نیم قرن بعد، کلیه شعرای ایرانی قوانین زیبایی‌شناسی سنتی را ترک

۱۱. نامه نیما یوشیج خطاب به کنگره نویسندگان ایران در ۱۹۴۶، در نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران ۱۳۲۵، صفحه ۶۴. نام اصلی نیما یوشیج علی اسفندیاری بود (۱۸۹۷ - ۱۹۶۰).

نکردند ولی برخی از آنان برای تعهدشان در مبارزات سیاسی بهای سنگینی پرداختند، مانند میرزاده عشقی که در ۱۹۲۴ به دست مأموران رضاخان به قتل رسید، خسروگل سرخی که توسط دادگاه نظامی محکوم و سپس در فوریه ۱۹۷۴ اعدام شد، و سعید سلطانپور که به حکم دادگاه انقلاب اسلامی تیرباران شد. چندتن به زندان افکنده شدند و چند تن دیگر شاهد بودند که نشر آثارشان قدغن شد؛ سانسور یا خمیر شد؟ هیچ معلوم نیست! فهرست کتابشناسی شعر آزاد (نه عروضی) که در ۱۹۷۷ انتشار یافت، پس از سه سال مذاکره با سانسور و پس از تغییرات اساسی و حذف نام در حدود سی مجموعه شعر ممنوع صورت گرفت. مأموران سانسور دلایل بسیار متنوعی اقامه می‌کردند: گاهی اخلاقی و زمانی ایدئولوژیکی مانند توهین به مقام سلطنت، و وقتی مفهوم اشعار را درک نمی‌کردند، توطئه... بدین سان رژیم‌های سیاسی گوناگون با تعقیب اهل قلم به نفوذشان احترام می‌گذارند و ثابت می‌کنند که ادبیات ایران دنبال کردن کورکورانه و بچگانه هنر برای هنر نیست. مگر انقلاب اسلامی با تشکیل شبهای شعر در انستیتو گوته تهران آغاز نشد؟

در فاصله کوتاهی که بین سقوط رژیم شاهنشاهی و تحکیم قدرت روحانیون ایجاد شد، ادبیات نیز همانند مطبوعات دوران فرخنده‌ای را گذراندند که در عین حال بهترینها در کنار بدترینها قرار داشت. در این دوران استعداد‌های جوان می‌توانستند به علت نبود شبکه انتشاراتی قوی آثار خود را در نشریه‌های ادبی - سیاسی که با شتاب تأسیس شده بود منتشر سازند. داستان انتشار کوتاه‌مدت نشریات یادشده بی‌شبهت به یک ماجرا نیست: ممنوعیت موقت انتشار، تغییر نام نشریه، توقیف در چاپخانه، جمع‌آوری شماره‌های توقیف شده، توزیع آنها توسط جوانان مبارز و سرانجام تعطیل روزنامه پس از ماهها معطلی دریافت پاسخ از سانسور... بدین سان بود که نوبهار که در ۱۹۱۰ در مشهد به وسیله ملک الشعراء بهار منتشر می‌شد پس از یک سال بر اثر دخالت روسها تعطیل شد پیش از آنکه بعدها تحت عنوان

تازه بهار که همان معنی را می دهد تنها به مدت چندماه منتشر گردد. پس از ممنوع ساختن این عنوان دوم، یک بار دیگر همان روزنامه با عنوان نوبهار انتشار یافت ولی اشغال شمال ایران به دست روسها در جنگ جهانی اول به انتشار آن پایان داد. این کار ملک الشعرا را دلنبرد نکرد و در ۱۹۱۷ دست به انتشار مجله ای به نام دانشکده زد. رنجها و محنتهای این شاعر آزاده نیز عبرت انگیز است: در حالی که در زمان حیاتش موفق نشده بود مجموعه ای از کلیه اشعار خود منتشر سازد - چون مجبور بود اشعاری را که به رضاشاه بدگویی کرده بود حذف کند - پس از مرگ با مراقبت خانواده اش حق انتشار بخشی از آن را که حذف شده بود یافت. پس از انقلاب اسلامی چاپ جدیدی از آن منتشر شد که با چاپ قبلی بطور محسوسی فرق داشت چون حاوی اشعاری در ذم دیکتاتور جبار بود ولی آنهایی را که در مدح وی سروده بود حذف کرده بودند. بدین سان پنجاه سال پس از درگذشت یکی از بزرگترین شعرهای مدرن، هنوز دیوان کامل اشعار وی منتشر نشده است.

همه نویسندگان ایرانی در معرض چنین مزیقه هایی قرار گرفته اند که بدنامی هایی به وجود آورده که هیچ کس بدون در نظر گرفتن شرایط سیاسی زمان نمی تواند درباره آنها قضاوت کند. اعضای سابق حزب توده در سالهای ۱۹۶۰ مقامات رسمی را در رژیم که به نظرشان با استواری برقرار شده و اصلاح پذیر بود پذیرفتند. پرویز ناتل خانلری (۱۹۱۳ - ۱۹۹۰) زبان شناس و شاعری که در ۱۹۴۳ مجله سخن را تأسیس کرده و در ابتدا به شدت چپگرا بود و طی سی سال نقش اساسی در حیات ادبی ایران ایفا کرد، سناتور و سپس در سالهای ۱۹۶۲ - ۱۹۶۴ وزیر فرهنگ شاه شد. در جمهوری اسلامی شاعری که به عنوان مشاور بنی صدر رئیس جمهور خدمت کرده بود (موسوی گرمارودی) پس از خلع وی به طرفداران تندرو آیت الله خمینی پیوست... اگرچه دهها نویسنده برای فرار از مزیقه های عقیدتی انقلاب در اروپا و امریکا اقامت گزیدند ولی شماری دیگر برای فرار از سانسور به نویسندگی با کنایه و استعاره و برای امرار معاش به ترجمه کتابهای خارجی

پرداختند و حضور در صحنه را به کناره‌گیری ترجیح دادند. چنین وضعی را احمدشاملو شاعر چپگرا (متولد ۱۹۲۵) دارد که بسیاری گمان می‌کردند در مخفیگاه خود در گذشته است یا علی‌اکبر سعیدی سیرجانی نویسنده و مورخ که در ۱۹۹۴ در حالی که تحت نظر قرار داشت جان سپرد.

طیف شعرای ایران را بدون خطر از یاد بردن یا نادیده گرفتن کسانی که زنده یا مرده‌اند ولی ایرانیان با فرهنگ امروزی را تکان داده‌اند، حتی در چند صفحه نمی‌توان شرح داد. تنوع آنان بی‌حد و حصر است. یک شاعر می‌تواند از کلاسیک‌ترین قالبها به اشعار نو و آزاد با محتوای گوناگون، از دلتنگی عاشقانه به تعهد اجتماعی یا ستایش حشیش روی آورد. در نظر مردم اسامی اخوان ثالث (۱۹۲۸ - ۱۹۹۰)، شهریار (۱۹۰۶ - ۱۹۸۹)، احمدشاملو، یدالله رؤیایی (متولد ۱۹۲۳)، نادر نادرپور (متولد ۱۹۲۹)، شفیع کدکنی (متولد ۱۹۳۲) و دیگران با اشعارشان که از حفظ می‌دانند و در هنگام شب‌زنده‌داری برای لذت بردن می‌خوانند یکسان شده است. بنابراین نسل کنونی سنت دیرینه ستایش از شعر و شاعران را ادامه می‌دهد. سرانجام باید از یک شاعره غیرعادی ولی گرانقدر به نام فروغ فرخزاد (۱۹۳۵ - ۱۹۶۷) نام ببریم که در اشعارش تا مرحله آخر پیش می‌رفت و زندگی خصوصی‌اش را به صورت شعر درمی‌آورد: عشق و گسستگی‌های عاشقانه، احساسات و تأثرات ناپایدار، محبت قلبی و صمیمیت. و نیز کلمات بی‌پروا درباره ناز و نوازشهای عاشقانه بدون هیچ پرده‌پوشی از زبان یک زن.

نثر آسان‌تر از شعر استحاله گفتمان جدی را به خلاقیت زیبایی‌شناسی اجازه می‌دهد. نفوذ غرب با تحمیل رمان و داستانهای کوتاه اجازه تقلید از سبکی فشرده با جمله‌های کوتاه را داد که بکلی با جملات طولانی لبریز از ظاهرسازی و واژه‌های عالمانه گذشتگان تفاوت داشت. سبک جدید ابتدا در روزنامه‌ها متداول شد که می‌بایست در مصرف جا صرفه‌جویی می‌کردند، با خواننده تماس روزانه برقرار و مطالب را با زندگی روزمره تطبیق می‌دادند و

توجه مردم را به پاورقی‌هایی که از یک شماره به شماره دیگر موکول می‌شد جلب می‌کردند. نخستین استاد این سبک علی‌اکبر دهخدا بود (که مقالات طنزآمیزش در دوران انقلاب مشروطه بر نثر و شعر فارسی اثر بخشید) و بخصوص محمدعلی جمال‌زاده (متولد ۱۸۹۳) که واقعاً زبان ادبی را به مکالمات روزمره نزدیک ساختند. نثر جدید فارسی به این دو نفر بسیار مدیون است. جمال‌زاده با نوشتن داستانهای کوتاه بیشتر به «حکایات» ادبیات کلاسیک بخصوص سعدی با اندرزهای اخلاقی و هدف‌نمایی آنها می‌اندیشید تا رمانهای اروپایی. او تماماً نوعی «ادبیات دراماتیک» به وجود آورد^{۱۲} که برای نخستین بار شخصیت‌های زمان حال را در شرایط زندگی روزمره سنتی که تا آن زمان مختص پادشاهان و قدیسین بود قرار می‌داد.

صادق هدایت (۱۹۰۳ - ۱۹۵۱) هر چند در محیطی حمایت شده بدون نبرد میان ایرانیت و غربی شدن یا میان ذهنیت و اجتماع زندگی کرد، این‌گونه جاذبه‌های مکمل یکدیگر را کاملاً منعکس ساخت. آثار وی نفوذ قابل توجهی بر ادبیات معاصر باقی گذاشته است. وی که در یک خانواده مرفه به دنیا آمده و تربیت شده بود، تحصیلاتش را در فرانسه و بلژیک ادامه داد ولی بجز تماس مستقیم با اروپا و ادبیات آن چیزی کسب نکرد. هدایت در بازگشت به ایران به نوشتن شمار زیادی کتاب پرداخت و دوستانی که او را احاطه کرده بودند نوشته‌هایش را می‌پسندیدند و در وجودش الگوی استقلال روشنفکری می‌یافتند. شغل اداری او در بانک ملی بسیار آشفته بود و ناتوانی‌اش را در جا افتادن در جامعه بورژوا نشان می‌داد. هدایت شیفته ادبیات پوچ بخصوص کافکا شده بود که یقیناً از او الهام گرفت. وی سرانجام در ضمن مسافرتی به پاریس خودکشی کرد. آثار او بسیار متنوع است و شامل داستانهای کوتاه ابتکاری به سبک جدیدی که نشانه بدینی در آن هویداست و پژوهشهایی درباره فولکلور، زبان و ادبیات باستان و داستانهای طنزآمیز

۱۲. این اصطلاح را میشل کویی پر در کتابی تحت عنوان زیر به کار برده است:

Michel Cuypers, *Aux sources de La nouvelle Persane*, Paris- Téhéran, 1983.

اجتماعی می‌شود. چند اثر او به خاطر مطالب نیشداری که بر ضد مذهب داشت هیچ‌گاه علناً در ایران منتشر نشد. بوف کور که در ۱۹۳۳ انتشار یافت یک داستان بلند تأثرانگیز و کابوس مانند است که هذیانهای وسوسه‌آمیز را توصیف می‌کند و در آن بسیاری از نمادهای فرهنگ کلاسیک ایران عبور می‌کنند (در چاپ اخیر آن در ایران، بسیاری از صفحات سانسور شده‌اند). هدایت همچنین در داستانهای کوتاه خود از دل‌تنگی شبه عارفانه بهشت گمشده (سگ ولگرد، ۱۹۴۲) تا انزوای کامل معنوی از جامعه را شرح می‌دهد. آثار وی راهنمای نویسندگان متعهد در توصیف اوضاع اجتماعی شده که ناکامیهای رژیم پهلوی را محکوم می‌کنند.

جلال آل احمد رساله‌نویس و جامعه‌شناس غرب‌زدگی نیز بدبختیهای اجتماعی را نقاشی کرده و در شرح احساسات و افکار درونی به مقام استادی رسیده است. او نیز در آثارش مناقشه یک شخصیت با افکار درونی‌اش و همچنین تنشهای بسیار شدیدی را که ضمن آن با اجتماع رویارو می‌شود زنده کرده است. می‌توان از نبود الهامات مذهبی در نویسنده‌ای که در برابر روشنفکران غرب‌زده این همه به روحانیون شیعه معاصر عزت و آبرو داده است، ابراز شگفتی کرد. این یک مورد استثنایی نیست زیرا ادبیات به برکت قدرت لایزال دوام و زنده ماندن خود تبدیل به میدان نوگرایی برای ایرانیانی شده که عرفی شدن بیش از هر جای دیگر با استواری پیشرفت کرده است. البته نمونه‌های مخالفی را هم می‌توان ذکر کرد ولی احتمالاً در سبکهای دیگر ادبی و نه تخیلی. بدین سان روایت علی شریعتی از زندگینامه خودش در کویر به نحوی انکارناپذیر جای خود را به احساسات مذهبی و تأملات معنوی می‌دهد.

هجده سال پس از انقلاب، نشریه‌های ادبی و روشنفکری با اسامی معنی‌داری که رژیم اسلامی نادیده می‌گیرد، فضای بحث و انتقاد جسورانه ولی سست بنیادی را حفظ کرده‌اند که شعرا و هنرمندانی که از اندیشیدن و زندگی کردن در ایران دست نکشیده‌اند در آنها مقاله می‌نویسند: کلک،

گفتگو، کیان و چند نشریه دیگر. همزیستی شکننده‌ای که با قدرت سیاسی یافته‌اند یک‌بار دیگر شباهت به تقیه و کتمان شیعیان دارد که به آنها اجازه زنده ماندن می‌دهد... در این نشریات اشعار منتشر نشده، مقالات فلسفی و بررسی‌هایی درباره ادبیات یا اوضاع کشورهای آسیای میانه نیز می‌توان یافت که گواه بر جهش ناگهانی حیات روشنفکری و دریچه‌ای به سوی جهان خارج هستند که اگر محدودیت اظهار نظر درباره اسلام و وضع اجتماعی کشور را - که شرط ادامه انتشارشان می‌باشد - کنار بگذاریم قابل مقایسه با مجله Esprit در فرانسه می‌باشند.

در چنین فضایی، گزینش جاودانی میان غربی شدن مورد پسند و توسل به منبع لایزال هویت ملی بدون وقفه مورد بحث قرار می‌گیرد. برای روشنفکرانی که در جستجوی حقانیت اجتماعی‌اند و خوانندگان ادبیات خارجی، نفوذ غرب با ترجمه افکار جدید خواه‌ناخواه به تدریج افزایش می‌یابد. در واقع این مسئله مطرح نیست که درباره مسائل مهم جهانی که آنان را احاطه کرده است، درباره محیط زیست و آزادی، درباره آینده مذاهب در برابر رایانه و تسخیر فضا بی تفاوت بمانند یا آنها را نادیده بگیرند... پادزهر جهانی شدن در جنبش معکوس آن قرار دارد که به سوی ایران پر عمق و مایه، فولکلور آن، بازگشت به گذشته (از طریق رمانهای تاریخی) و تأکید بر هسته ناشکستنی ایرانیت متوجه است که هیچ عاملی در هیچ زمان قادر به نابود کردن آن نیست. در میان کسانی که این شیوه را اختیار کردند نیمایوشیج با نشان دادن مکرر سنتهای شبانی در کوههای شمال ایران و با وام گرفتن از گویش مازندرانی راه را نشان داده است. سهراب سپهری (۱۹۲۸ - ۱۹۸۰) با زبانی کمتر استعاره‌ای و نزدیک‌تر به طبیعت که دوست داشت با آبرنگ نقاشی کند و با حساسیت و سبکی شخصی که زیر نفوذ آیین زن بودایی قرار داشت، آثاری با لطافت شگفت‌انگیز از خود باقی گذاشت که به شدت از زادگاهش کاشان الهام گرفته‌اند و بعضی‌ها آن را نوعی تصوف جدید دانسته‌اند. اما در آثار سپهری موضوعهای همیشگی و اشعار عارفانه

حضور بسیار ظریف و در لفافه دارند که نظیر آن در ادبیات فارسی کلاسیک وجود ندارد.

ادبیات معاصر ایران به دنبال شعرای یاد شده به تجربه‌های روزمره روی آورد: ترس از ارواح خبیثه در روستاهای نزدیک خلیج فارس که غلامحسین ساعدی (۱۹۳۵ - ۱۹۸۶) شرح داده است با تیره‌بختی اجتماعی در آثار صادق چوبک؛ خشونت اجتماعی در آثار جلال آل‌احمد؛ تنهایی در آثار صادق هدایت؛ انحطاط در آثار هوشنگ گلشیری... اشکال گوناگون اضطراب که به دگرگونی‌های عمیق کشور بستگی دارد؛ جابه‌جایی منطقه‌ای که در اسطوره قهرمانی محمود دولت‌آبادی به نام کلیدر یا موضوعهای مربوط به اوضاع روز که در آثار اسماعیل فصیح به صورتی تخیلی مطرح شده‌اند، دو شیوه مختلف پس از انقلاب را بیان می‌کنند که واقعیت‌های جهان را از دیدگاه یک ایرانی امروزی شرح می‌دهند. بنابراین ادبیات با یاری به کمتر شدن شکاف میان فرهنگ نخبگان و فرهنگ عامه و با بازی کردن نقش‌های متناقض میان فرهنگ رسمی آمیخته به اسلام با فرهنگ یا فرهنگ‌های گذشته ایران، به وظیفه تاریخی خود عمل کرده است.

فرهنگ ایرانی و جهانی شدن

در کشوری مانند ایران که این چنین به روی جهان خارج باز است جای شگفتی نیست که شاهد باشیم که عقاید جدید، بعضی از رفتارها و بخصوص شیوه‌های مصرف بین‌المللی اگر اقتباس نشده باشند دست‌کم مطلوب‌اند. جوانان ایرانی به سرعت با آخرین آهنگ‌های ستارگان موسیقی امریکا، روشنفکران با آخرین رمانها و فیلم‌های روی صحنه پاریس، و دانشمندان با آخرین نوآوری‌های تکنولوژی ژاپن آشنا می‌شوند. هر چند ایرانیان گاهی در واکنش به خصومت دولت اسلامی با این نوآوری‌ها در جستجوی خود حریص می‌شوند، ولی به خاطر وجود انواع گوناگون سانسور و موانع اقتصادی به ندرت فرصت دسترسی کامل و شرکت قطعی در این فرهنگ جهانی را

می‌یابند.

برخلاف آنچه در ابتدای قرن روی داد و سراب غرب تنها مربوط به چند هزار روشنفکر و شخصیت‌های صاحب‌مقام بود، محرومیت کنونی که بر زمینه‌های روشنفکری، هنری، تفریحی و مصرفی سایه افکنده است شامل حال میلیون‌ها نفر می‌گردد، چرا که در حقیقت جهانی شدن محدود به موسیقی جاز و نوسابه‌های گازدار امریکایی نیست. بنابراین بحث هویت در سطح جدیدی مطرح می‌شود و ما را وادار می‌کند از خود پرسیم آیا هنوز ایران در وضعی قرار دارد که بتواند میراث فرهنگی خود را در چارچوب بین‌المللی یا منطقه‌ای عرضه نماید؟ چنین به نظر می‌رسد که تنوع‌های زیاد ایران از نظر قومی، زبانی، جغرافیایی و مذهبی، غنای میراث روستایی و عشایری، روستانشینی و چادرنشینی، قدمت سنت‌های شهری و پویایی امروزی شهرها، استعداد زنده ماندن معتقدات و آداب و رسوم پیش از اسلام، تجربه تحلیل بردن فرهنگ‌های گوناگون در بطن خودش در طول قرن‌ها، کلیه ابزارها را برای رویارو شدن با جهان و ساختن فرهنگی توده‌ای فراهم ساخته است - که طبق هر فرضیه‌ای - تنها خاص ایران خواهد بود.

منتسکیو به منظور برشمردن عیوب جامعه فرانسه، آن را از دیدگاه یک ایرانی نقل کرد که تمثیل فردی بود که از یک کشور دوردست با آداب و رسوم مغایر آمده بود. یک قرن بعد گوینو کوشید الگویی نزد ایرانیان بیابد و آنان را در برابر یونان باستان و اعراب دوره اسلامی قرار دهد. این آریاییها به سبک خودشان او را بیش از اروپاییان مسحور و شیفته ساخته بودند. اما ورود ایرانیان به میان غریبان هنوز درجه عقب‌ماندگی‌شان را نشان می‌داد. در حالی که دولت ایران از ۱۹۰۷ کاری بجز تقلید از اروپا نکرده بود، مصدق از بستر پیرمردی سالخورده و بیمار مطبوعات بریتانیا و افکار بین‌المللی را دچار حمله عصبی کرد... با این همه داد و فریادهای ملی‌گرایان که در ۱۹۵۳ خاموش شد، در مقایسه با کج خلقی آرام آیت‌الله خمینی که ده سال بعد جهان غرب را مورد تحقیر قرار داد، هیچ بود. از آن پس واژه‌های ایران و

ایرانی برای غربیان تصویر منفی خشونت، جنگ، سرکوب زنان، خرابکاری و تاریک‌اندیشی را مجسم کرد... بدیهی است اینگونه کلیشه‌ها تصویر معکوسی را که غربیان مایل‌اند برای خودشان ایجاد کنند فراهم نمی‌سازد و یک تلنگر برای خرد کردن آن کافی است. درست است که اسلام مرز بین ایران و غرب به‌شمار می‌رود ولی در درون جهان اسلام اکثریت سنی مذهب، شیعیان ایرانی را اغلب به عنوان اسکنه آهینی برای نفوذ به قلب اروپا مورد استفاده قرار داده است.

احتمال دارد ایران تصویر خارجی خود را با آبرویی که همراه آن است به برکت سینمای خود بازابد ولو اینکه آنچه ایرانیان در سالنهای سینمای خود می‌بینند با آنچه بر روی پرده‌های بین‌المللی نمایش داده می‌شود فرق داشته باشد. در این صورت این هنر آفریننده سمبولیسم سرانجام موفق خواهد شد تماشاگران بیگانه را مهوت کند. و هر آینه ادبیات معاصر ایران از طریق ترجمه در دسترس بود، معلوم نیست می‌توانست واقعیت‌های اجتماعی را که در سالهای آخر قرن بیستم بیش از پیش خودش را وقف آن کرده به مردمان کشورهای غربی نشان بدهد. در واقع سمبولیسم در غرب شتابزده که در جستجوی چیزی بجز مشهودات نیست، هنوز خریدار دارد.

فرهنگ ایرانی که همیشه در جستجوی دنیای دیگر و فرار از واقعیتها بوده است، اکنون بیش از پیش روشن‌بین و به محیط پیرامونی‌اش واقف شده و حکومتی که اعمال و رفتارش را مسخره و انتقاد می‌کند ناراحتش می‌سازد. اشخاصی که مأمور ممیزی اینگونه مطالب هستند، دیگر نه با روشنفکران لائیک بلکه با روشنفکران مذهبی درگیری دارند. در دوران شاه تنها محافل مذهبی بودند که پیش از در دست گرفتن قدرت کتب انتقادی درباره رژیم و جامعه منتشر می‌کردند و گروهی را تشکیل می‌دادند که بعداً طبقه روشنفکر مذهبی نامیده شد. ولی روحانیت که وظیفه‌اش ترویج دین است نتوانسته است نه شک و تردید، نه انتقاد از خود و نه جستجوی مدینه فاضله مدنی را که از اروپا وارد شده و عناصر ترکیب‌کننده نوگرایی را تشکیل می‌دهند

اقتباس و هضم کند. البته روشنفکران ایرانی قرن بیستم از تلاش و شهامت بی‌بهره نبوده‌اند ولی استبداد و فشارهای خارجی همیشه مانع از تشکیل جامعه‌ای روشنفکر گردیده و میدان عمل فرهنگ ایرانی را به قهقرا بازگردانده است.^{۱۳} نبود طبقه روشنفکر ملی پیدایش فرهنگ لیبرال و انسانگرا را در ایران تضمین نمی‌کند ولی ایرانیان این نقیصه را با بازی جنگ و گریز بین سه قطب هویتی ایرانییت، اسلام و نوگرایی به بهترین وجهی جبران می‌کنند.

۱۳. در آغاز قرن شعار مشروطه‌خواهان برقراری حکومت قانون بود و در پایان قرن نیز شعار قاطبه ایرانیان «قانون‌مندی» است.

کدام ایران در آستانهٔ قرن بیست و یکم؟

ایران، قدرت منطقه‌ای

ایران که از چنگ استعمار گریخته است استقلال خود را مدیون نبردی رهایی بخش نبوده بلکه آن را با یک رشته جنگ و ستیز با قدرتهای بزرگ حفظ کرده که سرانجام به نفع این کشور دارای فرهنگ کهن و با صحنه گذاشتن بر موجودیت ملی آن تمام شده است.

با وجود این ایران در اوایل قرن بیستم چیزی بیش از یک سرزمین بی صاحب و گشوده به روی هرگونه ماجراجویی سیاسی نبوده است. روسها که آخرین تاخت و تازشان در ۱۹۴۶ به پایان رسید، در موارد متعدد به شمال ایران حمله ور شدند ولی با انگلیسیها برخورد کردند که از زمانی که ایران تبدیل به تولیدکنندهٔ نفت با اهمیت استراتژیکی برای دریاداری بریتانیا گردید، برتری را از دستشان ربود. انقلاب بلشویکی عقب نشینی روسها را تشدید کرد. آنان پس از آنکه در الحاق آذربایجان شکست خوردند در پس مرزی غیرقابل عبور سنگر گرفتند و از آنجا به پشتیبانی حزب توده بسنده کردند. ایران که در نتیجه رقابت روس و انگلیس، بلندپروازیهای آلمان و سپس جنگ سرد استقلال خود را حفظ کرده بود، کوشید با اتخاذ سیاست

محتاطانه و مستمر حسن همجواری روابط خود را با اتحاد جماهیر شوروی تثبیت کند.

در عوض سلطهٔ بریتانیا نگذاشت هیچ جنبه‌ای از زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور از چنگش بگریزد ولی این سلطه نیز با ملی شدن نفت کاهش یافت. به زودی امریکاییان جای انگلیسیها را گرفتند و بخصوص با مشارکت در آموزش افسران ایرانی که همزمان با جنگ جهانی دوم آغاز شده بود به تدریج مهره‌هایشان را در صفحهٔ شطرنج پیش بردند. ایالات متحد از ۱۹۵۳ از قدرتی بی نظیر در ایران برخوردار بود که تنها با گروگانگیری دیپلماتهای آن کشور (نوامبر ۱۹۷۹ - ژانویه ۱۹۸۱) و سیاست ضد امریکایی که جمهوری اسلامی در پیش گرفت پایان یافت. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با محروم کردن ایران از سودبخش بودن موقعیت استراتژیکی اش و در عین حال محروم کردن ایالات متحد از توجیه اصل حضورش به این برگشتگی اخیر به بهترین وجهی خاتمه داد. از آن پس ایران که در صحنهٔ سیاست بین‌المللی به هیچ ابرقدرتی وابسته نبود تبدیل به نیرویی منطقه‌ای شد و از فرصتهای متعددی که ناشی از موقعیت جغرافیایی اش در مرزهای مشترک با جهان عرب، شبه قارهٔ هند، ترکیه و غرب بود استفاده کرد.

رقابت با عربستان سعودی، قهرمان اسلام سنتی و تحت حمایت امریکا و همچنین ادارهٔ منابع نفت و گاز در خلیج فارس ایران را وادار می‌کند که روابط نزدیکی با جهان عرب داشته باشد. نزدیکی با جمهوریهای جوان و نو استقلال آسیای میانه و قفقاز یک الزام جدید را تشکیل می‌دهد. در این فضایی که به تازگی باز شده است ایران می‌کوشد از موقعیت ژئوپلیتیکی خود به عنوان دروازهٔ اقیانوسی پر رفت و آمد بهره‌برداری کند و مراقب باشد که نگذارد از سایر قدرتهای منطقه مانند ترکیه، پاکستان، هند و حتی در درازمدت از عراق عقب بیفتد. اهمیتی که در ۱۳ مه ۱۹۹۶ به افتتاح بخشی از راه آهن بندرعباس به ترکمنستان داده شد نشانهٔ قصد ایران به تحمیل کردن

خود به همسایگانش در آسیای میانه به عنوان راه دسترسی به «آبهای گرم» و تجارت بین‌المللی است.

علاوه بر این استراتژی اقتصادی، ایران آرزو دارد در کلیه مذاکرات منطقه‌ای شرکت داشته باشد. در اجرای این هدف میانجیگری خود را در حل بحرانهایی مانند جنگ میان آذربایجان و ارمنستان یا اختلاف نظر درباره وضع حقوقی و بهره‌برداری از منابع نفت دریای خزر و همچنین برای مذاکره در چارچوب روند صلح خاورمیانه پیشنهاد کرده است که البته در پاره‌ای موارد بی نتیجه بوده است. بدین سان ایران مایل است نشان بدهد که بدون مشارکت مستمر آن کشور تنشهایی که در سراسر منطقه وجود دارد قابل حل نیست و نمی‌تواند به صلحی پایدار بینجامد.

در مورد افغانستان، هجوم بیش از ۲ میلیون پناهنده جنگ که اغلب از سوی مردم ایران که خودشان گرفتار بیکاری هستند با نظر مساعد نگریده نمی‌شود جمهوری اسلامی را وادار کرده که سرانجام این کشور همسایه را که از نظر جغرافیایی، زبان و فرهنگ با آن نزدیک است ولی از سوی ایران پیشرفته ترک و به دست مطامع پاکستان رها شده است، به حساب بیاورد. در مورد روابط با عراق که مدتها محدود به زیارت اماکن مقدس شیعه و حوادث مرزی بود، اکنون به نحو شگفت‌انگیزی پس از پایان هشت سال جنگ آشکار (۱۹۸۰ - ۱۹۸۸) بهبود یافته است. دو کشور ضمن اینکه دشمنان بالقوه باقی مانده‌اند، به خاطر شباهتهایی که دشواریهایشان درباره مسئله کردستان دارد و نیز دشمنی با امریکا بخصوص پس از بحران کویت (۱۹۹۰ - ۱۹۹۱) به یکدیگر نزدیک شده‌اند.

فعالیت در اکو (سازمان همکاری اقتصادی) که کشورهای غیر عرب منطقه را در تهران گرد آورده است واقع‌گرایی سیاسی را تأیید می‌کند و در مقایسه با انزوایی که ایران زمان شاه و سپس جمهوری اسلامی خودش را گرفتار کرده بود و آن یکی را اسب‌تروای امریکا و این یکی را کانون اسلام‌گرایان تندرو تلقی می‌کردند، تحول بزرگی به شمار می‌رود. از این بابت ایران که تا امروز در

هویت استثنایی اش پوشانده شده بود، شروع به گنجاندن خود در منطقه و برقراری مناسبات منطقی، هرچند گاهی با ناشیگری با همسایگانش کرده است.

با این همه خشونت قطع رابطه با امریکا در زمانی که این کشور در اوج سلطه‌گری در خاورمیانه می‌باشد و خصومت افراطی با اسرائیل و پذیرفتن شناسایی آن کشور به هر شکل و پشتیبانی از گروه‌های افراطی مسلمان در خاورمیانه عربی سبب شده که بسیاری از کشورها اینگونه اقدامات را خطری بدانند که موفقیت‌هایی را که رژیم جدید ایران در کسب استقلال سیاسی و نفوذ منطقه‌ای به دست آورده آسیب‌پذیر می‌سازد. به عنوان مثال جمهوری اسلامی بیم دارد که قدرتهای خارجی دشمن و سوسه شوند که اهالی آن سوی مرزهایش - کردها، آذربایجان، بلوچها، افغانها - را به قصد بی‌ثبات کردن کشور و ایجاد مانع در برابر نشر عقاید انقلابی اش تحریک و دستکاری کنند. عکس آن نیز پذیرفتنی است زیرا ایران با پانزده کشور هم‌مرز خود رویاروست که در میان آنان هیچ متحد واقعی ندارد و در ضمن فاقد نیروهای مسلح کافی برای تضمین امنیت خود در همه جا می‌باشد. بدین سان قدرت خردکننده‌ای که ارتش ایران از نظر تئوری داشت مانع از حمله عراق به ایران در ۱۹۸۰ نگردید. با وجود این و به‌رغم هرج و مرجی که در آن هنگام حکمفرمایی می‌کرد، ارتشی که توسط پهلویها تأسیس شده بود - همراه با پاسداران انقلاب و داوطلبان بسیجی - توانست دشمن را به عقب براند و مردم را نسبت به احتمال جنگ داخلی یا تجزیه کشور مطمئن سازد. آشوبهای متعددی که ایران اسلامی را از ۱۹۸۰ به بعد تکان داده است فرصتهایی برای ارتش به‌شمار می‌رفته که عدم مداخله در امور سیاسی داخلی و نیت خود را به محدود کردن عملیاتش به دفاع از خاک کشور تأیید کند.

هنگامی که ایران تجهیزات نظامی خود را که پس از هشت سال جنگ نابود یا فرسوده شده بود بازسازی کرد ایالات متحد از ابراز نگرانی و اعتراضهای مکرر کوتاهی نکرد اما این کار مانع نشد که عراق به کویت

حمله‌ور شود و نه به ایران. این جنگ جدید اعتقاد ایرانیان را به اینکه سلاحهای غیرهسته‌ای دیگر به تنهایی امنیت را تضمین نمی‌کنند و باید هر چه زودتر کشور را از توانایی نظامی‌ای برخوردار کرد که فروپاشی شوروی را هم در نظر داشته باشد، تقویت کرد. روسیه با گشاده‌دستی به بازسازی نیروی هوایی و نیروی زمینی ارتش ایران و همچنین به پیشرفت صنایع نظامی کشور کمک کرد. از زمانی که آسیای میانه به روی جهان خارج گشوده شد، حمایت از کشتیرانی آزاد در خلیج فارس و اقیانوس هند، بازسازی نیروی دریایی ایران - که سه فروند زیردریایی از روسیه خریده است - و توسعه پایگاههای دریایی چاه‌بهار و بندرعباس را ضروری‌تر ساخته است. نظر به اینکه محدودیتهای بودجه‌ای که به خاطر وامهای خارجی تحمیل شده بود امکان افزایش سطح ارتش متعارف را به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش داده بود، ایران اولویت را به پیشرفت تسلیحات غیرمتعارف بخصوص موشکهای اصلاح شده یا ساخته شده در محل با همکاری چین و کره شمالی در منطقه سمنان داد. این سیاست جدید نظامی که هم حمله و هم بازداشتن از حمله را میسر می‌ساخت نگرانی شدیدی در میان کشورهای عرب همسایه و اسرائیل ایجاد کرد که ایران صنایع اتمی خود را که از ۱۹۸۴ آغاز کرده بود از سر گرفته است.

در واقع از ۱۹۵۷ ایالات متحد همکاری هسته‌ای با ایران را آغاز کرده بود که در ۱۹۷۰ قرارداد منع گسترش سلاحهای اتمی را امضا کرد. از ۱۹۷۶ اجرای برنامه جاه‌طلبانه احداث نیروگاههای اتمی این فکر را به وجود آورد که محمدرضا شاه آغازین مرحله جدید نظامی را که با بلندپروازیهایش وفق می‌داد، نفی نمی‌کند. همچنین به پایان رساندن نیروگاه اتمی بوشهر از ۱۹۹۵ توسط روسیه این فکر را به وجود آورد که جمهوری اسلامی به‌رغم موضع‌گیری رسمی خود به نفع غیراتمی کردن منطقه، مانند بسیاری موارد دیگر طرحهای شاه را از سر گرفته است. وانگهی تصمیم به دارا بودن تکنولوژی هسته‌ای غیرنظامی در درازمدت با معتقدات اسلامی و

ضدامپریالیستی و هدفهای ناسیونالیستی گذشته مطابقت دارد. در برابر کشورهای همسایه که از مدتها پیش دارای قدرت هسته‌ای شده‌اند مانند قزاقستان و آنهایی که در شرف تبدیل به آن می‌باشند مانند پاکستان، هند و اسرائیل، ایران با ۱۰۰ میلیون جمعیت که انتظار می‌رود در نخستین دهه قرن بیست و یکم داشته باشد، تصمیم خود را اعلام می‌کند: برای اینکه مورد احترام قرار گیرد و طرف گفتگوی قدرتهای بزرگ بماند و نه یک کشور جهان سومی، دستیابی به ابزارهای نظامی و سیاسی پیشرفته برایش اهمیت حیاتی دارد.

در حال حاضر خرد کردن نیروی نظامی عراق به وسیله یک ائتلاف بین‌المللی مجهز به تسلیحات بسیار پیشرفته، با وجود خطراتی که چنین عملیاتی برای آنهایی که به آن مبادرت خواهند کرد در بر دارد و پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی آن، نمونه یک سناریوی بسیار خطرناک را به ایران اسلامی عرضه می‌کند. همین‌طور موازنه قدرتی که پس از شکست عراق در جنگ کویت به وجود آمده است برای ایران امنیت واقعی و در ضمن اطمینان به موقعیتش به عنوان قدرت منطقه‌ای به وجود آورده است. این چشم‌انداز به خوبی نشان می‌دهد که چرا کشورهای عضو اتحادیه اروپا «گفتگوی انتقادآمیز» با جمهوری اسلامی را ادامه می‌دهند و چرا ایالات متحد تا وقتی که اختلافات ناشی از گروگانگیری حل نشده با هر وسیله‌ای می‌کوشد از استقرار رقیبان به جای خودش جلوگیری کند. تحریم اقتصادی که در ۱۹۹۵ اعلام شد و قانون داماتو - کندی که در ۵ اوت ۱۹۹۶ به تصویب رسید و پاره‌ای مجازاتها برای شرکتهای نفتی که در ایران سرمایه‌گذاری کنند در نظر گرفت، از جمله این‌گونه اقدامات ایالات متحد امریکاست.

به سوی ایران آینده

چنین به نظر می‌رسد که ایران در پایان قرن بیستم هر یک از عناصر تشکیل‌دهنده هویت سیاسی و فرهنگی خود را به نوبت تحت اختیار

درآورده و تحکیم کرده است: جایگاهش در جلو صحنه بین‌المللی، قدرت احساسات ملی، سرزندگی فرهنگ فارسی، تسلط مذهب شیعه. دایره به صورت ظاهر تکمیل شده است. با وجود این بخشی از این ترازنامه در اثر خشونت و از هم گسیختگی سیاسی و اجتماعی ناشی از انقلاب، در نتیجه تفرقه عمیق در میان جامعه شیعیان ناشی از ادارهٔ مستقیم کشور به دست روحانیون و در اثر فقیرشدن عمومی کشور که یک‌بار دیگر آن را مجبور ساخته که راه نجات خود را از درآمد بادآوردهٔ نفت - که منشاء وابستگی است - بیابد، مشکوک مانده است.

انقلاب اسلامی با دگرگونیهای فوری که در روابط بین‌المللی و زندگی ایرانیان به وجود آورد در آنچه مربوط به تاریخ و فرهنگ کشور می‌شود با گذشته قطع رابطه کرد. ولی یکی از تناقضها این است که انقلاب و جمهوری اسلامی در عین حال برای مستحیل ساختن هویت‌های خاص در مجموعه‌های فرهنگی و تقویت وحدت ملی کوشیده است که نتایج آن در درازمدت آشکار خواهد شد: تمدن شهری و مذهب شیعه.

مهمترین انقلابی که ایران در قرن بیستم از سر گذرانند، در واقع گذار از روستا به شهر بود. این استحاله نه کاملاً جدید است و نه بکلی به پایان رسیده است، ولی انقلاب اسلامی با صحنه گذاشتن بر سلطهٔ ارزشها و مرجعهای شهری که شیعهٔ ایرانی در آن تحول یافته است به آهنگ آن سرعت بخشید. انقلاب در آغاز به ژرفای فرهنگ روستایی، قومی، پدرسالاری و سنتی توسل جست تا قطع رابطه با نخبگان رژیم شاهنشاهی را که به شدت غربی شده بودند مسجل سازد. ولی این دفتر از نو نوشته شد و از هدف اصلی اش منحرف گردید. پاره‌ای از عناصر تشکیل دهندهٔ بازسازی هویتی و سیاسی کنونی از همین حالا محسوس‌اند و جای شگفتی باقی نمی‌گذارند. انقلاب اسلامی با از بین بردن مرجعهایی که تاکنون چارچوب زندگی اجتماعی ایران را تشکیل می‌داد و تحمیل ارزشهای اسلامی توسط دولت، مشارکت خودجوش مردمی را که در دوران انقلاب برخوردار بود از دست داد، هر

چند امروز دیگر اینگونه مشارکت به تنهایی راه حل واقع بینانه‌ای برای آینده به شمار نمی‌رود. اگرچه در نظر شمار زیادی از ایرانیان اسلام همچنان جزء لاینفک هویت ملی‌شان باقی مانده است، به نظر می‌رسد که جامعه ایرانی از اوایل سالهای ۱۹۹۰ وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود شده است.

ایران برای اینکه پیش از اغلب کشورهای منطقه با این تحول آشنا شود چشم‌اندازهای جدیدی گشوده که پیامدهای آن ممکن است فوری نباشد. تظاهرات انبوه دوران انقلاب، ارج نهادن به فرهنگ عامه و سرنگونی سلطنت شکاف سنتی بین دولت و ملت را کاهش داده و به ایرانیان آموخته است که درباره موضوعهای مختلف اظهار نظر کنند. اما اگرچه گفته‌هایشان گستاخانه‌تر از گذشته است، ولی هنوز هرگونه ترس از تعقیب و سرکوب رها نشده است. وضع زنان ایرانی این واقعیت جدید را به خوبی نشان می‌دهد. به رغم بازگشت به موازین گذشته در امور قضایی و رسمی شدن سنتهایی که رژیم اسلامی به زنان مقیم ایران - اعم از ایرانی و خارجی، مسلمان و غیرمسلمان - تحمیل کرده است، جنبش اجتماعی کردن و بسیج عمومی زنان ایرانی تقویت شده است. موج اصلی آزادی زنان که از درون کشور آغاز شده است واکنش‌های هویتی بر پایه اسلام را که در اوایل انقلاب سبب شده بود بسیاری از زنان غربی شده داوطلبانه چادر بر سر کنند به حرکت آورده است. حضور ناگهانی زنان در رویدادهای انقلاب باعث ایجاد فضای بازی برای همه شد که با فضای سنتی که عملاً مختص مردان بود تفاوت داشت. خلاصه اینکه وضع حقوقی زنان و برابری زن و مرد در ایران تحولی سریع و عمیق در قوانین و همچنین در طرز تفکر به وجود آورده که پخته‌تر از بقیه جهان مسلمان به نظر می‌رسد.

جوانان ایرانی که پیروزی انقلاب را تضمین کردند، بلافاصله پس از آن درگیر جنگ و شهادت‌طلبی شدند. نسل جدید که بجز نظام اسلامی چیزی نشناخته و اکنون به سن بلوغ رسیده است، تقریباً بیست سال پس از تغییر رژیم در فضایی زندگی می‌کند که به نحوی شگفت‌انگیز بازتر از زمانی است

که نوارهای آیت‌الله خمینی دست به دست می‌گشت. دست‌رسی جوانان نسل دوم از راههای مخفی به وسایل ارتباط جمعی مدرن، به فرهنگ بین‌المللی و جامعه مصرفی - که از سوی مقامات ایرانی به عنوان تهاجم فرهنگی غرب محکوم می‌شود - همانند ورود زنان به زندگی اجتماعی، یکی از پویاییهای اصلی جامعهٔ پس از انقلاب ایران را نشان می‌دهد.

روحانیون شیعه با در دست گرفتن قدرت برای ادارهٔ امور یک کشور بزرگ این خطر را پذیرفتند که از موضع سنتی نظارت‌کنندهٔ قدرت و تضمین‌کنندهٔ مشروعیت آن دست بکشند و پیامدهای خوب و بد اقدامات سیاسی را تحمل کنند. این مرحله از تاریخ ایران به گسترش فکر استثنایی بودن ایران در جهان مسلمان کمک کرده و در عین حال جایگاه خاص و جانشین‌ناپذیر اسلام در هویت ایرانی را یادآوری کرده است. حکومت اسلامی با چسبیدن به چند نماد (محکومیت سلمان رشدی، مبارزه با اسرائیل، حجاب زنان) میدان عمل خود را محدود کرده و چنین به نظر می‌رسد که بیشتر نگران صیانت خود می‌باشد تا آرمانهای اجتماعی و سیاسی. جمهوری اسلامی نتوانست - یا ندانست - برای ادامهٔ حیات خود از توسل به سرمایه‌های خارجی و در نتیجه جهان غرب که هیچ فرصتی را برای تحقیر آن از دست نمی‌دهد، اجتناب ورزد. این وضع در فراسوی تناقضهایی که به وجود آورده تأیید می‌کند که در جهان سیاست نیز ایران وارد مرحلهٔ جدیدی شده است.

در طول این سالها، روابط تیرهٔ ایران و امریکا هرگز از قوت خود باز نایستاده و از یک سو مانند سوی دیگر تحت تأثیر ارزشهای نمادین قرار داشته است. تحریم اقتصادی که واشینگتن یک‌جانبه علیه ایران اعلام کرده است به ایران اجازه می‌دهد که به‌رغم اتهام حمایت از تروریسم حضور خود را در جامعهٔ بین‌المللی تقویت کند. در این چشم‌انداز جمهوری اسلامی مراقب است که در کلیهٔ سازمانها و کنفرانسهای بین‌المللی نقش فعال داشته باشد تا نه تنها سیاست خود را در کلیهٔ زمینه‌ها عرضه و توجیه کند بلکه بخصوص از

پیش به اتهام منزوی شدن پاسخ دهد.

هویت ایران معاصر از ناسیونالیسم بدگمان رضاشاه گرفته تا محکوم کردن غرب زدگی توسط جلال آل احمد و شعار مرگ بر امریکای جمهوری اسلامی، دیرزمانی بر اساس ضدیت با جهان غرب بنا شده بود. اما به نظر نمی‌رسد که این ضدیت در نتیجه تحولی که در طرز تفکر و اصول اعتقادی رژیم اسلامی به وجود آمده امروز دیگر کارساز باشد، چون در آستانه قرن بیست و یکم رنگ باخته و بی‌رمق شده است.

اما در سوی مقابل آن ایرانیت در مجموعه گسترده‌تری مستحیل شده که به گنجاندن ایران در چارچوب منطقه‌ای و جهانی کمک کرده است. اسلام انقلابی با گسترشی که در دیگر کشورهای مسلمان یافته دیگر مختص مذهب شیعه نیست. با استقلال تاجیکستان و استقرار جامعه ایرانیان تبعیدی در خارج از کشور، زبان فارسی دیگر «متعلق» به ایران نیست و بعد بین‌المللی پیدا کرده است. ایران ویژگیهای «جزیره‌ای» خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد، ولی قلمرو ایران وحدت، انسجام سیاسی و بخصوص توانایی تطبیق هویت پرتوان و ناسیونالیسم خود را که در طول قرن بیستم در آمیزه ماهرانه‌ای از فرهنگ ایرانی، اسلام و نوگرایی شکل گرفته حفظ کرده است و برای ورود به قرن آینده تحکیم می‌کند.

در زمینه سیاست، ایران در طول تاریخ بارها نقش پیشگام را ایفا کرده است: مشروطه خواهان ایرانی راه را برای ترکهای جوان گشودند؛ مصدق پیشگام ناصر در ملی کردن بود؛ انقلاب اسلامی علامت گسترش اسلام سیاسی را داد که غرب را تقریباً به همان اندازه خاورمیانه به لرزه درآورد... ایران در اغلب موارد بهای بسیار سنگینی برای بی‌باکیهایش پرداخته است، ولی از همه آنها تجربه‌ای گرانبها کسب کرده که برایش توانایی چیرگی بر موانع، نیل به زندگی سیاسی متعادل داخلی و حفظ موقعیتش به عنوان قدرت بزرگ منطقه‌ای به ارمغان آورده که به ثروتهای طبیعی و انسانی اش افزوده شده است.

پیوستہا

روزشمار وقایع تاریخی

سلسله‌های سلطنتی و رؤسای کشور

سلسله قاجار

آقا محمدخان (۱۷۷۹ - ۱۷۹۷)

فتحعلی شاه (۱۷۹۷ - ۱۸۳۴)

محمدشاه (۱۸۳۴ - ۱۸۴۸)

ناصرالدین شاه (۱۸۴۸ - ۱۸۹۶)

مظفردالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷)

محمدعلی شاه (۱۹۰۷ - ۱۹۰۹)

احمدشاه (۱۹۰۹ - ۱۹۲۵)

سلسله پهلوی

رضاشاه پهلوی (۱۹۲۵ - ۱۹۴۱)

محمدرضای پهلوی (۱۹۴۱ - ۱۹۷۹)

جمهوری اسلامی

رهبران

آیت‌الله روح‌الله خمینی (۱۹۷۹ - ۱۹۸۹)

آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای (۱۹۸۹ - ...)

رؤسای جمهوری

ابوالحسن بنی‌صدر (۱۹۸۰ - ۱۹۸۱)

محمدعلی رجائی (ژوئن - اوت ۱۹۸۱)

سیدعلی خامنه‌ای (۱۹۸۱ - ۱۹۸۹)

علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی (۱۹۸۹ - ۱۹۹۷)

سید محمد خاتمی (۱۹۹۷ - ...)

رویدادها

آقامحمدخان قاجار تهران را تسخیر و پایتخت خود قرار می‌دهد.	۱۲ مارس	۱۷۸۶
قتل آقامحمدخان در قلعه شیشه.	۱۸ مه	۱۷۹۷
تاجگذاری فتحعلی‌شاه.	۲۱ مارس	۱۷۹۸
عهدنامه ترکمانچای با روسیه. ایران قفقاز را از دست می‌دهد و نظام کاپیتولاسیون به نفع روسیه را می‌پذیرد.	۱۰ فوریه	۱۸۲۸
مرگ فتحعلی‌شاه.	۲۳ اکتبر	۱۸۳۴
تاجگذاری محمدشاه.	۳۱ ژانویه	۱۸۳۵
تاجگذاری ناصرالدین شاه.	۲۰ اکتبر	۱۸۴۸
افتتاح مدرسه دارالفنون.		۱۸۵۱
نخستین امتیاز بارون ژولیوس فن رویتر.		۱۸۷۲
شورش علیه انحصار دخانیات تالبوت انگلیسی.		۱۸۹۲
فرانسه امتیاز کاوشهای باستانشناسی در ایران را به دست می‌آورد.		۱۸۹۴
قتل ناصرالدین شاه.	۱ مه	۱۸۹۶
تاجگذاری مظفرالدین شاه.	۸ ژوئن	۱۸۹۶
اعطای امتیاز نفت به ویلیام ناکس داریسی.	۲۸ مه	۱۹۰۱

انقلاب مشروطیت

پیروزی مشروطه‌طلبان، تأسیس نخستین پارلمان.	۱۰ اوت	۱۹۰۶
تصویب نخستین قانون اساسی.	۳۰ دسامبر	۱۹۰۶
مرگ مظفرالدین شاه و سلطنت محمدعلی شاه.	۸ ژانویه	۱۹۰۷
قرارداد روس و انگلیس درباره تقسیم ایران به مناطق نفوذ. قتل اتابک	۳۱ اوت	۱۹۰۷

امین السلطان رئیس الوزرا.	
۹ نوامبر	۱۹۰۷ محمدعلی شاه متمم قانون اساسی را امضا می‌کند.
	۱۹۰۸ امین‌الضرب مهدوی نخستین دستگاه مولد برق را وارد تهران می‌کند.
۲۶ مه	۱۹۰۸ کشف نفت در مسجد سلیمان.
۲۳ ژوئن	۱۹۰۸ کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس.
اکتبر	۱۹۰۸ تبریز به دست مشروطه‌طلبان می‌افتد.
۱۴ آوریل	۱۹۰۹ تأسیس شرکت نفت ایران و انگلیس.
۱۰ مه	۱۹۰۹ محمدعلی شاه برای نجات سلطنتش برقراری مجدد قانون اساسی را می‌پذیرد.
۱۶ ژوئیه	۱۹۰۹ فتح تهران به دست مشروطه‌طلبان، خلع محمدعلی شاه و آغاز سلطنت احمدشاه.
۳۱ ژوئیه	۱۹۰۹ اعدام شیخ فضل‌الله نوری.
۱۵ نوامبر	۱۹۰۹ افتتاح مجلس دوم.
۱۲ مه	۱۹۱۱ ورود مورگان شوستر رئیس کل مالیه به تهران.
۲۴ دسامبر	۱۹۱۱ انحلال مجلس دوم و اخراج شوستر.
۲۹ مه	۱۹۱۲ بمباران حرم امام رضا (ع) در مشهد به دست روسها.
۲۰ مه	۱۹۱۴ درياداری انگلیس سهام اکثریت شرکت نفت را خریداری می‌کند.
	۱۹۱۵ آغاز شورش جنگلی‌های میرزا کوچک‌خان.
۱۹۱۶ - ۱۹۲۱	تقی‌زاده مجلهٔ کاوه را در برلین منتشر می‌کند.
ژانویه	۱۹۱۶ تأسیس تفنگداران جنوب ایران توسط سرپرسی سایکس.
۹ آوریل	۱۹۲۰ شورش «دموکراتهای» خیابانی در تبریز.
ژوئن	۱۹۲۰ تأسیس حزب کمونیست ایران در انزلی.
	۱۹۲۱ تأسیس انستیتو پاستور در تهران.
۲۱ فوریه	۱۹۲۱ رضاخان با سربازان قزاق تهران را اشغال می‌کند و سید ضیاءالدین نخست‌وزیر می‌شود.
۲۸ فوریه	۱۹۲۱ امضای عهدنامهٔ مودت ایران و شوروی.

رضاشاه پهلوی

مرگ میرزا کوچک خان و پایان جنبش جنگلی.	۱۹۲۱	۵ دسامبر
آیت‌الله حائری یزدی حوزه علمیه قم را تأسیس می‌کند.	۱۹۲۲	مارس
مأموریت دکتر آرتور میلسپو برای تجدید سازمان مالیه دولت (تا ۱۹۲۷).	۱۹۲۲	۱۸ نوامبر
قلع و قمع شورش اسماعیل آقا سمیتقو در کردستان.	۱۹۲۲	ژوئیه
رضاخان سردار سپه به رئیس‌الوزرای منصوب می‌شود.	۱۹۲۳	اکتبر
تأسیس بانک سپه.	۱۹۲۴	
خلع قاچاریه.	۱۹۲۵	۳۱ اکتبر
مجلس مؤسسان تاج شاهنشاهی را به رضاخان می‌دهد.	۱۹۲۵	۱۲ دسامبر
سوءقصد به سیدحسن مدرس.	۱۹۲۷	
نخستین ارتباط هوایی ایران با اروپا.	۱۹۲۷	
تدوین قانون مدنی (که در ۱۹۳۵ به اتمام رسید).	۱۹۲۸	
رضاشاه کاپیتولاسیون را لغو می‌کند.	۱۹۲۸	۱۰ مه
تصویب قانون اسکان عشایر (که در ۱۹۳۴ تکمیل شد).	۱۹۳۳	
الغای امتیاز داری از طرف ایران.	۱۹۳۳	۲۶ نوامبر
امضای قرارداد جدید با شرکت نفت ایران و انگلیس.	۱۹۳۳	۲۴ آوریل
نخستین فیلم ناطق ایرانی به نام دختر لر.	۱۹۳۴	
تأسیس خبرگزاری پارس.	۱۹۳۴	
سفر رضاشاه به ترکیه.	۱۹۳۴	۱۰ ژوئن
نصب نخستین سنگ بنای دانشگاه تهران.	۱۹۳۵	
تأسیس فرهنگستان زبان فارسی.	۱۹۳۵	
به دولتهای خارجی ابلاغ می‌شود که از این پس به جای پرس و پرشیا نام کشور را ایران بنامند.	۱۹۳۵	۲۱ مارس
کشف حجاب نسوان.	۱۹۳۶	۷ ژانویه

صادق هدایت بوف کور را منتشر می‌کند.	۱۹۳۶
پیمان سعدآباد میان ایران، عراق، ترکیه و افغانستان.	۱۹۳۷ ۸ ژوئیه
افتتاح راه‌آهن سراسری ایران که در ۱۹۲۷ آغاز شده بود.	۱۹۳۸ ۲۱ اوت
افتتاح رادیو تهران.	۱۹۴۰ ۲۴ آوریل
حمله نیروهای انگلیس و شوروی به ایران.	۱۹۴۱ ۲۵ اوت
استعفای رضا شاه به نفع پسرش محمدرضا پهلوی.	۱۹۴۱ ۱۶ سپتامبر

محمدرضا شاه پهلوی

پرویز ناتل خانلری مجله سخن را تأسیس می‌کند.	۱۹۴۳
کنفرانس تهران با شرکت چرچیل، روزولت و استالین.	۱۹۴۳ ۲۸ نوامبر
تأسیس حکومت خودمختار آذربایجان.	۱۹۴۶ ۱۲ دسامبر
قتل احمد کسروی نویسنده مشهور به دست فداییان اسلام.	۱۹۴۶ مارس
اعلام جمهوری کردستان در مهاباد (که در ۱۵ دسامبر همان سال برچیده شد).	۱۹۴۶ ۲۲ ژانویه
ارتش ایران تبریز را تصرف و دموکراتهای تجزیه طلب را فراری می‌دهد.	۱۹۴۶ ۱۲ دسامبر
سوءقصد به جان شاه در دانشگاه تهران.	۱۹۴۹ ۴ فوریه
برنامه هفت ساله عمران (۱۹۴۹ - ۱۹۵۵)	۱۹۴۹ ۲۱ مارس
درگذشت محمد تقی بهار ملک الشعرا (متولد ۱۸۸۶).	۱۹۵۱
خودکشی صادق هدایت داستان نویسی در پاریس (متولد ۱۹۰۳).	۱۹۵۱
قتل سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر.	۱۹۵۱ ۷ مارس
پارلمان به ملی شدن صنعت نفت رأی می‌دهد.	۱۹۵۱
دکتر مصدق نخست‌وزیر می‌شود.	۱۹۵۱
توقف کامل تولید نفت به وسیله شرکت نفت ایران و انگلیس.	۱۹۵۱ ۱۴ اکتبر
مصدق فرمان عزل خود را نمی‌پذیرد و شاه به خارج از کشور می‌گریزد.	۱۹۵۳ ۱۵ اوت
کودتایی که سیا ترتیب داده بود حکومت مصدق را سرنگون و سرلشکر	۱۹۵۳ ۱۹ اوت

زاهدی را به جای او می‌نشانند (۲۸ مرداد ۱۳۳۲).	
قرارداد با کنسرسیوم نفت.	۱۹۵۴ ۲۹ اکتبر
ایران به عضویت پیمان بغداد درمی‌آید (با شرکت عراق، پاکستان، ترکیه و انگلستان). پس از خروج عراق از این پیمان در ۱۹۵۹ نام آن به سنتو تغییر می‌کند.	۱۹۵۵ ۲۳ اکتبر
درگذشت علی‌اکبر دهخدا (متولد ۱۸۸۰).	۱۹۵۶
نخستین سرشماری عمومی در ایران.	۱۹۵۶ ۱ نوامبر
تأسیس ساواک به ریاست سرلشکر تیمور بختیار.	۱۹۵۷ مارس
دکتر منوچهر اقبال به جای حسین علاء نخست‌وزیر می‌شود.	۱۹۵۷ ۴ آوریل
تأسیس بانک توسعه صنعتی و معدنی.	۱۹۵۹
ازدواج محمدرضا شاه با فرح دیبا.	۱۹۵۹ ۲۱ دسامبر
به کار افتادن پایانه نفتی خارک.	۱۹۶۰ ۳ اوت
نخست‌وزیری علی‌امینی.	۱۹۶۱
اجرای قانون اصلاحات ارضی.	۱۹۶۲ ۹ ژانویه
تأسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق توسط بیژن جزنی.	۱۹۶۳
رفراندوم برای انقلاب سفید (اصلاحات ارضی، حق‌رای بانوان).	۱۹۶۳ ۲۶ ژانویه
بازداشت آیت‌الله خمینی و سرکوب قیام مردم در تهران و قم.	۱۹۶۳ ۵ ژوئن
افتتاح سد کرج.	۱۹۶۴
نطق آیت‌الله خمینی علیه اعطای مصونیت دیپلماتیک پرسنل نظامی امریکا و تبعید آیت‌الله به ترکیه که از آنجا به عراق می‌رود.	۱۹۶۴ ۲۶ اکتبر
تأسیس سازمان مجاهدین خلق.	۱۹۶۵
قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر و انتصاب امیرعباس هویدا به جای او (تا ۱۹۷۷).	۱۹۶۵ ۲۱ ژانویه
افتتاح مدرسه عالی تلویزیون و سینما.	۱۹۶۶
نخستین موافقتنامه مشارکت در استخراج نفت با شرکت الف - اراپ فرانسوی.	۱۹۶۶ ۲۷ ژوئیه

درگذشت فروغ فرخزاد در حادثه اتومبیل (متولد ۱۹۳۵).	۱۹۶۷
قانون حمایت خانواده.	۱۹۶۷
افتتاح رادیو تلویزیون جدید ایران.	۱۹۶۷
تاجگذاری محمدرضا پهلوی.	۱۹۶۷ ۲۶ اکتبر
درگذشت جلال آل احمد (متولد ۱۹۲۳).	۱۹۶۹
نمایش فیلم «گاو» به کارگردانی داریوش مهرجویی.	۱۹۶۹
حمله فداییان خلق به پست ژاندارمری سیاهکل.	۱۹۷۱ ۸ فوریه
پایان کنسرسیوم نفت.	۱۹۷۱ ۳۱ ژوئیه
جشنهای شاهنشاهی در تخت جمشید.	۱۹۷۱ اکتبر
افتتاح لوله گاز به سوی شوروی (آیگات) در حضور محمدرضا شاه و پادگورنی.	۱۹۷۱ ۲۱ اکتبر
خروج انگلستان از خلیج فارس و اشغال جزایر سه گانه تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی به وسیله ایران.	۱۹۷۱ ۳۰ نوامبر
قطع روابط دیپلماتیک با عراق، حوادث مرزی و اخراج انبوهی از کردهای ایرانی از عراق.	۱۹۷۱ دسامبر
تعطیل حسینیة ارشاد.	۱۹۷۲ نوامبر
کنفرانس اوپک در تهران؛ بهای هر بشکه نفت خام از ۲/۹ دلار به ۱۱/۶ دلار افزایش می یابد.	۱۹۷۳ ۲۲ دسامبر
تأسیس حزب واحد رستاخیز ایران.	۱۹۷۵ مارس
موافقتنامه الجزیره با عراق. ایران از پشتیبانی کردهای ملامصطفی بارزانی علیه عراق دست برمی دارد و در عوض عراق حقوق ایران بر ارون رود را به رسمیت می شناسد.	۱۹۷۵ ۶ مارس
تغییر تقویم هجری شمسی به شاهنشاهی (۱۳۵۵ مبدل به ۲۵۳۵ می شود).	۱۹۷۶ ۲۱ مارس
نامه سرگشاده علی اصغر حاج سیدجوادی به شاه.	۱۹۷۷ مارس
جمشید آموزگار به جای امیرعباس هویدا به نخست وزیر منصوب	۱۹۷۷ ۶ اوت

می شود.	
دیدار شاه از واشینگتن و تظاهرات دانشجویان.	۱۴ نوامبر ۱۹۷۷
انتشار مقاله اهانت آمیز به آیت الله خمینی در روزنامه اطلاعات و تظاهرات در قم که به شدت سرکوب می شود.	۷ ژانویه ۱۹۷۸
شورش در تبریز چهل روز پس از شورش قم.	۱۸ فوریه ۱۹۷۸
شورش در بسیاری از شهرها از جمله یزد (چهل روز پس از تبریز).	۲۹ مارس ۱۹۷۸
حکومت نظامی در اصفهان.	۱۱ اوت ۱۹۷۸
آتش سوزی سینما رکس در آبادان.	۱۹ اوت ۱۹۷۸
جعفر شریف امامی به جای آموزگار نخست وزیر می شود.	۲۷ اوت ۱۹۷۸
جمعه سیاه، کشتار میدان ژاله، وقوع زمین لرزه در طبس.	۷ سپتامبر ۱۹۷۸
ارتشبد از هاری نخست وزیر می شود. اعتصابات گسترش می یابد.	۶ نوامبر ۱۹۷۸
تظاهرات عظیم در تهران روز تاسوعا و سپس در ۱۱ نوامبر در روز عاشورا به رغم حکومت نظامی.	۱۰ نوامبر ۱۹۷۸
قطع صادرات نفت در نتیجه اعتصاب کارمندان شرکت ملی نفت ایران.	۲۶ دسامبر ۱۹۷۸
نخست وزیری شاپور بختیار.	۳۱ دسامبر ۱۹۷۸
عزیمت شاه به تبعید در مصر.	۱۶ ژانویه ۱۹۷۹
ورود پیروزمندان آیت الله خمینی.	اول فوریه ۱۹۷۹
قیام مردم و سقوط رژیم شاهنشاهی (۲۲ بهمن ۱۳۵۷).	۱۱ فوریه ۱۹۷۹
نخست وزیری مهدی بازرگان.	

جمهوری اسلامی

نخستین اعدامهای دادگاههای انقلاب.	۱۶ فوریه ۱۹۷۹
یاسر عرفات نخستین شخصیت خارجی که از جمهوری اسلامی دیدار می کند.	۱۸ فوریه ۱۹۷۹
ملی کردن کامل نفت.	۲۶ فوریه ۱۹۷۹
زد و خورد پاسداران با کردها و سپس ترکمنها.	۱۸ مارس ۱۹۷۹

اعلام جمهوری اسلامی ایران.	۱۹۷۹	اول آوریل
اعدام امیرعباس هویدا.	۱۹۷۹	۷ آوریل
ملی کردن صنایع.	۱۹۷۹	۱۶ ژوئن
انتخابات مجلس خبرگان برای تهیه قانون اساسی.	۱۹۷۹	۳ اوت
درگذشت آیت الله طالقانی.	۱۹۷۹	۹ سپتامبر
اشغال سفارت امریکا به وسیله «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» و سپس استعفای بازرگان.	۱۹۷۹	۴ نوامبر
درگذشت سهراب سپهری شاعر و نقاش (متولد ۱۹۲۸).	۱۹۸۰	
ابوالحسن بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب می شود.	۱۹۸۰	۲۵ ژانویه
اصلاحات ارضی اسلامی.	۱۹۸۰	۲۹ مارس
انقلاب فرهنگی و تعطیل کلیه دانشگاهها و مراکز پژوهشی.	۱۹۸۰	۲۲ آوریل
شکست حمله هوایی امریکا به طیس برای آزاد کردن گروگانها.	۱۹۸۰	۲۵ آوریل
مرگ محمدرضا پهلوی در تبعید در قاهره.	۱۹۸۰	۲۷ ژوئیه
انتخاب علی اکبر هاشمی رفسنجانی به ریاست مجلس و انحلال شورای انقلاب.	۱۹۸۰	۲۹ ژوئیه
نخست وزیر محمدعلی رجایی.	۱۹۸۰	۱۱ اوت
تجاوز ارتش عراق به ایران و آغاز جنگ هشت ساله.	۱۹۸۰	۲۲ سپتامبر
اعدام سعید سلطانپور شاعر در زندان.	۱۹۸۱	
آزادی ۵۲ دیپلمات امریکایی پس از ۴۴۴ روز توقیف به دنبال موافقتنامه الجزایر.	۱۹۸۱	۲۰ ژانویه
خلع بی صدر از ریاست جمهوری با تصویب آیت الله خمینی.	۱۹۸۱	۲۱ ژوئن
انفجار بمب در مقر حزب جمهوری اسلامی. شهادت ۷۲ نفر از جمله ۴ وزیر، ۴۰ نماینده مجلس. آغاز سرکوب شدید مجاهدین.	۱۹۸۱	۲۸ ژوئن
محمدعلی رجایی به ریاست جمهوری انتخاب و محمدجواد باهنر نخست وزیر می شود.	۱۹۸۱	۲۴ ژوئیه
شهادت رجایی و باهنر. آیت الله مهدوی کنی کفالت نخست وزیر را	۱۹۸۱	۳۰ اوت

عهد‌دار می‌شود.		
آغاز حملهٔ متقابل ایران، پایان محاصرهٔ آبادان.	۲۷ سپتامبر	۱۹۸۱
آیت‌الله علی خامنه‌ای سومین رئیس‌جمهور و میرحسین موسوی نخست‌وزیر.	۱۲ اکتبر	۱۹۸۱
بازداشت صادق قطب‌زاده و اعدام او در ۱۶ سپتامبر.	۹ آوریل	۱۹۸۲
آزادسازی خرمشهر، هزیمت عراقیها.	۲۴ مه	۱۹۸۲
آغاز مجدد جنگ، ایران به بصره حمله می‌کند.	۱۳ ژوئیه	۱۹۸۲
عراق جنگ را به خلیج فارس گسترش می‌دهد تا از صدور نفت ایران جلوگیری کند.	۱۵ اوت	۱۹۸۲
آیت‌الله خمینی به حالت فوق‌العاده در کشور خاتمه می‌دهد. کاهش یافتن جنگ داخلی.	۹ دسامبر	۱۹۸۲
قلع و قمع حزب توده، بازداشت نورالدین کیانوری.	۵ فوریه	۱۹۸۳
تحويل پنج فروند هواپیمای سوپر اتاندار فرانسوی به عراق.	۱۷ اکتبر	۱۹۸۳
سوءقصد جهاد اسلامی در بیروت به سربازان امریکایی و فرانسوی.	۱۳ اکتبر	۱۹۸۳
تصرف جزایر مجنون به دست ایران و استعمال گاز شیمیایی به وسیلهٔ عراق.	۴ فوریه	۱۹۸۴
تأسیس سازمان همکاری اقتصادی (اگو) بین ایران و ترکیه و پاکستان.	فوریه	۱۹۸۵
آغاز جنگ شهرها و بمباران موشکی.	۵ مارس	۱۹۸۵
آیت‌الله علی خامنه‌ای برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و میرحسین موسوی همچنان در مقام نخست‌وزیری باقی می‌ماند.	۱۶ اوت	۱۹۸۵
درگذشت غلامحسین ساعدی نویسنده در تبعید در پاریس (متولد ۱۹۳۵).		۱۹۸۶
فیلم عباس کیارستمی به نام «خانهٔ دوست کجاست؟»		۱۹۸۶
تصرف فاو به دست نیروهای ایرانی.	۱۰ فوریه	۱۹۸۶
آغاز جنگ سفارتخانه‌ها با فرانسه (قضیه وحیدگرگی که در ۲۷ نوامبر	۱۷ ژوئیه	۱۹۸۷

- ۱۹۸۷ خاتمه می‌یابد).
- ۱۹۸۷ ۲۰ ژوئیه تصویب قطعنامهٔ ۵۹۸ سازمان ملل متحد که آتش‌بس بین ایران و عراق را توصیه می‌کند. ایران نمی‌پذیرد.
- ۱۹۸۷ ۳۱ ژوئیه تظاهرات و کشتار زائران در مکه که از ۴۰۲ کشته برجای مانده ۲۷۵ نفرشان ایرانی هستند.
- ۱۹۸۸ ۲۹ فوریه از سرگرفتن جنگ شهرها، پرتاب ۱۳۵ موشک به تهران که تا پایان مارس ادامه می‌یابد.
- ۱۹۸۸ ۱۲ مارس انتخابات سومین دورهٔ مجلس. تنها ۱۱۳ روحانی انتخاب می‌شوند.
- ۱۹۸۸ ۱۷ مارس مباران شیمیایی حلبچه توسط عراقیها.
- ۱۹۸۸ آوریل عقب‌نشینی ایران از فاو و سپس شلمچه و جزایر مجنون.
- ۱۹۸۸ ۱۸ آوریل ایالات متحد بخش مهمی از نیروی دریایی ایران را نابود می‌کند.
- ۱۹۸۸ ۳ ژوئیه هواپیمای ایرباس ایران ایر توسط یک موشک امریکایی سرنگون می‌شود و ۲۹۰ نفر به هلاکت می‌رسند.
- ۱۹۸۸ ۱۸ ژوئیه آیت‌الله خمینی آتش‌بس را به موجب قطعنامه ۵۹۸ می‌پذیرد (که از ۲۰ ژوئیه به مرحلهٔ اجرا درمی‌آید).
- ۱۹۸۹ ۱۴ فوریه فتوای آیت‌الله خمینی دایر به محکومیت سلمان رشدی نویسنده کتاب آیات شیطانی.
- ۱۹۸۹ ۲۱ مارس نخستین برنامهٔ پنج‌سالهٔ اسلامی.
- ۱۹۸۹ ۲۸ مارس حسینعلی منتظری از مقام جانشین رهبری معزول می‌شود.
- ۱۹۸۹ ۴ ژوئن ارتحال آیت‌الله خمینی.
- ۱۹۸۹ ۲۹ ژوئیه علی‌انبر هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود و رفراندوم برای تجدیدنظر در قانون اساسی برگزار می‌شود.
- ۱۹۸۹ ۱۰ اوت قتل عبدالرحمن قاسملو رهبر حزب دموکرات کردستان در وین.
- ۱۹۸۹ ۹ اوت آیت‌الله خامنه‌ای به رهبری جمهوری اسلامی برگزیده می‌شود.
- ۱۹۹۰ درگذشت مهدی اخوان ثالث شاعر (متولد ۱۹۲۸).
- ۱۹۹۰ ۲ اوت تهاجم عراق به کویت.

ایران در قرن بیستم	۵۲۶
عراق صلح با ایران را می‌پذیرد.	۱۹۹۰ ۱۶ اوت
سیاست جدید اقتصادی مجلس خصوصی‌کردن‌ها را مطابق قانون اساسی می‌شناسد.	۱۹۹۱ آوریل
قتل شاپور بختیار در پاریس.	۱۹۹۱ ۶ اوت
پایان اختلافات مالی ایران و امریکا که از ۱۹۸۱ مذاکرات آن در لاهه جریان داشت.	۱۹۹۱ ۲۹ دسامبر
انتخابات چهارمین دوره مجلس. تنها ۴۹ روحانی به نمایندگی انتخاب می‌شوند. پیروزی سنت‌گرایان و شکست تندروها.	۱۹۹۲ ۱۰ آوریل
اتحادیه اروپا تصمیم می‌گیرد با ایران «گفتگوی انتقادآمیز» داشته باشد.	۱۹۹۲ ۱۲ دسامبر
تعیین نرخ واحد برای ارز. ریال که ارزش آن کاهش یافته (۱۴۰۰ ریال در برابر یک دلار) قابل تبدیل می‌شود. قرضهای ایران و اقساط عقب مانده آن به ۳۰ میلیارد دلار می‌رسد.	۱۹۹۳ ۲۸ مارس
ایالات متحد سیاست «مهار دوجانبه» خود را در برابر ایران و عراق اعلام می‌کند.	۱۹۹۳ ۱۶ مه
رفسنجانی با ۶۵ درصد آرا برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.	۱۹۹۳ ۱۱ ژوئن
درگذشت آیت‌الله گلپایگانی. از این پس شیعیان فاقد مرجع تقلید می‌شوند.	۱۹۹۳ ۹ دسامبر
شکایت ۱۳۴ روشنفکر در مورد آزادی بیان.	۱۹۹۴ ۱۲۷ اکتبر
درگذشت سعیدی سیرجانی نویسنده که از مدتی پیش تحت نظر به سر می‌برد.	۱۹۹۴ ۲۷ نوامبر
روسیه ساختمان نیروگاه هسته‌ای بوشهر را از سر می‌گیرد.	۱۹۹۵ ژانویه
بیل کلینتون دستور تحریم کامل اقتصادی ایران را صادر می‌کند.	۱۹۹۵ ۳۰ آوریل
محدودیت ارزی و پایان تبدیل آزاد ریال.	۱۹۹۵ ۱۸ مه
سیاست نفتی جدید، توافق شرکت ملی نفت ایران با شرکت فرانسوی	۱۹۹۵ ۱۳ ژوئیه

توتال.

انتخابات پنجمین دورهٔ مجلس شورای اسلامی.	۱۹۹۶	۸ مارس
افتتاح خط آهنی که ایران را به ترکمنستان متصل می‌سازد در سرخس.	۱۹۹۶	۱۳ مه
ایالات متحد شرکتهای نفت خارجی را که در ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند به تحریم تهدید می‌کند (قانون داماتو - کندی).	۱۹۹۶	۳ اوت

کتاب شناسی

کلیات

- ABRAHAMIAN, E., *Iran between two Revolutions*, Princeton, Princeton University Press, 1982.
- AKHAVI, SH., *Religion and Politics in Contemporary Iran: Clergy-State Relations in the Pahlavi Period*, Albany, State University of New York Press, 1980.
- AMIRSADEGHI, H., *Twentieth Century Iran*, Londres, Heinemann, 1977.
- BONINE, M., KEDDIE, N.-R., *Modern Iran, Dialectics of Continuity and Change*, Albany, State University of New York Press, 1981.
- Cambridge History of Iran*, vol. I^{er}, FISHER, W.-B., éd., *The Land of Iran*, Cambridge, Cambridge University Press, 1968.
- Cambridge History of Iran*, vol. VII, AVERY, P.; HAMBLY, G.; MELVILLE, Ch., éd., *From Nadir Shah to the Islamic Republic*, Cambridge, Cambridge University Press, 1991.
- DERRIENNIC, P., *Le Moyen-Orient au XX^e siècle, sociétés politiques et relations internationales*, Paris, Armand Colin, 1980.
- DIGARD, J.-P., éd., *Le Fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Éd. du CNRS, 1988.
- EHLERS, E., *Iran, Grundzüge einer geographischen Landeskunde*, Darmstadt, Wissenschaftliche buchgesellschaft, 1980.
- GHODS, M.-R., *Iran in the Twentieth Century, a Political History*, Boulder, Lynne Rienner, 1989.
- HOURCADE, B., «L'Iran paradoxal», in MUTIN, G., éd. *Afrique du Nord, Moyen-Orient*, 1995, Paris, Reclus-Belin, p. 220-237 (Brunet, R., éd. Géographie universelle, vol. VIII).
- ISSAWI, CH., éd., *The Economic History of Iran 1800-1914*, Chicago-Londres, 1971 (Center for Middle Eastern Studies, VIII).
- KATOZIAN, H., *The Political Economy of Modern Iran, 1926-1979*, Londres, Mc Millan, 1981.
- KEDDIE, N. R., *Roots of Revolution. An Interpretive History of Modern Iran*, (with a section by Y. RICHARD), New-Haven, Yale University Press, 1981.
- , *Iran and the Muslim World. Resistance and Revolution*, New York, New York University Press, 1995.
- MC LAKHLAN, K., éd., *The Boundaries of Modern Iran*, UCL Press, Londres, 1994, 50 p.

- MENASHRI, D., *Education and the Making of Modern Iran*, Londres, Cornell University Press, 1992.
- PLANHOL, X. DE, *Les Fondements géographiques de l'histoire de l'islam*, Paris, Flammarion, 1968.
- , *Les Nations du Prophète*, Paris, Fayard, 1993.
- RICHARD, Y., éd., *Entre l'Iran et l'Occident. Adaptation et assimilation des idées et techniques occidentales en Iran*, Paris, Maison des sciences de l'homme, 1989.
- , *L'islam chi'ite, croyances et idéologies*, Paris, Fayard, 1991.

Atlas, bibliographies, encyclopédies

- Abstracta Iranica*, RICHARD, Y., et BOUCHARLAT, R., éd. Paris-Téhéran, Institut français de recherche en Iran (IFRI), vol. I^{er}, 1978, sq. (*Revue annuelle de bibliographie sélective et critique*).
- EHLERS, E., *Iran. Ein bibliographischer Forschungsbericht. A Bibliographic Research Survey*, Munich, K.G. SAUR, 1980.
- ELWELL-SUTTON, L-P., *Bibliographical Guide to Iran*, Brighton, The Middle East Library Committee Guide, 1983.
- Encyclopædia Iranica, Yarshater*, E. éd., New York, Mazda, vol. I^{er}, 1982 (en cours de publication).
- Tubinger Atlas der Vorderen Orient* (TAVO), Tübingen, Dr. L. Reichert.

انقلاب مشروطیت (۱۹۰۰-۱۹۱۱)

- ALGAR, H., *Religion and State in Iran 1785-1906. The Role of the Ulama in the Qajar Period*, Berkeley, University of California Press, 1969.
- BAYAT, M., *Iran's first Revolution. Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, New York, Oxford, Oxford University Press, 1991.
- BÉRARD, V., *Les Révolutions de la Perse. Les provinces, les peuples et le gouvernement du Roi des rois*, Paris, Armand Colin, 1910.
- BROWNE, E. G., *The Persian Revolution of 1905-1909*, Cambridge, 1910 (rééd. Londres, Frank Cass, 1966).
- DESTREE, A., *Les Fonctionnaires belges au service de la Perse. 1898-1915*, Leyde, Brill, 1976 (*Acta Iranica*, textes et mémoires, VI).
- HAIRI, A. H., *Shi'ism and Constitutionalism in Iran. A Study of the Role played by the Persian Residents of Iraq in Iranian Politics*, Leyde, Brill, 1977.
- KEDDIE, N.-R., *Iran, Religion, Politics and Society. Collected Essays*, Londres, Frank Cass, 1980.
- MARTIN, V., *Islam and Modernism, The Iranian Revolution of 1906*, Londres, Tauris, 1989.
- SHEIKHOLESAMI, A. R., et WILSON, D., «The memoirs of Haydar Khân Amû Ughlû», *Iranian Studies*, VI, 1, 1973.
- SHUSTER, M., *The Strangling of Persia. Story of the European Diplomacy and Oriental Intrigue that resulted in the Denationalization of twelve million Mohammedans. A Personal Narrative*, New York, The Century, 1912.
- ZARCONI, TH., et ZARINEBAF SHAHR, F., éd., *Les Iraniens d'Istanbul*, Téhéran-Istanbul, IFRI-IFEA, 1993.

جنگ جهانی اول (۱۹۱۲-۱۹۲۱)

- AFSCHAR, M., *La Politique européenne en Perse (quelques pages de l'histoire diplomatique)*, 2^e éd., Téhéran, 1973.
- ETTEHADIEH NEZAM-MAFI, M., «Constitutional Revolution. IV. The Aftermath; V. Political Parties of the Constitutional Period», *Encyclopædia Iranica*, VI, 2, 1992, p. 193-202.
- GEHRKE, U., *Persien und die deutsche Orientpolitik während des ersten Weltkrieges*, Stuttgart, Kohlhammer, 1960.
- LENCZOWSKI, G., «Foreign powers' intervention in Iran during World War I», in BOSWORTH, E., et HILLENBRAND, C., éd., *Qajar Iran. Political, Social and Cultural Change 1800-1925*, Édimbourg, 1983, p. 76-92.
- OLSON, N.-J., *Anglo-Iranian Relations during World War I*, Londres, Frank Cass, 1984.
- SABAHI, H., *British Policy in Persia 1918-1925*, Londres, Frank Cass, 1990.
- ZÜRRER, W., *Persien zwischen England und Rußland. 1918-1925. Großmächteinflüsse und nationaler Wiederaufstieg am beispiel des Iran*, Berne, Peter Lang, 1978.

دوران رضاشاه

- AMANAT, A., éd., *Iranian Studies*, XXVI, 3-4, 1993. (Numéro spécial sur le règne de Rezâ Shâh avec contributions de M. Chehabi, P. Clawson, W. Floor, M. Ettehadieh, K. Bayat, R. Matthee).
- BANANI, A., *The Modernization of Iran, 1921-1941*, Stanford, Stanford University Press, 1961.
- BLÜCHER, W., von, *Zeitenwende im Iran, Erlebnisse und Beobachtungen*, Biberach an der Riss, 1949.
- CHEHABI, H.-E., «Staging the Emperor's New Clothes, Dress Codes and Nation-Building under Reza Shah», *Iranian Studies*, XXVI, 3-4, 1993, p. 209-233.
- CLAWSON, P., et FLOOR, W., «Finance and Foreign Exchange for Industrialization in Iran, 1310-1319 (1931/32-1940/41)», in LAWLESS, R. I., éd., *The Gulf in the Early 20th. Century, Foreign Institutions and Local Responses*, Durham, Center for Middle Eastern and Islamic Studies (Occasional Papers Series, 31) 1986, 125-157.
- ELWELL-SUTTON, L., P., «Reza Shah the Great, founder of the Pahlavi dynasty», in LENCZOWSKI, G., éd., *Iran under the Pahlavis*, Stanford, Hoover Institution Press, 1978, p. 1-50.
- FLEURY, A., *La Pénétration allemande au Moyen-Orient 1919-1939, le cas de la Turquie, de l'Iran et de l'Afghanistan*, Leyde, Institut universitaire des hautes études internationales de Genève, 1977.
- , «La Constitution d'un "bloc oriental" – le pacte de Saadabad – comme contribution à la sécurité collective dans les années trente», *Revue historique des deux guerres mondiales*, CVI, 1977, p. 1-18.
- FLOOR, W., *Industrialization in Iran 1900-1941*, Durham, University of Durham, 1984.
- , *Labour Unions, Law and Conditions in Iran (1900-1941)*, Durham, Center for Middle Eastern and Islamic Studies, 1985 (Occasional Papers, XXVI).

- GHODS, M. R., «Government and Society in Iran, 1926-34», *Middle Eastern Studies*, XXVII, 2; 1991, p. 19-230.
- , «The Iranian Communist Movement under Reza Shah», *Middle Eastern Studies*, XXVI, 4, 1990, p. 506-513.
- HABIBI, M., «Rezâ Shâh et le développement de Téhéran (1925-1941)», in ADLE, C., et HOURCADE, B., éd., *Téhéran capitale...*, p. 199-206.
- HIRSCHFELD, Y.-P., *Deutschland und Iran im Spielfeld der Mächte. Internationale Beziehungen unter Reza Schah. 1921-1941*, Düsseldorf, Droste, 1980 (Schriftenreihe des Instituts für Deutsche Geschichte. Universität Tel Aviv, IV).
- KATOZIAN, H., «Nationalist Trends in Iran, 1921-1926», *International Journal of Middle Eastern Studies*, I, 1979, p. 533-551.
- LENCZOWSKI, G., *Russia and the West in Iran 1918-1948. A Study in Big Power Rivalry*, Ithaca, Oxford University Press, 1949 [rééd. 1968].
- , *Iran under the Pahlavis.*, Stanford, Hoover Institution Press, 1978.
- LUFT, P., «The Persian Railway Syndicate and British Railway Policy in Iran», in LAWLESS, éd., *The Gulf in the Early 20th. Century, Foreign Institutions and Local Responses*, Durham, Center for Middle Eastern and Islamic Studies, 1986, p. 158-215.
- LUIZARD, P.-J., *La formation de l'Irak contemporain, Le Rôle politique des ulémas chiïtes à la fin de la domination ottomane et au moment de la création de l'État irakien*, Paris, Éd. du CNRS, 1991.
- MAHRAD, A., *Die deutsch-persischen Beziehungen von 1918 bis 1933*, Francfort, Peter Lang, 1979 (Europäische Hochschulschriften, III, Geschichte und ihre Hilfswissenschaften, XXXVII).
- , *Iran auf dem Weg zur Diktatur. Militarisierung und Widerstand 1919-1925*, Hanovre, SOAK, 1978.
- MATTHEE, R., «Transforming Dangerous Nomads into Useful Artisans, Technicians, Agriculturists, Education in the Reza Shah Period», *Iranian Studies*, XXVI, 3-4, 1993, p. 313-336.
- MILLSPAUGH, A. C., *The American Task in Persia*, New York, The Century Company, 1925.
- REZUN, M., *The Soviet Union and Iran. Soviet Policy in Iran from the Beginnings of the Pahlavi Dynasty until the Soviet Invasion in 1941*, Genève, Institut universitaire de hautes études internationales, 1981.
- RICHARD, Y., «La fondation d'une armée nationale en Iran», in RICHARD, Y., éd., *Entre l'Iran et l'Occident...*, p. 43-60.
- SHEIKHOLESAMI, A.-R., «The Administration Under the Pahlavis», *Encyclopædia Iranica*, 1983, s.v. administration.
- WILBER, D.-W., *Riza Shah Pahlavi, The Resurrection and Reconstruction of Iran*, New York, Exposition Press, 1975.

محمد رضا شاه (۱۹۲۹-۱۹۴۱)

- AZIMI, F., *Iran, The Crisis of Democracy, 1941-1953*, Londres, Tauris, 1988.
- BEHRANG, *L'Iran, le maillon faible*, Paris, Maspero, 1979.
- BILL, J., LOUIS, A., ROGER, W., éd., *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, Londres, Tauris, 1988. — *The Eagle and the Lion. The Tragedy of American-Iranian Relations*, New Haven, Yale University Press, 1988.
- CHEHABI, H., *Iranian Politics and Religious Modernism. The Liberation*

- Movement of Iran under the Shah and Khomeini*, Londres, Tauris, 1990.
- DJALILI, M.-R., *Le Golfe Persique, problèmes et perspectives*, Paris, Dalloz, 1978.
- FAWCETT, L., *Iran and the Cold War, The Azerbaijan Crisis of 1946*, Cambridge, Cambridge University Press, 1992.
- GASIOROWSKI, M.-J., *US Foreign Policy and the Shah, Building à Client State in Iran*, Ithaca, Cornell University Press, 1991.
- GRAHAM, R., *The Illusion of Power*, New York, Martin's Press, 1979.
- KATOZIAN, H., *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran*, Londres, Tauris, 1990.
- KAUZ, R., *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran, Die Hezb-e Demûkrât-e Irân und ihr Führer Qavâm os-Saltânâ*, Berlin, Klaus Schwarz, 1995.
- KEDDIE, N.R., éd., *Religion and Politics in Iran. Shi'ism from Quietism to Revolution*, New Haven, Yale University Press, 1983.
- LYTLE, M.-H., *The Origins of the Iranian-American Alliance 1941-1953*, New York, Holmes & Meier, 1987.
- MOZAFARI, M., *Iran*, Paris, Librairie générale de droit (coll. « Comment ils sont gouvernés? ») 1978.
- RICHARD, Y., « L'organisation des *Fedâ'iyân-e eslâm*, mouvement intégriste musulman en Iran (1945-1956) », in CARRÉ, O., DUMONT, P., éd., *Radicalismes islamiques. Iran, Liban, Turquie*, Paris, L'Harmattan, 1985, p. 23-82.
- VIELLE, P., BANI-SADR, A.-H., *Pétrole et violence. Terreur blanche et résistance en Iran*, Paris, Anthropos, 1974.
- ZABIH, S., *The Communist Movement in Iran*, Londres, Cambridge University Press, 1964.
- ZIRINSKY, M. P., « Imperial Power and Dictatorship, Britain and the Rise of Reza Shah, 1921-1926 », *International Journal of Middle Eastern Studies*, IV, 1992, p. 639-663.
- ZONIS, M., *Majestic Failure, The Fall of the Shah*, Chicago, University of Chicago Press, 1991.

انقلاب اسلامی

- ABRAHAMIAN, E., *Khomeinism, Essays on the Islamic Republic*, Londres, Tauris, 1993.
- , *Radical Islam, the Iranian Mojahedin*, New Haven, Yales University Press, 1988.
- ARJOMAND, S., *The Turban for the Crown, the Islamic Revolution in Iran*, New York, Oxford University Press, 1988.
- BAKHASH, S., *The Reign of the Ayatollahs. Iran and the Islamic Revolution*, New York, Basic Books, 1984.
- BROMBERGER, C., « Islam et révolution en Iran : quelques pistes pour une lecture », *Revue de l'Occident musulman et de la Méditerranée*, 29, 1980, p. 109-129.
- HETHERINGTON, S.N., « Industrialization and Revolution in Iran, Forced Progress or Unmet Expectations? », *Middle East Journal*, XXXVI, 3, 1982, p. 363-373.
- HOOGLUND, E., « Social Origins of the Revolutionnary Clergy », in KEDDIE, N., R. HOOGLUND, E., éd., *The Iranian Revolution and the Islamic Republic*, Syracuse, Syracuse University Press, 1982, p. 74-86.

- HOURCADE, B., «Iran, révolution islamique ou tiers-mondiste?», *Hérodote*, XXXVI, 1985, p. 138-158.
- KARIMI-HAKKAK, A., «Revolutionary Posturing, Iranian Writers and the Iranian Revolution of 1979», *International Journal of Middle East Studies*, XXIII, 1991, p. 507-531.
- KAZEMI, F., *Poverty and Revolution in Iran. The Migrant Poor, Urban Marginality and Politics*, New York, New York University Press, 1980.
- KEDDIE, N. R. HOOGLUND, E., éd., *The Iranian Revolution and the Islamic Republic*, Syracuse, Syracuse University Press, 1982.
- KHOSROKHAVAR, F., VIEILLE, P., *Le Discours populaire de la révolution islamique*, Paris, Contemporanéité, 1990, 2 vol.
- KHOSROKHAVAR, F., *L'Utopie sacrifiée, sociologie de la révolution iranienne*, Paris, Presses de la Fondation nationale des sciences politiques, 1993.
- , *L'Islamisme et la mort, le martyr révolutionnaire en Iran*, Paris, L'Harmattan, 1995.
- HAGGAY, R., *Myth and Mobilization in Revolutionary Iran, the Use of the Friday Congregational Sermon*, Lanham, University Publishing Associates, 1994.
- RICHARD, Y., «Clercs et intellectuels dans la République islamique d'Iran», in KEPEL, G., RICHARD, Y., *Intellectuels et militants de l'islam contemporain*, Paris, Le Seuil, 1990, p. 29-70.
- ROY, O., *L'Échec de l'islam politique*, Paris, Le Seuil, 1992.
- SHAYEGAN, D., *Qu'est-ce qu'une révolution religieuse?*, Paris, Albin Michel, 1991.

جمهوری اسلامی

- ADELKHAH, F., BAYART, J.-F., ROY, O., *Thermidor en Iran*, Bruxelles, Complexe, 1993.
- AFSHAR, H., éd., *Iran: a Revolution in Turmoil*, Londres, Mc Millan, 1985.
- AMIRAHMADI, H., PARVIN, M., *Post-Revolutionary Iran*, Boulder, West-View Press, 1988.
- HAGHIGHAT, CH., *Iran, la révolution islamique*, Bruxelles, Complexe, 2^e éd. 1992.
- KEDDIE, N.R., HOOGLUND, E., éd., *The Iranian Revolution and the Islamic Republic*, Syracuse, Syracuse University Press, 1982.
- KHOSROKHAVAR, F., «Iran: la rupture d'une alliance», *Peuples méditerranéens*, XIV, 1981, p. 111-142.
- MENASHRI, D., *Iran, the Revolution and beyond*, New York, Holmes & Meier, 1988.
- , *Iran, a Decade of War and Revolution*, New York, Holmes & Meier, 1990.
- MILANI, M., *The Making of Iran's Islamic Revolution: from Monarchy to Islamic Republic*, Londres, West View, 1988.
- RAHNEMA, A., NOMANI, F., *The Secular Miracle: Religion, Politics and Economic Policy in Iran*, Londres, Zed Press, 1990.
- SLAVOSHI, S., «Factionalism and Iranian Politics: the Post Khomeyni Experience», *Iranian Studies*, XXV, 3-4, 1992, p. 26-49.
- STEINBACH, U., «The "second Islamic Republic", a Theocracy on the Road to Normality», *Aussenpolitik*, I, 1990, p. 73-90.
- ZABIH, S., *Iran since the Revolution*, Londres, Croom Helm, 1982.

روابط بین‌المللی ایران اسلامی

- BALTA, P., *Iran-Irak, une guerre de 5 000 ans*, Paris, Anthropos, 1987.
- CHUBIN, SH., TRIPP, C., *Iran and Irak at War*, Londres, Tauris, 1988.
- CLAWSON, P., *Iran's Challenge to the West: how, when and why*, Washington, Washington Institute for Near East Policy, 1993.
- CORDESMAN, A., WAGNER, A., *The Lessons of Modern War: the Iran Irak War*, Boulder, Westview Press, 1990.
- COTTAM, R., *Iran and the United States, à Cold War Case Study*, Pittsburg, Pittsburg University Press, 1988.
- HUNTER, SH., *Iran and the World, Continuity in a Revolutionary Decade*, Bloomington, Indiana University Press, 1990.
- KEDDIE, N.R., éd., *Neither East nor West, Iran the Soviet Union, and the United States*, New Haven, Yale University Press, 1990.
- ROSE, G., «The post revolutionary purge of Iran's armed forces, a revisionist assessment», *Iranian Studies*, XVII, 2-3, 1983, p. 153-194.
- SICK, G., *All Fall Down, America's Fateful Encounter with Iran*, Londres, Tauris, 1986.
- TAVERNIER, P., *Aspects de la guerre du Golfe*, Grenoble, Université des sciences sociales, 1990 (*Cahiers du CEDSI*, XI).
- YAVARI-D'HELLENCOURT, N., *Les Otages américains de Téhéran*, Paris, La Documentation française, 1992.
- ZABIH, S., *The Iranian Military in Revolution and War*, Londres, Routledge, 1988.

نفت و اقتصاد

در دوران پهلوی

- AMUZEGAR, J., FEKRAT, M., *Iran: Economic Development under Dualistic Conditions*, Chicago, Chicago University Press, 1971.
- BALDWIN, G., *Planning and Development in Iran*, Baltimore, John Hopkins Press, 1967.
- BAMBERG, J. H., *The History of the British Petroleum Company*, vol. V: *The Anglo-Iranian Years, 1928-1954*, Cambridge, Cambridge University Press, 1994.
- BHARIER, J., *Economic Development in Iran 1900-1970*, Londres, Oxford University Press, 1971.
- ELM, M., *Oil, Power and Principle, Iran's Oil Nationalization and its Aftermath*, Syracuse, Syracuse University Press, 1992.
- FERRIER, R.W., *The History of the British Petroleum Company*; vol. II.: *The Developping Years, 1901-1932*, Cambridge, Cambridge University Press, 1982.
- HALLIDAY, F., *Iran, Dictatorship and Development*, Harmondworth, Penguin Books, 1980.
- JONES, G., *Banking and Empire in Iran. The History of the British Bank of the Middle East*, Londres, Cambridge University Press, 1986, 2 vol.
- KARSHENAS, M., *Oil, State and Industrialization in Iran*, Cambridge, Cambridge University Press, 1990.

- KORBY, W., *Probleme der Industriellen Entwicklung und Konzentration im Iran*, Wiesbaden, Ludwig Reichert, 1977.
- SCET-IRAN, *Aménagement du territoire, rapport final de deuxième phase*, Téhéran, Organisation du Plan et du Budget, Centre national de l'aménagement du territoire, 1977.
- STOBAUCH, R.B., «The evolution of Iran's oil policy 1925-1975», in LENCZOWSKI, G., éd., *Iran under the Pahlavis*, Stanford, Hoover Institution Press, 1978, p. 201-252.

در جمهوری اسلامی

- ADELKHAH, F., *Quand les feuilles d'impôt fleurissent à Téhéran*, Paris, CERI, 1995.
- AMIRAHMADI, H., *Revolution and Economic Transition, the Iranian Experience*, New York, State University of New York Press, 1990.
- AMUZEGAR, J., *Iran's Economy under the Islamic Republic*, Londres, Tauris, 1993.
- AVANESSIAN, A., *Iran-USA Claim Tribunal in Action*, Londres, Graham & Trotman, 1993.
- BEHDAD, S., «Winners and losers of the Iranian Revolution, a study in income distribution», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XXI, 4, 1988, p. 327-358.
- , «Foreign exchange gap, structural constraints, and political economy of exchange rate determination in Iran», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XX, 1, 1988, p. 1-21.
- CLAWSON, P., «Islamic Iran's economic politics and prospects», *The Middle East Journal*, XLII, 3, 1988, p. 371-388.
- COVILLE, TH., éd., *L'Économie de l'Iran islamique, entre l'État et le marché*, Paris-Téhéran, IFRI, 1994 (Bibliothèque iranienne, XLI).
- EFTEKHARI, N., «L'économie: continuité d'une crise», *Peuples méditerranéens*, XXIX, 1984, p. 53-83 (vol. spécial Iran 1984).
- FESHARAKI, F., «Iran's petroleum policy, how does the oil industry function in Revolutionary Iran», in AFSHAR, H., éd., *Iran: a Revolution in Turmoil...*, *op. cit.*
- GILLESPIE, K., «US Corporations and Iran at The Hague», *Middle East Journal*, XLIV, 1, 1990, p. 18-36.
- KHALATBARI, F., «Iran: a Unique Underground Economy», in COVILLE, TH., éd., *L'Économie de l'Iran islamique...*, *op. cit.*, p. 113-138.
- , «The Teheran Stock-Exchange and Privatization», in COVILLE, TH., éd., *L'Économie de l'Iran islamique...*, *op. cit.*, p. 177-208.
- KHAVAND, F., «Les nouvelles orientations de la politique économique régionale de l'Iran», *CEMOTI*, XV, 1993, p. 253-263.
- LAUTENSCHLAGER, W., «The Effects of an over-valued Exchange Rate on the Iranian Economy», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XVIII, 1986, p. 31-52.
- MAPP, W., *The Iran-United States Claims tribunal. The first ten Years 1981-1991. An Assesment of the Tribunal's Jurisprudence and its Contribution to International Arbitration*, Manchester, Manchester University Press, 1993.
- PESARAN, H., «The Iranian Foreign Exchange Policy and the Black Market

- for Dollars», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XXIV, 1992, p. 101-125.
- RASHIDI, A., «De-privatization Process of the Iranian Economy after the Revolution of 1979», in COVILLE, TH., éd., *L'Économie de l'Iran islamique...*, op. cit., p. 37-68.

جمعیت و وضع جغرافیایی

- AMANI, M., «La population de l'Iran au recensement de 1986», *Population*, III, 1988, p. 537-554.
- BALLAND, D., éd., *Les Eaux cachées. Études géographiques sur les galeries drainantes souterraines*, Paris, département de géographie de l'université de Paris-Sorbonne, 1992.
- BEHNAM, D., AMANI, M., *La Population de l'Iran*, Paris, CRICED, 1974.
- EHERS, E., «City and Hinterland in Iran, the Example of Tabas/Khorasan», *Tijdschrift voor economische en social geografie*, XLVIII, 5, 1977, p. 284-296.
- GILBAR, G., «Demographic Developments in the late Qâjâr Persia», *Asian and African Studies*, XI, 2, 1976, p. 125-156.
- HOURCADE, B., TALEGHANI, M., «La population de l'Iran en 1986 entre les conflits irakien et afghan», *Mappemonde*, I, 1988, p. 18-22.
- HOURCADE, B., LADIER-FOULADI, M., «L'évolution paradoxale de la population iranienne», in CHASTELAND, J.-C. et CHESNAIS, J.-C., éd., *Des populations du Tiers monde à la population du monde*, Paris, PUF, 1996.
- LADIER, M., «La fécondité des ethnies principales d'Iran», *CEMOTI*, Paris, XVI, 1993, p. 315-334.
- MOMENI, J.-A., *The Population of Iran, a Selection of Readings*, Honolulu, East-West Population Institute, 1977.
- PLANHOL, X., DE, *Recherches sur la géographie humaine de l'Iran septentrional*, Paris, Éd. du CNRS, 1964 (Mémoires et documents, IX, 4).
- SCHWEIZER, G., éd., *Interdisziplinäre Iran-Forschung*, Wiesbaden, Dr Ludwig Reichert, 1979 (Beihefte zum TAVO, B, XL).
- ZANDJANI, H., «Téhéran et sa population, deux siècles d'histoire», in ADLE, C., HOURCADE, B., *Téhéran capitale...*, op. cit., p. 51-266.
- ZANJANI, H., et al. *An Analysis of Population Situation in the Islamic Republic of Iran*, Téhéran, UNFPA, 1993.

روابط اجتماعی

- BOZORGMEHR, M., SABBAGH, G., «High Status Immigrants: a Statistical Profile of Iranians in the United States», *Iranian Studies*, XXI, 3-4, 1988, p. 5-36.
- FLOOR, W., «The Political Role of the Luti in Iran», in BONINE M., KEDDIE, N. R., *Modern iran...*, op. cit., p. 83-95.
- HOURCADE, B., KHOSROKHAVAR, F., «La bourgeoisie iranienne ou le contrôle de l'appareil de spéculation», *Tiers monde*, XXXI, 124, 1990, p. 877-898.
- HOURCADE, B., «Ethnie, nation et citadinité en Iran», in DIGARD, J.-P., *Le Fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, p. 161-174.
- KHOSROKHAVAR, F., «Nouvelle banlieue et marginalité, la cité Taleghani

- à Khak-e Sefid», in ADLE, C., HOURCADE, B., *Téhéran capitale...*, op. cit., p. 307-327.
- MOADDEL, M., «Class Struggle in Post-revolutionary Iran», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XXIII, 3, 1991, p. 317-343.
- NARAGHI, E., «La classe moyenne en Iran», *Cahiers internationaux de sociologie*, XXII, 1957, p. 156-193.
- VIEILLE, P., «Transformation des rapports sociaux et révolution en Iran», *Peuples méditerranéens*, VIII, 1979, p. 25-58.
- , *La Féodalité et l'État en Iran*, Paris, Anthropos, 1975.
- ZONIS, M., *The Political Elite of Iran*, Princeton, Princeton University Press, 1971.

اسلام و جامعه، وضع حقوقی بانوان

- ADELKHAH, F., *La Révolution sous le voile. Femmes islamiques d'Iran*, Paris, Karthala, 1991.
- AFKHAMI, M., FRIEDL, E., *In the Eye of the Storm: Women in Post Revolutionary Iran*, Londres, Tauris, 1994.
- AKHAVI, SH., *Religion and Politics in Contemporary Iran, Clergy-State Relations in the Pahlavi Period*, Albany, New York University Press, 1980.
- BAUER, J., «Poor Women and Social Consciousness in Revolutionary Iran», in NASHAT, G., éd., *Women and Revolution in Iran*, Boulder, Westview Press, 1983.
- FATHI, A., *Women and Family in Iran*, Leyde, Brill, 1985.
- FISHER, M., *Iran, from Religious Dispute to Revolution*, Cambridge, Harvard University Press, 1980.
- FRIEDL, E., *Women of Deh Koh. Lives in an Iranian Village*, Washington, Smithsonian Institution Press, 1989.
- HAERI, SH., *The Law of Desire. Temporary Marriage in Iran*. Londres, Tauris, 1989.
- HOURCADE, B., RICHARD, Y., éd., *Téhéran sous le volcan*, Paris, Autrement, 1987.
- JOZANI, N., *La Beauté menacée. Anthropologie des maladies de la peau en Iran*, Téhéran, Institut français de recherche en Iran, 1994 (Bibliothèque iranienne, XLIII).
- KHOSROKHAVAR, F., VIEILLE, P., *Le Discours populaire de la révolution islamique*, Paris, Contemporanéité, 1990, 2 vol.
- KIAN, A. «Gendered Occupation and Women Status in Post-revolutionary Iran», *Middle Eastern Studies*, III, 1995, p. 407-421.
- LOEFFLER, R., *Islam in Practice. Religious Belief in a Persian village*, Albany, State University of New York Press, 1988.
- MIR-HOSSEINI, Z., *Marriage on Trial. Study on Islamic Family Law: Iran and Marocco Compared*, Londres, Tauris, 1993.
- MOGHADAM, V., «Women, Work, and Ideology in the Islamic Republic», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XX, 2, 1988, p. 221-243.
- MOTTAHEDEH, R., *The Mantel of the Prophet. Religion and Politics in Iran*, Londres, Chatto & Wildus, 1985.
- NASHAT, G., éd., *Women and Revolution in Iran*, Boulder, Westview Press, 1983.

- RUDOLPH-TOUBA, J., «Effects of the Islamic Revolution on Women and Family Planning in Iran. Some Preliminary Observations», in FATHI, A., (ed.), *Women and Family in Iran*, Leyde, Brill, 1985, p. 131-147.
- YAVARI-D'HELLENCOURT, N., «Rejet identitaire et stratégie identitaire en Iran», *Revue française de science politique*, XXXVI, 4, 1986, p. 528-545.

روستاها و اقتصاد روستایی

- ABRAHAMIAN, E., KAZEMI, F., «The Non-revolutionary Peasantry of Modern Iran», *Iranian Studies*, XI, 1978, p. 259-304.
- ARAGHI, F., «Agrarian Class Structure and Obstacles to Capitalist Development in Iran», *Journal of Contemporary Asia*, XVII, 3, 1987, p. 293-319.
- ASHRAF, A., «Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran», *Iranian Studies*, II, 2-3, 1969, p. 54-79.
- BAZIN, M., BROMBERGER, C., *Gilân et Azarbâjân oriental. Cartes et documents ethnographiques*, Paris, éditions Recherches sur les civilisations, 1982.
- BAZIN, M., *La Vie rurale dans la région de Qom (Iran central)*, Paris, Presses orientalistes de France, s.d. [1974].
- , *Le Tâlech. Une région ethnique au nord de l'Iran*, Paris, ADPF, 1980, 2 vol.
- BOBEK, H., «Rentenkaptalismus und Entwicklung in Iran», in SCHWEIZER, G., éd., *Interdisziplinäre Iran-Forschung*, Wiesbaden, Dr Ludwig Reichart, 1979, p. 113-124.
- BONINE, M. E., *Yazd and its hinterland*, Marburg/Lahn, Geographische Institut der Universität Marburg, 1980.
- EHLERS, E., GOODSELL, G., *Traditionelle und moderne Formen der Landwirtschaft in Iran*, Marburg/Lahn, Merburger geographische Schriften, 1975
- EHLERS, E., SAFINEJAD, J., «Formen kollektiver Landwirtschaft in Iran, Boneh», *Marburger Geographische Schriften*, 1979, p. 55-82.
- EHLERS, E., *Iran. Grundzüge einer geographischen Landeskunde*, Darmstadt, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, 1980 (Wissenschaftliche Länderkunden, Bd 18).
- ENGLISH, P.-W., *City and Village in Iran. Settlement and Economy in the Kirman Basin*, Madison, University of Wisconsin Press, 1966.
- FONTAINE, P., *Le Tapis persan ou le jardin de l'éternel printemps*, Paris, éditions Recherches sur les civilisations, 1990, (Bibliothèque iranienne XXXIII).
- GHARATCHEDAGHI, C., «Die landwirtschaftliche Beratung im Iran», *Zeitschrift für Ausländische Landwirtschaft*, X, 1971, p. 216-347.
- KEDDIE, N.R., «Class Structure and Political Power in Iran since 1796», *Iranian Studies*, XI, 1979, p. 305-330. — «Stratification, Social Control, and Capitalism in Iranian Villages, before and after Land Reform», in HARIK, I., ANTOUN, R., éd., *Rural Politics and Social Change in the Middle East*, Bloomington, Indiana University Press, 1972, p. 364-403.
- LAMBTON, A.K.S., *Landlord and Peasant in Persia. A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, Oxford, Oxford University Press, 1953.

- PLANCK, U., *Die sozialen und ökonomischen Verhältnisse in einem iranischen Dorf*, Köln-Opladen, 1974 (Forschungsberichte des Landes Nordrhein-Westfalen, 1021).
- PLANHOL, X. DE, «Le déboisement de l'Iran», *Annales de géographie*, 430, 1969, p. 625-635.
- VALI, A., *Pre-Capitalist Iran. A Theoretical History*, Londres, Tauris, 1992.
- WEULERSSE, J., *Paysans de Syrie et du Proche-Orient*, Paris, Gallimard, 1946.
- WULFF, H.-T., *The Traditional Crafts of Persia*, Cambridge, MIT Press, 1966.

ایلات و کوچ نشینان

- AMIRAHMADI, B., «The socio-economic census of nomadic tribes in Iran in July 1987», *Journal of Official Statistics*, IX, 3, 1993, p. 691-703.
- BARTH, F., «Le nomadisme dans les montagnes et sur les hauts plateaux de l'Asie du Sud-Ouest», *Les Problèmes de la zone aride*, Paris, UNESCO, 1962, p. 369-385 (Recherches sur la zone aride).
- , *Nomads of South Persia. The Basseri Tribe of the Khamseh Confederacy*, Oslo, Universitetets Etnografisk Museum, 1964.
- BECK, L., *The Qashqa'i of Iran*, New Haven, Yale University Press, 1986.
- , *Nomad. A Year in the Life of a Qashqa'i Tribesman in Iran*, Londres, Tauris, 1991.
- BLACK-MICHAUD, J., *Sheep and Land. The Economics of Power in a Tribal Society*, Cambridge, Cambridge University Press/Paris, Maison des sciences de l'homme, 1986.
- BRADBURG, D., *Ambiguous Relations. King, Class, and Conflict among the Komachi Pastoralists*, Washington, Smithsonian Institution Press, 1990.
- DIGARD, J.-P., «Jeux de structures. Segmentarité et pouvoir chez les nomades Baxtyâri d'Iran», *L'Homme*, CII 27, 2, 1987, p. 12-53.
- , *Techniques des nomades Baxtyâri d'Iran*, Cambridge, Cambridge University Press; Paris, Maison des sciences de l'homme, 1981.
- FIELBERG, C. G., *Les Papis, tribu persane de nomades montagnards du sud-ouest de l'Iran*, Copenhague, Nordisk Forlag, 1952.
- GARTHWAITE, G. R., «The Bakhtiyâri Khâns, the Government of Iran, and the British», *International Journal of Middle East Studies*, III, 1, 1972, p. 24-44.
- , *Khans and Shahs. A Documentary Analysis of the Bakhtiari*, Cambridge, Cambridge University Press, 1981.
- IRONS, W., *The Yomut Turkmen: a Study of Social Organization among a Central Asian Turkic-Speaking Population*, Ann Arbor, The University of Michigan, Museum of Anthropology, 1975 (Anthropological Papers, 58).
- MONTEIL, V., *Les Tribus du Fârs et la sédentarisation des nomades*, Paris-La Haye, Mouton, 1966.
- MORTENSEN, I. D., *Nomads of Luristan. History, Material Culture, and Pastoralism in Western Iran*, Londres, Thames and Hudson; Copenhague, Rhodos International Science and Art Publishers & The Calrsberg Foundation's Nomad Research Project, 1993.
- PAPOLI-YAZDI, M.H., *Le Nomadisme dans le nord du Khorassan*, Iran, Téhéran-Paris, Institut français de recherche en Iran, 1991 (Bibliothèque iranienne, XXXIV).

- SAUFFER, T.R., «The Economics of Nomadism in Iran», *Middle East Journal*, XIX, 3, 1965, p. 284-302.
- STÖBER, G., *Die Afshâr Nomadismus im Raum Kermân*, Marburg/Lahn, Marburger geographische Schriften, 1978.
- TAPPER, R., «The Tribes in Eighteenth and Nineteenth Century Iran», *Cambridge History of Iran*, AVERY, P., HAMBLI, G., MELVILLE, CH., éd., vol. VII *From Nadir Shah to the Islamic Republic*, Cambridge, Cambridge University Press, 1991, p. 506-541 et 1003-1006
- , *Pasture and Politics. Economics, Conflict and Ritual among the Shahsevan Nomads of Northwestern Iran*, Londres, Academic Press, 1979.

اقوام و اقلیتها

- AGHAJANIAN, A., «Ethnic Inequality in Iran. An Overview», *The International Journal of Middle East Studies*, XV, 2, 1980, p. 211-224.
- CHALIAND, G., éd., *Les Kurdes et le Kurdistan. La question nationale kurde au Moyen-Orient*, Paris, Maspero, 1981.
- DIGARD, J.-P., éd., *Le Fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, Éd. du CNRS, 1988.
- GHASSEMLOU, A.-R., «Les Kurdes d'Iran», in CHALIAND, G., éd., *Les Kurdes et le Kurdistan, la question nationale kurde au Moyen-Orient*, Paris, Maspero, 1981, p. 155-197.
- HELFGOTT, L.M., «The Structural Foundations of the National Minority Problem in Revolutionary Iran», *Iranian Studies*, XIII, 1-4, p. 195-214.
- HIGGINS, P. J., «Minority-State Relations in Contemporary Iran», *Iranian Studies*, XVII, 1, 1984, p. 37-71.
- HOURCADE, B., «Géographie de la révolution iranienne. L'Iran entre l'impérialisme et l'éclatement intérieur», *Hérodote*, XVIII, 1980, p. 16-45.
- KAZEMI, F., «Ethnicity and the Iranian Peasantry», in ESMAN, M.-J., RABINOVITCH, I., éd., *Ethnicity, Pluralism, and the State in the Middle East*, Ithaca, Cornell University Press, 1988, p. 201-214.
- KEDDIE, N.R., «The minorities in Iran», in TAHIER-KELI, SH., AYREBI, SH., éd., *The Iran-Iraq War*, Londres, Praeger, 1982, p. 85-108.
- KREYENBROEK, J., SPERL, S., *The Kurds, a Contemporary Overview*, Londres, Routledge, 1992.
- MAUROY, H. DE, *Les Assyro-Chaldéens dans l'Iran d'aujourd'hui*, Paris, département de géographie de l'université de Paris-Sorbonne, 1978.
- MCDOWALL, D., *A Modern History of the Kurds*, Londres, Tauris, 1995.
- MENASHIRI, D., «Khomeini's policy toward ethnic and religious minorities», in ESMAN, M.-J., RABINOVITCH, I., éd., *Ethnicity, Pluralism, and the State in the Middle East*, Ithaca, Cornell University Press, 1988, p. 215-229.
- NABY, E., «The Iranian frontiers nationalities: The Kurds, the Assyrians, the Baluchis and the Turkmens», in MCCAGG, JR., W.-O., SILVER, B., éd., *Soviet Asian Ethnic Frontiers*, New York, Pergamon Press, 1979, p. 83-114.
- PICARD, E., éd., *La Question kurde*, Bruxelles, Complexe, 1991.
- RICHARD, Y., «Les Kurdes d'Iran: révolte, idéalisme et silence», in PICARD, E., éd., *La Question kurde*, Bruxelles, Complexe, 1991, p. 53-78.

ROSMAN, A., RUBEL, P. G., «Nomad-Sedentary Interethnic Relations in Iran and Afghanistan», *International Journal of Middle East Studies*, VII, 4, 1976, p. 545-570.

VAN BRUINNESSEN, M., *Agha, Shaikh and State. The Social and Political Structures of Kurdistan*, Londres, Zed Books, 1992.

تحوالات روستایی اخیر

BRUN, T.-A., DUMONT, R., «Des prétentions impériales à la dépendance alimentaire, remarques sur le développement du secteur agro-alimentaire en Iran», *Peuples méditerranéens*, II, 1978, p. 3-24.

DIGARD, J.-P., KARIMI, A., «Les Baxtyâri sous influence occidentale. Acculturation et déculturation», in RICHARD, Y., éd., *Entre l'Iran et l'Occident. Adaptation et assimilation des idées et techniques occidentales en Iran*, Paris, Maison des sciences de l'homme, 1989, p. 105-116.

DIGARD, J.-P., «Les nomades et l'État central en Iran, quelques enseignements d'un long passé d'"hostilité réglementée"», *Peuples méditerranéens*, VII, 1979, p. 37-53.

—, «The evolution of Nomadic Pastoralism in Iran, 1960-1978, problems and interpretations», in SALZMAN, C., GALATY, J.-G., éd., *Nomads in a Changing World*, Naples, Istituto Universitario Orientale, Dipartimento di Studi Asiatici, 1990, p. 165-175 (Series Minor, XXXIII).

DOWLAT, M., HOURCADE, B., PUECH, O., «Les paysans et la révolution iranienne», *Peuples méditerranéens*, X, 1980, p. 19-42.

FAZEL, G.R., «Tribes and State in Iran, from Pahlavi to Islamic Republic», in AFSHAR, A., éd., *Iran. A Revolution in Turmoil...*, op. cit., p. 80-98.

GOODELL, G., *The Elementary Structures of Political Life. Rural Development in Pahlavi Iran*, Oxford, Oxford University Press, 1986.

HAGHAYEGI, M., «Agrarian Reform Problems in Post-revolutionary Iran», *Middle Eastern Studies*, 16, I, 1990, p. 35-51.

HOOGLUND, E., *Land and Revolution in Iran, 1960-1980*, Austin, University of Texas Press, 1982.

HOURCADE, B., «Statut de la terre et révolution islamique», *Cahiers de l'Orient*, XVIII, 1990, p. 71-102.

—, «Vaçf et modernité en Iran. Les agrobusiness de l'Astân-e Qods de Mashad», in RICHARD, Y., éd., *Entre l'Iran et l'Occident. Adaptation et assimilation des idées et techniques occidentales en Iran*, Paris, Maison des sciences de l'homme, 1989, p. 117-141.

KEDDIE, N.R., «The Iranian Village before and after Land Reform», *Journal of Contemporary History*, III, 1968, p. 69-91.

KHOSROKHAVAR, F., «Hassan K., paysan dépaïsanné, parle de la révolution iranienne», *Peuples méditerranéens*, XI, 1980, p. 3-30.

KOOROSHI, J., «Agrarverfassung der islamischen Republik Iran», *Orient (Opladen)*, XXVIII, 2, 1987, p. 229-243.

LAHSAEIZADEH, A., *Contemporary Rural Iran*, Aldershot, Avebury, 1993.

LAMBTON, A.K.S., *The Persian Land Reform, 1962-1966*, Oxford, Clarendon Press, 1969.

LIAGHAT, GH. A., «Changes in a New Middle Class through the Analysis of Census Data. The case of Iran between 1957-1966», *Middle East*

- Journal*, XXXIV, 3, 1980, p. 343-349.
- LOEFFLER, R., «Economic Changes in a Rural Area since 1979», in KEDDIE, N.R., HOOGLUND, E., éd., *The Iranian Revolution and the Islamic Republic*, Syracuse, Syracuse University Press, 1986, p. 93-109.
- MCLACHLAN, K.S., *The Neglected Garden. The Politics and Ecology of Agriculture in Iran*, Londres, Tauris, 1988.
- , «Food Supply and Agricultural Self-sufficiency in Contemporary Iran», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, XLIX, 1986, p. 148-162.
- MOJTAHED, A., ESFAHANI, H. S., «Agricultural Policy and Performance in Iran, the post-Revolutionary Experience», *World Development*, XVII, 6, 1989, p. 839-860.
- SCHIRAZI, A., *Islamic Development Policy. The Agrarian Question in Iran*, Boulder-Londres, Lynne Rienner Publishers, 1993.
- , *Texte zur Agrargesetzgebung in der Islamischen Republik Iran*, Berlin, Verlag Das Arabische Buch, 1988 (Freie Universität Berlin Forschungsgebietsschwerpunkt Ethnizität und Gesellschaft).
- , *The Problem of Land Reform in the Islamic Republic of Iran, Complications and Consequences of an Islamic Reform Policy*, Berlin, Das Arabische Buch (Freie Universität Berlin Forschungsgebietsschwerpunkt, Occasional Paper, X), 1987.
- TAPPER, R., «Change, Cognition and Control, the Reconstruction of Nomadism in Iran», in HANN, C.-M., éd., *When History accelerates. Essays on Rapid Social Change, Complexity and Creativity*, Londres & Atlantic Highlands, 1994, p. 188-211.
- VAN NIEUWENHUIJZE, C.A.O., «Iranian Development in a Sociological Perspective», *Der Islam*, XLV, 1-2, 1969, p. 64-80.

شهرها و شهرسازی

- ADLE, C., HOURCADE, B., éd., *Téhéran capitale bicentenaire*, Paris-Téhéran, IFRI, 1992 (*Bibliothèque iranienne*, XXXVII, 37).
- BAHRAMBEGI, H., *Tehran, an Urban Analysis*, Téhéran, Sahab, 1977.
- BANI-SADR, A.-H., «Problèmes du logement, de l'urbanisation et de la spéculation foncière en Iran», *Espaces et sociétés*, XXII-XXIII, 1977, p. 101-122.
- BAZIN, M., «Qom, ville de pèlerinage et centre régional», *Revue géographique de l'Est*, XIII, 1973, p. 77-136.
- BHARIER, J., «The Growth of Towns and Villages in Iran, 1900-1966», *Middle Eastern Studies*, VIII, 1, 1972, p. 51-61.
- BONINE, M., *Yazd and its Hinterland, A Central Place System of Dominance in the Central Iranian Plateau*, Margburg, Margburger Geographische Schriften, 1983.
- CLARK, B.D., COSTELLO, V., «The Urban System and Social Patterns in Iranian Cities», *Institute of British Geographers*, LIX, 1973, p. 99-128.
- CLARKE, J.I., CLARK, B.D., *Kermanshah, a Provincial Iranian City*, Durham, University of Durham, 1969 (Dept. of Geography, Occ. Papers, X).
- CLARKE, J.I., *The Iranian City of Shiraz*, Durham, University of Durham, 1963 (Dept. of Geography, Occ. Papers, VII).

- EHLERS, E., «The City of the Islamic Middle East», in EHLERS, E., éd., *Modelling the City-Cross-Cultural Perspectives*, Bonn, F. Dümmlers, 1992, p. 89-107.
- EHLERS, E., FLOOR, W., «Urban Change in Iran, 1929-1941», *Iranian Studies*, XXVI, 3-4, 1993, p. 251-275.
- HOURCADE, B., «Téhéran 1978-1989, la crise dans l'État, la capitale et la ville», *Espaces et sociétés*, LXV, 1991, p. 21-38.
- HOURCADE, B., KHOSROKHAVAR, F., «L'habitat révolutionnaire à Téhéran, 1977-1981», *Hérodote*, XXXI, 1983, p. 61-83.
- RAHNEMA'I, MD.-T., «L'extension de Téhéran et les mutations de son environnement rural», in ADLE, C., HOURCADE, B., éd., *Téhéran capitale...*, op. cit., p. 231-248.
- SEGER, M., *Tehran, eine Stadtgeographische Studien*, Vienne, Springer, 1978.
- VIEILLE, P., *Marché des terrains et société urbaine, recherches sur la ville de Téhéran*, Paris, Anthropos, 1970.
- VIEILLE, P., HARCHENO, M., «Le bazar de Téhéran dans le tournant des années 1960», *Studia Iranica*, I, 1972, p. 55-88.
- VIEILLE, P., MOHSENI, M., «Écologie culturelle d'une ville islamique: Téhéran», *Revue géographique de l'Est*, IX, 1969, p. 315-359.

فرهنگ، افکار و عقاید

- ALAVI, B., *Geschichte und Entwicklung der Modernen Persischen Literatur*, Berlin, Akademie Verlag, 1964 (Iranische Texte und Hilfsbücher, V).
- AL-E AHMAD, DJ., *L'Occidentalite. Gharbzadegui*, Paris, L'Harmattan, 1988.
- ARASTEH, R., *Education and Social Awakening in Iran 1850-1968*, 2^e éd., Leyde, E. J. Brill, 1969.
- BALAY, CH. CUYPERS, M., *Aux sources de la nouvelle persane*, Paris, ADPF, 1983 (Bibliothèque iranienne).
- BROWNE, E. G., *The Press and Poetry of Modern Persia*, Los Angeles, Kalimât Press, 1983 (1^{re} éd. Cambridge, 1914).
- DABASHI, H., *Theology of Discontent: the Ideological Foundations of the Islamic Revolution in Iran*, New York, New York University Press, 1993.
- DURING, J., *Musique et mystique en Iran*, Téhéran, Institut français de recherche en Iran, 1989 (Bibliothèque iranienne, XXXVI). – *La Musique iranienne, tradition et évolution*, Paris, éditions Recherches sur les civilisations, 1984 (Bibliothèque iranienne, XXIX).
- GAFFARY, F., «Cinema», *Encyclopaedia Iranica*. – «Coup d'œil sur les trente-cinq premières années de cinéma en Iran», in RICHARD, Y., éd., *Entre Iran et Occident. Adaptation et assimilation des idées et techniques occidentales en Iran*, Paris, MSH, 1989, p. 225-234. – «Evolution of rituals and theatre in Iran», *Iranian Studies*, XVII, 4, 1984, p. 361-389.
- GELPKE, R., *Die iranische Prosaliteratur im 20. Jahrhundert, I, Grundlänegn und Voraussetzungen*, Wiesbaden, Harrassowitz, 1962.
- GHEISSARI, A., *Iranian Intellectuals in the Twentieth Century*, Londres, Tauris, 1995.
- ISHAQUE, M., *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943.
- KAMSHAD, H., *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge, The University Press, 1966.

- KARIMI-HAKKAK, A., «Revolutionary Posturing: Iranian Writers and the Iranian Revolution of 1979», *International Journal of Middle Eastern Studies*, XXIII, 4, 1991, 507-531. – *Recasting Persian Poetry. Scenarios of Poetic Modernity in Iran*, Salt Lake City, Utah University Pres, 1996.
- KATOUIZIAN, H., *Sadeq Hedayat: the Life and Legend of an Iranian Writer*, Londres, Tauris, 1991.
- LERNER, D., *The Passing of Traditional Society. Modernizing the Middle East*, New York, The Free Press, 1958.
- LESCOT, R., «Le roman et la nouvelle dans la littérature iranienne contemporaine», *Bulletin d'études orientales*, 9 (1942-1943), p. 83-101.
- MACHALSKI, F., *La Littérature de l'Iran contemporain*. I. *La Poésie persane de l'époque du «réveil des Iraniens» jusqu'au coup d'État de Redâ Hân (environ 1880-1921)*; II. *La Poésie de l'époque de Redâ Shâh Pahlavi (1921-1941)*; III. *La Poésie persane après la Seconde Guerre mondiale*, Wroclaw, Polska Akademia Nauk Oddzial W Krakowie, 1965, 1967, 1980.
- MOTTAHEDEH, R., *The Mantle of the Prophet: Learning and Power in Modern Iran*, New York, Simon & Schuster, 1985.
- NAFICY, H., «Film and Video Review, Cinema under the Islamic Republic», *Jusur*, VI, 1990, p. 77-94.
- NARAGHI, E., *Enseignement et changements sociaux en Iran du VII^e au XX^e siècle: islam et laïcité, leçons d'une expérience séculaire*, Paris, Maison des sciences de l'homme, 1992. – *L'Orient et la crise de l'Occident*, Paris, Entente, 1977.
- RAHMAN, M., *Post-Revolution Persian Verses*, Aligarh, 1955.
- RICKS, TH. M., éd., *Critical Perspective on Modern Persian Literature*, Washington, Three Continent Press, 1984.
- SHAYEGAN, D., *Le Regard mutilé. Schizophrénie culturelle: pays traditionnels face à la modernité*, Paris, Albin Michel, 1989.
- SRENERNY-MOHAMMADI, A., MOHAMMADI, A., «Communications in Persia», *Encyclopædia Iranica*, 1992. – *Small Media, big Revolution: Communication, Culture and the Iranian Revolution*, Minneapolis, University of Minnesota Press, 1994.
- YAVARI-D'HELLEN COURT, N., GHAFFARI-FARHANGI, S., éd., *Les Médias d'Iran et d'Asie centrale*, Paris, à paraître.

آمارها

تقسیمات کشوری

استان	مرکز	جمعیت (هزار نفر)
تهران	تهران	۹۹۸۲
مرکزی	اراک	۱۱۸۳
گیلان	رشت	۲۲۰۴
مازندران	ساری	۳۷۹۳
آذربایجان غربی	اورمیه	۴۴۲۰
آذربایجان شرقی	تبریز*	۲۲۸۴
کرمانشاه	کرمانشاه	۱۶۲۲
خوزستان	اهواز	۳۱۷۶
فارس	شیراز	۳۵۴۴
کرمان	کرمان	۱۸۶۳
خراسان	مشهد	۶۰۱۳
اصفهان	اصفهان	۳۶۸۲
بلوچستان	زاهدان	۱۲۵۵
کردستان	سنندج	۱۲۳۳
همدان	همدان	۱۶۵۱
بختیاری	شهرکرد	۸۴۷
لرستان	خرم‌آباد	۱۵۰۲
ایلام	ایلام	۴۴۱
کهگیلویه	یاسوج	۴۹۷
بوشهر	بوشهر	۶۹۴
سمنان	سمنان	۴۵۸
زنجان	زنجان	۱۷۷۶
یزد	یزد	۶۹۱

استان	مرکز	جمعیت (هزار نفر)
هرمزگان	بندرعباس	۹۲۴
ایران	تهران	۵۵۳۷۳

از زمان تهیه این جدول استان آذربایجان شرقی به دو استان آذربایجان شرقی (تبریز) و استان اردبیل تقسیم شده، شهرستانهای قم، قزوین و گرگان تبدیل به استان شده‌اند و قرار است استان خراسان نیز به دو یا سه استان تقسیم گردد.

رشد جمعیت

تاریخ	کل جمعیت (به میلیون)	افزایش سالانه (به میلیون)	نرخ تولد (درصد)	نرخ مرگ (درصد)	مرگ کودکان (درصد)	طول عمر (سال)
۱۹۰۰	۹/۸	۰/۰۸۰	-	-	-	-
۱۹۵۶	۱۸/۹	۰/۱۶۵	-	۲۴/۵	۱۹۰	۴۶/۱
۱۹۶۶	۲۵/۸	۰/۶۹۰	۴۸/۰	۱۹/۶	۱۶۳	۵۰/۸
۱۹۷۶	۳۳/۷	۰/۷۹۰	۴۶/۹	۱۱/۵	۱۱۲	۵۵/۹
۱۹۸۶	۴۹/۹	۱/۶۲۰	۴۶/۸	۱۰/۴	۵۱	۶۰/۶
۱۹۹۱	۵۵/۶	۱/۱۴۰	۲۹/۸	۸/۶	۳۲	۶۱/۳

باسوادی (درصد جمعیت بیش از ۶ سال)

تاریخ	مردان			زنان		
	در کل ایران	در روستاها	جمع کل	در شهرها	در روستاها	جمع کل
۱۹۵۶	۱۴/۹	۴۵/۲	۱۰/۸	۲۲/۲	۲۰/۶	۷/۳
۱۹۶۶	۲۹/۴	۶۱/۵	۲۵/۴	۴۰/۱	۳۸/۳	۱۷/۹
۱۹۷۶	۴۷/۵	۷۴/۴	۴۳/۶	۵۸/۸	۵۵/۷	۳۵/۶
۱۹۸۶	۶۱/۷	۸۰/۵	۶۰/۱	۷۱/۱	۶۵/۲	۵۱/۰
۱۹۹۱	۷۱/۴	۸۶/۷	۷۲/۶	۸۰/۱	۷۶/۸	۶۷/۱

اقلیتهای مذهبی که به رسمیت شناخته شده‌اند

تاریخ	مسیحی	زرتشتی	یهودی	سایر مذاهب*
۱۹۵۶	۱۱۴۵۲۸	۱۵۷۲۳	۶۵۲۳۲	۱۰۵۰۹۴
۱۹۶۶	۱۴۹۴۲۷	۱۹۸۱۶	۶۰۶۸۳	۷۷۰۷۵
۱۹۷۶	۱۶۸۵۹۳	۲۱۴۰۰	۶۲۲۵۸	۵۹۵۸۵
۱۹۸۶	۹۷۵۵۷	۹۰۸۹۱	۲۴۷۲۲	۸۹۰۰۰

پیروان مذهب صیابی که به رسمیت شناخته نشده است در سالهای دهه ۱۹۷۰ به ۵۰۰/۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شدند.

خانواده

تعداد زوجات (درصد)	میانگین سن ازدواج		میانگین تعداد اعضای خانواده			تاریخ
	زنان	مردان	روستاها	شهرها	ایران	
۱/۱	۱۸/۷	۲۵/۷	۴/۷۷	۴/۷۲	۴/۷۶	۱۹۵۶
۱/۰	۱۸/۴	۲۵/۰	۴/۹۸	۵/۰۰	۴/۹۸	۱۹۶۶
۱/۳	۱۹/۷	۲۴/۱	۵/۱۷	۴/۸۶	۵/۰۱	۱۹۷۶
۲/۲	۱۹/۸	۲۳/۶	۵/۴۵	۴/۸۴	۵/۱۰	۱۹۸۶
-	۲۱/۰	۲۴/۵	۵/۶۱	۴/۸۶	۵/۱۸	۱۹۹۱

جابه جاییها

تاریخ	اهالی متولد در خارج از حوزه آمارگیری				اهالی متولد در خارج
	جمع کل (درصد)	شهری	روستایی	تعداد	درصد
۱۹۵۶	۱۱/۰	؟	؟	۴۴۷۹۶	۰/۲۳
۱۹۶۶	۱۳/۱	۲۶/۴	۴/۶	۵۷۱۱۵	۰/۲۲
۱۹۷۶	۱۵/۵	۲۷/۲	۵/۳	۱۷۸۹۱۱	۰/۵۳
۱۹۸۶	۲۲/۴	۳۰/۸	۱۲/۴	۸۹۱۷۹۸	۱/۷۸
۱۹۹۱	۲۵/۹	۳۲/۵	۱۷/۱	۹۰۶۹۸۸	۱/۶

شهرها

شهرهایی که در ۱۹۹۱ بیش از ۱۵۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشته‌اند

(واحد ۱۰۰۰ نفر)

نام شهر	۱۹۰۰	۱۹۵۶	۱۹۶۶	۱۹۷۶	۱۹۸۶	۱۹۹۱
تهران بزرگ	۲۰۰	۱۶۰۱	۲۸۰۷	۴۸۲۷	۶۹۶۱	۷۸۳۸
تهران	۲۰۰	۱۵۶۰	۲۷۱۹	۴۵۳۰	۶۰۴۲	۶۴۷۵
حومه شامل:	—	۴۰	۸۷	۲۹۷	۹۱۸	۱۳۶۳
کرج	۲	۱۴	۴۴	۱۳۷	۲۷۵	۴۴۲
اسلام‌شهر	—	—	۱	۵۰	۲۱۵	۲۳۰
مهرشهر	—	—	—	۴	۵۷	۱۹۷
رجائی‌شهر	—	—	—	۸	۱۱۷	۱۶۰
قرچک	—	—	۱	۱۴	۷۷	۹۸
ورامین	۳	۵	۱۱	۲۵	۵۸	۷۷
سایر شهرها	۳	۲۰	۳۰	۵۶	۱۱۶	۱۵۷
مشهد	۷۵	۲۴۱	۴۰۹	۶۶۷	۱۴۶۳	۱۷۵۹
اصفهان	۱۰۰	۲۵۴	۴۲۴	۶۶۱	۹۸۶	۱۱۲۷
تبریز	۲۰۰	۲۸۹	۴۰۳	۵۹۷	۹۷۱	۱۰۸۸
شیراز	۶۰	۱۷۰	۲۶۹	۴۲۵	۸۴۸	۹۶۵
اهواز	—	۱۲۰	۲۰۶	۳۳۴	۵۷۹	۷۲۴
قم	—	۹۶	۱۳۴	۲۴۷	۵۴۳	۶۸۱
کرمانشاه	۶۰	۱۲۵	۱۸۷	۲۹۰	۵۶۰	۶۲۴
زاهدان	—	۱۷	۳۹	۹۳	۲۸۱	۳۶۱
اورمیه	—	۶۷	۱۱۰	۱۶۴	۳۰۰	۳۵۷
همدان	۵۰	۹۹	۱۲۴	۱۶۵	۲۷۲	۳۴۹
رشت	—	۱۰۹	۱۴۳	۱۸۸	۲۹۰	۳۴۰

نام شهر	۱۹۰۰	۱۹۵۶	۱۹۶۶	۱۹۷۶	۱۹۸۶	۱۹۹۱
اراک	-	۵۸	۷۱	۱۱۶	۲۶۵	۳۳۱
کرمان	-	۶۲	۸۵	۱۴۰	۲۵۷	۳۱۱
اردبیل	-	۶۵	۸۳	۱۴۷	۲۸۱	۳۱۱
قزوین	-	۶۶	۸۸	۱۳۹	۲۴۸	۲۷۸
یزد	۷۵	۶۳	۹۳	۱۳۵	۲۳۰	۲۷۵
زنجان	-	۴۷	۵۸	۱۰۰	۲۱۵	۲۵۴
بندرعباس	-	۱۷	۳۴	۸۷	۲۰۱	۲۴۹
خرم آباد	-	۳۸	۵۹	۱۰۴	۲۰۸	۲۴۹
سنندج	-	۴۰	۵۴	۹۵	۲۰۴	۲۴۴
بروجرد	-	۴۹	۷۱	۱۰۱	۱۸۳	۲۰۱
دزفول	-	۵۲	۸۴	۱۲۱	۱۵۱	۱۸۱
ساری	-	۲۶	۴۴	۷۰	۱۴۱	۱۶۷
گرگان	-	۲۸	۵۱	۸۸	۱۳۹	۱۶۲
نجف آباد	-	۳۰	۴۳	۷۵	۱۲۹	۱۶۰
کاشان	-	۴۵	۵۸	۸۴	۱۳۸	۱۵۵
خوی	۵۰	۳۴	۴۷	۷۰	۱۱۵	۱۳۷

شهرهایی که در دوران جنگ در اثر بمبارانهای عراق ویران شدند:

آبادان	۲۲۶	۲۷۲	۲۹۴	۰	۸۴
خرمشهر	۴۳	۸۸	۱۴۰	۰	۳۴

توسعه شهری

تاریخ	جمعیت شهرنشین	درصد رشد جمعیت در سال		تعداد شهرهای دارای	جمعیت تهران نسبت به کل جمعیت
		روستاها	شهرها		
۱۹۰۰	۲۱/۰	۰/۷	۰/۷	۳	۲/۰
۱۹۴۰	۲۲/۰	۱/۳	۱/۹	۵	۳/۶
۱۹۵۶	۳۱/۴	۱/۴	۴/۴	۹	۸/۵
۱۹۶۶	۳۹/۰	۲/۱	۵/۱	۱۴	۱۰/۸
۱۹۷۶	۴۶/۹	۱/۲	۴/۹	۲۳	۱۴/۳
۱۹۸۶	۵۴/۲	۲/۳	۵/۴	۴۱	۱۳/۸
۱۹۹۱	۵۷/۰	۱/۲	۳/۵	۴۷	۱۳/۳

اقتصاد

تولید نفت و عایدات از فرآورده‌های نفتی

۱۹۹۱	۱۹۸۰	۱۹۷۷	۱۹۷۴	۱۹۷۲	۱۹۶۰	۱۹۵۵	۱۹۴۵	۱۹۳۳	
۱۶۸	۶۵	۲۶۸	۲۸۵	۲۴۰	۵۳	۱۶/۱	۱۶/۸	۷/۳	تولید (به میلیون تن)
۳/۳۶	۱/۳	۵/۴	۵/۷	۴/۸	۱/۰۵	۰/۳۳	۰/۳۴	۰/۱۵	تولید (به میلیون بشکه در روز)
۵۶/۴	۲۵/۶	۲۵/۵	۱۴/۸	۱۰/۹	۳/۱	۱/۰	۰/۸۲	۰/۰۶	مصرف (به میلیون تن)
۱۸/۰	۱۳/۳	۲۲/۶	۲۱/۰	۳/۶	۰/۲۹	۰/۰۹	۵/۶ لیره	۱/۸ لیره	عایدات ارزی
۸۲/۰	۹۴/۲	۹۷/۳	۹۷/۰	۹۰/۰	۷۴/۰	۶۵/۰	۳۱/۰	۲۵/۱	درصد صادرات
۱۸/۹	۹/۴	۳۴/۳	۴۴/۰	۴۸/۰	۲۸/۴	۱۹/۸	۱۲/۳	۱۴/۵	درصد درآمد ناخالص ملی**
۳۲۲	۳۶۶	۶۷۴	۶۵۳	۱۲۱	۱۲/۷	۳/۹	۰/۳۵ لیره	۰/۱۴ لیره	درآمد سرانه** (۱۰۰۰ دلار)

* مجموع نفت و گاز، درآمد به میلیارد دلار

** مجموع ارزش افزوده بخش نفت و گاز

فعالیت مردم

تاریخ	درصد جمعیت فعال			درصد فعالیت		درصد حقوق‌بگیران	
	۱	۲	۳	مردان	زنان	بخش خصوصی	بخش دولتی
۱۹۵۶	۵۶/۷	۱۹/۵	۲۳/۸	۸۱/۵	۹/۲	۴۸/۱	۷/۶
۱۹۶۶	۴۷/۵	۲۶/۵	۲۴/۰	۷۷/۴	۱۲/۶	۳۸/۴	۹/۷
۱۹۷۶	۳۴/۰	۳۴/۲	۳۱/۸	۷۰/۸	۱۲/۹	۳۴/۹	۱۹/۰
۱۹۸۶	۳۰/۰	۲۶/۱	۴۳/۹	۶۹/۵	۸/۲	۱۷/۰	۳۱/۴

فهرست نامها

آتاتورک، مصطفی کمال ۱۰۲، ۱۱۸، ۳۹۹	ارباب جمشید ۳۳
آخوندزاده، فتحعلی ۴۵۳	ارجونیکیدزه ۸۵
آرمیتاز اسمیت، سیدنی ۲۹۶	ارسنجانی، حسن ۱۵۸، ۱۵۹
آل احمد، جلال ۷، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۶۸	ازهارى، غلامرضا ۲۱۵
۲۰۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۹۶	استاروسلسکی، ژنرال ۷۱، ۷۹
۵۱۲	استالین، ژوزف ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶
آموزگار، جمشید ۲۰۱	استوکس، ریچارد ۱۴۰
آیرونساید، ژنرال ادموند ۷۹، ۸۹	اسدآبادی، جمال الدین ۲۰، ۲۱، ۱۱۰، ۴۵۹
آیزنهاور، دوايت ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷	اسکندری، سلیمان میرزا ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۵۹
ابتهاج، ابوالحسن ۳۲۸	اصفهانى، سيدابوالحسن ۱۱۱
احتشام السلطنه، محمود خان ۲۸	اصفهانى، سيدجمال الدين ۴۳، ۴۸۱
احمدزاده، طاهر ۱۴۹، ۲۴۴	اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان ۴۵۳
احمدزاده، مسعود ۱۷۵	افشار، علیرضا ۲۲۳
احمدشاه ۴۱، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۵	افشار طوس، محمود ۱۴۵
۶۹، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۰	اقبال، منوچهر ۱۵۸، ۱۸۰، ۳۰۱
اخوان ثالث، مهدی ۴۹۴	اقبال آشتیانی، عباس ۴۶۲، ۴۸۱
ادوارد هفتم ۲۳	امام جمعه تهران ۲۶
ادیبالممالک فراهانی ۴۹۰	امام حسن (ع) ۲۱۰
ارانی، تقی ۱۲۲، ۱۲۹	امام حسین (ع) ۲۹، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۱۶

۴۶۳، ۲۶۱	۴۵۹، ۴۵۸
براون، ادوارد ۴۴	امام رضا (ع) ۵۰، ۱۹۶، ۲۳۱، ۳۲۲، ۴۲۳
برژنف، لئونید ۱۹۲	امام صادق (ع) ۴۵۵
برژینسکی، زیگنیو ۲۲۴	امیرکبیر، میرزاتقی خان ۱۰۵
بشارتی، علی محمد ۲۷۱	امین السلطان، میرزا علی اصغر خان ۲۴
برگسون، هانری ۴۶۶	۲۹۳، ۴۱، ۳۹
بروجردی، آیت الله ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰	امین الضرب، حاج حسن آقا ۳۲۲، ۴۳۸
۳۸۱، ۱۶۶	امینی، علی ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۷
بن یحیی، طاهر ۲۳۸	۳۸۰، ۳۰۰، ۱۹۲، ۱۷۰
بقائی، مظفر ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱	انتظام، عبدالله ۳۰۱
بنکدار، محمدتقی ۳۲	انصاری، هوشنگ ۱۹۶
بنی صدر، ابوالحسن ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۱۲	اویسی، غلامعلی ۲۱۶
۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲	آیت، حسن ۲۲۰
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۹۵	ایرج میرزا ۴۹۰
۴۹۳، ۳۹۷	
بودلر، شارل ۴۹۰	بارزانی، ملامصطفی ۱۵۵، ۱۸۶، ۱۸۷
بوده، اوژن ۱۰۸	۱۸۸
بهار، ملک الشعراء ۶۳، ۴۶۶، ۴۹۰، ۴۹۲	بازرگان، مهدی ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۱
۴۹۳	۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۸
بهبهانی، سید عبدالله ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳	۲۱۹، ۲۲۴، ۳۹۵، ۴۶۳، ۴۷۴
۴۸، ۴۷	بافقی، شیخ محمد ۱۱۳
بهبهانی، سید محمد ۱۴۷	باقرخان سالار ملی ۴۴، ۴۷
بهشتی، آیت الله محمد ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۰۷	باهنر، محمدجواد ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۱۲
۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۳، ۳۳۴، ۴۶۳	۲۲۰، ۲۴۳، ۲۷۷
بیضائی، بهرام ۴۸۵، ۴۸۶	بختیار، تیمور ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۸
بیل، جیمز ۲۳۶	بختیار، شاپور ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸

ترومن، هری ۱۴۰، ۱۴۴	پادگورنی، نیکلای ۳۱۱
تقی زاده، سیدحسن ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۴	پاکروان، حسن ۱۶، ۲۲۱
۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۹۰، ۱۱۶، ۴۵۴	پرني، آدولف ۱۰۸
۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۰	پسیان، محمدتقی خان ۸۷
تندگویان، عباس ۳۰۶	پلانتهول، کزاویه ۳۲۱
تورنبرگ، ماکس ۳۲۸	پهلوی، اشرف ۱۴۶
توکلی، احمد ۲۲۰	پهلوی، رضا ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۴۶
توکویل، الکسی دو ۲۰۶	پهلوی، محمدرضاشاه ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸
تیتو، ژوزف بروز ۱۹۱، ۴۶۵	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶
تیمورتاش، عبدالحسین ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۳	۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹
۱۱۶	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
ثابت، حبیب ۴۸۲	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
ثریا، ملکه ۱۵۱، ۱۶۱	۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸
ثقه الاسلام تبریزی ۵۰	۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۸۷، ۳۰۰
جزنی، بیژن ۱۷۵	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۳، ۴۵۶
جعفری، شعبان ۱۴۷	۴۶۲، ۴۷۲، ۵۰۷
جعفری جوزانی، مسعود ۴۸۵	پور داود، ابراهیم ۴۶۲
جلیلی، ابوالحسن ۴۶۷	پیچ، هوارد ۱۴۸، ۳۰۰
جمال زاده، محمدعلی ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۹۵	پیشدوری، جعفر ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵
جهانگیرخان صوراسرافیل ۴۳	پیکو، ژرژ ۵۹
جیپ، ژنرال ۱۷۵	تالبوت، جورج ۲۴
چائوشسکو، نیکلای ۱۹۱	تدین، سیدمحمد ۸۷، ۱۰۸
چرچیل، وینستون ۱۲۸، ۱۹۲	تروتسکی، لئون ۸۵
	ترکان، محمد ۲۲۳

۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۱	چمران، مصطفی ۱۷۲، ۲۴۸، ۴۷۳
۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷	چوبک، صادق ۴۹۸
۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۳۴، ۳۸۲، ۳۹۵	چیچرین، گئورگی ۸۵
۳۹۷، ۴۳۵، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۷	
۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۱	حائری یزدی، شیخ عبدالکریم ۱۱۱، ۴۶۹
خوئی، آیت‌الله عظمی ۲۷۵	حاج سیدجوادی، علی اصغر ۲۰۶، ۲۱۲
خیابانی، شیخ محمد ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۷	حبیبی، حسن ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۰
۱۲۹، ۱۳۲، ۴۵۶	حبیب‌الله‌خان، امیر ۵۷
خیابانی، موسی ۲۴۴	حکمت، علی اصغر ۱۱۷
	حکمی‌زاده ۱۱۵
دارسی، ویلیام ناکس ۱۲۰، ۲۹۳	حکیمی، ابوالحسن ۴۸۱
داف، گرانت ۳۱	
دانسترویل، ژنرال ۵۶، ۶۴	خاتمی، حجة‌الاسلام سیدمحمد ۲۷۱
داوودخان، محمد ۱۹۱	خالصی، آیت‌الله ۱۱۱
داور، علی‌اکبر ۸۷، ۹۹، ۱۱۶	خامنه‌ای، آیت‌الله سیدعلی ۲۰۷، ۲۲۰
داوری، رضا ۴۶۷	۲۴۴، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵
دراموندولف، هنری ۲۹۳	خراسانی، آیت‌الله محمد مهدی ۱۱۱
دوز دوزانی، عباس ۲۲۳	خزعل، شیخ ۷۳، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۷، ۱۱۱
دوگل، شارل ۱۸۲، ۱۹۲	۲۹۶
دولت‌آبادی، محمود ۴۹۸	خسروداد، منوچهر ۲۲۱
دولت‌آبادی، یحیی ۲۷، ۹۰	خلخالی، شیخ صادق ۲۱۲، ۲۲۰
دومورنی، گاستن ۱۰۸	خمینی، آیت‌الله روح‌الله ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۴
دومورگان، ژاک ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۶۱	۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳
دهخدا، علی‌اکبر ۴۶۶، ۴۹۰، ۴۹۵	۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۹
دیبا، شهبانو فرح ۱۶۱، ۲۰۱، ۴۸۲	۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸
	۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۶

- رابین، اسحق ۱۹۰
 رایت، دنیس ۲۰۰
 ربیعی، اشرف ۲۴۴
 ربیعی، امیرحسین ۲۲۱
 رجائی، محمدعلی ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۲
 رجوی، مسعود ۱۷۸، ۲۴۲، ۲۴۴
 رحیمی، مهدی ۲۲۱
 رزم‌آرا، حاجیعلی ۱۲۸، ۱۲۹
 رشدی، سلمان ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۸۶
 رشیدیه، حسن ۱۰۶
 رشیدیان، برادران ۱۴۵
 رفیق دوست، محسن ۲۲۳، ۲۲۲
 رنان، ارنست ۲۲
 روتشتاین، تنودور ۸۵
 روحانی، منصور ۳۹۱
 روحانی، ایت‌الله صادق ۱۶۶
 روزولت، فرانکلین ۱۲۷، ۱۲۸
 روزولت، کرمیت ۱۴۵
 رویانی، یدالله ۴۹۴
 ره‌ما، فریدون ۴۸۵
 رویتز، جورج ۲۹۳
 رویس، پرنس ۵۷
 ریگان، رونالد ۲۳۸، ۲۳۹
 رینولدز، ج. ب. ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵
 زاهدی، اردشیر ۱۷۳
 زاهدی، فضل‌الله ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
 ۲۱۸
 زمانی، عباس (ابوشریف) ۲۲۳
 زنجانی، آیت‌الله ابوالفضل ۱۴۹
 زنجانی، آیت‌الله سیدرضا ۱۴۹، ۲۱۲
 زونتاک، ژاک‌امیل ۶۱
 زونیس، ماروین ۴۳۹
 ۲۹۵
 زکیه، آندره ۲۹۵
 سادات، محمدانور ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲
 سادچیکوف، ایوان ۱۳۳
 ساعدی، غلامحسین ۴۸۵، ۴۹۸
 سالزبری، لرد ۳۲۴
 سالیوان، ویلیام ۲۱۷
 سامی، کاظم ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۹
 سایکس، سرپرسی ۵۲، ۵۵
 سایکس، سرمارک ۵۹
 سپهری، سهراب ۴۹۷
 ستارخان سردار ملی ۴۴، ۴۷
 سپهسالار تنکابنی، محمدولی خان ۴۵
 ۸۶، ۴۷
 سحابی، عزت‌الله ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۷۲
 سحابی، یدالله ۱۶۰، ۲۱۲، ۲۱۸

شریعت سنگلجی ۱۱۴، ۱۱۵	سردار اسعد، جعفرقلی خان ۴۰۰
شریعت مداری، سیدکاظم ۱۶۶، ۲۲۷	سردار اسعد، علیقلی خان ۳۶۹
۴۳۷، ۳۷۲، ۲۴۴	سردار سپه، رضاشاه پهلوی ۶۶، ۷۳، ۷۵
شریعتی، علی ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷	۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶
۲۰۷، ۲۰۸، ۴۶۸، ۴۶۹	۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶
شعاع السلطنه، ملک منصور میرزا ۳۶	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱
شفیعی کدکنی، محمدرضا ۴۹۴	۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
شمخانی، علی ۲۲۳	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
شوارتسکف، نورمن ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۴۷	۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۸۷
شوستر، مورگان ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۳۱۵، ۳۲۳	۲۹۱، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۸
شهریار، محمدحسین ۴۹۴	۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۲
شیخ فضل الله نوری ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰	۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹
۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۶۴، ۴۷۷	۴۷۲، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۱۲
شیخ محمدرضا کرمانی، آیت الله ۲۵	سروش، عبدالکریم ۲۴۰، ۲۷۵، ۴۶۵
شیخ نورالله اصفهانی ۱۱۳	سعیدی سیرجانی، علی اکبر ۴۹۴
صارم الدوله، اکبر میرزا ۶۹	سلطان پور، سعید ۴۹۲
صالح، اللهیار ۱۶۵	سلطان زاده، احمد (اوتیس) ۶۵، ۶۶، ۸۰
صباغیان، هاشم ۲۱۸	سمیتقو، اسماعیل آقا ۶۰، ۸۷
صدام حسین ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۴۶، ۲۴۷	سنجایی، کریم ۲۰۶، ۲۱۲
۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸	سورا، میشل ۲۶۱
صدر، امام موسی ۱۷۳	شاخت، یالمار ۱۲۱
صدر، سیدمحمدباقر ۲۳۰، ۲۴۷	شاملو، احمد ۲۰۶، ۴۹۴
صدیق، عیسی ۱۰۸، ۱۰۹	شایگان، داریوش ۴۶۷
صولت الدوله قشقانی ۳۶۹، ۴۰۰	شد، ویلیام ۶۱
	شریف امامی، جعفر ۲۱۳

- طالقانی، سید محمود ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۷، ۴۷۱
- غفاری، هادی ۲۲۱
- فارسی، جلال الدین ۲۲۱، ۲۴۰
- فاروق اول، ملک ۱۲۳، ۱۵۶
- فاطمه معصومه (حضرت) ۱۷۰
- فاطمی، حسین ۱۵۰
- فردید، احمد ۴۶۶
- فرخ زاد، فروغ ۴۸۵، ۴۹۴
- فرخ زاد، فریدون ۴۸۲
- فرمان آرا، بهمن ۴۸۵
- فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ۵۲، ۸۲
- فروغی، محمد علی ۸۷، ۱۱۷
- فروهر، داریوش ۲۰۶، ۲۲۰
- فصیح، اسماعیل ۴۹۸
- فضل الله، شیخ محمد ۲۶۰
- فلسفی، محمد تقی ۱۵۰
- فلاحیان، علی ۲۷۱
- فوزیه، شاهزاده خانم ۱۲۳، ۱۵۶
- فیروز، نصرت الدوله ۶۷، ۶۹
- فیروز، مظفر ۱۳۴
- فیصل اول ۷۵، ۸۹، ۱۱۸
- قاسملو، عبدالرحمن ۲۴۵، ۲۵۳
- قاضی محمد ۱۳۱، ۱۳۵
- قرنی، محمدولی ۱۵۷
- طباطبائی، سیدضیاءالدین ۷۵، ۷۹، ۸۰
- طباطبائی، سید محمد ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳
- طبرخانی، حاجی تقی ۲۱۱
- خلل السلطان، مسعود میرزا ۴۱، ۴۲
- عارف قزوینی، ابوالقاسم ۴۹۰
- عارف، ژنرال عبدالسلام ۱۸۵
- عباس میرزا نایب السلطنه ۴۱۵
- عبدالناصر، جمال ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۸۵
- عرفات، یاسر ۲۲۰
- عراقی، مهدی ۲۱۱
- عسکر اولادی، حبیب الله ۲۲۰
- عشقی، میرزاده ۴۹۲
- علا الدوله، احمدخان ۲۶، ۲۷
- عین الدوله، عبدالمجید میرزا ۲۶، ۲۹
- علم، اسدالله ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۰، ۳۶۲
- عمو اوغلی، حیدر ۳۵، ۶۶، ۸۵

قره‌باغی، عباس ۲۱۸	کرباسچی، غلامحسین ۴۲۸، ۳۱۶
قزوینی، محمدخان ۴۸۱، ۴۶۲	کرزن، لرد جورج ۶۲، ۳۲۰
قشقائی، خسرو ۳۹۴	کروبی، آیت‌الله ۲۷۲
قشقائی، محمدناصر ۱۳۴	کریستوفر، وارن ۲۳۸، ۲۳۹
قطب‌زاده، صادق ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۱۲، ۲۲۰	کسروی، احمد ۷۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۴۶۱
۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۷	کلرژه، سرهنگ ۷۹
قطبی، رضا ۴۸۲	کندی، جان ۱۵۸، ۱۷۱
قمی، آیت‌الله ۱۶۷	کواکبی، عبدالرحمن ۲۸
قوام، احمد (قوام‌السلطنه) ۸۶، ۱۳۲	کوت، ادوارد ۲۹۳
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲	کورین، هانری ۴۵۸
۱۵۸، ۳۲۸	کوشان، اسماعیل ۴۸۴
کائوتسکی، کارل ۴۴	کیارستمی، عباس ۴۸۶
کاتم، ریچارد ۲۳۶	کیانوری، نورالدین ۱۴۰، ۲۴۵
کاتوزیان، محمدعلی ۳۷۸	کیسینجر، هنری ۱۹۲
کارتز، جیمی ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۴	کیمیایی، مسعود ۴۸۵
۲۳۹، ۲۳۸	کیمیایوی، پرویز ۴۸۳، ۴۸۵
کاسترو، فیدل ۱۷۵	گدار، آندره ۴۶۲
کاسیگین، آلکسی ۱۸۳	گرجی، وحید ۲۶۱
کاشانی، سیدابوالقاسم ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳	گس، نویل ۱۳۹
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱	گلپایگانی، آیت‌الله عظمی ۲۲۷، ۲۷۵
کافکا، فرانز ۴۹۵	گلسرخی، خسرو ۴۹۲
کاکس، سرپرسی ۶۹	گلشانیان، عباسقلی ۱۳۹
کامران میرزا نایب‌السلطنه ۲۱	گلشیری، هوشنگ ۴۸۵، ۴۹۸
کتابچی خان، آنتوان ۲۹۳	گوارا، ارنستو «چه» ۱۷۵
کدمن، سرجان ۲۹۷	گوبینو، آرتور دو ۴۹۹

مدرس، سیدحسن ۹۰، ۱۱۲	گوگوش آتشین ۴۸۲
مدنی، دریا دار احمد ۲۳۹	گیرشمن، رومان ۴۶۲
مستوفی الممالک، حسن ۴۷، ۵۷	گیلانی، آیت الله ۲۴۵
مشکینی، آیت الله ۲۷۰	
مصدق، محمد ۹۰، ۹۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷	لاریجانی، حسین ۲۷۱
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	لاجوردی، اسدالله ۲۴۵
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	لامارتین، آلفونس دو ۴۹۰
۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۱	لاهوئی، مازور ۸۷
۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۸۷	لغتوس، و.ک. ۲۹۲
۲۹۱، ۳۰۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶	لنین، ولادیمیر ۶۶، ۸۵
۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۱۲	لورن، سرپرسی ۸۲، ۸۳، ۸۴
مطهری، مرتضی ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲	لوکنت، ریمون ۵۹
۲۲۰	لیاخوف، سرهنگ ۴۳
مظفرالدین شاه ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۲۹۳	لیانازوف، استپان ۳۲۲
۴۵۲، ۴۶۲	لیندنبلات، کورت ۱۲۱
معظمی، عبدالله ۱۴۶، ۱۴۹	
مقدم، ناصر ۲۲۱	مائوتسه تونگ ۱۷۵
مکنم، رولان دو ۲۹۵	مارشیمون، اسقف ۶۰
ملک المتکلمین، نصرالله ۴۳	ماریوت، ا.ال. ۲۹۳
ملک حسن دوم ۱۹۲	محتشمی، محمد ۲۱۲، ۲۶۰، ۲۸۱
ملک حسین اردن ۱۹۲	محمد ظاهرشاه ۱۹۱
ملکم خان ناظم الدوله ۴۵۳	محمد علی شاه ۲۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵
ملکی، خلیل ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۰	۴۶، ۴۸۰
منتسکیو، شارل دو ۱، ۴۹۹	محمودی، بتی ۲۳۹
منصور، حسنعلی ۱۷۹، ۱۸۱	مخملباف، محسن ۴۸۶
منصوری، جواد ۲۲۳	متین دفتری، هدایت الله ۲۲۵

موسه، الفرد دو ۴۹۰	ناطق نوری، علی اکبر ۲۷۲، ۲۷۴
موسوی، میرحسین ۲۴۴، ۲۶۳	ناظم الاسلام کرمانی ۲۷
موسوی اردبیلی، آیت الله ۲۱۲	ناپلئون اول ۴۳۷
موسوی تبریزی، حجة الاسلام ۲۴۵	ناپلئون سوم ۴۲۲
موسوی خوئینی ها، حجة الاسلام ۲۳۵، ۲۴۵	نایب حسین کاشی ۷۳
موسوی گرمارودی، علی ۴۹۳	نیوی، بهزاد ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۸
مهدوی کنی، آیت الله ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۴۲	نراقی، احسان ۹۴، ۴۶۸
۲۶۵، ۲۷۵	نزیه، حسن ۱۴۹، ۲۲۰، ۳۰۶
مهرجوی، داریوش ۴۸۵	نصیری، نعمت الله ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۵
میرزا آقاخان کرمانی ۲۲، ۴۵۳، ۴۶۳	۲۱۷، ۲۳۱
میرزا رضا کرمانی ۲۰، ۲۱	نظام السلطنه مافی ۵۸
میرزا کوچک خان جنگلی ۶۳، ۶۴، ۶۵	نواب صفوی، مجتبی ۱۱۴، ۱۵۰
۸۷، ۸۵، ۶۶	نوربخش، محسن ۲۷۱
میرسلیم، مصطفی ۲۴۱، ۲۷۱، ۴۷۳	نوز، ژوزف ۲۴، ۲۶، ۲۷
میلیسپو، آرتور ۸۳، ۸۶، ۹۲، ۹۷، ۱۲۸	نیدرمایر، اسکار ۵۷
۱۳۶، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸	نیکسون، ریچارد ۱۵۰، ۱۷۸
نائبینی، میرزا محمدحسین ۴۵، ۱۱۰	نیما یوشیج ۴۹۱، ۴۹۷
ناجی، رضا ۲۲۱	واسموس، ویلهلم ۵۵، ۵۷
نادرپور، نادر ۴۹۴	واعظ طبسی، آیت الله ۲۳۲
نادرشاه ۳۶۸، ۴۱۶	وثوق الدوله، حسن ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹
ناصرالدین شاه ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۱۶	۷۲، ۱۳۲
۴۲۲، ۴۵۲، ۴۶۴	ولایتی، علی اکبر ۲۴۴، ۲۷۱
ناصرالملک قراگوزلو ۵۰	ولیان، عبدالعظیم ۲۳۲
ناطق، هما ۴۰	ویکتوریا، ملکه ۲۰، ۲۳
	ویلهم دوم ۵۷۱

هواگوفنگ ۱۹۱	
هوسمان، ژرژ ۴۲۲	هاشمی، برادران ۲۸۱
هویدا، امیرعباس ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۶،	هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ۱۷۴، ۲۰۷،
۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۱	۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۸،
هويزر، رابرت ۲۱۸	۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
	۲۷۴، ۲۸۱، ۴۴۳
پيرم خان ۴۷	هايدگر، مارتين ۴۶۶
يزدی، ابراهيم ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱،	هدايت، صادق ۴۹۵، ۴۹۸
۲۳۶	هريمن، آورل ۱۴۰
	هژير، عبدالحسين ۱۳۸

رسانه‌های گروهی غرب معمولاً ایران را کشور هزار و یک شب معرفی می‌کنند که انقلاب اسلامی آن را به دوران قرون وسطی بازگردانده است. کتابی که در دست دارید تصویری ارائه می‌دهد که این گونه ساده‌اندیشانه نیست: کشوری که خود را از سلطه غرب رها ساخته درحالی‌که ثروت‌های نفتی و موقعیت استراتژیکی آن طمع بسیاری از کشورهای جهان را برانگیخته است؛ کشوری که تمدن چند هزار ساله ولی هویتی پیچیده دارد زیرا نزدیک به نیمی از مردم آن به فارسی تکلم نمی‌کنند؛ و سرانجام کشوری که رویدادهای آن پس از جنگ جهانی دوم بارها در خارج از مرزهایش بازتاب داشته و توانسته است خودش را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای تحمیل کند.

ایران در سراسر قرن بیستم با زحمت زیاد موفق شده بر بحرانهای متعددی فایق گردد که به نحوی شکست‌انگیز به آن اجازه داده‌اند که هویت جدیدی پیدا کند. افکار دموکراتیک دوره قاجارها، دیکتاتوری مصلح رضاشاه، جنبش استقلال طلبانه مصدق، بلندپروازیهای محمدرضاشاه و عقاید مذهبی و در عین حال انقلابی امام خمینی کشور را به تحولاتی سوق داده که پاره‌ای از آنها انقلاب واقعی بوده‌اند: نهضت مشروطه، نهضت ملی کردن نفت، اصلاحات ارضی، قیام اسلامی.

این کتاب حاصل همفکری و همکاری سه پژوهشگر صاحب نظر فرانسوی در امور مربوط به ایران است: ژان پیر دیگر جامعه‌شناس و در واقع کارشناس رشته مردم‌شناسی، برنار هورکاد جغرافیدان و کارشناس جغرافیای اجتماعی که هر دو مدیر برنامه‌های تحقیقاتی در مرکز ملی پژوهشهای علمی فرانسه می‌باشند و یان ریشار استاد دانشگاه سوربن جدید (پاریس ۳) و رئیس مؤسسه مطالعات ایرانی این دانشگاه. هر سه نفر عضو واحد تحقیقات جهان ایرانی (مرکز ملی پژوهشهای علمی - سوربن جدید) هستند که مدیریت آن را برنار هورکاد بر عهده دارد.